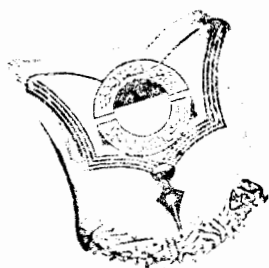


دیوان کامل

محمد قلی سلیم تهرانی

شامل غزلیات ، قصائد ، مثنویات ، قطعات و رباعیات

با مقدمه‌ای در تحقیقی احوال و آثار شاعر



به تصحیح و اهتمام :

رحیم - رضا

دکتر در ادبیات فارسی

استاد زبان و ادبیات فارسی دانشگاه ناپل ایتالیا



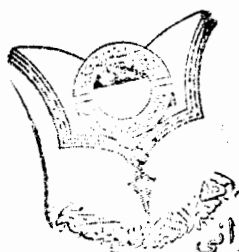
انتشارات ابن سینا

تهران

۱۳۴۹

تحت شماره $\frac{۱۳۲۰}{۴۹/۱۲/۲۳}$ کتابخانه ملی به ثبت رسیده است.

چاپ نخست این کتاب در دو هزار نسخه ب سرمایه انتشارات ابن سینا
در چاپخانه تهران مصور در سال ۱۳۴۹ بطبع رسید



فهرست :

تحقیق در احوال و آثار و دیوان سلیم نهرانی

در هشت بخش

صفحه :

- بخش نخست :** اوضاع ایران و هند تا نیمه اول قرن یازدهم هجری قمری.
پنج - یازده
- بخش دوم :** شرح احوال
الف - اوضاع ایران. ب - اوضاع هندوستان.
دوازده - پانزده
- بخش سوم :** مسافرت‌های سلیم و ممدوحان او
الف - سفر به شهرهای ایران. ب - سفر و تاریخ تقریبی.
شانزده - نوزده
- بخش چهارم :** تحصیلات و معلومات سلیم
بیست
- بخش پنجم :** اخلاق و افکار شاعر
بیست و یک - بیست و نه
- بخش ششم :** سبک شعر
سی - سی و نه
- بخش هفتم :** کارهاییکه برای تنظیم دیوان سلیم انجام شده و مشخصات
چهل - چهل و دو
- بخش هشتم :** دیوان سلیم
۶۴۰-۱
- ۱ - غزلیات (۴۱۱-۱) ۲ - قصاید (۴۱۴-۴۹۹)
۳ - مقطعات (۵۰۲-۵۲۳) ۴ - مثنوی‌ها (۵۲۶-۶۲۱)
۵ - رباعیات (۶۲۴-۶۳۷)
- ۶۴۰-۶۳۸
- فهرست منابع

غلطنامه

صفحه	سطر / بیت	نادرست	درست
هفده	۲	بود اما ملا	داماد ملا
نوزده	۱۳	و هندوستان	وز هندوستان
بیست و یک	۱۷	کتبو	کتبو
بیست و پنج	۲۲	ایران	ایراد
سی و شش	۲	شریعه	شریطه
۴۲	۲	نهیب	تهیست
۱۱۰	۱۲	می	من
۲۰۷	۱۵	یاد	باد
۲۱۳	۱۰	مینا	مینا
۲۲۱	۶	بادش	یادش
۲۲۱	۹	یادش	بادش
۲۳۰	۸	بر	پر
۲۳۴	۵	چشمه	چشم
۲۳۸	۷	عاشقش	عاشقان
۲۸۳	۶	بیاران	بیاران
۳۰۰	۵	درشوق	در ره شوق
۳۰۳	۱۱	گویا گیاه	گو گیاه
۳۲۲	۴	حس	حسن
۳۳۵	۱۴	غمزده	غمزه
۳۵۴	۱۰	زبان	زبال
۳۷۶	۹	ناشا	ناستا
۴۳۴	۶	پهله	بهله
۴۴۹	۱۵	جرش	جوش
۴۵۸	۵	چپاه	جپاه
۵۴۸		قبل از بیت چهارم عنوان: «مثنوی در باب نابسامانی زمان» اضافه شود	
۵۹۰	۱۹	آنش	آتش
۶۳۹	۲۶	الزیسته	الذریعه

تحقیق در احوال و آثار

محمد قلی سلیم تهرانی

بخش نخست: اوضاع ایران و هند تا نیمه اول قرن یازدهم

الف - اوضاع ایران :

جریانهای سیاسی و دینی و اقتصادی و اجتماعی در زندگی مادی و معنوی ملتها مؤثر واقع میگردد و شاعر که بخاطر داشتن طبع لطیف و حساس بیشتر از گروه های دیگر مردم تأثیر پذیر است وضع روزگاری را که در آن زندگی کرده است در آینه دیوان خویش منعکس میسازد . ما اینجا شرح مختصری در باره وضع ایران دوره صفویه و هندوستان زمان شاهان گورکانی تا نیمه اول قرن یازدهم را نقل مینماییم تا از آن در بر رسی شعر محمد قلی سلیم تهرانی استفاده شود .

شاه اسماعیل در ۹۰۸ هجری بجای شیخ لقب شاه گرفت و در قلمرو حکومت خویش تشیع را بتدریج دین رسمی کرد - ایرانیان این زمان در نتیجه فشارهای گوناگون و سلطه بیگانگان بستوه آمده بودند - شاه اسماعیل با استفاده از این وضع در ایرانیان يك روح سیاست دینی دمیده وحدت ملی را که همیشه به مردم این خاک و بوم در برابر اجانب نیروی ایستادگی بخشیده است ، نمایاند . نتیجه این سیاست که بعدها توسط شاه عباس بکمال رسید در ایران ثمره خوبی بیار آورد ، اما در ترکهای عثمانی در غرب ایران و ازبکها در شرق عکس العمل شدیدی ایجاد نمود که منجر به جنگهای مذهبی گردید و هزارها بیگناه هدف خشم و تعصب قرار گرفتند . بعد از شاه اسماعیل چون جانشینان ضعیف وی بشاهی رسیدند دوره آشفتهگی و تعصب محلی دوباره در ایران آشکار گشت . اختلاف امرای قزلباش و حمله های مهاجمین ترك و ازبك دولت مرکزی را بنهایت ضعف رسانید حتی بیم انقراض سلطنت صفویه میرفت . در چنین زمانی بود که شاه عباس به سلطنت رسید و طولی نکشید که با هوش و دلیری بی سابقه ارتش و دولت را از نو تنظیم نموده پایه های سلطنت را استوار ساخت و حکومت از دست رفتنی ایران را برای صد سال دیگر بخانواده خویش اختصاص داد . سختگیری شاه عباس شورشیان و گردنکشان داخلی را نابود کرد و يك محیط آرام و امن را جانشین هرج و مرج

گردانید. شاه عباس مرزهای ایران را از یورش پیاپی بیگانگان محفوظ ساخت و مناطق از دست رفته را پس گرفت.

سلیم این وضع را در يك قصیده در مدح شاه عباس خوب بیان نموده است:

جوهر شمشیر شاهی آبروی تخت و تاج شعله شمع عدالت شاه دین عباس شاه
ملك را دیوار فولاد است شمشیرت از آن در فضایش هیچ آسیبی نیارد کرد راه
سرکشان را طاق محرابست شمشیر کجست هر که می‌جنید سرش اینست او را سجده‌گاه
فعالتهای خستگی ناپذیر شاه عباس جهت فراهم آوردن امن و اصلاحات همه‌جانبه او
دوره صفویه را بصورت یکی اذرخشانترین ادوار تاریخ ایران درآورد. استعداد خفته هنر
ایرانیان بیدار شد و در تمام شئون زندگی پیشرفتهای شایانی بوقوع پیوست که نمونه بارز آن
مساجد و کاخهای سلطنتی و نقاشی و مینیاتور این زمان میباشد.

اما وضع پایدار نماند - قول پاول هرن که در زیر نقل میگردد ضعف صفویه را بخوبی
نشان میدهد:

«افسوس عظمتی که با ظهور شاه عباس بمیان آمده بود با مرگ آن پادشاه رو بافول
نهاد. هیچیک از اخلاف شاه عباس دارای استعداد ذاتی برای سلطنت نبودند و از طریق تربیت
نیز آماده کردن آنها بدان مقام دسترس نبود زیرا شاهزادگان صفوی معمولاً در داخل حرم
زندگانی میکردند و عالم خارجی بروی آنها بسته بود و مراحلی که لازم بود يك حکمران از
جوانی بپیماید طی نمیکردند...»

سلطنت ایران بعد از شاه عباس بدست شاه صفی یکی از شهزادگان بزرگ شده حرم
افتاد که برعکس جد خویش (شاه عباس) بیرحمی و قساوت را متوجه پاسداران مرز و بوم
ساخته زحمات چهل و دوساله او را بر باد داد.

در نتیجه تمام بدبختیهای شورش داخلی و هجوم اجانب دوباره بایران روی آورد و
بموازات این وضع تجارت و صنایع و هنر بتزلزل گرایید. شاعر ما در این زمان در هند بسر
میبرد و عکس العملی که با شنیدن اخبار وطن در او دست داده است در بیت زیر هویدا است:

در کشور ما حادثه را دست دراز است شادم که بغربت خبری از وطنم نیست
سیاست حکومت صفویه اثر مطلوبی در ادبیات این زمان نداشت. آقای دکتر صفا مینویسند:

«این دوره ممتد که از جهت سیاسی و مدنی و اقتصادی و هنری یکی از ادوار بسیار مهم تاریخ
ایرانست از حیث علم و ادب چنانکه باید مهم نیست»^۲. باز در باب شعر فارسی در عهده صفوی
گفته‌اند:

-
- ۱- پاول هرن - تاریخ مختصر ایران بعد از اسلام تا آخر زندیه - ترجمه دکتر رضا زاده شفق - چاپ دوم - ابن سینا تهران ۱۳۴۳ شمسی، ص ۹۳-۹۴
 - ۲- مختصری در تاریخ تحول نظم و نشر پارسی - دکتر ذبیح‌الله صفا - چاپ چهارم تهران ۱۳۳۷ شمسی - ص ۶۸.

«شعر فارسی در عهد صفویان از حیث الفاظ و کلمات چندان قابل توجه نیست و اگر از چند شاعر معروف قوی بگذریم از سایر شعراء سخنی که لایق توجه باشد نمی‌یابیم».^۱
 علل عمده این ضعف ادبی سیاست دینی مملکت بود. صفویان ترك بودند و بنای حکومت را بر تعصب دینی استوار ساخته بودند و از تمام وسایل موجود حداکثر استفاده را برای هدف خویش میکردند. تأثیری که شعر فارسی در شنونده یا خواننده میگذارد بر همه معلوم است و غالباً از زمان غزنویان کار تبلیغ مقاصد پادشاهان را از شعر فارسی کشیده‌اند.^۲ نظر پادشاهان صفویه را شاه طهماسب صفوی در این مورد خوب روشن ساخته است :

«من راضی نیستم که شعراء زبان بمدح و ثناء من آلائند، قصاید در شأن شاه ولایت پناه و ائمه معصومین علیهم السلام بگویند. صله اول از ارواح مقدسه حضرات و بعد ان از ما توقع نمایند».^۳

«این روش پادشاهان باعث شد که مضامین مذهبی بیش از پیش در شعر فارسی راه پیدا کند اما شاعران خوش ذوق غزلسرا و مثنوی ساز و داستان پرداز از دربارها دوری جستند یا بجستجوی در بارهای مشوق دیگر پرداختند».^۴

موضوع دیگر که درخور توجه است نفوذ زبان ترکی است که در بعضی از نواحی ایران بضرر لهجه‌های فارسی گسترش پیدا کرده بود. صفویان علاقه زیاد بزبان ترکی داشتند و زبان دربار اصفهان ترکی بود و در نتیجه در ایران بسیاری از لغات ترکی وارد زبان فارسی شد و لغات رایج فارسی از بین رفت. اما خیلی پیش از روی کار آمدن صفویان زبان فارسی از مرزهای سیاسی ایران گذشته از ترکیه عثمانی تا هندوستان حکم زبان لاتین اروپای قرون میانه و زبان انگلیسی امروز را پیدا کرده بود. پس از رواج زبان اردو و ترکی بعنوان زبانهای ملی در هندوستان و عثمانی فقط فارسی زبان دینی مسلمانان آن دیار بوده که بیشترشان مثل امروز اهل تسنن بودند. در برابر این وضع فارسی آمیخته به ترکی ایران از نظر صفویان لااقل این ویژگی را داشت که فقط مردم شیعه ایران و امرای قزلباش و افراد خانواده سلطنتی صفویه بآن تکلم میکردند و انگیزه‌ای وجود نداشت که امیران و پادشاهان ترك زبان برای ترقی زبان فارسی کوشا باشند.

موضوع دیگر گرفتاریهای داخلی و خارجی پادشاهان و امیران ایران است که در کم توجهی ایشان به شعر و ادب مؤثر بوده است. نتایجی که این وضع ایران بیار آورد شاعران ایران را نسبت بدربارهای ایرانی دلسرد ساخت و شعراء بدربارهای امیران و سلاطین هند و

۱- مختصری در تاریخ تحول نظم و نشر پارسی - دکتر ذبیح‌الله صفا - چاپ چهارم تهران - ۱۳۳۷ شمسی ص ۷۰

۲- فرخی سیستانی - دکتر غلامحسین یوسفی - از انتشارات کتابفروشی باستان مشهد - ۱۳۴۱ شمسی ص ۳۲۰-۳۲۱

۳ و ۴- مختصری در تاریخ تحول نظم و نشر پارسی - دکتر ذبیح‌الله صفا ص ۷۱

عثمانی روی آوردند. سلیم تهرانی نیز یکی از شاعران این عهد است که بعد از بخت آزمائی در دربارهای امرای ایران و پادشاهان صفویه امثال شاه عباس و شاه صفی در جستجوی خریدار سخن به هند مسافرت نمود.

ب - اوضاع هندوستان :

مطالب گفتنی که انعکاس آن در ادبیات فارسی نیز پیدا است از این دوره خیلی زیاد و از حوصله این مقدمه کوتاه خارج است. بنا بر این بطور اختصار نکات برجسته دوره پادشاهان گورکانی هند را نقل مینماییم. زندگی ابتدائی محمد ظهیر الدین بابر سرسلسله پادشاهان گورکانی مثل يك رمان میماند. او از طرف پدر ترك و از جانب مادرش مغول بود و بر جرات و بی قراری زندگی که به ارث برده بود محسنات فرهنگ و تمدن ایرانی را نیز افزوده بود. شعر بزبان ترکی و فارسی میگفت. بعد از وفات پدر حاکم فرغانه شد اما در نتیجه خصومت های محلی، این شهر از دستش رفت. او سه بار سمرقند پایتخت امیر تیمور را فتح نمود و از دست داد. بزرگترین دشمن بابر محمد خان شیبانی بود که در سال ۹۱۶ هجری او را شکست داد و با زور خواهرش را بزنی گرفت. در این هنگام در ایران شاه اسماعیل مشغول عملی ساختن نقشه های بزرگ خویش بود و خان شیبانی را که مانع آن بود در يك جنگ کشت و خواهر بابر را با احترام بپدرارش بر گردانید و بنیاد دوستی خانواده های سلطنتی هند و ایران را استوار کرد.

هندوستان در این زمان يك دوره آشفتگی را میگذرانید. دولت مرکزی هند بخاطر ضعیف بودن پادشاه ابراهیم لودی متزلزل بود. چند نفر از راجه های هند منتظر فرصت مناسب جهت بر انداختن سلطنت مسلمان هند بودند. بابر که از هیچکس هراس نداشت خود را وارد این معرکه کرد و در میدان «پانی پت» پیروزی نهائی بدست آورد و مؤسس دوره طلایی تاریخ هند گردید. جانشین بابر همایون از شیرخان شکست خورد و سلطنت را از دست داد و برای استمداد نزد شاه طهماسب پسر شاه اسماعیل شتافت و بعد از چند سال سرگردانی باكمك ارتش ایران حکومت هندوستان را دوباره تصاحب کرد. بعد از همایون پسرش اکبر شاه بتخت رسید که در فراست و مملکتداری درعهد خویش بین پادشاهان جهان بی نظیر بود. او برخلاف شاه عباس مصالح کشور هند و دوام سلطنت گورکانی را در وجود هماهنگی بین فرقه های مختلف دید و دربار دهلی را نمونه اتحاد بین گروه های مختلف ترکان و ایرانیان مسلمان و هندوان هند ساخت. در اداره سلطنت، هندوان را شريك گردانید و با برقرار ساختن رابطه ازدواج با خانواده های محترم راجه های هند اتحاد و یگانگی بی سابقه را در هند بنیاد نهاد چنانکه پسر ارشد اکبر سلیم که بعداً با اسم جهانگیر حکومت کرد از بطن يك شاهزاده خانم هندو بود. این هماهنگی را در ساختمانهای «فتح پور سگری» که با آمیزش هنر اسلامی ایران و هندی بوجود آمده مجسم ساخت. در نتیجه این فعالیتها اکثریت مردم هند حکومت گورکانی را با جان و دل پذیرفتند و در دفاع آن از هیچگونه فداکاری دریغ نمیکردند. زبان فارسی که زبان رسمی

و درباری شده بود در میان هندوها طرفداران تازه‌ای پیدا کرد و از این بیعد ما به‌نامهای کسانی برمیخوریم که بعنوان شاعر و ادیب و سرپرست ادبیات و زبان فارسی در شبه قاره هند بخدمت تمدن ایران پرداخته‌اند .

اصلاحات ارضی و برقراری آرامش در کشور موجب پیشرفت کشاورزی و بازرگانی شد و شهرت هند بزودی بعنوان ثروتمندترین مملکت خاور تا اروپا رسید و موجب سرازیر شدن کاروانهای تجاری اروپائیان و هنرمندان و ادباء و شعرای آسیای مرکزی و ایران به‌هند شد . اگرچه اکبر در اوایل زندگی بعزت سرگردانی پدرش همایون از علم مکتب محروم مانده بود درگسترش زبان و ادب و هنر بزرگترین خدمتها را کرد و امکانات بسیاری برای نفوذ فارسی در زمانهای بعدی درهند پدید آورد . تنها ادباء و شاعران ایرانی از حمایت او برخوردار نبودند بلکه سنسکریت زبان ادبی هند نیز مورد توجه این پادشاه فرهنگ دوست قرارگرفت و بدستور او کتابهای زیادی بزبان رسمی دربار یعنی فارسی ترجمه شد . پادشاهان و امرای لایق دوره بعد که خودشان نیز دارای قریحه ادبی بودند درحمایت ادب و شعر و هنر روش اکبر شاه را ادامه دادند . جهانگیر در شعر شناسی و شاعر نوازی شهرت شایانی دارد و شاهجهان بزرگترین نمونه شعر دوستی و هنرپروری را درصورت تاج محل هویدا ساخت ، در مناطق خارج از مرز حکومت پادشاهان گورکانی ، در قلمرو حکمرانان مسلمان و هندوی جنوب هند نیز به‌پیروی از دربار دهلی ادب پروری و شعر دوستی رواج پیدا کرد . در نتیجه این وضع تعداد زیادی از ایرانیان از قلمرو صفویه و آسیای مرکزی به‌هند مهاجرت نمودند و مورد استقبال قرارگرفتند . آقای دکتر صفا در این مورد نوشته‌اند :

« در دوره امپراطوران تیموری هندوستان بر اثر توجه و علاقه وافر که ایشان اظهار میکردند و نیز در نتیجه اظهار علاقه امراء جزء مسلمان آن کشور که غالباً از سلاله‌های ایرانی بوده با خاندانهای که با فرهنگ و تمدن ایرانی آشنائی داشته‌اند و همچنین بر اثر مهاجرت گروهی از ایرانیان بآن سرزمین ، زبان فارسی بدرجه‌ای در هندوستان رخنه کرد و آنقدر شاعر و نویسنده و کتاب و غزل و قصیده و مثنوی فارسی در آن قطعه پهناور پدید آمد که گوئی آنجا منشاء اصلی و واقعی زبان فارسی است »^۱

مورخان دوره‌ای را که بعد از اکبر شاه شروع و با اورنگ زیب عالمگیر خاتمه یافته است دوره مرگ تدریجی امپراتوری بزرگ هند که بنیاد آن را اکبر شاه استوار ساخته بود میدانند . و علت آن عوامل سیاسی و اقتصادی و دینی میباشد که مقدمه زوال این سلطنت را فراهم آورد و غیر مستقیم موجب بی‌اعتباری شعر و ادب فارسی در هندوستان گردید .

از زمان اکبر شاه امیران دربار هند از نظر عقیده سیاسی به دو گروه تقسیم شده بودند . گروه اول طرفدار سیاست مذهبی بودند و گروه دیگر اساس سیاست کامیاب را در همکاری و هماهنگی با هندوان میدانستند . در زمان اکبر شاه گروه دوم که بی‌نصیب از افکار تصوف

۱- مختصری در تاریخ تحول نظم و نشر پارسی - دکتر صفا ، چاپ چهارم ۱۳۳۷ شمسی

ایران نبودند، فایق آمدند و دست شاه را در محکم ساختن پایه‌های سلطنت تقویت نمودند. اما توطئه‌های دربار و جنگ‌های داخلی که بعد از وفات هر پادشاه برای تعیین جانشینی شروع میشد باعث ازدیاد نفوذ گروه طرفدار سیاست دینی در حکومت میشد. و این امر عکس‌العملی که همراه داشت باعث دلسردی اکثریت هندوها نسبت به سلطنت‌گورکانی و تشدید افکار دینی بین گروه‌های مختلف آنها میگشت. چنانکه در آخرین روزهای حیات شاهجهان بر سر تعیین جانشینی بین پسران او جنگ داخلی در گرفت و باشکست «داراشکوه» پسر ارشد شاهجهان که به‌دارا بودن خصایص جد بزرگ خویش (اکبرشاه) معروف بود خاتمه یافت، پادشاه بعد اورنگ زیب حکومت گورکانی را از مزایای سیاست اکبر شاه محروم ساخته موجب تسریع زوال سلطنت گردید.

اشتباه بزرگی که در سیاست خارجی پادشاهان این سلسله دیده میشود توجه بیجای ایشان بر زمین سمرقند و بخارا و قندهار و کابل است. اگر این موضوع را با سیاستی که در شبه قاره هند پیش گرفته بودند بررسی کنیم ضعف مملکتداری گورکانیان روشنتر خواهد شد. این پادشاهان سعی مینمودند که حکومت‌های محلی را که بین مرزهای گورکانی و دریاهای غرب و جنوب هند قرار داشتند براندازند. وقتی «اورنگ زیب» در زمان شاهزادگی در جنوب هند می‌جنگید شاهجهان با تحمل خرج هنگفت، ارتش به‌نواحی ماوراءالنهر گسیل میکرد. مبین این حرص جهانگیری شاهان هند این زمان لقب‌هایی مانند جهانگیر و شاهجهان و عالمگیر و غیره می‌باشد. هر چه مملکت هند از نظر وسعت بعد از اکبرشاه بزرگتر میشد متأسفانه قدرت تدبیر و مملکتداری پادشاهان به‌مین نسبت تقلیل می‌یافت. این وضع موقعیت مناسب بدست آشوبگران داخلی می‌داد.

قیام‌های ججهارسنگه^۱ و کوچ‌هاجو و کوچ بهار^۲ نمونه این بدبختی‌هاست که حکومت با مال و جان زیاد موفق به فرونشاندن آن میشد.

علاقه شاهجهان بساختن عمارت‌های پرخرج حد و مرز نمیشناخت در نتیجه خزانه سلطنت که با زحمات شاهان گذشته پر شده بود تهی گشت.

بدبختی بزرگ دیگر وجود قحطی‌ها بود که اقتصاد کشور هند را فلج میکرد - شرح حال قحط دکن و گجرات^۳ که در زمان شاهجهان رخ داد و در تاریخ‌ها آمده است فقط از بدبختی‌های غیر قابل تصور مردم حکایت نمیکند بلکه نارسا بودن تدابیر دولت را جهت رفاه مردم نیز آشکار می‌سازد.

يك مسئله دیگر که مستقیماً بنفوذ زبان و ادبیات فارسی ربط دارد وضع لسانی هندوستان است. درست است که دربار پادشاهان گورکانی دهلی نسبت به دربار اصفهان صفویان

۱- کلیم داستان سرکوبی ججهارسنگه را نظم کرده است: دیوان کلیم - پرتو بیضائی

ناشر کتابفروشی خیام ص ۳۸۳.

۲- سلیم در این باب مثنوی دارد متن ص ۵۶۰

۳- مثنوی در سال قحط سلیم ص ۵۵۲

از لحاظ توجه به زبان فارسی در حکم دربار اصلی ایران^۱ بود ، اما چون زبان فارسی هیچوقت زبان مردم آن دیار نبوده این امر فضیلت زبان فارسی را در هند خنثی ساخت . توده مردم برخلاف مردم ایران بزبانهای محلی تکلم میکردند و برج بهاشا یکی از آنها بود که بعداً بصورت اردو و هندی در شمال هند جلوه گر شد . پادشاهان گورکانی بخاطر مصالح مملکت از حمایت زبانهای محلی دریغ نمیکردند چنانکه شاهجهان «سندرداس» شاعر محلی و «چنتامنی» که «رامایان» کتاب مقدس هندوان را از سنسکریت بزبان محلی ترجمه کرده بود مورد التفات قرار داد .

این بود شمه‌ای از حقایقی که جریانهای سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و ادبی کشور هند را تا زمان شاعر مورد بحث ما محمدقلی سلیم تهرانی ، تحت تأثیر قرار داده بود .

۱- سبک‌شناسی - جلد سوم - ملک الشعراء محمد تقی بهار ، ص ۲۵۷ چاپ دوم .

بخش دوم - شرح احوال سلیم

قاطع‌ترین ملاک میزان شهرت و مقام يك شاعر دوره صفویه تعداد شعر اوست که در جنگها توسط مردم شعر دوست آزمان و در فرهنگهای امثال فرهنگ آندراج و بهار عجم و چراغ هدایت بعنوان سند نقل شده است. تعداد ابیات سلیم تهرانی در جنگها^۱ و فرهنگهای دوره صفویه و بعد خیلی زیاد است و این بزرگترین دلیل قبول شعر و شهرت اوست. اما تذکره نویسان اطلاعات ناقص و نارسائی درباره زندگی این شاعر فراهم آورده‌اند، معمول تذکره نویسان نبوده که وارد جزئیات زندگی شعراء شوند و بدینجهت است که قسمت عمده زندگی شاعرانی امثال بابا فغانی^۲ و کلیم کاشانی^۳ و سلیم تهرانی مجهول مانده است. اغلب شعرای این دوره میل نداشتند مطالب زندگی خصوصی خود را وارد دیوان شعر کنند. سلیم دوست داشت آوازه شهرتش بعنوان شاعر بیش از پیش اوج گیرد لکن حاضر نبود که دوستان شعر خویش را از جزئیات زندگانی خود آگاه سازد. از اینکه شعرش مورد قبول عامه بوده مطلع بود و از خوشحالی در پوست نمیگنجید:

جمله عالم را گرفت اعجاز نطق ما سلیم بعد از این همچون مسیحا سوی گردون میرویم
کرد تسخیر خراسان و عراق از ساحری خیمه میخواهد سلیم اکنون سوی بابل زند
با وجود این میل داشته زندگی شخصی او پوشیده بماند چنانکه گفته است:

بگوش کس نبود آشنا حکایت ما	رموز عشق بود سر بسر روایت ما
خوشم بصحبت عنقا که غیر از عمریست	کسی نیامده از جانب ولایت ما
عنقا سلیم همدم و همراز من بس است	کاری بخلق نیست من گوشه گیر را
آگاه نیست خضر ز احوال ما سلیم	عنقا کجاست تا بتو گوید سراغ ما

الف - اسم و موطن شاعر

بنا بقول برخی از تذکره نویسان سلیم تهرانی از اترک^۴ طایفه شاملوه بود. شبلی

۱ - تنها در کتابخانه مرکزی دانشگاه بالغ از ۴۶ جنگ دارای انتخاب اشعار سلیم تهرانی میباشد.

۲ - دیوان اشعار بابا فغانی شیرازی صفحه ۹

۳ - دیوان ابوطالب کلیم کاشانی ص - ج (پرتو بیضائی) از انتشارات خیام.

۴ - سرو آزاد - ص ۶۳، نتایج افکار ص ۲۱۲ - ۳۳۲، شمع انجمن ص ۲۰۱

و تذکره آتشکده آذر - ص ۶۴ با تصحیح و تحشیه و تعلیق حسن سادات ناصری.

نعمانی در شعرالعجم^۱ اسم سلیم را جزء شاعران ترك فارسی زبان ذکر کرده است . در اغلب تذکرها و فهرستهای کتابخانه‌های ایران و خارج اسم او را محمدقلی و موطنش را طرشت یا درشت^۲ یا تهران نقل کرده‌اند . مؤلف تذکره نصرآبادی او را از تهران « من اعمال ری^۳ » دانسته است .

در نظر نگارنده این سطور سلیم را بخاطر نزدیکی طرشت به تهران، تهرانی خوانده‌اند. نامش را در بهارعجم و آتشکده آذر محمدقلی بیگ و در سرو آزاد و شمع انجمن و فهرست کتابخانه دانشگاه کمبریج و کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران میرزا محمدقلی ضبط کرده‌اند. در شعرالعجم چندین جا اسمش علی‌قلی است و در گلچین جهانبانی^۴ اشعار او را بنامهای محمد علی سلیم و سلیم همدانی شاملو و سلیم شاملو و حتی سلیم همدانی آورده‌اند . اسم صحیح او محمد قلی است که در تذکرها و معاصر نصرآبادی و عمل صالح آمده است و لقب بیگ و میرزا را تذکره نویسان بعدی اضافه کرده‌اند - تخلص تقریباً در همه جا سلیم است اما در مقطع پاره‌ای از غزلیات سلیم^۵ آورده است .

ب - مدت عمر

زندگانی او طولانی بوده است - از ابیات زیر برمی‌آید که سنین پیری را دریافته :
 درین پیری بکوی عشق‌بازها من آن طفلم که از چاک دلم چون صبح بوی شیر می‌آید
 شد بناگوش چو صبحم همه یکبار سفید موی سر بر سر من گشت چو دستار سفید
 دندان نموده در دهن از جنبش لب دامن خویش ابر برافشاند و ژاله ریخت
 هفتاد ساله آب رخ خویش را سلیم بر خاک از برای شراب دو ساله ریخت
 اگر هفتاد سال از سال وفاتش (۱۰۵۷) کسر نمایم ۹۸۷ بدست می‌آید احتمال دارد که سلیم بعد از سرودن ابیات فوق نیز زندگی کرده باشد و بنابراین ما نمیتوانیم بطور قطع سال تولدش را تعیین نماییم اما از قرینه بر می‌آید که سلیم پیش از سال ۹۸۷ چشم بجهان گشوده است .

ج - سال وفات

تمام تذکره نویسان متفق‌الرای هستند که سلیم در سال ۱۰۵۷ هجری زندگی را بدرود گفته است - سید اشرف قطعه‌ای بمناسبت وفات سلیم ساخته است^۶ :

- ۱- شعرالعجم جلد ۴ ص ۱۶۳ (ترجمه سید محمد تقی فخر داعی گیلانی چاپ دوم از انتشارات کتابخانه ابن سینا) .
- ۲- درشت همان طرشت میباشد که یکی از بلوک کنونی اطراف تهران است .
- ۳- سفینه خوشگو ، ص ۲۴۱ و هفت آسمان، ص ۱۴۴ .
- ۴- گردآورنده محمد حسین جهانبانی - چاپ چهارم بهمن ماه ۱۳۴۳
- ۵- در تذکره نصرآبادی در ص ۲۲۷ سلیم بجای اسم آمده است .
- ۶- دیوان سلیم تهرانی بشماره ۲۹۳۹ ص ۱۷۰ درموزه ملی دهلی نو و نیز در صحف ابراهیم شماره ۱۰۵ و فهرست کتابخانه شرقی بانکی پور (هند) .

در گلشن روضه مرغ خوش الحان شد
تاریخ وفات او ازان (رضوان)^۱ شد

چون روح سلیم واصل جانان شد
در روضه رضوان چو شد آرامگهش

د - آرامگاه شاعر

تقریباً همه تذکره نویسان و مورخان و تهیه کنندگان فهرست‌های کتابخانه‌ها نوشته‌اند که سلیم در کشمیر وفات یافت و در جائی که امروز در پایتخت کشمیر سرینگر با اسم مزار الشعراء^۲ معروف است دفن گردید. اما در منتخب الاشعار^۳ و ریاض الشعراء^۴ آمده است که او در دکن وفات یافت و در برهانپور بخاک سپرده شد.

مؤلفان منتخب الاشعار و ریاض الشعراء بدلیل وفات ممدوح سلیم اسلامخان که در برهانپور اتفاق افتاده این اشتباه را مرتکب شده‌اند. زیرا سلیم همه جا با ممدوح خویش مسافرت می‌نموده، اما پیش از مأموریت اسلامخان در دکن بعلت بیماری و فرسودگی پیری طی قصیده‌ای از ممدوح کسب مرخصی کرده و از وی جدا شده بود:

خدا یگانا اکنون چهارده سال است که بندگان توام کرده در جهان مشهور
ز آستان تو خواهم بسوی کعبه روم که در حقیقت جائی نرفته باشم دور
مرا بفاتحه‌ای توشه بخش این ره شو که بی رضای تو رفتن نباشد از دستور
اما سلیم به مکه نمی‌رود و آنچه که از این قصیده و قصیده‌های دیگر برمی‌آید این است که دیگر توانائی تحمل سختی مسافرت‌های پایان‌ناپذیر اسلامخان را نداشته است و در جستجوی گوشه آرامی بوده تا استراحت کند، چنانکه می‌گوید:

گوشه‌ای گیر بکشمیر سلیم و بنشین رفتن و آمدن اگره و لاهور بس است
قطعه تاریخی^۵ شاعر کشمیری و معاصر سلیم محمد طاهر غنی که در رثای کلیم کاشانی ساخته ما را از تفحص بیشتر بی‌نیاز می‌سازد:

چون زبان خامه می‌گردد دو نیم	هردم از شوقش دل اهل سخن
خاک بر سر کرد قدسی و سلیم	عمرها در یاد او زیر زمین
گشته‌اند این هر سه در یکجا مقیم	عاقبت از اشتیاق یکدیگر
(طور معنی بود روشن از کلیم)	گفت تاریخ وفات او غنی

(۱۰۶۱)

متأسفانه قبر سلیم فاقد سنگ مزار است. آقای حکمت در دوران اقامت خود در هند در این مورد تحقیق بعمل آورده و در کتاب نقش پارسی بر احجار هند نوشته‌اند:

- ۱ - «رضوان» بعنوان سال رحلت سلیم نقل شده است.
- ۲ - علی اصغر حکمت «نقش پارسی بر احجار هند» ص ۹۳ (باهتمام کتابخانه ابن سینا طبع دوم ۱۳۳۷ شمسی تهران).
- ۳ - فهرست نسخ خطی کتابخانه بادلین.
- ۴ - از فهرست کتابخانه شرقی بانکی پور پتنه (هند).
- ۵ - دیوان ملا طاهر غنی چاپ نول کشور «لکهنو» هند - ژانویه ۱۹۳۱ شمسی،

ص ۱۳۴-۱۳۵

«نویسنده این سطور از جناب مولانا آزاد وزیر فرهنگ هند شنیدم که در موزه دولتی سرینگر سنک قبر سلیم موجود است۔ ازینرو بموزه مذکور رفته بجستجوی آن سنگ برآمدم مشاهده شد که بر لوحه سنگی بخط نستعلیق جدید نوشته شده است «قد توفي الفاضل... این محمد صالح محمد سلیم الطهرانی فی سنه ۱۰۷۴» که با ملاحظه تاریخ فوت سلیم معلوم شد که این سنگ قبر متعلق بمحمد قلی سلیم نیست».

هـ - پدر و اولاد و اعقاب سلیم

در هیچ تذکره‌ای اسم پدر او نیامده است - در تمام دیوانش فقط يك بيت وجود دارد که در آن اشاره غیر مستقیم پدیر خود میکند :

ز طفلی تا بحال ایام آدم خوانده‌ام آری پس از مرگ پدر پیدا شدم نام پدر دارم
اگر قبول کنیم که سلیم اینجا برخلاف عقیده‌اش پرده از جزئیات زندگی خویش برداشته است اسم پدرش محمد قلی بود که قبل از ولادت سلیم زندگی را بدرود گفت . اما چون جای دیگر در تأیید این مطلب حتی اشاره هم نشده است احتمال دارد که منظور شاعر در بیت فوق با استفاده از لغت آدم مضمون آفرینی بوده است . مؤلف تذکره نصر آبادی معاصر سلیم مینویسد : ... چنانچه در اینجا (لاهیجان) تأهل بهم رسانیده پسری از او متولد شده^۲ .. دو بیت در دیوان سلیم وجود دارد که در آن شاعر از درد مرگ فرزند خویش مینالد ،

آنکه پروردم بصد خون جگر در دیده‌اش عاقبت چون قطره اشکم ز چشم تر گریخت
کسی که رفته چو نور نظر مرا از چشم نشانش از که بجویم نشان ندارد هیچ
در يك بيت از جور برادرش صحبت میکند :

سرگذشت خویش را یوسف فرامش میکند گر بگویم من چه از دست برادر میکشم
اما در يك بيت دیگر از دوری برادر رنج میبرد :
چو دید حال مرا گفت پیر کنعانی که داغ دوری فرزند چون برادر نیست

۱- نقش پارسی بر احوار هند ، علی اصغر حکمت ص ۹۶-۹۵

۲- تذکره نصر آبادی، ص ۲۲۷ و سفینه خوشگو ص ۲۴۱ نیز از قول نصر آبادی این مطلب را ذکر کرده .

بخش سوم - مسافرت‌های سلیم و ممدوحان او

الف - سفر به شهرهای ایران

از تذکرها و اشاره‌های مستقیم و غیرمستقیم شاعر برمی‌آید که احتیاج و بینوایی سلیم را بمسافرت در ایران و امیداشته است و پیش از رفتن به‌هند در دربارهای میرزاعبدالله در لاهیجان و یوسف‌خان در کسکر و شاه عباس و شاه صفی دراصفهان بخت آزمایی کرده است و چون موفق بر رسیدن به ممدوح مناسب نشده در حال سرگردانی و آوارگی بسر برده است .
میگوید :

شکوۀ آوارگی ما را سلیم از عشق نیست
از ازل ما را غریبی بود چون عنق‌انصیب
و نیز میگوید :

بیهوشم ز جلوه سبزان گیلکست
تا کی سلیم جورج‌هان را توان کشید
سلیم قبل از وفات شاه عباس (۹۷۸ - ۱۰۳۸) تقریباً در حدود ۱۰۳۴ هجری با یک قصبه باصفهان رسید تا در دربار شاه عباس راه پیدا کند . سه سال در این انتظار بود اما نتیجه نگرفت :

شد مدت سه سال که بر درگهت مرا
بعد به کسکر باستاندار یوسف‌خان پناه برد :

بحیرتم که چه می‌کردم از جفای غمت
سلیم شاه صفی (۱۰۳۸ - ۱۰۵۲) را مدح کرده است^۱ و این امر نشان می‌دهد که بعد از شاه عباس کبیر و پیش از ترك وطن بار دوم باصفهان روی آورده است . مسافرت سلیم را به شیراز با مسافرت او به‌هند ذکر نموده‌اند . در شیراز استاندار فارس امام قلیخان (مقتول بسال ۱۰۴۲) را ملاقات کرد و در دیوان سلیم يك غزل^۲ درمدح اهل شیراز وجود دارد .

ب - سفر و تاریخ تقریبی ورود او به‌هند

همانطور که قبلاً در مورد مسافرت‌های سلیم در ایران ذکر شد مسافرت او به‌هند نیز مستلزم احتیاج بود . میگوید :

طوطیم در بینوایی همچو طوق فاخته
رفتن هندوستان بر گردنم افتاده است

۱- متن ص ۳۸۸ : چراغ انجمن روزگار شاه صفی که چرخ پیرباور است کرد قد دوتاه

۲- متن ص ۱۸۰

خواهد از کوی وصال او کند دورم سلیم
و این ابیات سلیم قول ملا عبدالرزاق فیاض لاهیجی بود اما ملا صدرای شیرازی را که
در لزوم مسافرت شعرای ایرانی به هندوستان گفته است تأیید مینماید^۱ :

حبذا هند کعبه حاجات	خاصه یاران عاقبت جو را
هر که شد مستطیع فضل و هنر	رفتن هند واجبست او را

ما دیدیم که سلیم جهت پیدا کردن خریدار هنر هر چه بیشتر تقلا کرد کمتر نتیجه گرفت.
این وضع شاعر را مایوس میسازد و آنرا دلیل بدبختی خویش در کسب هنر میبیند :

سرو را سوخت خانمان مرا	شعله آتش سخندانی
سر زلف سخن کشیده مرا	جانب حلقه پریشانی
آنچه گفتم تمام بی حاصل	هر چه کردم همه پشیمانی
کاش طالع بدست من دادی	جای خامه عصای چوپانی
کاش کردی بدهر بخت سیاه	رو سفیدم با سیابانی
اینکه رفتم بکسب استعداد	کاشکی رفتمی بدهقانی
تا نکردی بخوان قسمت من	گریه آبی و لخت دل نانی

و يك شاعر دیگر درباره شاه عباس با سم کوثری در مثنوی شیرین و فرهاد از کسادی
بازار شعر مینالد^۲ :

درین کشور خریدار سخن نیست	کسی سرگرم بازار سخن نیست
که در ایران کسی ناید پدیدار	که باشد جنس معنی را خریدار
در ایران تلخ گشته کام جانم	بباید شد سوی هندوستانم
همه طوطی مذاقان شکر خا	بملاک هند از آن کردند ماوا

سلیم نیز مسافرت به هند را چاره بدبختیهای خویش میدانند اما افلاس مانع است :

باو ز دور همه عمر عشق میبازیم	سیاه خانه لیلیست هند و من مجنون
سلیم مانع هندوستانم افلاست	که هست بسته زنجیر در وطن مجنون

بعد از این سلیم منتظر يك فرصت است :

گر نسیمی عزم رفتن میکند من همراهم

زین گلستان بسته ام همچو شکوفه بار خود

سلیم از راه معروف خلیج عمان مسافرت هند را شروع کرد :

ای دل سفر بلجۀ عمان مبارکست	دریا بما چو چشمه حیوان مبارکست
بر دوش باد سیر جهان کرده میرویم	کشتی بما چو تخت سلیمان مبارکست

و این مسافرت دریائی را نسبت به روزهای سخت که در ایران گذرانده بود و آینده

۱- دیوان کلیم، ص - ه، پرتو بیضائی، انتشارات خیام.

2- M . A. Ghani: A History of Persian Language And Literature at the Moghal Court. vol II . Page 168 (Allahabad . the Indian Press, Ltd. 1430).

درخشانی که در هند برای خود آرزو کرده بود بفال نیک میگیرد :
چند چون مرغ کسی بادیه پیما باشد
ز ماهی زسفر کردن دریا باشد

در مورد ورود و رود به هند خود سلیم گوید :
چو ما از طالع خود نا امیدیم
در این کشور همه پامال قحطیم
چنین وقتی به هندوستان رسیدیم
ز بیقدری متاع سال قحطیم
در سالهای ۱۰۳۹ تا ۱۰۴۱ هجری دکن و گجرات دستخوش قحط بود . در آن زمان
گجرات مثل بمبئی امروز از راه دریا دروازه هندوستان محسوب میشد و یکی از عللی که اکبر
شاه را وادار به فتح گجرات کرد میل او به فراهم آوردن امنیت برای مسافران بود . سلیم نیز
در مثنوی سال قحط بگجرات اشاره میکند :

درین قحطی مسلمانان گجرات
در سال ۱۰۵۵ وقتی اسلامخان ممدوح سلیم با شاهجهان عازم لاهور بود سلیم بعلت
بیماری کسب اجازه مرخصی نموده بود :

خدایگانا اکنون چهارده سال است
که بندگی توام کرده در جهان مشهور
اگر ۱۴ سال را از ۱۰۵۵ کسر کنیم سال ۱۰۴۱ بدست میآید .
وقتی اسلامخان بعنوان ناظم گجرات در سال ۱۰۴۱ وارد آن دیار شد سلیم در گجرات
بسر میبرد . در این صورت ورود او به هند (گجرات) در یکی از روزهای ۴۰-۱۰۳۹ می باشد .

ج - مسافرت های سلیم در داخل هندوستان

در چهارده سالی که سلیم در خدمت اسلامخان بود مرتب در داخل هندوستان مسافرت
میکرد . اسلامخان بعنوان ناظم گجرات و بنگال و وزیر اعظم هندوستان مسافرت های دور و
درازی میکرد و سلیم نیز در رکاب ممدوح خویش از گجرات به بنگال و از بنگال به کشمیر
تمام هند را زیر پا میگذاشت چنانکه گفته است :

سر بسر گشتم سواد هند را اکنون سلیم
مرغ روحم در هوای سیر کابل میبرد
و نیز :

در هند آن غریب که دایم چو نقش نرد
زین خانه رخت خویش بآن خانه میکشد
در آخر عمر این مسافرت های داخلی هند او را بطور کامل خسته کرده بود چنانکه میگوید :
سلیم سیر و سفر هم نهایتی دارد
چو آب چشمه کسی تابکی همیشه رود
که گفته است که عمر سفر بود کوتاه
نمیشود چو فلک دور گردش آخر

اما دلیل اصلی خستگی سلیم ناخوشنودی او از وضع خویش در هندوستان است . مثل ایران
بعد از شاه عباس ، هندوستان بعد از اکبر شاه و «جهانگیر» سرعت بطرف زوال پیش میرفت^۱ و
دور از درخشندگی دربارهای پادشاهان گورکانی هند که ثروت و دارائی را صرف ساختمانهای
پرخرج و جنگهای پایان ناپذیر میکردند - ریشه فقر و بیچارگی روز بروز قویتر و اثر آن

در زندگی مردم روزگار آشکارتر میشد^۱ از اینرو امیران آن دیار توانائی بذل و بخشش را از دست داده بودند و شاعران پر مدعائی مثل کلیم کاشانی^۲ و سلیم تهرانی برای آنکه قانع شوند باید در خدمت پادشاه بسر می بردند. با دگرگون شدن وضع روزگار سرو سامان هندنیز بی اعتبار شده بود ، چنانکه سلیم گفته است :

دل بجمعیت منه در طره خوبان سلیم
زانکه چندان اعتباری نیست با سامان هند
موضوع دیگری که در باب علت آرزوهای مسافرتها در آن زمان در خور توجه است ورود بازرگانان اروپائی در صحنه خاور دور و نزدیک میباشد - فعالیت تاجران غربی در هندوستان از بندر گجرات غرب هند گرفته تا چانگام شرق هند و یا پاکستان شرقی امروزی روبا فزایش بود^۳ شهرت ثروت صاحبان کشتیهای دریانورد اروپا توسط نمایندگان شرکتهای تجارتی که بدر بارهای پادشاهان و امرای هند آمد و رفت داشتند وبخاطر رفاه تجارت خویش هدایای زیاد نذر میکردند - همه جا رسیده بود. سلیم که مایوس شده ایران وشکست خورده هند بود انعکاس این وضع را در خوابهای مسافرت فرنگ آشکار میسازد ومیگوید :

شد درای محملم ناقوس بر عزم فرنگ
ما ببند خود گرفتاریم حال ما مپرس
کز عراق آزرده و هندوستان رنجیده ام
نیکبخت آنانکه در بند فرنگ افتاده اند

1 - AN ADVANCED HISTORY OF INDIA p. 488 - 490

2 - دیوان کلیم کاشانی ، ص ۷ و نیز غزل در ردیف ۴۰۵ ص ۴۸-۴۴۷ پرتو بیضائی،
از انتشارات خیام .

3 - AN ADVANCED HISTORY OF INDIA p. 488

بخش چهارم - تحصیلات و معلومات سلیم

در مورد تحصیلات سلیم فقط يك جمله کوتاه در دست داریم كه :

«گویند از علم مكتب عاری بوده است»^۱.

اما سلیم در يك قصیده میگوید كه اگر حرفه‌ای یاد نگرفته است كه موجب رفاه حال

او باشد برای این است كه وقت را صرف كسب استعداد نموده است :

اینكه رفتم بكسب استعداد كاشكى رفتمی بدهقانی

منظور شاعر از «استعداد» معارف صوری و معنوی است كه در آن زمان در ایران وجود

داشته - از دیوان او و تذکرها برمیآید كه پیش از ترك وطن بیشتر اوقات عمر را در تهران

و قزوین و لاهیجان و اصفهان گذرانده است و ما میدانیم كه شهرهای فوق مراكز علم و دانش

در روزگار صفویه بودند - سلیم در راه «كسب استعداد» «از سامان تحصیل» ایران راضی

نبوده چنانكه میگوید :

نیست در ایران زمین سامان تحصیل كمال تا نیامد سوی هندستان حنارنگین نشد

غزلیات و قصاید و مثنویات سلیم سرشار از مطالب دینی و تاریخی و معتقدات گذشتگان

میباشد و این نیز مبین احاطه او به معارف عصر خویش است .

بخش پنجم - اخلاق و افکار شاعر

الف - بحث درباره اتهامات تذکره نویسان

در باب اخلاق سلیم، نگارنده این سطور وظیفه خود میداند که نخست حقیقت اتهاماتی را که تذکره نویسان به سلیم نسبت داده اند آشکار سازد - سه مطلب در تذکره ها آمده که موجب رسوائی سلیم گشته . عنوان کننده این سه مطلب که ذکر آن در پائین می آید مؤلف تذکره نصرآبادی از معاصران سلیم است که این مطالب را بعدها تذکره نویسان دیگر نقل کرده اند . چند نفر از آنان جنبه احتیاط را رعایت نموده اند ولی بقیه آنها با اضافه کردن شاخ و برگهایی موضوع را نقل نموده اند .

تذکره نصرآبادی در مورد مثنوی «در تعریف کشمیر»^۱ میگوید:

«مشهور است که مثنوی در تعریف لاهیجان گفته در هند که رفت همان مثنوی را با سم کشمیر کرد»^۲. داستان دیگری نیز در مورد مثنوی کشمیر در تذکره ها وجود دارد که ما آنرا از تذکره صحف ابراهیم نقل مینماییم:

«اوایل زمان شاهجهان پادشاه از ایران وارد هندوستان شد فایز بملازمت پادشاهی گردیده چون پادشاه استفسار حکمت و تفحص احوال او از ابوطالب کلیم فرمود بعرض رسانید که شاعر خوش کلام است اما کم مایه بدینجهت که مثنوی در تعریف لاهیجان گفته بود همان مثنوی را در اینجا بنام کشمیر مشهور نمود»^۳.

صالح کتبه مؤلف تاریخ عمل صالح و معاصر دیگر سلیم، جنبه احتیاط را رعایت کرده از نقل این داستان دور از انصاف و عقل و منطق خود داری کرده است .

تذکره نویسان بعدی که مثنوی مذکور را در تعریف کشمیر قبول نداشتند به دو گروه تقسیم شدند : یک گروه مثنوی را در تعریف لاهیجان و گروه دیگر آنرا در تعریف گیلان

۱- متن ص ۵۲۶

۲- تذکره نصرآبادی ص ۲۲۷

۳- صحف ابراهیم در بیان سلیم، فتوکپی کتابخانه مرکزی دانشگاه بشماره ۸۸۰

۲۹۷۴

و نیز فهرست نسخ خطی کتابخانه شرقی بانک پورپننه (هند)

دانسته‌اند. از همه مهمتر اینکه این اتهام را بدون توجه بخود مثنوی به‌سلیم زده‌اند. مطالبی که در مثنوی آمده است در وصف کوه‌های بلند و صعوبت راه کشمیر و تعریف وادی کشمیر با ذکر درختها و میوه‌ها و رودها و پرندگان آن دیار و کشتیهای اشرافی که در آن زمان سامان تفریح امرا و پادشاهان هند را در دریاچه بزرگ «دال» فراهم می‌آوردند و مدح شاهجهان پادشاه است. لاهیجان و گیلان از نظر سربیزی و دارا بودن مناطق کوهستانی با کشمیر شباهت دارند اما بلندی کوههای کشمیر و دشواری «این راه بهشت»^۱ و مطالب تاریخی و جغرافیائی دیگر که در این مثنوی آمده است هرگز شباهت به لاهیجان و گیلان ندارد. بر خلاف قول صحف ابراهیم که سلیم «فایز ملازمت پادشاهی گردید» سلیم بعد از ورود به هند همواره در ملازمت الامیخان بوده و دلیلی نیز وجود ندارد که کلیم از ترس ازدست دادن مقام ملك الشعرائی مطلب نادرست به پادشاه هند بگوید و برای پادشاه گورکانی هند نیز شایسته نیست که منصب ملك الشعرائی را از يك شاعر پس گرفته بدیگری تفویض کرده باشد بنابراین ما این داستان را یکی از ساخته‌های تذکره نویسان میدانیم.

باب دیگری که درخور تأمل میباشد گفته نصر آبادی است که:

«شهرتی در اخذ معنی مردم دارد»^۲. مؤلف عمل صالح مینویسد: «باعتماد بعضی عزیزان گاهی فرزندان طبع بعضی عزیزان را که یتیم مانده‌اند به‌پسر خواندگی برمی‌دارد و در تربیت آنها کوشیده لباس فاخر می‌پوشانند و بر زبانها افتاده و اکثر ارباب سخن در فرزندان معنوی او نیز سخن دارند و گمان‌شان بلکه یقین‌شان آنست که آنها نیز پسر خوانده‌اند که ایشان را زبان داده. «بالجمله اکثر از ارباب این فن با وی بی‌اعتقاد اند و زبان به بی‌نار او می‌گشایند و بجز جمعی که آینه دار انصاف‌اند و صورت و معنی را به‌وجه احسن شناخته هیچ یکی از نیکوخیالان را باو اعتقاد نیست»^۳.

يك مطاوعه، دقیق عبارت عمل صالح نشان میدهد که مسئله «اخذ معنی» مربوط به نفاق شعرای آن زمان است. ملاك شهرت و مقام شاعران در دوره صفویه در تقرب ایشان بدر بارهای امراء و سلاطین بوده. در نتیجه شعرا نیز سعی داشتند که با مطالب مدحی اغراق آمیز توجه ممدوحان را جلب نمایند و با ایراد مطالب هجائی شعرای معاصر را کم مایه جلوه دهند. مطالبی که شعراء در خودستائی خویش و تحقیر استادان سلف ایراد کرده‌اند از وجود همین رقابتها و همچشمیها حکایت میکند که در دواوین بیشتر شعرای فارسی‌زبان بچشم مخمورند.

دوستان مناظره و مشاجره صائب و کلیم که بقول تذکره حسینی «کار از مناقشه بحمله و چاقوکشی طرفین رسید»^۴ در عین بی‌اساس بودن نشان دهنده محیط عداوت ادبی است. در

۱- : بسامان رفتن این راه زشت است مجرد شوکه این راه بهشت است

۲- تذکره نصر آبادی ص ۲۲۷

۳- عمل صالح جلد سوم ص ۴۲۱

۴- کلیات صائب تبریزی ص ۳۴ از انتشارات کتابفروشی خیام.

مقطع^۱ يك غزل صائب از مودت چند نفر شاعران معاصر خویش صحبت میکنند كه خود نیز حاوی وجود نامهربانی بین شعراء میباشد .

شهرت سلیم در اخذ معنی دیگران بعلمت همین خصوصتها است كه شاعران معاصر او را آماده بكینه جوئی و افترا و ستیز ساخته بود چنانكه بعد از نصر آبادی ملاوارسته^۲ و شیدای فتحپوری و طغرای مشهدی نسبت بدیگران در بدنامی سلیم بیشتر سعی نموده اند . قدسی و كلیم هم ازدست طغرا درامان نبودند كه درباره این دونفر گفته است^۳:

دو رهن بهم کرده اند اتفاق یکی از خراسان یکی از عراق
در يك نظم دیگر شیدا و سلیم هر دو را هجو کرده است - شیدا را سارق خسرو خوانده هجو را اینچنین ادامه داده است^۴:

خواست بگشاید دكان نظم را ناگهش پیچید اجل بر یكدگر
كهنه دزد شاعران یعنی سلیم یافت چون از قصه خونش خبر
رفت و از طفلان بی عقلش خرید گنج باد آورد نظمش را بزر
شعر خویش را بنام خود نوشت شهرتش در شاعری شد بیشتر
اما در دو بیت زیر غنی كشمیری طبع كینه جوی طغرا را آشكار ساخته سلیم را تبرئه میکنند^۵:

طغرا كه بود روح كثیفش چو جسد با صاف ضمیران شده دشمن ز حسد
گوید كه برند شعرش ارباب سخن نامش نبرند تا به شعرش چه رسد
پس سلیم حق دارد اگر میگوید كه گروهی مرا از حسد دلخراشند « و بفریاد میآید^۶ :
از این قوم دانی چه باید طلب كرد جدائی جدائی جدائی
مطالب فوق منظور عبارت « عمل صالح » را كه در باره سلیم گفته: « بالجمله اكثر از ارباب این فن باوی بی اعتقاداند و زبان به بیغاره او گشایند و بجز جمعی كه آئینه دار انصاف اند و صورت ومعنی را بوجه احسن شناخته... » روشن میسازد و ما را از توضیح بیشتر بی نیاز میکند . علی ابراهیم خان خلیل صاحب تذكرة صحف ابراهیم نیز در باب سلیم میگوید كه طاهر نصر آبادی و هلا طغرا او را سارق مضامین دیگران نوشته اند اما خودش مثل مؤلف عمل صالح این موضوع را قبول ندارد^۷ .

۱- بغیر صائب و معصوم نكته سنج و كلیم دگر كه ز اهل سخن مهربان یكدیگرند

كلیات صائب تبریزی ص ۴۶۲

۲- سرو آزاد ص ۶۷

۳- دیوان طغرا، كتابخانه شرقی بانكی پور شماره ۶۷۷ برگ ۳۶۰

۴- دیوان طغرا برگ ب ۳۵۶

۵- دیوان غنی كشمیری چاپ نول كشور ص ۱۲۹

۶- متن دیوان ص ۵۱۴

۷- صحف ابراهیم - در بیان سلیم - فتوكپی كتابخانه مركزی دانشگاه تهران .

اما دور از مشاجره کینه‌جویانه شاعران يك مسئله عمیقتری وجود دارد و آن مربوط باشتراك مضامین میباشد که بخاطر افزایش بدبینی و بی‌اعتمادی بصورت ذیل در ابیات این دوره منعکس شده است :

غنی : دیدم که نکته سنجان دزدند شعر مردم

من نیز شعر خود را دزدیدم از حریفان

سلیم : دیوان خود بدست حریفان مده سلیم

غافل مشو که غارت باغ تو میکند

و : برگرد خرمن دگران خوشه‌چین نیم

دزدیده نیست گر چه متاعم مناسب است

و نیز : دیوان کیست از سخنانم تهی سلیم

تنها نه بر من این ستم از دست صائب است

توضیح مطلب فوق مشکل نیست - در دوره صفویه شاعران بخاطر قدرت نمایی^۱ یا بمنظور آرایش بیشتر سخن و گاه به غیر عمد مضامینی را که دیگران قبلاً آورده بودند وارد شعر خویش میکردند و این روش را موجب پیشرفت شاعری میدانستند اما یک عده این امر را حمل بر سرقت نمودند^۲ مضامینی که بین شعرای زمان شاه جهان امثال سلیم ، کلیم و غنی و صائب همسایه یکدیگر واقع شده زیاد است .

صائب بعد از ۱۰۵۷ هجری ۲۴ سال^۳ آخر عمر خویش را برای زینت شعر در دست داشت و سلیم تمام شعرهایش را گفته وزیر خاك خفته بود . بنا بر این میشود قیاس کرد که پاره‌ای از مضامینی که بین صائب و سلیم مشترك است سلیم قبل از صائب وارد شعر کرده باشد . خلاصه بحث اینست که همانطور که بیت افترا آمیز سلیم نسبت به صائب بی‌اساس میباشد اتهام شعرای معاصر

۱ - شبلی نعمانی در باب « دور آخر شعر و شاعری پارسی » در شعرا العجم جلد ۳ -

ص ۱۵ مینویسد :

« يك سبب عمده ترقی شاعری در آن زمان رواج بازار مشاعره بوده است - قبل از این شعراء از پیش خود روی غزلهای اساتید غزل می‌نوشتند . ولی از حالا (یعنی از زمان افغانی) این طریقه برقرار شد که در منزل يك نفر امیر صاحب ذوقی شعرا جمع میشدند . طرحی که قبلاً داده شده بود همگی در آن طرح غزلهایی نوشته می‌آوردند در آنجا میخواندند . بازار سخن گرم میشد و بسا میشد بین دو شاعر حریف هم سر اشعارشان نزاع در می‌گرفت که حتی آن بز دو خورد میکشید - غرض در اینجا برای فایق آمدن بر حریف هر کسی برای مرغوب کردن اشعار خویش آخرین درجه دقت را بکار میبرد و از اینراه شاعری بالطبع پیشرفت مینمود . »

۲ - تذکره سز و آزاد ص ۶۷-۷۳ .

۳ - سال وفات صائب تبریزی ۱۰۸۱ است - کلیات صائب تبریزی ص ۴۱ .

و تذکره نویسان به سلیم نیز خالی از افتراء نیست.

موضوع سوم که مایه بدنامی سلیم شده است داستانی است که بازم توسط نصرآبادی نقل و بعداً در تذکره‌ها و فهرست‌های کتابخانه‌ها راه پیدا کرده است.

داستان باین قرار است^۱:

«چنین مسموم شد که بدخو بوده و لطیفه‌های بیجا بیشتر از اوسرمیزده چنانچه از راه شیراز روانه هند شد میرزا ابوالحسن او را بخدمت امام قلیخان برد با اینکه تنباکو قرق بود خان فرمود که از برای او غلیان آورند آن غلیان چینی بزرگ جثه بود سلیم فرمود که (درخانه بکدخدای ماند همه چیز) چون خان قوی جثه بود از این حرف آزرده شد دیگر توجهی باو نکرد - میرزا ابوالحسن خجل شد...»

میرزا امام قلیخان استاندار فارس و فاتح هرمز یکی از پایه‌های سلطنت شاه عباس بود. مردی بود بسیار با نفوذ و مورد احترام. آنچه از وضع سلیم برمیآید در ایران پیوسته در جستجوی يك ممدوح مناسب سرگردان بود و بامید تقرب به یوسف خان کسکر مدح اغراق آمیز گفت. در تذکره‌ها فقط از يك ملاقات سلیم با امام قلی نوشته‌اند. از فهم دور است که شاعر از این فرصت استفاده نکند و موجب دل آزاری خان مذکور و میرزا ابوالحسن گردد. دیوان سلیم تهرانی از بیگناهی او حکایت میکند. اگر تذکره نویسان قبل از ایراد این داستان ساختگی دیوان شاعر را مورد مطالعه قرار میدادند هرگز بدخوئی سلیم را به استاندار فارس نسبت نمیدادند. سلیم در تمام زندگی خاطره شیراز را عزیز میداشته و از شهرهای ایران و هندوستان فقط شیراز را برای مدح انتخاب کرده است:

اهل شیراز بهشتی صفتان دهند هر کرا مارغمی زهرزند پاهرند^۲
يك جای دیگر گفته:

کی تسلی میشود از سیر هندوستان سلیم گر بجنّت رفت یاد گلشن شیراز کرد
مسلم است که در ایران این نوع مطالب حس حق شناسی نسبت به محبت‌های مردم شیراز امثال میرزا ابوالحسن و استاندار فارس مؤثر بوده است.

سلیم تقریباً ۱۶ سال در هندوستان زندگی کرد. دوستان و دشمنانی که از دستشان نالیده است زیاد بودند. اگر سلیم واقعاً بدخو بود چرا مطالبی از بدخوئی او نسبت به مخالفینش وجود ندارد و چرا نصرآبادی فقط به نقل يك داستان از بدخوئی سلیم اکتفا کرده است. موضوع دیگر این است که وقتی سلیم «از راه شیراز روانه هند شد»^۳ سن طاهر نصرآبادی در حدود

۱- تذکره نصرآبادی ص ۲۲۷.

۲- متن ص ۱۸۰.

۳- تذکره نصرآبادی ص ۲۲۷.

۱۲ سال بود^۱ و در نتیجه مطالبی که نصر آبادی دربارهٔ مثنوی « در تعریف کشمیر » که ذکر آن گذشت آورده و نیز موضوع بدخوئی او نسبت به امام قلیخان نمیتواند مورد قبول منتقدین قرار گیرد .

در باب « دستبرد بتخلص کلیم و سلیم » آقای پرتو بیضائی داستان زیر را نقل کرده اند که مبین نادرستی مطالب تذکره نویسان است^۲:

« بعد از دو قرن و نیم از وفات صائب (سال ۱۲۹۴ هجری قمری) دو برادر دیگر سید علی حسنخان مؤلف تذکره الشعرای صبح گلشن تخلص خود را سلیم قرار داده و برادر بزرگ او سید نورالحسن خان کلیم تخلص کرده - این دو برادر از محترمین هند و فرزندان سید محمد صدیق حسنخان امیرالملك قنوجی بخاری از فضلا و محترمین هند بوده اند. مؤلف تذکره صبح گلشن در موقع تألیف آن تذکره بیشتر از ۱۲ سال نداشته و تذکره او را سید محمد یوسف علی از منشیان نزدیک پدرش برای او نوشته و در این تذکره برای حفظ شخصیت سید علی حسنخان سلیم و نورالحسن خان کلیم بکلی ترجمه سلیم و کلیم اصلی را از قلم انداخته و سلیم و کلیم خودشان فناء کرده اند. در تذکره روز روشن هم که در سال ۱۲۹۷ بوسیله محمد مظفر حسین صبا یکی دیگر از نزدیکان امیرالملك تألیف شده همین رویه بعمل آمد .

اگر چه نام بلند ابوطالب کلیم و محمد قلی سلیم با این اعمال بچگانه از بین رفت و در رد رفتار تذکره نویسان مذکور که تذکره خود را در همان ایام در هندوستان بچاپ رسانیده اند - نیافت ادبی عنوان دیگری نمیتواند داشته باشد».

ب - اخلاق سلیم

مطالبی که تذکره نویسان دربارهٔ اخلاق و معتقدات او آورده اند نادرست و نارسا است. ما جهت تعیین اخلاق و معتقدات سلیم از دیوان خود شاعر کمک میگیریم . بررسی دیوان سلیم نشان میدهد که بر خلاف صائب که ناهای شاعران معاصر را از روی اخلاص ذکر میکرد سلیم از این کار خودداری کرده است ، و این بزرگترین دلیل تکبر و بی اعتنائی او نسبت بشاعران معاصر است . البته این بی اعتنائی نسبت بدوستان و آشنایان بخاطر بدبینی اوست که در دیوان اشعار او موج میزند و این بدبینی زائیده وضع روزگار و تجربیات شاعر است . صائب زندگی نسبتاً مرفهی داشته از رنج بیوفائی دوستان نالیده است^۳. سلیم که از این بی مهری روزگار اطلاع داشته هیچوقت درصدد اصلاح آن بر نیامده بلکه به آشنائی با سخن قانع شده مصلحت خویش را در دوری از دوستان و آشنایان دیده است :

بیگانه باش گو همه عالم بمن سلیم چون خامه آشنائی من با سخن بسست
بر روی کسی در مگشا خانه خود را صد بار اگر دوست بگوید که منم نیست

۱- سال تقریبی ورود سلیم به هند ۴۰-۱۰۳۹ است و سال تولد طاهر نصر آبادی ۱۰۲۷ هجری است (تذکره نصر آبادی ص ج) .

۲- دیوان کلیم، ص ۱۰ و ۱۱. پرتو بیضائی انتشارات کتابفروشی خیام

۳- دکتر عبدالحسین زرین کوب «با کاروان حله» ص ۳۰۷ (انتشارات آریا - تهران ۱۳۴۳) .

نهد هر کس سلیم از مهر دستی بردل ریشم
 با وجود اظهار بدبینی و بی تعلقی، از دوری دوستان و خویشاوندان رنج میبرد:
 خوشدلی هرگز بنزدیکم نمیآید سلیم
 گردهش ایام از همصحبان تا دور کرد
 نیافتم بغریبی يك آشنا افسوس
 که تا ز حال عزیزان مرا کند آگاه
 سلیم سه داستان شیرین و آموزنده را در قالب مثنوی^۱ بیان نموده و نتیجه‌ای که در پایان
 آنها گرفته ترغیب به پاکی و نیکی است - ما برای اختصار فقط سه بیت (از هر کدام يك بیت) نقل
 میکنیم که نماینده و نتیجه مثنویها و خلق شاعر نیز میباشد:

سلیم از کف چرا نیکی گذاری
 که پادشاه عمل در پیش داری
 داری اگر اصل چو در یتیم
 روی مگردان ز کرم چون سلیم
 هر که دل از حیلہ بداندیش کرد
 با کس دیگر نه که با خویش کرد
 سلیم میل باطنی خویش را در بیت زیر آشکار ساخته است:
 درین پیری بزیر دامن پاکان پناه ده
 که فانونسی ضرور است این چراغ صبحگاهی را
 سلیم از کینه جوئی اجتناب می کرده است:
 صورت نیست در دل ما کینه کسی
 آیینه هر چه دید فراموش میکند
 آیات زیاد در دیوان سلیم یافت میشود که از ناداری و تنگدستی و محرومیت‌های مادی
 شاعر سرچشمه گرفته است اما نظری بآنچه که از آن خویش نیست ندارد:
 بمعشوق کسی هرگز ندارم ذوق آمیزش
 به بلبل میدهم گل را اگر در دست من باشد،

ج - سلیم و وطن

سلیم بوطن خویش ایران عشق میورزیده است. همانطور که در باب مسافرت‌های سلیم
 ذکر کردیم مسافرت شاعر به هند نیز جنبه احتیاج داشت. سلیم در هند همیشه آرزوی برگشت
 بوطن را داشته اما بظاهر افلاس مانع آن می شده است:

سوی ایران نتوانم روم از هند سلیم
 تیره بختان همه جا در گرو افلاسند
 در اینجا چند بیت نقل می‌گردد که عشق شدید شاعر را نسبت بایران نشان میدهد:
 دل درون سینه‌ام میرقص از حرف وطن
 هیچ سازی ماهیان را چون صدای آب نیست
 ز بسکه آرزوی دیدن وطن دارم
 نهم برای پریدن بچشم خود پرگاه
 غبار من ز غریبی سلیم رفت بیاد
 هنوز در دل من حسرت وطن باقیست

د - اعتیاد به می و تریاک و غلیان

جای تردید نیست که سلیم به می و میخانه علاقه فراوان داشته. صدها بیت در دیوانش
 در توصیف شراب یافت میشود که ما چند بیت را در اینجا نقل مینمائیم:
 ترا که فصل شب است جام می مگذار
 که می بدست جوانان حنای عید بود
 چون جوانی رفت مگذر از می گلگون سلیم
 باده در پیری چو در وقت زمستان آتش است

بر ما دمی نمیگذرد بی شراب تلخ
از غبار کینه يك آئینه دل صاف نیست
هرچند همچو ابر توان خورد آب تلخ
در میان دوستان ما همین می بیغش است
شاعران ایندوره موضوع اعتیاد را پوشیده نمیگردند^۱ سلیم نیز موضوع میخواری را
با ذوق و شوق بیان میکند اما در باره تریاك گفته است :

هرکرا جام شرابی دسترس باشد سلیم
و ازغلیان حرفی نمیزند . بنابراین فقط علاقه سلیم بمی مسلم است .
چون شقایق ازچه می باید دگر تریاك خورد

ه - دین سلیم

راجع بدین سلیم تذکره نویسان چیزی ننوشته اند اما آنچه از دیوان شعر او برمی آید
سلیم پیرو مذهب شیعه دوازده امامی بوده، اشعار زیاد در مدح حضرت علی وائمه دارد که چند
بیت بعنوان نمونه در اینجا نقل میگردد :

فروغ صبح امامت علی ولی الله
شه سریر ولایت علی ولی الله
که میکند بکفش کار ذوالفقار انگشت
که مهر اوست بمحشر شفیع اهل گناه
صفای آینه دین امیر کل امیر
چو نقطه باد سیه روی هر که شك دارد
سلیم بر سر حرفی که وصف آل علیست
اما سلیم با زهد خشک و تعصب دینی مخالف است و عقیده آشتی بین تمام فرق را قبول
دارد . در این مورد محیط هند در سلیم مؤثر بوده است .

سلیم میگوید: ماصالح کل سلیم بهر فرقه کرده ایم

باکس کند کسی چه درین روزگار بحث

احترام او بدین اکثریت هندیها بجائی رسیده است که میگوید :
برهمن را زپرستیدن بت منع مکن
شاید ای شیخ که حق بر طرف او باشد

و - قناعت و درویشی

قناعت و درویشی را مستلزم عافیت میداند :
عافیت خواهی سلیم از فقر روگردان مباش
مرد درویش از قناعت پادشاهی میکند
در بیت دیگری گوید :

احتیاج نیست بر شاهان عالم چون سلیم
مدح ممدوحان دنیوی بهیچوجه با خلق و خوی سلیم سازگار نبوده، قصایدی که برای
امراء و پادشاهان ایران و هند ساخته بخاطر رهائی از تنگدستی بوده و این کار را خلاف میل
خویش انجام داده است . در قصیده مدح شاه عباس گفته است :

بر نماید ز دستم اینکه همچون دیگران
در قصایدی که سلیم بمدح اسلامخان وزیراعظم هند سروده یکنوع حس حق شناسی دیده
شعر را سازم پی وجه معیشت خضر راه
میشود اما در مقابل ممدوح دینی از اسلامخان معذرت میخواهد :

سرمن در گرو سجده درگاه کسی است
گر نشد صرف ره عشق تو معذورم دار

۱ - دیوان صائب تبریزی ص ۴۰ از انتشارات کتابفروشی خیام .

ز - عقیده به قضا و قدر

سلیم معتقد به قضا و قدر بوده آسمان « جفاکار » را مجری آن دانسته است، چنانکه گفته است :

فغان از اختر طالع که ممکن نیست اصلاحش
در این عقده چکار از ناخن تدبیر می آید
باقضای قضا کار خویش را بگذار
که سعی بیهده پاپوش میدرد مثل است
تو فکر روزی خود را بآسمان بگذار
بود بعهده صیاد آب و دانه مرغ
چنین که من بفلک میکنم نگاه از عجز
گناهکار چنان بنگرد بجانب دار
در کمین صد چشم در هر چشم دارد آسمان

زین مشوایمن که چون بادام چشمش برهم است
فکر بیچارگی بشر در برابر قضا و قدر در ابیات فارسی بعد از حمله مغول رواج پیدا کرد اما علت تأکید این مسأله در ابیات سلیم تهرانی که در این باب يك مثنوی^۱ نیز ساخته است در نتیجه شکستهای متواتر شاعر بوده است که در قصیده مدح حضرت علی بآن اشاره نموده استمداد خواسته است :

هزار جهد نمودم نمیشود چکنم چراغ بخت فروزان بروغن تدبیر

بخش ششم - سبك شعر سليم

در دیوان محمدقلی سلیم تهرانی تمام مختصات خوب و بد سبك هندی بچشم میخورد. خودش پیچیدگی سخن را حسن کلام میدانند - چنانکه گفته است :

پیچیدگی زلف سخن حسن کلامست دایم دلم از همدمی لال گشاید
تکرار مضامین را که در دیوان شاعران دوره صفویه زیاد وجود دارد عیب نمیداند :
نیست عیبی از مکرر بستن مضمون مرا چهچه بلبل بود تکرار معنیهای من
اما از طرف دیگر بکلام حافظ بینهایت علاقمند است - دریک غزل گوید :

زده گل دست بر دامان حافظ	خورد بلبل قسم بر جان حافظ
ز مستی چون کشد گلپانگ در باغ	شود مرغ چمن قربان حافظ
ز ره را حلقه دف کرد داوود	چو بر گردید از میدان حافظ
ز شور انگیزی رنگین غزلها	لب حافظ بود دیوان حافظ
چو گل در دف جلاجل گشته خاموش	سليم از حیرت الحان حافظ

جای دیگر گفته است :

سليم معتقد نظم خواجه حافظ باش که نشاء بیش بود با شراب شيرازی
این ابیات ارادت و توجه سليم را نسبت به کلام حافظ آشکار میسازند و مسلم است که این توجه در سخن او نیز مؤثر بوده است و در نتیجه سخن سليم بین سبك هندی و حافظ سیر میکند .

در پیچیدگی ودقت معانی که خاصه دوره سليم است یکنوع تمایل بروانی و سلاست بچشم میخورد . معروفترین قالب شعری ایندوره غزل بود، سليم نیز در پیروی سبك روز حداکثر سعی را جهت مضمون آفرینی در غزلیات خویش نموده است . چنانکه از نظر معنی و دقت کلام غزلیات سليم مملو از مضامین تازه و تشبیهات بدیع و استعارات دلنشین و مثل‌های جالب میباشد. در مورد دیگر انواع شعر مانند قصاید و مثنوی و قطعه و رباعی مطالب مورد علاقه خویش را آنطور که خواسته است بنظم کشیده احساس درونی و افکار باطنی را با استفاده از قدرت بیان و ذوق سليم بنحو احسن منعکس ساخته است . بیشتر اشعار را در قالب قصاید و مثنوی سروده است بنا بر این در این بحث مختصر ما بررسی خویش را با این سه نوع شعر سليم محدود مینمائیم . مقطعات و رباعیات سليم کم و بیش مختصات قالبهای یاد شده را دارند بنابراین

بحث جداگانه درباره آنها لزومی ندارد .

الف - غزلیات

در دوره صفویه غزل میدان زور آزمائی شاعران بوده تمام مشاعره های شاعران بخاطر برتری در این نوع شعر بوده است و رواج مشاعره بهترین نمایاننده این وضع است. بخاطر همین زور آزمائی بوده است که سلیم مثل شاعران معاصر خویش نیرویش را وقف ایراد مضامین پیچیده و تشبیهات و استعارات تازه و بکر کرد و نیروی طبع خویش را در همین راه صرف نمود. پیش از اینکه وارد بحث مختصات غزل سلیم شویم جهت تعیین مقام او بین شاعران معاصر، اشعار دارای مضامین مشترک آنها را نقل مینمائیم. در این ابیات مطالبی که توسط سلیم و صائب و سلیم و کلیم ایراد شده مشترک است و امکان تعیین قدرت بیان و تخیل را در غزلسرائی فراهم میکند :

یک سرمه دان شراب مرا مست میکند ما صلح کرده ایم یک سرمه دان شراب بسنگ سرمه شکستند شیشه ما را بسنگ سرمه شکستند شیشه ما را که طوق فاخته بر پای سرو خلخال است طوق قمری سرو را بهتر خلخال زر است چه روز بود که راهم باین خراب افتاد دستگیر من اگر شاه نجف خواهد شد نگه خود نتوانم ز رخت بردارم که از رخت نتوانم که دیده بردارم خانه آینه از روزن ندارد روشنی روشن شده است خانه چو روزن گرفته ام	سلیم : چشم توام ز هوش تهیدست میکند صائب : از چشم نیم مست تو بایکجهان شراب سلیم : صدا چگونه بر آید که این سیه چشمان صائب : نماند ناله دل درد پیشه ما را سلیم : اگر بچشم حقیقت نظر کنی دانی صائب : حسن بالادست را آرایشی چون عشق نیست سلیم : سلیم هند جگر خوار خورد خون مرا صائب : صائب از هند جگر خوار برون می آیم سلیم : چون کشم بار گران غم دوری کز ضعف کلیم : ز ناتوانی خود اینقدر خبر دارم سلیم : چشم تا پوشیدم از دنیا صفای دل فزود کلیم : چشم از جهان به بستم نور دلم فزود
---	--

از این مفردات برمی آید که سلیم بعنوان شاعر غزلسرا بر صائب و کلیم که مهمترین شاعران دوره صفویه شناخته شده اند رجحان ندارد اما از نظر توانائی بیان و نیروی خیال مقام او بعد از این دو نفر قرار دارد .

حال ما میپردازیم به مختصات غزل سلیم که بعنوان شاعر سبک هندی با سبک کلیم و صائب کم و بیش شباهت دارد .

غزل سلیم آنطور که قبلاً ذکر شده دارای مختصات سبک هندی است . غزلهای او گاهی پیچیده با مطالب گوناگون و گاه دور از ذهن و گاه در صافی و سادگی بحد اعلی میباشد . ما اینجا نکات بارز غزل سلیم را بطور اختصار ذکر مینمائیم :

پیچیدگی و ابهام

غزلیات سلیم دارای پیچیدگی و ابهام زیاد است که توجه خواننده دیوان او را جلب

میکند. سلیم مطالب خیلی ساده را در پیروی از سلیقهٔ زمان با آمیختگی تشبیهات و استعارات يك رنگ خاص میدهد که در عین پیچیدگی زیبایی شعر را میافزاید. در بیت زیر خواسته است بگوید که جلو آرزوها را گرفته از آلودگی جهان خودش را کنار کشیده است اما اینکه این مطلب ساده را چگونه بیان میکند قابل ملاحظه است :

چو سوسن از حدیث آرزوی دل زبان بستم چو زخم به شده چشم از تماشای جهان بستم
در بیت زیر میخواهد بگوید که هیچ چیز باعث تسکین دل غم دیدهٔ او نیست - اما او اینطور این مطلب را آشکار میسازد :

سلیم از بخیه زخم من ندارد قسمتی آری دلم از بس پراست از غم دروسوزن نمیگنجد
در بیت زیر خواسته است بگوید که محبوب مثل قبل او را دوست ندارد و جای او را بدیگری داده است - سلیم این موضوع ساده را در قالب زیر بیان میکند :

با ما چنانکه بود دلت نیست این زمان آینهٔ تو صورت دیگر گرفته است
سلیم در خیلی موارد سعی کرده است که مطالب بسیار دقیق و وسیع را با الفاظ خیلی کم بیان نماید. البته در اینچنین ابیات قرآینی وجود دارد که ذهن را باصل موضوع متوجه میسازد و سلیم از عهدهٔ ایراد این نوع مطالب بخوبی برمیآید. اینجا يك مثال خوب ذکر مینمائیم :

جام می در کف نگاهی میکند بر لاله زار میتوان دانست در فکر شهیدان خود است
مطلبی که اینجا بیان کرده است بیش از حد الفاظ است - اینجا معشوق در دست جام می دارد و به لاله زار نگاه میکند - ازین بیت استنباط می شود که معشوق در فکر کشتگان خویش است. شباهتی که جام به لاله دارد ما را متوجه باین امر میکند که عاشق در گذشته در آرزوی جرعه ای از شراب وصال شهید شده اند و بعد از مرگ نیز زیر خاک قرار نگرفتند و بشکل لاله آرزوی خویش را در لاله زار در برابر معشوق جام بکف میجسم ساخته اند .
يك بیت دیگر :

مئی در ساغر دل دارم از شوق سیه چشمی که موج از گرمی او چون خس و خاشاک میسوزد
اینجا نیز مطلب از توانائی الفاظ بیت خیلی بیشتر است. شاعر میگوید که می دیدار آن معشوق سیه چشم در ساغر دل او جا گرفته است. در این می دیدار موج برمیخیزد که نمونهٔ اضطراب عاشق است - حدت گرمی این می بقدری زیاد است که موج مذکور را مثل خس و خاشاک میسوزاند و خاک میکند. دو بیت دیگر نیز از همین قبیل نقل مینمائیم و شرح آن را برعهده خواننده میگذاریم :

در دلش از من غباری هست پنداری که باز آب چشمم از برای عذر خواهی میرود
شکر را خندهٔ شیرین او هر که بیاد آید فغانش از نیستان همچو موسیقار میافتد
مسئلهٔ دیگر که باز هم جنبهٔ عمومی سبک هندی را دارد استعمال استعاره و تشبیه است که سلیم با ذوق خیال پرور خود به آن يك رنگ فلسفی میدهد و منظور خویش را بنحوی جالب بیان میکند. این نوع اشعار در غزلیات او فراوان است و ما چند نمونه در اینجا نقل مینمائیم :

آسمان مستست ومن در دست او پیمان‌ام
چون قطره برگرفته خود را جهان سلیم
مهمان بخانه دیر چو ماند عزیز نیست
هستی ما کی حریف عشق می‌گردد سلیم
چشم تا پوشیدم از دنیا صفای دل فزود
نیست بر خاطر مرا گردمال از هیچکس

گاه بر سازد گهی همچون هلالم بشکند
بر آسمان رساند و از کف رها کند
کوتاهی زمانه ز عمر دراز ماست
پیش راه سیل را نتوان بمشتی گل گرفت
خانه آینه از روزن ندارد روشنی
همچو اختر خود بخود گیرد دلم هر دم غبار

سلیم در آوردن مضامین لطیف و بکر از نیروی تخیل خویش به بهترین نحو استفاده

کرده است چند بیت اینجا نقل می‌گردد :

شوخ چشمهای خوبان هم بلاست
بگذر ز پستی و به بلندی بیا که آب
آشنائی همه جا از ره نسبت خیزد
درد دل را علاج نیست سلیم
داغم ز دست لاله که در موسم بهار
کسی که باخته نقد شباب را داند

خنده گل ابر را تر کرده است
گل میشود بشاخ چو از ریشه بگذرد
مست را دوستی ابر ز تردا نیست
زخم گل را رفو نمیشد
دارد شراب در قدح و آب میخورد
که گریه نیست عبث شمع صبحگاهی را

ایراد مضامینی که حاکی از رشک شاعرانه است بر زیبایی غزل میافزاید . سلیم متوجه این نکته بوده و با کمک ذوق خیال انگیز خویش موفقیت شایانی بدست آورده است :

اشکم ز گفتگوی تو خاموش میکند
کاش سوزن بخیه اول بچشم خود زند
آینه بکف گیر که از رشک بمیرم

نامت نمیرم که دلم گوش میکند
کز شکاف سینه ترسم دردلم بیند ترا
در کشتن ما حاجت شمشیر نباشد

مسئله قابل توجه در دو این شاعران دوره صفویه خودستایی است، سلیم در غزلیات خویش

چندین جا از بزرگی و عالمگیری سخن خویش صحبت کرده است :

بگشود سلیم از تو در گلشن معنی
حریف نکته سنجی در همه عالم نمیبینم
سین سر نام تو کلید در باغست
سخن از بیکی باخویش چون دیوانه میگویم

رواج فن ارسال المثل یا مثالیه بغزلهای ایندوره رنگ تازه‌ای داده است . شبلی نعمانی در شعر العجم جلد سوم ص ۱۸۲ سلیم را استاد این شیوه خوانده است، اما این مهارت و استادی سلیم را بخاطر مدفن او کشمیر دانسته است چون غنی و کلیم آنجا اقامت داشته‌اند و در رواج این فن مؤثر بوده‌اند . از مطالعه در احوال و شرح زندگی سلیم بر ما معلوم میشود که سلیم با این دو شاعر معاصر خود تماس نداشته است و مهارت او در صنعت مثالیه بخاطر طبع سلیم خود اوست نه بعلمت اینکه در کشمیر اقامت داشته یا بخاک سپرده شده است . در آرایش غزل خویش سلیم حد اکثر استفاده را از مثالیه نموده است چنانکه در غزلیات او صدها بیت در تائید این مطلب وجود دارد. سلیم دریکی از دو مصراع موضوعی را ذکر میکند و در مصرع دیگر شاهد مثال و برهانی برای اثبات آن می‌آورد :

نقصان ز نم اشك نباشد دل ما را
صورت نبست در دل ما كینه کسی
می از آرایش هستی كشد دامان عارف را
باین جهان ز عدم آمدن پشیمانست
آزار جهان باعث عیش و طرب ماست
در گرو چون غنچه محكم دار نقد خویش را
نتیجه ای كه دهد راستی تهیدستیست

از آب خود آینه كجا رنگ بر آرد
آینه هر چه دید فراموش میکند
چو كاغذ تر شود از روی معجون پاك بر خیزد
از آن همشیه گرد طفل شیر خوار انگشت
آتش نكند رقص اگر چوب نباشد
تا صدف بگشود دست بسته را محتاج شد
الف همیشه برای همان ندارد هیچ

روش و شیوه اختصاصی صائب تمثیل بود سلیم نیز از آن بكثرت استفاده نموده است، در دیوان او مخصوصاً در قسمت غزلیات هزارها مثل بچشم می خورد كه در اثبات و تائید مطالب گوناگون ایراد كرده است - ما اینجا منتخبی از اییات تمثیلیه او را نقل می نمایم:

کی ز حسن سبز در ایران توان شد کامیاب
رسوای كوی عشق چو خورشید محشریم
برای وعده خلافی عبت مخور سوگند
دل را غم خود بسكه جز آسیب نه بیند
صدف نبود كه از گرداب در چشم تو میاید
یار ما با همه جهان یكروست
شهرت ارخواهی سلیم از كوی خوبان پامكش
بزیر آسمان هر مصرعم آوازه ای دارد
باقضای قضا كار خویش را بگذار
بلند و پست جهان هر چه هست در كار است
جان بده اول سلیم آنكه قبول عشق كن
خراب نشاء آن لب می و مینا نمیداند

هر كرا طاوس باید رنج هندوستان كشد
از بام آسمان فلك افكنده طشت ما
كه احتیاج عصا نیست عذر لنگ ترا
بر سینه زند شیشه چو سنگ دگران را
كه دریا از بخیلی می خورد در آستین نا ترا
شمع را پشت و رو نمی باشد
هر كسی را میشود آوازه از جائی بلند
سلیم آری صدای تند در كهسار می پیچد
كه سعی بیهده پاپوش میدرد مثل است
ز حكمت است كه انگشتها برابر نیست
عهد را هر كس كه آسان بست آسان بشكند
براه شوق او خورشید سر از پا نمیداند
مسئله جالب دیگر تضمین ممتاز و پیروی سلیم از سرایندگان گذشته است .

سلیم در بیان ممتاز مشهور بوده و بعضی او را موجد آن دانسته اند^۱ .
در اغلب تضمینهایی كه در بیت مقطع می آورد بیشتر از مصرعهای حافظ استفاده می كند و این موضوع در تائید مطالبی است كه قبلا در باره مؤثر بودن سبك حافظ در سلیم نوشته شد .
غزلیاتی را كه مقطع آنرا با مصرع حافظ تضمین كرده است در پیروی سبك خود خواجه است .
علاوه بر این سلیم غزلهای زیاد در پیروی از حافظ سروده و از عهده بر آمده است .
ما اینجا مطلع چند غزل را كه در پیروی از حافظ گفته است و در دیوان حاضر موجود است نقل می نمایم :

بی تو امشب ساغر می دیده خونبار داشت
مرغ نغمه سر بزیر بال موسیقار داشت
این غزل را در پیروی غزل حافظ بمطلع زیر گفته است :

بلبل برک گلی خوش رنگ در منقار داشت و اندران برک و نوا خوش ناله های زار داشت
غزل دیگر بمطلع:

ای گل شکفته شو که کجا میفرستمت یعنی به یار سست وفا میفرستمت
که در پیروی غزل حافظ بمطلع زیر سروده:

ای هدهد سبا به سبا میفرستمت بنگر که از کجا بکجا میفرستمت
سلیم در پیروی سبک زمان خود با تمام قوا برای ایراد مطالب مورد پسند در غزل
میکوشید و در نتیجه نمیشود انتظار غزلیات پرسوز و گداز سبک عراقی را از دیوان سلیم داشت
اما طبع لطیف و حساس سلیم و توجه و ارادت او بخواجه شیراز باعث شده است که او از سوز
و ساز غزل های عراقی کاملاً بی بهره نماند. برای اینکه برخوانندگان این مطلب بیشتر روشن
شود ما دو غزل از ردیف «د» که شبیه آن در دیوان زیاد است در اینجا نقل می کنیم:

آینه از خیال رخس آفتاب شد	جام تهی ز یاد لبش پر شراب شد
ساقی بدست او برسان زود باده را	کز حسرت لبش دل پیمانه آب شد
در باغ بی لب تو کشیدم ز سینه آه	بر شاخ غنچه چون دل بلبل کباب شد
گریان بیاد روی تو رفتم از این جهان	چون طفل خردسال که گریان بخواب شد
بیطاقتی بکار محبت مکن سلیم	سیماب کشته از سبب اضطراب شد
بعشق کار جز از دست من نمی آید	بیار تیشه که از کوهکن نمی آید
فغان که هر که قدم در حریم عشق نهاد	چو شمع زنده برون ز انجمن نمی آید
چو طفل گریه ما شرح درد پنهانست	سخن مهرس که از ما سخن نمی آید
بیا و بلبل و گل راز خویش ممنون کن	بهار بیتو بسوی چمن نمی آید
ازان چو طفل باحوال خویش میگیرم	که ریشخند بزرگان ز من نمی آید
بیان لذت لب تشنگی سلیم از شوق	نمیکنیم که آب از دهن نمی آید

جستجوی سلیم برای معنی آفرینی و ایراد تشبیهات و استعارات تازه و بکر در غزل
نتیجه ملال انگیزی بیار آورده است. مثال زیر منظور نگارنده را روشن می سازد:

خلوت حمام را ماند حریم روزگار	در میان خلق از بس عام شد تر دامنی
عجب جمعیتی اهل هوس در محفلت دارند	ازین تردامنان بزم توحمامست پنداری
آن کز مال دولت دنیا ست با خبر	کرسی زیر دار شمارد سریر را
بمهر آسمان ایمن مشو کین شحنة در آخر	کند کرسی زیر دار تخت پادشاهی را
چرك دنیا هم در جیب تو زاهد جمع است	از کجا یافتی این کیسه دلاکی را
پیش مرغان گر بان قد سرو را نسبت کند	طوق قمری بشکند از بس زنده گردنی

ب - قصاید سلیم

سلیم برای قصاید خویش قوافی وردیفهای مشکلی انتخاب میکند و پیروی متقدمین
سخن می گوید و توفیق شایان بدست می آورد. قدرت سخن سلیم در قصایدی که در مدح ائمه و
اسلامخان ممدوح خویش گفته است بیشتر نمایان است.

ما باختصار اجزای مختلف قصاید سلیم را از نظر خوانندگان می‌گذرانیم - قصاید سلیم دارای تغزل یا تشبیب در مقدمه و تخلص و شریعه یا دعا می‌باشد :

اگر برم بسوی چشم اشکبار انگشت
ز ریشه شانه عاجست ناخنم گوئی
نچیده‌ام چو گلی یا رب از کجا دارد
ز بس بسر زدم از غم عجب نباشد اگر
گره گشائی کار مرا هنوز کم است
ز بسکه می‌گردم نام خویشان از ننگ
مرا که هیچ بدستم نمانده حیرانم

شد بهار وزین حصار نیلگون کرد انتخاب
گل شکفت از رخ نقاب گلستان برداشتند
برسمند باد سوی بوستان آمد بهار
سیل چون خیل عرب گردیده دروادی روان
از پی تعمیر این ویرانه دیرین اساس
از فروغ لاله و گل کز کنار جو شکفت

رسید موسم نو روز و شد جهان خرم
نشست نامیه بر تخت خسروی در باغ
عروس باغ بر آراست خویش را کز رشک
ز امتزاج هوا شد بگوهر آبستن
چو دایگان ز پی زادش نهاده صدف
حریم کعبه گمان میبری گلستانست

در ایراد تخلص سلیم حداکثر استفاده را از قدرت بیان می‌کند تا بقول صاحب المعجم نقل از تشبیب و تشبیب با آنچه مقصود است بروجعی جمیل و شیوه‌ای مناسب انجام گیرد، ماچند نمونه نقل مینمائیم:

بحیر تم چه ز فیروزه گون فلك میجست
مگر که خواست نگینی ازین کهن معدن
وزیر اعظم هند آنکه نیر اعظم
بخویش بسکه فرو میروم بفکر تو شب
دلم بهیچ تسلی نمیشود بی تو
محیط گوهر احسان سحاب گلشن جود
وصی احمد مرسل علی ولی الله

بنوك تیشه زرین چو کوه نیشابور
بدست آورد از بهر خاتم دستور
ز رای روشن او کرده استفاده نور
بود چو غنچه گریبان خود مرا بالین
بمدح شاه دهم خویش را مگر تسکین
فروغ دیده ایمان صفای چهره دین
که کوه را نبود با وقار او تمکین

ای صبا گر میتوانی شرح حالم عرض کن
 مسند آرای خراسان بوالحسن شاهی که هست
 چون بخاب درگاه شاه غریبان بگذری
 قدر او را آسمان فیروزه انگشتری
 مضمون دعا را بامقدمه لطیف ایراد می کند و در اکثر قصاید ابیات دعاییه را با آمیزش
 برهان و منطق شاعرانه دلنشین ساخته است . اینک چند مثال :

سلیم به که برم دست بر دعا زین پس
 همیشه تا که ز نوروز گفتگو باشد
 که عجز کرد مرا در ثنای او ملزم
 مدام تا که ز عید است نام در عالم
 چو زایران حرم از پی طواف آیند
 بآستان تو نوروز و عید از پی هم

کار خاک از نسبت قدرت ز بس بالا گرفت
 باد در صحن تو دایم در طرب اسلامخان
 کمران و کامجوی و کامبخش و کامیاب
 تا کند بیت الشرف برج حمل را آفتاب
 باشد از فیض قدوم او حریمت را شرف

سلیم وقت دعا شد چه جای درد دلست
 همیشه تا که پی ترک تاز از مه عید
 قلم ز دست بینداز و دست را بردار
 رکاب نو کند این آسمان کهنه سوار
 کسی که سر ز رکاب سعادت تو کشد
 شود ز رخس فنا پایمال همچو غبار

ج- مثنویهای سلیم

مثنویهای سلیم از حیث موضوعات مفید و معانی و مضامین دقیق و شیرینی کلام بر مثنویهای
 شاعران دیگر معاصر او رجحان دارد . سرچشمه مثنویهای او تاریخ و مطالب حکمی و
 سر نوشت اجتناب ناپذیر بشر است . بهترین نمونه مثنوی تاریخی او در باب فرو نشانیدن غایله
 کوچ هاجو و کوچ بهار^۱ است که در این مثنوی سلیم تمام جزئیات را جلو چشم خواننده میگذرد:
 از رسیدن اخبار غایله تا تدارکات جنگی اسلامخان و حرکت سپاه از راه خشکی و رودخانه
 و فرار سیدن فصل بارندگی در بنگاله و نتایج آن و وفور سرسبزی در پایان فصل باران و جنگ
 و گریز شورشیان و وسایل جنگ طرفین را طوری بیان می کند که آدم فکر میکند که تمام
 صحنه ها را روی پرده سینما می بیند . اینک چند بیت بعنوان نمونه نقل می گردد :

نشسته بود روزی عدل گستر
 که پیدا قاصدی با این خبر گشت
 بمسند همچو در آینه جوهر
 شدند آن فرقه شوریده ایام
 که روی اهل کوچ از قبله برگشت
 سپاهی آمد از آنجا سوی کوچ
 طلبکار مدد از اهل آشام
 جهان از جوش باران گشت پنهان
 که شد مغز سپهر از شورشان پوچ
 چنان ابراز پی هم قطره میریخت
 بزیر آب همچون ملک یونان
 ز جوش ابر نیسانی بگرداب
 که گوئی زاهدی را سبحة بگسیخت
 ز بس سیلی روان از هر طرف شد
 نماند در نمد آینه آب
 ز گل گفتی که موج دجله و رود
 زمین در آب پنهان چون صدف شد
 بود چین جبین صندل آلود

رسیدی از لب هر موج در گوش
زمان آدم آبی در آمد
که دریا را کند از آب خالی

خلاق را در آن طوفان پر جوش
که دور آدم خاکی سر آمد
بر آن سر بود ابر بر شکالی

تهی گردید از آلات پیکار
تفک شد همچو شمع کشته خاموش
شد از زنگار همچون برگ سوسن
بزیر سبزه زنگار چون آب
چهار آینه همچون چار برگه

درین طوفان سپاه نصرت آثار
ز نم افتاد دیگ توپ از جوش
یلان را خنجر بنیاد افکن
نهان آینه تیغ گهر تاب
ز سبزی شد دلیران را بجرگه

در آغاز مثنوی کشمیر نیز وقایع تاریخی زمان جهانگیر و شاهجهان را آورده است و بعد به بیان سختی و صعوبت راه کشمیر پرداخته است که خود نیز جنبه تاریخی دارد اینک چند بیت :

بهم پیچیده مار و سنگ پشنی
مشقت خیز چون ایام افلاس
رهی همچون صدا پیچیده برکوه

رهی بر اینچنین کوه درشتی
رهی پیچیده همچون قفل وسواس
رهی بر پای دل زنجیر اندوه

سلیم در مثنویهای پندآمیز داستانهای متداول زمان خویش امثال شبانی که درشیر آب اضافه می کرد و بمردم می فروخت و آدم ساده دلی که برای خرید خر بی بازار رفته بود و کاروانی که برای استراحت وارد مقبره حاتم طائی شد و یکی از آنها نسبت به جود حاتم شک ورزید و غیره است که برشته تحریر میکشد - در پایان این داستانهای منظوم نتیجه آموزنده میگيرد، نتیجه ای که در آخر داستان تزویر شبان گرفته است این است :

که بفروشی بخلق آنرا به تزویر
شد آن سیلاب و آمدگله را برد
که پاداش عمل در پیش داری

هر آن آبی که میکردی تو درشیر
جهان پا در مکافاتش چو افشرد
سلیم از کف چرا نیکی گذاری

و در پایان مثنوی « خر خریدن مرد ساده لوح » گوید :

بود ز من ساده تری هم سلیم
سوخت مرا حسرت این سادگی
هر چه بگوئی کند آنرا قبول
آیه مصحف نبود باورش
با کس دیگر نه که با خویش کرد
بر خر خود هر کسی آخر سوار
حقه ازین گونه شود آشکار
این گله خر پاره آدم شوند

آه که در حلقه امید و بیم
گرچه کنم دعوی آزادگی
آنکه پوشیطان نبود بوالفضول
و آنکه ز جهلست گلی بر سرش
هر که دل از حیل بداندیش کرد
هست درین دایره گیر و دار
کاش که بر مردم این روزگار
تا ز حروفش همه خرم شوند

مثنوی «در سال قحط» سلیم بهترین مثنویها است که شاعران عهد شاهجهان در مورد قحط دکن ساختند - اما سلیم در آشکار ساختن آلام و سختی مردم قحط زده دکن و گجرات با فراتر نهاده اشاره به بیچارگی بشر در برابر سرنوشت میکند و همین مطلب را در مثنوی «قضا و قدر» بنحو اعجازانگیز بیان نموده است. بیخود نیست که مثنوی قضا و قدر سلیم مورد توجه شاعران معاصر و شاعران بعد از زمان او قرار گرفت. این بهترین مثنوی سلیم است و بین سایر مثنویهایی که در این زمینه در عهد صفویه ساختند مقام اول را دارد^۱ ما برای دوری از طول کلام از آوردن نمونه در اینجا خودداری میکنیم و توجه خوانندگان را بمطالعه متن کامل این مثنوی که در دیوان حاضر موجود است معطوف میداریم.

۱- مثنوی قضا و قدر - بامقدمه و تصحیح پرتویضائی - انتشارات انجمن صائب تهران

بخش هفتم: کارهائیکه برای تنظیم دیوان سلیم انجام شده و مشخصات نسخه‌ها

هنگام جمع‌آوری این نسخه‌که بصورت دیوان تصحیح و تهیه شده است اول نسخه «ما» را رونویس کردیم و آنرا با نسخ «معجا» و «مجب» و «ح» که مشخصات آنها بعداً داده خواهد شد مقابله نموده تصحیح کردیم، آنچه را که اصح و بضبط اکثریت نزدیکتر بوده در متن قرار دادیم و اختلافات دیگر نسخ را در پاورقی ذکر نمودیم.

فقط در چند مورد استثنائی کلمه‌ای به متن افزوده‌ایم که در نسخه‌ها نیست اما در پاورقی توضیح داده‌ایم. غزلیات یا مثنوی‌هایی که فقط در یک نسخه وجود دارد در پایان با علامت نسخه مشخص شده است. ابیات کم یا اضافی را با ذکر مأخذ نمایان ساخته‌ایم. در مورد تصحیح چند مثنوی که فقط در نسخه «ح» وجود دارد به چهار جنگ کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران بشماره‌های ۴۵۶۴ و ۲۴۴۴ و ۱۴۲۷ و ۲۸۸۶ مراجعه نموده اشکالات نسخه «ح» را حل نمودیم و چون جای دیگر از آن استفاده نشده از آوردن اختلاف در پاورقی خودداری کردیم. در تصحیح مثنوی «قضا و قدر» علاوه بر نسخ مذکور آنرا با کتابچه چاپی مثنوی قضا و قدر سلیم مقابله نمودیم علامت این نسخه «پر» است - تنها اثر چاپ شده سلیم همین مثنوی قضا و قدر است که یک بار در سال ۱۳۰۸ در شماره‌های ۷ و ۸ و ۹ سال دهم مجله ادبی ارمغان و بار دوم توسط پرتویضائی تصحیح و جزء انتشارات انجمن صائب چاپ گردیده است، اما هر دو چاپ فاقد اختلافهای نسخ بدل میباشد.

مشخصات نسخ

«ما»: نسخه خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران - این نسخه بشماره ۳۸۶۱ ضبط شده است (در فهرست کتابخانه مرکزی دانشگاه در جلد ۱۲) در باب این نسخه آقای دانش‌پژوه چنین نوشته‌اند:

«دیوان سلیم بیچاپ نرسیده و نسخه خطی و کامل آن بسیار کمیاب و نادر میباشد، نسخه حاضر که در حدود شش هزار بیت است و شامل قصاید و غزلیات و مثنوی و رباعیات است در سال ۱۱۱۴ هجری قمری نوشته شده: از صفحه ۱ تا ۹۸ قصاید و از صفحه ۹۹ تا ۳۷۷ غزلیات

بحر و ف تهجی و از صفحه ۳۷۸ تا ۴۱۲ قطعه و ماده تاریخ و رباعی است^۱.

این نسخه در متن بعلا مت «ما» نمایانده شده است - در آخر این نسخه بخط کاتب سال ۱۱۱۴ هجری قمری بعنوان تاریخ پایان کتابت نقل شده است. در این نسخه اغلاط خیلی کم اما افتادگی زیاد است. این نسخه نسبت به سایر نسخ مورد استفاده، قدیمی ترین نسخه است و بنابراین نسبت به نسخه های دیگر مستندتر است.

«مجا» و «مجب»: نسخ کتابخانه مجلس شورای ملی ایران:

«مجا»: شماره این نسخه ۹۹۵ است و در فهرست کتابخانه جلد سوم آورده اند. این نسخه بخط نستعلیق خوب محمد حسین بن محمد صالح مازندرانی نوشته شده و شامل قصاید (ص ۱-۸۶) مقطعات (ص ۸۷-۱۰۴) غزلیات (ص ۱۰۵-۴۱۹) و (۵۰۰-۵۰۴) مثنویات قضا و قدر (ناقص) و در تعریف کشمیر و درمذمه اهل تزویر و حيله (ص ۴۲۰-۴۹۹) و رباعیات (ص ۵۰۵-۵۱۶) میباشد و در حدود ۸۵۰۰ بیت است.

تاریخی که در صفحه آخر این نسخه نقل شده بود محو شده است اما از کاغذ و مرکب و خط برمی آید که متعلق به نیمه اول قرن یازدهم است. این نسخه نیز مثل نسخه قبلی خیلی کم غلط دارد و بسیار زیبا و خوانا نوشته شده است. اهمیت این نسخه بعد از اولی است، علامت این نسخه در متن «مجا» است.

«مجب»: این نسخه جزء مجموعه دیوانهائی است که شماره آن ۱۱۸۶ است. مطالبی که درباره این نسخه در فهرست کتابخانه مجلس شورای ملی نوشته اند این است:

«۱۱۸۶ مجموعه دیوانها - این نسخه بخط نستعلیق بسال ۱۱۳۴ و ۱۱۳۵ (صفحه ۱۷۴-۸۱۷) نگارش یافته است. مندرجات آن عبارتند از ۱- دیوان اثر ۲- دیوان کلیم ۳- دیوان مخلص ۴- دیوان سلیم (ص ۴۹۸-۸۵۲)». در مورد دیوان سلیم آورده اند: «این دیوان سلیم در سه بخش ممتاز از یکدیگر قصاید (ص ۴۹۸-۵۶۷)، غزلیات (ص ۵۹۸-۸۱۷) و مثنویات (ص ۸۱۸-۸۵۲) نگارش یافته و رویه مرفته در حدود هفت هزار و پانصد بیت می باشد».

این نسخه نسبت به نسخ ذکر شده اغلاط بیشتری دارد. علامت این نسخه «مجب» میباشد. «ح»: «نسخه کتابخانه دیوان هند. لندن (No. Ette 1558 Col 850) - نسخه دیوان هند کاملترین و جامع ترین کلیات سلیم است که از آن خوب نگهداری شده است. ما از فتوکپی میکرو فیلم کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران آن نسخه استفاده نموده ایم. این نسخه اغلاط خطی زیاد دارد و جا بجا افتادگیهای لفظی هم دارد. تاریخ ندارد اما ظاهراً در نیمه دوم قرن یازدهم تهیه شده است. روی برگ ششم فتوکپی بلاتین عبارت: جانسن ام اس Johnson M.S و بفارسی:

«کلیات سلیم سرکار نوا بصاحب ممتازالدوله مفتخرالملک حسام جنگ مستر ریچارد

۱- نسخه خطی کلیات دیوان و اشعار سلیم تهرانی - کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران

شماره ۳۸۶۱

جانسن صاحب بهادر دام اقباله در دوسطر دیده میشود .
علامت این نسخه «ح» است .

«پر» : مثنوی قضا و قدر سلیم، تصحیح پرتو بیضائی:
این مثنوی همانطور که قبلاً ذکر نمودیم توسط پرتو بیضائی تصحیح شده و انجمن صائب
آنرا در سال ۱۳۴۱ بچاپ رسانیده است . این کتابچه دارای شرح مختصری نیز هست و
مطالبی نیز در تعریف مثنوی مذکور دارد. بعضی اشعار مثنوی را در پا ورقی معنی کرده اند و بنا بقول
مصحح در تصحیح این اثر از چندین نسخه استفاده شده است اما اختلاف نسخه ها را نداده اند.
علامت این نسخه در متن «پر» است.

در خاتمه لازم میدانم از آقای الکساندر باؤسانی خاورشناس دانشمند ایتالیائی که همیشه
مشوق من بوده اند و همچنین از عموم استادان ارجمند دانشکده ادبیات دانشگاههای مشهد و
تهران و دوستانی که در مدت اقامتم در ایران در انجام وظائف فرهنگی بامن همکاری نموده اند
تشکر کنم .

تهران - تیرماه ۱۳۴۹

رحیم - رضا

غزل‌ها

دلا توئی که بکار خودت ^۱ گزیده خدا	برای عشق بتانت نیافریده خدا
از این عزیزی خود را قیاس کن که جهان	ترا فروخته چون یوسف و خریده خدا
وجود خاکی ما مهر سجده ملکست	بحیرتم که درین مشت گل چه دیده خدا
به تنگنای حبابی محیط چون گنجد	بدل ز قدرت خویشست آرمیده ^۲ خدا
هوای وصل بتانست عیب دل چو حباب	بروز لطف از آن پرده ای کشیده خدا
ز حرف وصل بتان آنچه گفته ایم بدل	شنیده و زکرم ^۳ کرده ناشنیده ^۴ خدا
چو گل سلیم همه پرده گر شود رسواست	کسی که پرده ناموس او دریده خدا



الهی دور دار از ما غرور^۵ بیگناهی را
 بسوی خویش خضر ما کن این گم کرده راهی را
 بما جنس دگر نوری^۶ ز لطف خود کرامت کن
 گدایان توایم اما نمیخواهیم شاهی را
 تمام^۷ عمر نتوان داشت پاس افسر دولت
 از آن خوش کرده ام بر سر کلاه گاهگاهی را

۱- موجب « بکارت » ۲- ما « آفریده » ۳- موجب « شنیده ز کرم » ۴- ما ، مجا
 « ناشنیده کرده » ۵- ح « دار غرور » ۶- موجب « از نقد » ۷- ح « تمامی »

غزلیات غزل‌ها

دلا توئی که بکار خودت^۱ گزیده خدا
از این عزیزی خود را قیاس کن که جهان
وجود خاکی ما مهر سجده ملکست
به تنگنای حبابی محیط چون گنجد
هوای وصل بتانست عیب دل چو حباب
ز حرف وصل بتان آنچه گفته ایم بدل
چو گل سلیم همه پرده گر شود رسواست

برای عشق بتانت نیافریده خدا
ترا فروخته چون یوسف و خریده خدا
بحیرتم که درین مشتش گل چه دیده خدا
بدل ز قدرت خویشست آرمیده^۲ خدا
بروز لطف از آن پرده ای کشیده خدا
شنیده و ز کرم^۳ کرده ناشنیده^۴ خدا
کسی که پرده ناموس او دریده خدا



الهی دور دار از^۵ ما غرور بیگناهی را

بسوی خویش خضر ما کن این گم کرده راهی را
بما جنس دگر نوری^۶ ز لطف خود کرامت کن
گدایان توایم اما نمیخواهیم شاهی را
تمام^۷ عمر نتوان داشت پاس افسر دولت
از آن خوش کرده ام بر سر کلاه گاه گاهی را

۱ - معجب « بکارت » ۲ - ما « آفریده » ۳ - معجب « شنیده ز کرم » ۴ - ما ، مجا
« ناشنیده کرده » ۵ - ح « دارغور » ۶ - معجب « از نقد » ۷ - ح « تمامی »

درین پیری بزیر دامن پاکان پناهم ده
 که فانوسی ضرور است این چراغ صبحگاهی را
 بر افروزان چراغم را بدست لطف آسانست^۱
 که از داغ دلم چون صبح برداری سیاهی را
 گر از لطف^۲ تو گیرد موج تعلیم سبکدستی
 چو خار پیرهن از تن بر آرد^۳ خار ماهی را
 سلیم^۴ از رحمت عام تو چشم مغفرت دارد
 الهی از سر او کم مکن لطف الهی را



جهان کهنه چو نو کرد عادت و خو ^۵ را	بقبله عربی آورد عجم رو را
شفیع روز قیامت محمد مرسل	که قبله گاه جهان کرده ^۶ طاق ابرو را
شهی که کرده زدرویشی و تهیدستی	کمند وحدت خود همچو موج بازو را
چنان ز مقدم او گشت مضطرب کسری	که بوی شیر رسد بر مشام آهو را
بدور او فلک خود فروش چند زند	ز مهر و ماه عبث بر زمین ترازو را
بحشر دشمنش از سیلی پشیمانی	کمد چو لاله سیه کاسدهای زانو را
غبار رشک که در دل زشوکت او داشت	ز خاک کرده لبالب دهان بدگو را
حریف شاهسواری که میتواند شد	که هست شیر فلک گربه براق او را
اگر حمایت لطفش بود زیان نرسد	چو داغ لاله در آتش وجود هندو را
بدور ^۷ نکبت خلقتش ز شرم در گلشن	چو رنگ پرده نشین کرده است گل بورا
ز شوق خاک در ^۸ اوست کز پی پرواز	جبین ^۹ چو مرغ گشوده ^{۱۰} است بال ابرو را
مرا چه باک ز عمر ^{۱۱} گذشته در عشقش	ز آب رفته غمی نیست سبزه جورا

۱- ح «آسانت» ۲- ح «دست» ۳- ح «برآور» ۴- ح «کلیم» ۵- ح، محب
 «عادت خود» ۶- ح «کرده» ۷- ما «پروز» ۸- ح «خاکدر» ۹- ح «چنین» ۱۰- ما
 «گشود» ۱۱- ح «عمری»

مجردان چه غم از فتنه جهان دارند
 سلیم نامد سیاهست^۱ یا رسول الله
 غمی ز باد خزان نیست شاخ آهو را
 تو^۲ روز حشر شفاعت کن این سیه رو را



ما را سپرده است بساقی حبیب ما
 معشوق ماست ساقی گلچهره‌ای که هست
 ما خسته‌ایم و ساقی کوثر طبیب ما
 در عشق او خدا و پیمبر رقیب ما
 ناقوس بت پرستی ما رنگ حیدریست
 یارب سلیم اعل و گهر را چه میکند
 نیکو خلیفدایست که دارد ادیب ما
 ما خسته‌ایم و ساقی کوثر طبیب ما
 از شوق اوست در پی گل عندلیب ما
 یکپاره‌ای ز در نجف کن نصیب ما



تاکی بود ز راه خطا پیچ و تاب ما
 آتش زدیم و چون پر پروانه سوختیم
 حرف خطابه^۴ آب نرفت از کتاب ما
 کی باشد آنکه تیغ کشد آفتاب ما
 چون شمع صبح نیست عبث اضطراب ما
 عاجز نمی‌شود دل حاضر جواب ما
 عذر گنه بحشر بود لطف او سلیم



خدایا رهنما شو بر دل ما رهنمائی را
 که بنماید بما خوشتر ازین گلزار^۵ جائی را
 دگر از بیم هرگز چشم نگذارد بهم گندم
 اگر در خواب بیند همچو گردون آسیائی را
 جهان آمیزشی^۶ باذات حق دارد ولی فانیت
 بقا تاکی بود پیچیده بر کوهی صدائی را
 تو خودای دل چه خواهی بود^۷ کز فرمانش سرپیچی^۸

برون کردند از جنت چو آدم کدخدائی را

۱- مجا، مجب «سیاهی است» ۲- ح «چو» ۳- ح «شوق می‌را» ۴- ما «بر»، ح
 «بآب» ۵- ح «گلزار» ۶- ح «آمیزش» ۷- ح «کرد» ۸- مجا، ح، مجب
 «فرمان چو سرپیچد»

سلیم از رشك^۱ همچون^۲ نقش پا از پای می افتم

بخاك آستان او چو بینم نقش پائی را



ترا کشیده و دست از قلم کشیده خدا
صد آفرین ز زبان قلم شنیده خدا
لطیفه ایست که از بهر خود گزیده خدا
باین وسیله بسوی خودش کشیده خدا
چو مرغ عیسی او را نیافریده خدا
که جامه ایست بر اندام^۵ من بریده خدا

بصورت تو بتی کمتر آفریده خدا
چو کرده نقش تو بر صفحه وجود رقم
متاب^۳ روی ز همصحبان که تنهائی
زمانه کیست که منصور را بدار کشد
مرا چه کار بیال هماست پندارم
لباس فقر بر ازند^۴ منست سلیم



همچون کمان حلقه یکی کن دو خانه را
بلبل ز غنچه قفل زند^۶ آشیانه را
آری همین علاج بود دزد خانه را
دندان مور ریشه درین خاک دانه را
بہتر ز ما ندیده کسی فال شانه را
زنجیر میکند در زنجیر خانه را

تا چند دیر و کعبه مخوان این فسانه را
معشوق پاسبانی ما عاشقان کند
در سینه هر چه بود سپردم بدست عشق
* سرسبزی از جهان چه تمنا کنی که هست
دست تہی دلالت دیوانگی کند
مارا چه جای شکوه که شب پاسبان سلیم



بسته رفتار خوشت از کبک چشم بازها
چون زشوقت^۸ عندلیبان برکشند آوازا
همچو بام خانه از پای کبوتر بازها
میرسد بر گوش آواز توام از سازها

ای زچشم خفته در چشم غزالان نازها
شعله گردد آشیانها را گل روی سید^۷
* با ملایک ناله ام در شوخی ولرز^۹ سپهر
بیخودی از نغمه در محفل مرا بیهوده نیست

۱- ح « اشك » ۲- ما « خوبان » ۳- محب « بتاب » ۴- ما « براندازه » ۵-
مجا ، ح « که برقد » ۶- مجا « کند » ۷- ما « سفید » ۸- ح « شوق » ۹- ما
« لرزو سپهر »

* ما « این بیت را ندارد . » * * ح ، محب « این بیت را ندارند . »

* در هوای نخل قدت می‌تپد درخون دلم
از درون سینه باشد ساده لوحان ترا
از سرود دل بیاد قامت گردد بلند
میگساران صولتی^۲ دارند از آن^۳ گردیده زرد
غیر خود را چون بمن^۴ سنجد که نتوانند زد
سهل باشد مرده را گرزنده میسازد سلیم
همچو مرغ بسمل از کوتاهی پروازها
همچو خیل ماهیان در^۱ آب پیدا رازها
چون صنوبر از سراپایم صدای سازها
کز تذرو مست ترسیده^۴ است چشم بازها
با سلیمان لاف همچشمی کبوتر بازها
همچو عیسی از لب او^۶ دیدم اعجازها



ای زمرگانت مرا چون خوشه بر^۷ دل تیرها
خفته در راه تواز عجزای^۸ غزال شیرگیر
گرچه در راه تو عمرم صرف شد چون گردباد
صیدگاه کیست این صحرا که از زخم خدنگ
فکر اسباب تعلق کردن از دیوانگیست
سایه تیغست عاشقرا مقام عافیت
کفر و دین را عشق صلحی داد کز اندام خود
نیست آزادی سلیم از حلقه فتراک عشق
بر سرم چون برگ بید از غمزات شمشیرها
دست بر بالای یکدیگر نهاده شیرها
دارم از ریگ بیابان بیشتر تقصیرها
سایه پنداری پلنگست از پی نخجیرها
موج دریای جنون ماست این زنجیرها
برگ نی باشد حصاری از برای شیرها
چون زره کردند جوهر را بر این^۹ شمشیرها
صیدگاه اوست عالم ما همه نخجیرها



سخن بست از لبم احرام طوف کعبه^{۱۰} دلها
تماشا کن درو^{۱۰} چون کاروان کعبه محملها
ز زهد و توبه در کار دلم صد عقده افتاده است

بیاساقی مرا آزاد کن از قید مشکلیها

۱- مجا، ح « ماهیان آب » ۲- ح « میکشانرا خلوتی » ۳- مجب « دارند گردیده »
۴- ح « گردیده » ۵- ما « نمی » ۶- مجب « دم خود » ۷- ح « در » ۸- ح « آن »
۹- ح « برون » ۱۰- ح « درون »
* ح « این بیت هفتم غزل است » .

بود سبب ذقن نقل می تحقیق عارف را
 بیابان حرم را بر سر چاهست منزلها
 زنی آموز^۱ در صحرا سماع بیخودی کردن
 کمانچه وار باشی چندکون جنبان محفلها
 درین صحرا که پیش از^۲ داند دهقان خفته در خاکش
 بخود اندیشه ای کن تاجه خواهد^۳ بود حاصلها
 بدریائی که همچون^۴ نوح من افکنده ام^۵ لنگر
 سفینه بر سر موجش بود تابوت ساحلها
 قیاس^۶ مهر و کین هر کسی از خاطر خود کن
 بهم چون دانه های سبزه راهی هست^۷ از دلها
 سلیم امشب بیاد تربت حافظ قدح نوشت
 ۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵
 الایا ایها الساقی ادرکاسا و ناولها



شراب نقل نخواهد بگیر ساغر را
 درین محیط قناعت بآب تلخی کن
 براه عشق قدم چون نهی مجرد شو
 مباد کم ز سرت^۸ سایه کلاه نمد
 سر برهنه خورشید را زوالی نیست
 سلیم آینه در دیده آب می آرد
 که احتیاج شکر نیست شیر مادر را
 همان بجام صدف ریز آب گوهر را
 برهنگی بود اسباب ره شناور را
 بپوش و بر سر شاهان گذار افسر را
 ز شمع پرس که چون تاج میخورد سر را
 کند چو یاد لب تشنه سکندر را



درین محیط زمن باخت نوح لنگر را
 بنا خدا نبود نسبتی شناور را

۱- ما «از دور» ۲- ما «پیش دانه» ۳- ح «خواهی» ۴- ح «همچو» ۵- ما ،
 ح «افکنده لنگر» ۶- ما «خیال» ۷- ما «نیست» ۸- ما «سری»

چنان زمانه کمر در شکست پاکن بست
 چو شمع موم نسب از پدر شود روشن
 کسی که سیر چمن کرده است میداند
 بیاد نامه چو سازم رقم کنم مقراض
 سلیم کفر از آن زلف بس که رونق یافت

☆

براه عشق خطر نیست بینوایانرا
 بچشم خلق نیابند کز^۴ کلاه نمد
 چه شد که خاک^۵ در^۵ دوست مومیائی شد
 خدا بیاطن روشندان سری دارد
 صدای سرو^۶ چمن گوش کن ز جنبش باد^۷
 چه فرق از وطن و غربت این چنین کز من
 مشو سلیم طرف با جهان^۸ عربده جو

☆

مزن بخون من ای پر عتاب استغنا
 دلی که در چمن محفل^۹ تو ره دارد
 زخوان فقر بود هر که^{۱۰} سیر چشم زند
 *خوشا دیار قناعت که میزند^{۱۱} اطفال
 مکن تواضع اهل زمانه را تقصیر
 سلیم سوخت مرا تشنگی و بر لب جوی

☆

پیری نشد خزان گل شاخسار ما

که در صدف چو سفیداب کرد^۱ گوهر را
 بری چو دختر رز چند نام مادر را
 که چیست نوحه گری در چمن صنوبر را
 بجای نامه ز غیرت پر کبوتر را
 بود بخواری^۲ اسلام رحم کافر را

گلست^۳ هر سر خاری برهنه پایانرا
 بود کلاه سلیمان بسر گدایانرا
 ز چاره نیست نصیبی شکسته پایانرا
 گزیر نیست ز آئینه خود نمایانرا
 اگر بجلوه ندیدی قصب قبایانرا
 غم تو ساخته بیگانه آشنایانرا
 جواب حرف خموشیست ناسزایانرا

که می پرست نزد بر شراب استغنا
 زند بیاغ چو مرغ کباب استغنا
 بقرص پنجه کش آفتاب استغنا
 بشیردایه شب ماهتاب استغنا
 که کرد خانه ما را خراب استغنا
 زند چو موج لب من بآب استغنا

موی سفید ماست چو عنبر بهار ما

۱- ما «کرده» ۲- ما «بخاری» ۳- مجا «گلیست» ۴- ح «از» ۵- ما «ره»
 ۶- ما «سرو و چمن» ۷- ما «آن» ۸- ما «سپهر» ۹- ح «محفل» ۱۰- ح «سیر
 چشم هر که» ۱۱- ما «میرسید»

* معجب «این بیت و بیت بعدی را ندارد».

خواهد بکار آمد اگر خاک هم شویم
مردیم و گفتگوی بزرگانه کم نشد
گرمی ندیده‌ایم بمهر خود از کسی
خویشیست درمیانه ما و گل دورنگ*
افلاک و انجمند بکاری ولی سلیم
کاری نمیکند که آید بکار ما



محبت از دل ما^۱ شسته نقش کینه خواهی را
زیارت^۲ میکند چون کعبه برق ما سیاهی را
ز فیض پرتو دل شکرها دارم درین گلشن
که گلچین^۳ چراغم کرده باد صبحگاهی را
شهانرا چشم بر عالم گشودن عیب می‌باشد
بیاموزند کاش از باز خود صاحب^۴ کلاهی را
سیاهی کعبه چند از جامه خود^۵ میزند بر ما
همه کس دارد از عشق این لباس دادخواهی را
نیم در عشق او چون دیگران آری کجا دارد
خس و خاشاک دریا آبروی خار ماهی را
سلیم آن گل‌گذاری کاشکی سوی چمن آرد
که بگذارد ز سر لاله^۶ هوای کجکلاهی را



در آشوب جهان کشتی پر از صهباست مستانرا
دریغا نوح^۷ کو تا بنگرد سامان طوفانرا

۱- ما «من» ۲- ما «ز تاب» ۳- ح «گل چینی» ۴- ح «زرین» ۵- معجب «ما»
۶- ح «که از سر لاله بگذارد»، معجب «که بگذارد ز سر نرگس»، ما، «که بگذارد سر لاله»،
۷- معجب «نوحه»

* ح «این بیت چهارم غزل است».

زخم خسروی مگذر کزو گل میتوان چیدن
بفرق خسروان زن لاله کوه بدخشانرا
صدف نبود که از گرداب در چشم تو میآید
که دریا از بخیلی میخورد در آستین نانرا
ندارد شیر در پستان ز پیری دایه دولت
که خاتم می‌مکد چون طفل انگشت سلیمانرا
ستیزه با فلک کم کن که نتواند کند^۱ هرگز
بزه چش گندم تلخ نان آسیابانرا^۲
* چه خونها در دل ارباب همت^۳ میتوان کردن
در استغنا بود گر اتفاقی بینوایانرا
نمیداند حساب غم سلامت پیشه پندارد
که مجنون می‌شمارد بی سبب ریگ بیابانرا
* خدا یا حکم کن در گوشه افلاک بنشینند
چه داری بر سر ما اینچنین^۴ این کدخدایانرا
قیاس اعتبار مفلس از این کن که در عالم
نمیخواهد به‌بیند هیچکس خواب پریشانرا
سلیم از چشم^۵ عبرت بر فلک خورشید را بنگر
که چون سوداگران^۶ بر شیشه میمالد جهان^۷ نانرا



بسر سوزم همیشه داغ عشق کجکلاهانرا
نهادن بر سر از تعظیم باشد مهر^۸ شاهانرا

۱- ما «فلک» ۲- ح «آشنایانرا» ۳- ما «دولت» ۴- ما «بی‌سبب»، ح «سر آیا
اینچنین» ۵- ما «ارچشم داری» ۶- مجا «که همچون مدخلان»، مجب «که همچون
سنجلان»، ح «که مدخلان» ۷- مجب «چه‌سان» ۸- ما «قدر»
* مجب «این شعر را ندارد» .

بملك هند همچون تخم ريحان آدم آورد^۱ است
 ز خال شاهدان خلد تخم اين سپاهانرا
 بگرد^۲ كعبه كوی تو گردد خضر همچون شمع
 بانگشت شهادت^۳ رهنمون گم کرده راهانرا^۴
 نمی بینم بقدر سرمه ای فیض از سواد هند
 درودی باد از چشم ترم خاک صفاهانرا
 بود هر شاخ گل را آشنایان بلبل بر سر
 تماشا کن در اطراف چمن صاحب کلاهانرا
 ز خرسندی^۵ نه پنداری اگر از شکوه خاموشی
 بصره می کند^۶ خاموش چشمش دادخواهانرا
 سلیم از عقل بگذر گر سرعشق بتان داری
 که با دیوانه باشد الفتی آهو نگاهانرا



یکشَب از بخت زبون شمعی نشد همدوش ما
 در محبت تا حدیث پندگویان نشنود
 نکبت گل بیخودی می آورد^۷ دیوانه را
 خامی از کار جهان مستان چو آتش میزند
 لب بدشواری گشاید در سخن آشفته دل
 عشق پنهان فاش خواهد گشت از آهم سلیم
 بر نخیزد صبح جز خمیازه از آغوش ما
 مغز سر چون شیشه می پنبه شد در گوش ما
 بوی او آورد باد و برد عقل و هوش ما
 باد گردد پخته در میخانه ها از جوش ما
 چشم خواب آلوده^۸ را مانند لب خاموش ما
 سخت دودی میکند این آتش خس پوش ما



ای خامه حرف زن که پس از ما کلام ما شاید باهل راز رساند سلام ما

۱- ح «آورده» ۲- مجا، مجب، ح «بسوی» ۳- ح «اشارت» ۴- مجب «گم کرده»
 ۵- ح «راهانرا» ۶- ح «خوردند» ۷- ح «می کند چشمش» ۸- ح «می آرد و دیوانه»
 ۸- مجا، مجب «آلود»

آن صید پیشدایم که تا بگذرد^۱ همای
 * از زنده رود آب بقا خضر همچو موج
 ای باغبان بجان تو^۲ ما آزموده ایم
 ای فقر از لباس تو گر شکوه ای کنیم^۳
 در نامهای او که پر از نام هر کیست^۴
 تا چند چون سلیم نشینیم در کمین
 چون مسطر از غرور دهد کوچه دام ما
 پهلو تهی کند ز تمنای خام ما
 از نکبت گلست علاج ز کام ما
 همچون حریر شال تو باشد حرام ما
 خالیست همچو نقش نگین جای نام ما
 مرغان رمیده اند چو عنقا ز دام ما



تجلی بر نمیتایی ز بی تابی چه سود اینجا
 که موسی هم تمنا کرد و خود را آزمود اینجا
 درین مجلس چه طرفی کس ز عشرت^۵ میتواند بست
 که در پیمانه می شور است از چشم حسود اینجا
 غمش را از عدم با خود دل ما در وجود آورد
 در آنجا زخم را بستیم و خون او گشود اینجا
 بود در ماتم لب تشنگان دریای نیلست این
 که چون فیروزه گوهر از صدف خیزد کبود اینجا
 سبکرو حان شوق او گران جانی نمیدانند
 رود بر باد پیش از^۶ شعله خاکستر چو دود اینجا
 سلیم آخر ازین دارالشفای نومید برگشتم
 بامید دوا تا چند بتوان خسته بود اینجا



حریم بزم عشقست این چرائی ناامید اینجا
 بود شمع چراغ کشته را اجر شهید اینجا

۱- «چون بگذرد هما» ۲- ح «شما» ۳- «میکنیم» ۴- «مجب» ۵- ح «کس تواند بست از» ۶- «ما» «پیش شعله»
 * «مجب» «این بیت را ندارد»

متاع مصر ارزانست در بازار حسن او
 زلیخا می تواند مفت یوسف را خرید اینجا
 ره آمد شد باد صبا را زین قفس بستند
 خوش آن روزی که گاهی بوئی از گل میرسد اینجا
 بعیش آباد هندوستان غم پیری نمیباشد
 که مو نتواند از شرم کمرها شد سفید اینجا
 سلیم از خرمی رنگی ندارد کس درین گلشن
 نداند غنچه خندیدن چو قفل بی کلید اینجا



هر که از فرقه ما نیست لثیمست اینجا	کوی عشقت که محتاج کریمست اینجا
محتسب را بمقیمان حرم دستی نیست	می دلیرانه بنوشید چه بیمست اینجا
چاره درد کسی نیست که ساقی نکند	مژده ده خسته دلانرا که حکیمست اینجا
کفر و دین را توان پی بحقیقت بردن	هر که بینی دلش از فکر دو نیمست اینجا
* بر جهان عیب خود از عرض هنر فاش مکن	ید ^۱ بیضا برص دست کلیمست اینجا
قصد پای خم می کرد فلک پیر مغان	گفت اینجا ^۲ منشین جای سلیمست اینجا



نمیکشد بچمن طبع پر غرور مرا	شراب میکشد آنجا ^۳ گهی بزور مرا
بگیر خاتم جم می فروش از دستم	شده است یکدوسه پیمانه می ضرور ^۴ مرا
ز حال مجلسیان با خبر نیم اما	کباب بی نمکست و شراب شور مرا
چو دل بجاست اگر سر رود چه غم دارد ^۵	گل کدو بود این ساغر بلور مرا
سلیم از اثر پرتو محبت اوست	که همچو صبح نفس دم زند ز نور مرا



۱- ما « ید و بیضا » ۲- ح « بیجا » ۳- ح « اینجا » ۴- مجا، مجب « پیمانه
 ۵- مجا، مجب « دارم »
 * مجب « این شعر را ندارد » .

چو ماه شعله ماست برق خرمن ما
ز دست و پنجه حورشید بر نمی آید
هوای تاج که دارد بسر که همچون باز
ز دست شوق ز بس خاک گشته پنداری
چو موج آب که دارد حباب در آغوش
* چو ممکنست که هر گام از سیاهی بخت
سلیم کینه دشمن ز ما محبت شد



چو خوشه هیکل عمر است داس گردن ما
که همچو داغ سیاهی برد ز روزن ما
بزور بسته کلاهی^۱ جهان بگردن ما
که همچو غنچه گریبان ماست دامن ما
بجای سنگ بود شیشد در فلاخن ما
چراغ ما نشود همچو برق توسن ما
خزان بهار شود چون رسد بگلشن^۲ ما

فغان که سوخت جهان بهانه گیر مرا
ز موج خیزی دریای عشق پنداری
درین چمن ند چنان خفته ام کداز غفلت
نداشت حوصله منصور جام عشق بمن
چو شیشه ام به پیاله سریست پنداری
بسر فتیله داغم چو شمع روشن شد
سلیم یار فروشی عشق را نازم



بزهر چشم عتاب تو کشته آتش را
نسیم طرف^۶ نقاب تو کشته آتش را
ز تیغ موج شراب تو کشته آتش را
بجرم اینکه^۷ کباب تو کشته آتش را
سلیم طبع چو آب تو کشته آتش را

* نوئی که تیغ چون آب تو^۵ کشته آتش را
ز باد آتش اگر چه همیشه زنده شود
بخون گرم گر آلوده است نیست عجب
بسوختن بردم عشق خوش تماشا هست^۷
مجال لاف زبان آوری بشعله نداد

۱- ح «کلاه» ۲- مجا «بخرمن» ۳- ما «افتاد» ۴- ح «داد» ۵- ما «تو چون
آب» ۶- ما «طرح» ۷- مجا «تماشائی است» ۸- مجب «آنکه»
* ح، مجا «این بیت را نداد» * ح «مصرع اول این بیت را ندارد و مصرع دوم این
بیت، مصرع دوم مقطع غزل قبلی است».



بروی سنگ دودهمجو آب^۱ شیشه^۲ ما
که هست ناله^۳ ما بانگ شیر بیشه^۴ ما
سلام خشك فرستد بشاخ^۵ ریشه^۶ ما
زمانه چون مه نو آب زر به تیشه^۷ ما
چو زهر خورده^۸ بود سبز رنگ شیشه^۹ ما
چو شمع می خورد از آتش آب ریشه^{۱۰} ما

چو تیغ نیست محابا ز خصم پیشه^۱ ما
ز سوز^۲ عشق بود هر که با خبر داند
ز فیض ابر بهاری ز بس تهی دستیم
نمانده^۳ قدر هنر ور نه دادی از انصاف
شراب بی لب معشوق زهر باشد از آن
چه^۴ گل سلیم تواند کسی ز ما چیدن



ترشد ز خنده های^۱ صراحی دماغ ما
از آستین رهیست بسوی دماغ ما
هرگز نسوختست کسی را بداغ ما
آن ابر خون گرفته که آمد بیاغ ما
پروانه ای نسوخته است از چراغ ما
هر چند همچو لاله شکسته است ایاغ ما

افروخت از تبسم مینا ایاغ ما
تا جام می بدست رسیده^۱ است سرخوشیم^۲
ما را بیرگ لاله چه نسبت که روزگار
از پای تا بسر چو شفق شعله در گرفت
داریم شعله ای که ملایمتر از گلست
هرگز تهی نگشت ز خون جگر سلیم



از روغن کمان تو روشن چراغ ما
ای کاش بوی گل نخورد بر دماغ ما
از چاک^۱ سینه شد گل صد برگ داغ ما
آئینه ایم و دود ندارد چراغ ما
عنقا کجاست تا بتو گوید سراغ ما

ای تازه رو، ز زخم خدنگ تو داغ ما
با نکبت تو صحبت ما در گرفته است
راضی جنون ما بگریبان پاره نیست
در عشق هرگز از دل ما آه سر نزد
آگاه نیست خضر ز احوال ما سلیم



بهر از سرو بود سایه صیاد مرا

در قفس رفته چو قمری^۱ چمن از یاد مرا

۱- ح « آب همجو » ۲- مجا ، مجب « شور » ۳- ما « باب » ۴- مجب « نماند »
۵- مجا « خورد » ۶- ما « چو » ۷- ح « خند های » ۸- ما « رسید » ۹- مجب
« سرخوشم » ۱۰- ح « قفس »

با خبر باش که ناگه نبرد باد^۱ مرا
دوستی نیست اگر یار کند یاد مرا
نیستم طفل که سر خط دهد استاد مرا
تا^۲ درین خانه تاریک چه افتاد مرا
که به بنگاله برد گاه بیغداد مرا

☆

در آسیا بنگر خواب ناز گندم را
بسا سبوكه شكستد است در قدم خم را
زیان نمیرسد از سنگ كاسه سم را
كسی چه چاره كند چشم زخم انجم را
بخویش دزد طاووس بوستان دم را
بخود دراز ندیده^۳ زبان مردم را

☆

اجل از طرز تو آموخته بی باکی را
یاد گیرید زما مستی و بی باکی را
بحقارت منگر این بدن خاکی را
باد شیرینی جان زهر تو تریاکی را
گل این باغ که گم کرده خط پاکی را
از كجا یافتی این کیسه دلاکی را
كه می نیشكری طعنه زند تاکی را

☆

نمود^۴ زلف تو دود چراغ آینه را
مبند مرهم زنگار داغ آینه را

همنشین ضعف من افزون شود از سیر چمن
بعیادت^۲ نرود بر سر بیمار اجل
سر نوشتم چه بكارست چو میدانم كار
نیست افسوس چراغی كه نماید روشن
دم آبی كه جهان قسمت من کرده^۴ سلیم

چه غافلی است ز دور سپهر مردم را
هزار همچو تورفتند و آسمان برجاست
سپهر را خطر از رهگذار حادثه نیست
بدفع چشم بد^۵ هر كسی سپندی هست
بجلوه گاه تو ای شاخ گل ز شرم چو كبك
كسی كه بر حذرست از زبان مار سلیم

شعله دارد ز تو آئین غضبناکی را
ای جوانان هنر از پیر بیاید آموخت
مرکز دایره^۶ موج محیطست زمین
بهر جانی چه كشی این همه تلخی ز جهان
چند بر هم زند او را ق خود از بیم خزان
چرك دنیا همه در حیب تو زاهد جمع است
عیب جوئی من از خصم چنان است سلیم

لب تو كرد^۸ پراز می ای باغ آینه را
بصبر چاره درد دلم حواله مكن

۱- موجب «راه» ۲- ح «بعیادت» ۳- ح «كه» ۴- ح «کرد» ۵- ح «بدی»
۶- موجب «نسازد» ۷- ح «مرکز از دایره» ۸- ما «کرده» ۹- ما «نموده»

براه عشق ز غم روی دل متاب که هست
ز لطف پیر مغان یافتم ز دل^۲ خبری
صفا ز سبزه زنگار باغ^۱ آینه را
ز باد نیست زیانی چراغ آینه را
چه غم سلیم دلم را ز طعنه دشمن

☆

ذوقی ز باغ^۳ نیست دل غم پذیر را
بر هیچکس بغیر وجود ضعیف من
شیرین اگر اشاره بمژگان خود کند
اصلاح دوستان سخنم را بکار نیست
کوته کنید^۴ رشته مرغ اسیر را
حیرت قفس نساخته نقش حصیر^۵ را
سازد روان ز ناف گهر جوی شیر را
رخت قصب قبول ندارد عبیر را
شمشیر را ز جوهر تندی زوال نیست
افتادگی بخاک نشاینده تیر را
دشمن شود دلیر چو بیند ملایمت
کردند از آن حرام بمردان^۶ حریر را
آن کز مال^۷ دولت دنیاست با خبر
کرسی زیردار^۸ شمارد^۹ سریر را
با اختران چه کار ترا ای غزال مست
بگذار این^{۱۰} شمردن دندان شیر را
عنقا سلیم همدم و همراز من بسست
کاری بخلق^{۱۱} نیست من گوشه گیر را

☆

عشق را در قید دارد پیکر رنجور ما
پوست تخت فقر مارا مسند آزادی است
بر سر خوان محبت هر چه خواهی حاضرست
خاطر از آسایش عالم مکن خرم که نیست
گشت زنجیر سلیمان نقش پای مور ما
پادشاه وقت خویشیم و جنون دستور ما
بر سر خوان محبت هر چه خواهی حاضرست
خاطر از آسایش عالم مکن خرم که نیست
سودی از نزدیکی منزل براه دور ما
خشت ترسم خاک گردد بر سر مزدور ما
بس که در تعمیر ما دارد تغافل روزگار
آب میگفت آتش و میمرد از لب تشنگی
دار را محراب طاعت میکند^{۱۲} منصور ما
معبد عاشق شهادت گاد خود باشد سلیم

۱- مجا «داغ» ۲- ح «بدل» ۳- «بیباغ» ۴- ح «کنند» ۵- ح «اسیر» ۶- مجا
«بمردم» ۷- ح «مال» ۸- مجب «دارد» ۹- ما «نماید» ۱۰- مجب «بگذار از این»
۱۱- ح «بخلوه» ۱۲- مجب «ساخته»



بگوش کس نبود آشنا حکایت ما
خوشم بصحبت عنقا که غیر ازو عمریست
بکینه جوئی خصم از میانه احباب
دو گوشواره عرشند بر هم ارزانی
سلیم شکوه چه حاصل ازو که گوهر گوش
رموز عشق بود سر بسر روایت ما
کسی نیامده از جانب ولایت ما
کسی نکرد^۱ جز افتادگی حمایت ما
فغان بی اثر و آه بی سرایت ما
شده است پنبه^۲ آن گوش از شکایت ما



رهنمائی چون کنم در دیدن او دیده را
هر کسی بیرون نمیآرد سری از زلف او
گفتم از اشکم مگر گردون پرهیزد ولی
در زمان طالع ما تیره روزان بس نشد
التفات و مهربانی را عبث ضایع مکن
دیده را از دیدن رویت تسلی ساختم
عیب شاعر کی^۳ شود ظاهر سلیم از شعر فهم^۴
حاجت تعلیم نبود مردم فهمیده را
شانه داند معنی این مصرع پیچیده را
نیست بیم از گریه ام این گرگ باران دید را
فته زائیدن شب گیسو بخون غلطیده را
مشکست اصلاح کردن خاطر رنجیده را
چون دهم تسکین نمیدانم دل نادیده را
باهك^۵ نشناخت هرگز کس زر دزدیده را



نماید خرمن آزادگان چون رنگ کاهی را

ز چشم برق^۶ همچون داغ اندازد سیاهی را
جهان از می پرستی چون خرابم میتواند کرد
چه نقصانست اگر راند کسی در آب ماهی را
بلندی پست^۷ فطرت را باندك^۸ مایه دنیا است
که معراجیست^۹ هر شاخ گیا مرغان چاهی را

۱- ح «کرده» ۲- محب «این» ۳- محب «کم» ۴- ح «ن» ۵- ما «هرگز زد»
۶- ح «برق چشم» ۷- ما «بلند و پست» ۸- مجا «معراج است»

الهی آتشی در خانه مرغ چمن افتد
 که شاخ گل ز سر بگذارد^۱ این صاحب کلاهی را
 دلم تا خفتگان انجمن را دید میداند
 که گریه از برای چیست شمع صبحگاهی را
 * بمهر آسمان ایمن مشوکین^۲ شهنه در آخر
 کند کرسی زیردار تخت پادشاهی را
 بطرف جویبار از رقص نتوان منع او کردن
 که معشوق خوش آوازی بدست افتاد^۳ ماعی را
 سلیم اهل سخن را بیزبانی^۴ عیب میباشد
 که واجب تر زهر چیز^۵ است شمشیری سپاهی را

۱۱

چشم ز ناز^۶ بسته بنظاره راه را
 کرد از حجاب حسن تو^۷ یوسف ند بس عرق
 در هند سوخت شوق^۸ کمرهای نازکم
 کارم چو گرد باد بود خاک بیختن
 در راه شوقم از مه کنعان خبر کجاست
 چون ترک سر کنند کسانی که بسته اند
 اندیشه روز حشر ز مستی مکن سلیم

☆

ما^۹ گرفتاریم و غیر^{۱۰} از ناله نبود کار ما
 دست بر سرمیزند همچون مگس شکر فروش
 بیخه بابل بود هر غنچه گلزار ما
 زهر خود را بسکه شیرین کرد در بازار ما

۱- ح «بردارد» ۲- ح «کاین» ۳- ح «افتاده» ۴- ح «بی نیازی» ۵- ما «چه»
 ۶- ح «بتار» ۷- ما «حجاب تو» ۸- ح «بسکه» ۹- ح «نو» ۱۰- ما «گرفتاریم غیر»
 * - معجب «این بیت را ندارد».

عشق کار خویش را کی میگذارد نا تمام
بر سر ما گر^۱ رسد دستی زبس آشفته‌ایم
ما اسیران بسکه درکوی محبت عاجزیم
یاد زلف خوب رویان موج کفر باطن است
عشق دایم عشق بازان را بکشتن میدهد
کو توانائی که پا از آستان بیرون نهیم
داغ سودا سوختیم^۲ از عشق تا^۳ بر سر سلیم



بود^۴ براه تو پامال آسمان ما را
هوای کعبه^۵ کوی تو مضطرب دارد
* بگریه دیده‌ای از دل کریمتر دارم
ز پای راهروان تو تا قیامت ماند
همین هما نخورد ز استخوان من روزی
تلاش آب بقای سکندراین همه چیست
گریز پاست نشاط جهان در این گلشن
برای فتنه جهان را بهانه^۶ بسیار است
صدا چگونه بر آید که این سیه چشمان
سیلم خوابت اگر شب نمیبرد در عشق



احتراز از عشق کی^۷ باشد دل دیوانه را

شعله از مستی بود مهتاب این پروانه^۸ را

۱- ح «کی» ۲- ح «سوختم» ۳- مجا، ح «او» ۴- ح «کند» ۵- ح «تو دور»
۶- ح «جهان بهانه» ۷- ح «ومی» ۸- ح «ویرانه» * - مجا، ح «این بیت را ندارند»

دل چو دارد مایه‌ای از عشق يك داغش بسست
 گرم سازد فصل تابستان چراغی^۱ خانه را
 ناله دل در سر زلف سیاهش دور نیست
 گر چو موسیقار در فریاد آرد شانه را
 کار بر^۲ قانون ساقی کن در ایام بهار
 ترجمان داری نهی گر بر زمین پیمانه را
 چرخ کج رفتار کی دارد غم افتادگان
 از پریشانی نقش پا چه غم دیوانه را
 دلفریبی را تماشا کن که مرغ نامه بر
 دام پندارد ز شوق او کبوتر خانه را
 آنکه بر من گل نمیزد پیش از این از دوستی^۳
 میزند اکنون بیچوب گل من دیوانه را
 هیچکس از کار و بار خویش ناخوشنود^۴ نیست
 هد هد قواده تاج سر شمارد شانه را
 بی^۵ فغان در حلقه ما بیدلان نتوان نشست
 منصب بلبل بود در بزم ما پروانه را
 گر چه گستاخی است با پیر مغان اما سلیم
 نقلدان با یست^۶ باشد طاقها میخانه را



گریه طوفان میکند از نکهت محبوب ما همچو دریا باد باشد باعث آشوب ما
 کو جنونی تا همه عالم زما چینند گل باغبان تاکی گل خود را کند سرکوب ما
 همچو دل ویرانه‌ای داریم پرگرد و غبار وز^۷ برای خاک رفتن دست ما جاروب ما

۱- ح «چراغ» ۲- مجا «با» ۳- مجا «ازین دوستی» ۴- مجب «خویشتن خشنود»،
 مجا «خویش با خشنود» ۵- ح «پر» ۶- ح «پابست» ۷- ح «از»

رقتدایم از یاد یاران گرچه دارد در وطن
 کاغذ بادی بکف هر طفل^۱ از مکتوب ما
 ملک هند از آه ما تاریک شد زان روسلیم
 در نمیآید به چشم خلق زشت و خوب^۲ ما



میدهد سیل سراغ ره ویرانه ما
 چون گمان^۳ در بغل موج بود خانه ما
 چوب گل بهر دوا در همه گلزار نماند
 بلبلان را چه بالائی شده دیوانه ما
 در میان دل و او نسبت نزدیکی هست
 شمع از موم خود انگیخته پروانه ما
 بی قراران تو در خاک نگیرند^۴ آرام
 در طلب توشه کش مور بود دانه ما
 چیست این مستی منصور ندانیم سلیم
 جرعدای بیش نخورده است ز پیمانه ما



عشق دیگر در فغان آورده^۵ ناقوس مرا
 غنچه گلبرگ آتش کرده فانوس مرا
 کاشکی اندیشه ای از باطن عصمت کند
 عشق بر گردن نگیرد خون ناموس مرا
 در حریم آستانش^۶ چند منع پاسبان
 همچو تبخاله گرد سازد بلب بوس مرا
 خامه ام را کار با معنی خود باشد که هست
 در گلستان پر خود جلوه طاووس مرا
 شد نظاره روشناس گلرخان ترسم سلیم
 در دیار حسن بشناسند^۷ جاسوس مرا



آن بلبل که هرگاه از دل کشم فغان را
 از خون چو ساغر می پراسازم آشیان را
 * نه الفتی بمرغان نه رغبتی با فغان
 من بلبل غریبم این باغ و بوستان را
 هر دم بهار خود را صد رنگ مینماید
 آفت مباد هرگز بکرنگی خزان را
 جز چشم او که دارد مسکن بزیر ابرو^۸
 مردم نشین ندیده کس خانه کمان را
 بگذار ای همایم کا آورده خنجر او
 در قبضه تصرف این مشت استخوان را
 کردم سلیم آخر قطع نظر ز خوبان
 چون لاله داغ کردم این چشم خون نشان را

۱- مجب «طفلی» ۲- ح «خوب و زشت» ۳- ح «صدف» ۴- ح «ندارند» ۵- ح
 «آورد» ۶- ح «آستان» ۷- «شناسند» ۸- ح «او»
 * ح «مصرع دوم این بیت و بیت بعدی بعوض یکدیگر نوشته شده است».

تا بکی آن آهوی وحشی نگردد رام ما ز انتظار او غبار آورد چشم دام ما
عمر رفت و ره زگار هجر او آخر نشد انتظار صبح محشر می کشد این شام ما
در محبت پیش ازین خواری نمی باشد که دل میکند پهلو تهی همچون نگین از نام ما
جسم زار ما زبس بالید^۱ از^۲ غمهای او شد لباس زندگانی تنگ بر اندام ما
آسمان از سبجه^۳ پروین دمی صدمبار بیش استخاره میکند تا میدهد یک کام ما
دادم لب تشنگان را جرعه ای کی میدهد چون حباب از آب دریا بر نگردد جام^۴ ما



* نتوان گفت^۴ برویش سخن آیند را نسبتی با تن او نیست تن آینه را
شوق رویش همه کس را بفریبی دارد سبب این است جلای وطن آینه را
هیچکس نیست که در وصل تو نقشش ننشست خوب دارد گل روی تو تن آینه را
چرب و تر نیست در اصلاح دلم کار^۵ غمت موم روغن شده^۶ این سنگ تن آینه را
رونق انجمن از صحبت اهل سخن است سبز دارد پر طوطی چمن آینه را
حسن چون پرده گشاید پی تاراج سلیم بدر آرد ز بدن پیرهن آینه را
سینه ریشانیم و دارد آن دهن درمان ما

ای نمکدان لب لعل تو مرهم دان ما
دامن ما ز انتظار لخت دل چون لاله سوخت
خار راه گریه باشد تا بکی مژگان ما
شعله میلرزد^۷ ز غیرت همچو شاخ سرخ بید
هر کجا در جلوه آید پیکر عریان ما
با چنین عمری که ما بر^۸ حال خود درمانده ایم
کس نمیداند چه می خواهد اجل از جان ما

۱- «نالید» ۲- «در» ۳- «مجب» ۴- «تر نگردد کام» ۵- «کرد» ۶- «مجب» ۷- «میریزد» ۸- «با»
* - ح «مصرع دوم این بیت با مصرع دوم بیت بعدی عوض شده است».

طبع ناهموار را اصلاح نتوانست کرد
 همچو موج از شرمساری آب شد سوهان ما
 نیست تنها جلوه گاهش روی دریا همچو خضر^۱
 در بیابان بیشتر پیدا شود طوفان ما
 گر چه عریانیم خالی از رعونت نیستیم
 پوست بر اندام باشد جامه چسبان ما
 چون کهن سالان برون آرد مگر دندان نو^۲
 تا کلید بخت بگشاید در زندان ما
 بر سر خوان وصال از حسرت دشمن سلیم
 در دهن چون شبنم گل آب شد دندان ما



بسست شاهد مستی همین گلستان را	که فاش کرده ^۳ همه رازهای پنهان را
ز جوش لاله و گل در چمن چراغانست	بین زابر سیه دود آن چراغان را
چه صحبتست ندانم که جمع کرده بهار	ز سرو و گل بچمن راستان و پاکان ^۴ را
سحاب طفل در آب اوفتاده را ماند	که گه ^۵ فشار دهد دیده گاه دامان را
* برای چیست دگر تنگ عیشی مرغان	که غنچه کرد چو گلچین ^۶ فراخ دامان را
سلیم بر حذر از تیر ^۷ فتنه باش که باز	بلند ساخت زمانه کمان شیطان را



ریزد زبس غبار دل از هر فغان ما	پر خاک شد چو حلقه ^۸ دام آشیان ما
ترسان ز هجر یار زبس جان سپرده ایم	منقار زاغ زرد شد از استخوان ما
با قامت خمیده ره راست میرویم	هرگز نجسته تیر خطا از کمان ما

۱- ح «همچو دریا روی خضر» ۲- مجب «نو» افتاده است ۳- ح «کرد» ۴- ح «راستان پاکان» ۵- مجب «گهی» ۶- ح «گلبن» ۷- ح «شر» ۸- ح «دیده»
 * - مجب «دین بیت را ندارد».

ارباب هوش پی بمعانی نمیرند
از ننگ خضر بس که نهفتیم راز خویش
هرگز کسی سلیم ندیده است آفتی
دیوانه ذوق میکند از داستان ما
شد خاک حرف تشنه لبی بر دهان ما
چون تیغ آفتاب ز تیغ زبان ما



خوش آن زمان که سرمهر بود خوبان را
چنین نبود در وصل بسته بر دلها
ز ضعف بند قبا آستین من شده است
به پیش باده فروش آنقدر گرو جمع است
ز قید کیست که آزادی آرزو نکند
بنو بهار جوانی ز کف پیاله منه
ز فوت گشتن دندان چه غم سلامت باد
از و هزار کرامات دیده ایم سلیم
کرشمه منع نمیکرد آه و افغان را
نداشت قفل حرم پرده بیابان را
نشانه ای به ازین نیست عشق پنهان را
که نام نیست در آن^۲ خاتم سلیمان را
ز کاهلی است ثبات قدم غلامان را
که می زموج کند ریشخند خوبان^۳ را
زبان ما که ولی نعمت است دندان را
شراب کهنه بود پیر جام مستان را



آئینه کجاده است رخسار^۴ چوماهش را
گاهی نظری^۵ از لطف میکرد بسوی من
ای مور باین اندام سر خیل سلیمانی
از چشم سلیم ای غیر پیداصف مژگان نیست
با سرمه چه آمیزش مژگان سیاهش را
بخت سیهم دم^۶ داد آهوی نگاهش را
دیگر چه ازو خواهی بردار کلاش را
برداشته با دیده خار و خس راهش را



نگاه باغبانم می پرستم لاله و گل را
کنم چون موی پیغمبر^۷ زیارت شاخ سنبل را
پر از گل دامن خود را ز فیض خرقه می بینم
چو طاووسان کنم چتر خود این دامن پر گل را

۱-ح «در» ۲-مجب، ح «درو» ۳-مجب، ح «پیران» ۴-ح «دیده رخسار» ۵-ح «نظر» ۶-ح «درو» ۷-ح «تعمیر» غلط کاتب است.

به گلشن دام زلف و سرمه چشمش ز صیادی
 یکی بلبل گرفت و دیگری آواز بلبل را
 عمان پایداری چون ز کف شوق^۱ فنا گیرد
 کند چون موج با سیل بهاری همسفر پل را
 سلیم از لا علاجی خویش را باید^۲ به دریا زد
 گرفته موج همچون^۳ رهنان از ما سر پل را



فلک نبود بمستی حریف ناله^۱ ما
 بجز چراغ نداریم مجلس افروزی
 زبخت ما مددی غیر ازین^۲ نمی آید
 نمیتوان بدل^۳ گرم ما بسر بردن
 شود سلیم همه صرف شاهد و مطرب
 چولاله ریخت از آن سرمه دریاله^۴ ما
 بغیر شیشه کسی نیست هم پیاله^۵ ما
 که از سیاهی او رم کند غزاله^۶ ما
 چو سایه داغ گریزان بود ز لاله^۷ ما
 اگر جهان زر گل را کند حواله^۸ ما



می جهد برق ز آه^۱ دل غم پیشه^۲ ما
 سبزه دانه^۳ نخجیر که عنقاییم
 اثر توبه ز هر جا که نمودار شود
 کار ما تشنه لب مزدکسی نیست که هست
 در خصومت نه سپهریم و نه سیاره سلیم
 شعله دارد حذر از تیر نی پیشه^۴ ما
 همه از چشمه^۵ دام آب خورد ریشه^۶ ما
 همچو دیوانه پی سنگ دود شیشه^۷ ما
 موج زن چون مه نو آب زر از تیشه^۸ ما
 از چه اندیشه^۹ کسی را بود اندیشه^{۱۰} ما



چو غنچه نیست نهان از کسی دینه^۱ ما
 بهر کجا که بسنگی رسید همچو موج
 شدیم خاک و فلک را چو^۲ شیشه^۳ ساعت
 کف گشاده بود همچو گل خزینه^۴ ما
 بغل گشاده دود سوش آبگینه^۵ ما
 برون نمیرود از دل غبار کینه^۶ ما

۱- مجا «موج» ۲- ح «آخر» ۳- ح «همچو موج» ۴- مجب «از آن» ۵- ح «بدم»

۶- ح «آهی» ۷- مجب «از اندیشه» ۸- ما «چه»

چهار موجه بود يك رباعی مشهور
ز بس نرفت برون هر که جا گرفت درو
چو این در آینه صورت پذیر نیست سلیم
که بحر یاد گرفته است از سیفنه ما
بود چو صفحه تصویر لوح سینه ما
زمانه کیست که پیدا کند قرینه ما

✽

په پان سريست چو در ملك هند خوبانرا
نمیتوان ز نزاکت دلیر بوسیدن
بسوی لاله و گل چون نگاه اندازند
ز زعفران جبین^۲ خنده روی همچون گل
بیکدگر بسر دین و دل همه در جنگ
ز هند هر که سفر میکند سلیم بگوی^۳
چمن بخون گل و لاله پرورد پانرا
چو برگ لاله لب سرخ این سیاهانرا
ز شوقشان همه رو بر^۱ قفاست مژگانرا
به بت کنند اشارت خدا پرستانرا
که مشتریست فراوان متاع ارزانرا
سلام ما برساند دیار ایرانرا

✽

مدعی کو تا چراغ محفلم بیند ترا
از ترحم سنگ رادل خون شود هر که^۴ موج^۵
در غم سامان براه کعبه ای بت نیستم
کاش سوزن بخیه اول بچشم خود زند
صحبت ما و توای طوفان نگردد برطرف
دست کوتاه کن سلیم از من که ترسم روزگار
غافل از راه آید و در منرلم بیند ترا
خنده زن بر گریه بی حاصلم بیند ترا
راهزن ترسم درون محلم بیند ترا
کز شکاف سینه ترسم در دلم بیند ترا
ناخدا کوتا حریف ساحلم بیند ترا
عاجز از اصلاح کار مشکلم بیند ترا^۶

✽

منم آن مرغ که دل نوحه طرازا است مرا
نوبهار است و چو گلبن ز جنون در جوشم
نیست چون شاخ گلم مانع طاعت مستی
منت يك گلم از باغ جهان^۸ برسر نیست
قفسی^۷ تنگ تر از چنگل باز است مرا
که دگر موسم گل کردن راز است مرا
ناله مرغ سحر بانگ نماز است مرا
دست کوتاه به از عمر دراز است مرا

۱- موجب «در»، ح «پروراست» ۲- ح «چنین» ۳- ما «بگوی کلیم»، ح «سلیم بگو»

۴- محبا، موجب «جو» ۵- ما «شوخی» ۶- ما «تورا» ۷- ح «قفس» ۸- ما «شاخ گلی»

گل گل از داغ می ناب همین نیست سلیم خیمه^۱ خرقه ز ابریشم ساز است مرا



نشد درست بهندوستان شکسته ما نماز بود درو^۲ کار دست بسته ما
جدا شدیم ز همصحبان خوش آنروزی که بود دسته گل را حسد بدسته ما
بخانه نیست که بتوان نمودش بطیب درون سینه بود همچو میوه خسته ما
فغان که از پی ساغر کشیدن یاران بساط سبزه بود شیشه شکسته ما
سلیم کاسه چوبین بسوی میکده بر که تحفه است در آنجا شکسته بسته ما



تماشایش برد از آهوی وحشی تگ و دورا
ز رفتن باز دارد حیرتش عمر^۳ سبکرو را
نخواهد همچو فرهادی بدست روزگار افتاد
زند بر هم اگر صد بار تاج و تخت^۴ خسرو را
کمال اهل دنیا حاصل آب^۵ و علف آید
خر عیسی اتاقه کرد^۶ بر سر خوشه جو را
قدم در^۷ راه نه تا کی بقید کاروان باشی
به از توفیق در عالم رفیقی نیست رهرو را
غم کم عمری مهتاب مستانرا نباید خورد
که بوی شیر می آید هنوز از لب مه نو را
صبحی کرده هر گه از چمن آید سلیم آن گل
ز شرم روی او خورشید دور انداخت پرتو را



ای قناعت مرده ای ده شاه هفت اقلیم را از کلاه فقر بردارش^۸ ز سر^۹ دیهیم را

۱- «بخیه بر» ۲- مجا «همین» ۳- ما «مرغ» ۴- ما «تخت و تاج» ۵- ح «حاصل از آب» ۶- ح «کرده» ۷- ح ، مجا ، مجب «بر» ۸- مجا «کلاه فقر و بردارش» ۹- ح «بردارش سر»

میدود گرجانب گرداب دایم همچو موج
 از معلم کشتی ما دارد این تعلیم را
 جان فدای آن رسولی کورد پیغام دوست
 بت برای این بیا افتاده^۱ ابراهیم را
 از سبکرو حی زجا خیزم برای هر نسیم
 چون غبار آموزد^۲ از من شیوه تعظیم را
 هر که چشم اوزنیش اختران ترسیده است
 خانه زنبور داند صفحه تقویم را
 نغمه آزادگی زان کس بود خارج سلیم
 کز طمع دارد چو مطرب در کشاکش سیم را



دیوانه ایم و وادی عشقت دشت ما
 آید پیاده گل ز گلستان^۳ بگشت ما
 از کس مپرس آنچه بما رفته زین محیط
 از سطرهای موج^۴ بخوان سرگذشت ما
 آسان بود شکست صدف بیدلان عشق
 یک ناوک از نگاه تو و هفت و هشت ما
 رسوای کوی عشق چو خورشید محشریم
 از بام آسمان فلک افکنده طشت ما
 نازد باشک و آه دلم کوی او سلیم
 چون ملک ری بآب و هوای طرشت ما



برق عشق آمد که سوزد خرمن تدبیر را
 با گریبان کار افتد دست دامنگیر را
 نام من در دفتر اهل شهادت داخلست
 کرده ام روشن سواد جوهر شمشیر را
 پاسبان مستی ما نیست غیر از داغ^۵ عشق
 برگ نی باشد مگس ران وقت خفتن شیر را
 از طلسم هند آزادی تجرد میدهد
 چاره عریانی بود این خاک دامن گیر را
 چون منی را طاق چندی از علایق از کجاست
 فیل تواند کشیدن اینقدر زنجیر را

۱- مجب «افتاد» ۲- ح، مجا، مجب «آموز» ۳- ما «پیاده زگلستان» ۴- مجا
 «موجه» ۵- ح «تیغ»

همچو شاهینی که مرغی را کمین سازد سلیم

تا هوا گیرد دل من میرباید تیر را

❦

کزی بدل آرم خیال ^۱ آشیان ^۲ خویش را	کز آفس بیرون نمیخواهم فغان خویش را
همچو مجنون ناتوانی از کجا عشق از کجا	یافت در صحرا مگر دیوانه جان خویش را
در گلستان محبت عاقبت چون فاخته	بر سر سروی نهادم خان و مان ^۴ خویش را
نام آن لب بردم و شد عمرها کز ^۵ ذوق آن	میمکم چون غنچه اطراف ^۶ دهان خویش را
ای هما از پهلوی ^۷ خود کن قناعت همچو من	آخر از بهر که داری استخوان خویش را
آب و نان دیگر نمیخواهم سلیم از روزگار	همچو ساغر وقف می کردم دهان خویش را

❦

سرو چون سایه زپی آمده ^۸ رفتار ترا	نرگسی زن شده کل گوشه دستار ترا
پای مجنون تو در ساسله کی بند شود	طوق زنجیر ^۹ رکابست طلبکار ترا
عهد کردم که گراین بار بکوی تو رسم	سرمه دیده کنم سایه دیوار ترا
ای برهمن شود از صدق تو گرشخ آگاه	یار تسبیح کند رشته زنار ترا
قیمت خاک ز جنس تو بود پیش سلیم	خاک بادا بسر این رونق بازار ترا

❦

کی ز تیغ آفتاب خویش باشد غم مرا	سر بود در راه او چون قطره شبهم مرا
من که همچو سبزه ام هر شبم آب زندگیت	از چه دارد ابر بر سر منت عالم مرا
معجز عیسی ز زخم سینه من عاجز است	کی چو داغ آینه سودی دهد مرهم مرا
تا بکی از آتش هر کس گدازم همچو موم	کاشکی بودی دلی از سنگ چون خاتم مرا
در قیامت ساقی کوثر اگر جامی دهد	کافرم گر باشد از ^{۱۰} آشوب محشر غم مرا

۱- «ما هوای» ۲- «آشایان» ۳- «مجا» ۴- ح «خانمان» ۵- ح «عمرکز»،

۶- «شروعمرهاکز» ۷- «مجا» ۸- ح «افتاده» ۹- ح «شوق و زنجیر» ۱۰- ح «باشد اگر ز»

ای که دست قدرت هم پنجه صنع^۱ خداست
مشت خاکی قابلم گر میکنی آدم مرا
سوخته گر آتش غم شاخسارم را سلیم
میتواند کرد ار دست او خرم مرا

☆

دلم بعشق هلاکت کینه خواهی را
که کسی که باختد نقد^۲ شباب را داند
گدای میکند آرد فرو چو شیشه ز طاق
ز نسبت خط و خال تو برق چون لاله
خراب آنکه مرا خواهد از شراب کند
فغان ز چشم تو آری پدر^۳ مرا میگفت
سلیم قاتل ما صلح چون کند^۴ در حشر
که دام^۵ عیش بود موج بحر ماهی را
که گریه نیست عبث شمع صبحگاهی را
بزیر پای نهد تخت پادشاهی را
درون دیده خود جاهد سیاهی را
چو ابلهست^۶ که راند بآب ماهی را
که ره بخانه مده چون کمان سپاهی را
چگونه ما نگذاریم دادخواهی را

☆

گر بگوش خود ز مردم^۷ بشنوی گفتار را
شعر خود را اگر بد از هر شعر دانی دور نیست^۸
در بلندی همچنان^۹ دیگر نداری مصرعی
در سواد نامدات هر لفظ معنی میخورد
تا بداند رتبه طبع بلندت را سلیم
از خوی خجلت بشوئی نسخه اشعار را
بهرتر از آب بقا باشد عرق بیمار را
زینت دیوان خود کن طره دستار را
چاره ای کن آخر این مودان معنی خوار را
بر سر راه حسود انداز^{۱۰} این طومار را

☆

یارب این چاک گریبان زچه باشد گل را
خویش را بسکه دلیرانه زدم بر دریا^{۱۱}
گل فرستاده^{۱۲} بمن تالاند آزار مرا
از گرفتاری من خاطر آن گل جمعت
چیست آیا^{۱۳} سبب آشفته گی سنبل را
لرزه چون موج بر اندام فکندم پل را
میرم تا که زخم بر سر دشمن گل را
رشته مغز قلم پا بود این بلب را

۱- «دست» ۲- «کدام» ۳- «مجب» ۴- «نرد» ۵- «ح» ۶- «آبله است» ۷- «ح» ۸- «مرا پدر»

۹- «ما» ۱۰- «میکند» ۱۱- «ما» ۱۲- «مردم از خود» ۱۳- «ح» ۱۴- «خوب» ۱۵- «ح» ۱۶- «همچو آن» ۱۷- «مجب»

۱۸- «اندازد» ۱۹- «ح» ۲۰- «یارب» ۲۱- «ح» ۲۲- «در بار» ۲۳- «مجب» ۲۴- «فرستاد»

در پی کسب هنر باش که خورشید سلیم^۱ بوسد بر دست زند شانه^۲ آن کاکل را



شکست فتح بود بیدلان جنگ ترا چوبت پرست کمد سجده شیشد سنگ ترا
بود ز تنگی جا گر بسینه ام دلگیر بدیده چون مژه جا میدهم خدنگ ترا
هزار رنگ بر آمد به پیش روی تو گل ولی نشد که تواند نمود رنگ ترا
ز حرف کشتن ما روزگار میخواهد کند چو غنچه پر از زر دهان تنگ ترا
برای وعده خلافی عبت مخور سوگند که احتیاج عصا نیست عذر لنگ ترا
سلیم چمد ز دل حرف میزنی خاموش که دل بیاد فنا داد نام و ننگ ترا



گرفته از علم سرو قد او پیش خیلی را
ز سبزی داغ دارد چهره^۳ او^۴ خال لیلی را
بیاغ ای گل نزاکت را به پیش روی او بگذار
که چندان اعتباری نیست مہمان طفیلی را
از آن مجنون شود از دیدن ماه نو آشفته
که می بیند بدست دیگری خلخال لیلی را
ز بس افسانه لعلش جهان را دلنشین افتاد
عقیق آسا در آب انداخت انوار سهیلی را
سلیم آشوب محشر را بچشم خویشتن^۵ دیده است^۶
ز مظلومان او هرکس شنیده وایویلی^۷ را



تا چند کنی خون دل صاحب نظران را بر سنگ زنی شیشه خونین جگران را
از یاری اختر مطلب کام ز^۸ افلاک با^۹ سنگ در خانه مزین شیشه گران را
با غارت عشق تو چه از داغ^{۱۰} دل آید از مهر سر کیسه چه غم کیسه بران را

۱- ما «کلیم» ۲- مجب «این» ۳- مجب «چهره او داغ دارد» ۴- ما «دید» ۵- مجب «است» ندارد ۶- ح ، مجب «وای لیلی» ۷- ح «در» ۸- ح «بر» ۹- مجب «باغ»

ما را غم خود نیست ولی چند توان دید
 بگذر چو قیامت بسر خاک شهیدان
 دلرا غم خود بس که جز آسیب نه بیند
 جز عیب سلیم اهل حسد کار ندارند



در سر کوی تو شب خاک بود بستر^۱ ما
 * در تماشا گه دیدار تو ما سوخته ایم
 ما ترقی بجز از راه تنزل نکنیم
 آنچه گویند درین قصه مرصع خوانیست
 از هوای می گلرنگ ندارد آرام
 همچو آیینۀ دیوار درین دیر خراب
 پی آگاهی عیب و هنر خویش سلیم



ز حریم کعبه کمتر نبود کنشت ما را
 ز کجا شنیده یارب که غبار کوی یاریم
 با سیریم برد خط چوشوم ز زلف^۲ آزاد
 بهار باغبانم مسپار گو بدهقان
 نه سر نوای بلبل نه دماغ نکبت گل
 مطلب سلیم از ما خبری ز دین و دنیا



جهان چو می بقدرح ریخت بیخبر ما را
 محبت عجیبی در میانه من و اوست
 که خاک شد سرو نگذاشت درد سر ما را
 زمانه گر بگذارد بیکدگر ما را

۱- ما «برسر» ۲- ح «زلف کردم»، ما «شوم زلفط» ۳- ح «چنان»

* - «این بیت را ندارد».

چنان کرشمه بما میکنند که پنداری
 چگونه دل زغم روزگار برداریم
 ز^۱ بلبلان گلستان سلیم صد فریاد
 خریده است گل این چمن بزر ما را
 همین رسیده بمیراث از پدر ما را
 که از^۲ بهار نکردند با خبر ما را

✽

ز طرف میکند واجب بود سپاس مرا
 چنانکه سایه^۳ ابر بهار^۴ از خورشید
 مگر ز دست توای بوالهوس قدح گیرد
 نمیکنم به گل و لاله دست پنداری
 مرا به رد و قبول^۵ زمانه کاری نیست
 ز بس بجام شرابست الفتم چون ماه
 بچشم پاک بنام که هر نفس بلبل
 چنان به سیر چمن بی تکلفانه روم
 ازان بکشت امل همچو خوشه^۶ میلرزم^۷
 بعزم سیر چمن چون روم ز خانه برون^۸
 ز بس گزند چو یوسف کشیده ام^۹ در چاه^{۱۰}
 ز بسکه جامه دریدم بعشق و رسوائی
 چگونه دامن وصل ترا نگهدارم
 سلیم همچو مسیحا روم بسوی فلک

✽

در دوزخ و بهشت نیا سودایم ما
 ما را بمدعای غمت آفریده اند
 هر جا که بوده ایم چنین بوده ایم ما
 عشق ترا چو جامه فرموده ایم ما

۱- مجا «به»، ۲- مجا «ازین»، ۳- ح «جلوه»، ۴- ح، مجا «بهارى»، ۵- ح «قبولى»،
 ۶- ح «داس»، ۷- ما، ح، مجا «میلرزد»، ۸- ح «بداس»، ۹- ح «خود بیرون»،
 ۱۰- ح «کشد»، ۱۱- ما «از»، ۱۲- ما، مجب، ح «دیر».

از^۱ خصم انتقام بنرمی توان گرفت
از گفتگوی ناصح بیگانه سود نیست
ما را همین ز قاتل ما بس بود سلیم
بر داغ مدعی نمکی^۲ سوده ایم ما
پند پدر بعشق چو نشوده ایم ما
کو اضطراب دارد و آسوده ایم ما



بغیر میکده زاهد بود شراب کجا
اشاره ایست که از باده سیر نتوان شد
در آن دلی^۳ که غم عشق نیست راحت نیست
ز شوق کرده ام از بسکه دست و پا را گم
بهار بر صفت سبزه پا چناری باش
کجا روم دگرای^۴ خان و مان^۵ خراب کجا
و گر نه مست کجا رغبت کباب کجا
عبث فسانه مخوان ما کجا و خواب کجا
عنان کجاست نمیدانم و رکاب کجا
سلیم میروی از باغ همچون آب کجا



گل ز بلبل یاد گیرد مستی جاوید را
بعد مردن گر تهیدستی ندارد حاصلی
راه آمد^۶ شد اگر اینجا ندارد دور نیست
بخت چون بر کشت درد دفع^۷ کلاه سروری
بزم وصل او مرا ماتم سرا باشد سلیم
ز ره آموزد سماع بیخودی خورشید را
چیز است آمیزش بیکدیگر نبات و بیدرا
روزن ما از نظر انداخته خورشید را
هیئت وارون شود نقش نگین جمشید را
صید قربانی چه میداند نشاط عید را



چو غنچه جمع کن از خار عشق دامان را
بفکر عشق بنازم که خوب پیدا کرد
بهشت به ز سر کوی او نخواهد بود
ازو میسر حدیث سیاه بختی ما
سلیم تا بکی از شوق دوستان عراق
بدست چاک^۸ مده همچو گل گریبان را
برای قفل جنون پره بیابان را
کسی که یافته این را چه میکند آنرا
که سرمه دان نکند هیچکس نمکدان را
چو ابر گل کنم از گریه خاک گیلان^۹ را

۱- ح «در» ۲- ما «نمک» ۳- ما «این» ۴- ما، ح، مجب «خانمان» ۵- ح

«دل» ۶- مجا «آمیزش» ۷- ح «دفع» ۸- مجا «ایران»

۴۱

بیا که سوخت ز شوق تو لاله در صحرا
خورد ز لاله چو^۱ مستان انجمن هردم
روم ز شوق تو بیرون ز شهر تا چو جرس
اثر نبود ز مجنون که دشت پیمائی
کسی که شورش دریا ندیده پندارد^۲
* ز گل بپرس که مرغ چمن چه میگوید
گریز پاست نشاط زمانه واقف باش
چو خسته‌ای که بمنزل ز کاروان ماند

۴۲

من از میانه برون یار در کنار مرا
غرور صف شکنی داشتم چه دانستم
فرو گرفته ز بس جوش گریهام بیتو
چه سود چوب گل‌ای دوستان که شور جنون
ز پاره‌های^۳ دل از بس پر است پنداری
خوشم که کرد بمستی زمانه مشهورم
چو رفتم آمدنم نیست آفتاب نیم
** نمیخورم غم خود تا غم تو هست ای دوست
سپردم بتو خود را تو هم پس از مردن
چو خاک^۴ گرچه ندارد وجود من قدری
کسی ز گم شدگان غیر^۵ من سلیم نماند

۱- مجا «خورد چو لاله ز» ۲- ح «کی داند» ۳- مجب «کجا» ۴- مجب «پاره‌های»

۵- مجب «بعد»

* - مجب «این بیت را ندارد» ** - مجب «این بیت را ندارد»



درین کشور چه می‌پرسی غرور حسن سرکش را
که با شمشیر چوبین میکشد اطفال آتش را
ز گلشن میرسم چون خسته‌ای کز جنگ برگردد
که گلبن بر دلم از تیر خالی کرده ترکش را
درین گلشن من آن نخل کهن پرورده خشکم
که گل گل بشکفت پیشش بری چون نام آتش را
نباشد جای مو در کف ولی گر خط او بیند
سلیمان جای در کف میدهد آن موی دلکش را
نگه را غمزه بیرون از صف مژگان نمی‌آرد
بهر صیدی نیندازند تیر روی ترکش را
سلیم افلاک و انجم را ندیدم نشاء فیضی
ز کیفیت نصیبی نیست این جام منقش را

تا چند بعالم تو زنی آتش و من آب	در دیده ندارم دگر ای عهدشکن آب
سرگشته عالم چو بر اطراف ^۱ چمن آب	تا کی بتمنای گل روی تو باشم
یك نیزه چو فوارد گذشت از سر من آب	هر گاه گذشتی بدل از اشك سبکخیز
یکبار خورد خضر گر ^۲ از چاه ذقن آب	سر چشمه حیوان بسکندر بگذارد
چون ابر عبث بر نگر فتم ز وطن آب	* در خاک غریبی جگرم تشنه ای سوخت
از آب بقا خضر کشد دست و دهن آب	دریابد اگر چاشنی ای تلخی عمرم
پیراهن من میشود از شرم بتن آب	هم چشم حبابم که اگر چاك نباشد
از خجلت آن میشود آینه من آب	از عیب کسی هر که برویش سخنی گفت
از موج و حباب آمده با تیغ و کفن آب	سوی چمن عشق سلیم از پی تسلیم



نیست ممکن جرعه آبی نباشد با نصیب
 تشنگان با خضر میگویند و عارف با نصیب
 بر سر يك خوان جهانی روزی خود میخورد
 می‌برند از شربت آبی همه اعضاء نصیب
 هر کسی را روزی از حائی مقرر کرده‌اند
 قطره آبی صدف را نیست از دریا نصیب

۱- ح ، مجا «باطراف» ۲- مجب «چو»

* ح « بیت چهارم غزل است ».

خار و خس را اختیاری بر سر^۱ سیلاب نیست
 میروم^۲ سرگشته و حیران برد هر جا نصیب
 * گردن مینا و ساق ساقی و ران^۳ شکار
 نعمتی باشد شود این هر سه چون يك جا نصیب
 شکوه آوارگی ما را سلیم از عشق نیست
 از ازل ما را غریبی بود چون عنقا نصیب



سخن ماست سر بسر مرغوب	گرچه پیچیده است چون مکتوب
چشم از جلوه‌های قامت دوست	همچو دریا پر است از آشوب
خاک از بسکه رفتم از دل شد	پنجه‌ام ریشه ریشه چون جاروب
دوستی نیست رحم بر کاهل	آتش مرده زنده گشت ^۴ بچوب
خصم بدگوی شد سلیم چنان	که بتهدید هم نکوید خوب



خون گل ریزد در این باغ پر افسون آفتاب
 میزند چون ماد بر شبنم شیخون آفتاب
 عمر خود رفت و همان^۵ بیگانه‌ای با ما مگر
 در قیامت گرم خواهی شد بما چون آفتاب
 از بتان هند هر شب محفلم بتخانه است
 می‌رود از خانه من صبح بیرون آفتاب
 چند از بیم نم طوفان چشم تر دهم^۶
 پیکر شوریده خود را چو مجنون آفتاب
 هیچکس را سینه در عشق تو با من صاف نیست
 تیغ بر من میکشد آینه همچون آفتاب

۱- مجا «در ره» ۲- ما «می‌رود» ۳- ح «گردون» ۴- مجا «شد از»

۵- ح «همین» ۶- ح «دهیم» * - مجا «این بیت را ندارد».

در شب و صلم شبیخون زدن بس بر من سلیم
صبح میآید برون با تیغ پر خون آفتاب

۴۳

بر آن سرم که کنم فاش گفتگوی شراب
رسانده ایم بجائی شراب^۱ خوردن را
بمحفلی که نباشی^۲ چو موج می خندان
رسید فصل بهار و ضرور شد دیگر
چه زور و قوت مردافکنی است^۳ پنداری
سلیم چیز دگر جای می نمیگیرد
گواه مستی زاهد شوم چو بوی شراب
که پشت دست نهد پیش ما بسوی شراب
حباب هم نگشاید نظر بروی^۴ شراب
دماغ خشك مرا روغن کدوی شراب
که خاك رستم یکدست شد بسوی شراب
بخاك برد خم گنج آرزوی شراب

۴۴

نوبهار است و بجدول میرود^۵ مستانه آب
بسکه سیرابست از ابر بهاری دور نیست
گلستان عشق را کارش^۶ همه بر آتشست^۷
* از ضرورت آب اکنون میپرستند اهل کفر
در بدر افیاده رزق پریشانی سلیم
دارد از باد گلستان در دهن پیمانه آب
چوب گل گر میزند بر آتش دیوانه آب
بر گل گل هرگز ندیده چون بر پروانه آب
میشود از بس بت از شرم تو در بتخانه آب
از در مسجد طلب نان از در میخانه آب

۴۵

بهار است و چمن چون روی محبوب
دل از موج و دم ماهی گشاید
کبوتر را فرستادم بسویش
گروهی نیستند ابنای عالم
بخونخواری جهانی اوفتاده
چو قد^۸ یار هر سروی دل آشوب
صفای خانه را آبست و جاروب
خط آزادیش دادم ز مکتوب
که بگذارند یوسف را بیعقوب
مرا در پوست همچون کرم ایوب

۱- ح «پیاله» ۲- ما «نباشد» ۳- ح «بسوی» ۴- ما «مردانگیست» ۵- ح «میبرد»
۶- ح «کاوش» ۷- ح ، «مجب» ۸- ح «قدح» * - «مجا» این بیت را ندارد

قفس از شعله آواز ما سوخت
سخن کردن نمیآید ز هر کس
چنین می باشد آتشخانه چوب
تو میدانی سلیم این شیوه را خوب



خامه را پیدا شد از حرف تو درد دل^۱ اضطراب
از سر کوی تو چون آید صبا پیدا شود
چون تو بزم آرا شوی باشد بدور دایره
میتوان دیدن ز شوق کشتن ما بیدلان
مانع عمر^۲ سبکرو کی شود فریاد ما
نیست بیتابی برای وصل او ما را سلیم
نامه هم دارد چو بال مرغ بسمل اضطراب
همچو برگ گل مرا در پرده دل اضطراب
آفتاب و ماه را همچون جلاجل اضطراب^۳
همچو موج از جوهر شمشیر قاتل اضطراب^۴
چون جرس از رفتن محمل چه حاصل اضطراب
موج دریا را نباشد بهر ساحل اضطراب



دیدم آخر بدست جام طرب
دامن همتی بود خم را
از که نالم که سوخت عشق^۵ مرا
بود از درد استخوان به تنم
از جنون این خرابه راهمه روز
امشبم درد دل تمام نشد
شد انا الحق سرا سلیم آری
عجب ای دور روزگار عجب
بفراخی چو آستین عرب
خانه زاد است آتشم چون تب
پوست در ناله چون قبای قصب
میکنم همچو آفتاب وجب
باقی داستان بفردا شب
مست را مشکل است پاس ادب



چو احتیاج طلب میشود نقاب طلب
خبر ز خضر نداری و زندگانی او
مرید پیر مغانم که این نصیحت اوست
نکرده ام ز قناعت بکودکی هرگز
که از خدا نتوان کرد بی جواب طلب
بمیر تشنه مکن از زمانه آب طلب
طلب مکن ز کسی ور کنی شراب طلب
ز دایه شیر بشبهای ماهتاب طلب

۱- ما «دل در» ۲- ح «آفتاب» ۳- ح «عمری» ۴- محب «عشق سوخت»
* - ما «این بیت را ندارد» .

چه میکنی ز در خانه خراب طلب	بزیر چرخ بجو کام خویش ای درویش
طلب مکن ز صدف گوهر از حباب طلب	در این محیط که دست نهیب مخزن فیض
چو غنچه بر سر زانو نشین کتاب طلب	حدیث منع شراب است در کجا زاهد
به پنجه چند کنم همچو آفتاب طلب	در این خرابه عزیزان رفته را از خاک
بود سلیم همینم ز بو تراب طلب	کشد بجذبه ز هندی بسوی خاک نجف

(مجب)

از برای رونق وحدت بکثرت جای ماست
 عالم صورت بمعنی جامهٔ دیبای ماست
 از حریم قرب عمری شد که دور افتاده‌ایم
 هر کجا در بزم او خالیست آنجا جای ماست
 * در تلاش مدعا گر بر نخیزد دور نیست
 خواب همچون دست مخمل باف کاربای ماست
 اینکه میخندند میگویند مستان در چمن
 جای می خالیست مطلب ساغر و مینای ماست
 از گرانباری حسرت بسکه سنگین میرود
 در ره او کوه پنداری به^۱ پشت پای ماست
 عشق را بی چشم گریان رتبه‌ای نبود سلیم
 آب چون گوهر فروشان^۲ رونق کالای ماست



گر زمین از جا رود آزادگان را باك نیست
 همچو نخل موم ما را ریشه‌ای در خاك نیست

۱- مجب «که» ۲- ح «فشان»

* - ح «ردیف این بیت و بیت بعدی افتاده است»

نیست حرف آرزو بر گفتگوی ما سوار
 همچو باد انفاس عیسی مرکب خاشاک نیست
 * طایر همت نمیگنجد در این تنگ آشیان
 همچو عنقا^۱ جای ما در بیضه^۲ افلاک نیست
 شمع معذور است اگر در پرده فانوس رفت
 چون حباب باده چشم اهل مجلس پاك نیست
 باغبان داند که گل را خنده مستانه چیست
 نیست يك گلبن که در پایش خمی^۳ درخاک نیست
 ای گل باغ لطافت در کدامین مجمعت^۴
 کز غم عشقت چو یوسف صدگریبان چاك نیست
 باد دستان گر چه بسیارند در گلشن سلیم
 هیچکس را دست بر بالای دست ناك نیست

۴۴

یاد ایامی که حسن اندیشه ناموس داشت
 شمع را شرم از پر پروانه در فانوس داشت
 باده تنها کی توان خوردن که بی هم صحبتان
 خضر بر لب آب و در زیر زبان افسوس داشت
 دوش مشغول خیالت بود در محفل دلم
 خلوتی در انجمن چون صورت^۵ فانوس داشت
 حاصل دنیا نبود آنسان که ما میخواستیم
 طفل چشم بیضه رنگینی از طاووس داشت
 دوش میباید^۶ از خاک درش بر خود سلیم
 تکیه پنداری مگر بر مسند کاووس داشت

۱- مجا «عنقای» ۲- مجب «گوشه» ۳- ح «چمن» ۴- ح «مجمعت» ۵- ح «صورتی»
 ۶- مجب «میبالید»، ح «میبالید» * مجب «این بیت در حاشیه نوشته شده است»



بی تو امشب ساغر می^۱ دیده^۱ خونبار داشت
 زهر از گوشم چکد چون شبنم از دامن گل
 هر کسی جوید خریدار متاع خویش را
 در مسلمانی نمیدانم طریق کار خود^۲
 شمع من امشب بگرد خویش از اهل هوس^۳
 هر نشاطی را^۴ غم پنهان بزیر دامنست
 گفت حافظ دید چون^۵ کلک و بیانم را سلیم
 مرغ نغمه سر بزیر بال موسیقار داشت
 ناصح من در دهان گویا^۶ زبان مار داشت
 سوی آتش رفت از این ماهی که مشت خا در داشت
 وقت کافر خوش که او سر رشته ز نار داشت
 جای پروانه همه مرغان آتشخوار داشت
 بر سر هر کس^۷ گلی دیدیم در پا خار داشت
 «بلبلای برگ گلی خوش رنگ در منقار داشت»



مژده حسن قبولم در سخن از اول است
 وصل گل پیراهنان تعبیر خواب مخمل است
 نشاء^۸ دولت ندارد کبریای علم را
 نخوت دود چراغ افزون ز دود مشعل است
 چون فلک یک چشم دارد در هنر سنجی چه سود^۹
 از برای عیب مردم دیدن اما احوال است
 بسکه از معمره کلفت همچو^{۱۰} مجنون برده ام
 از برای خاطر من خاک در صحرا تل است
 يك گره هرگز ز کار تیره بختان و انکر
 آسمان را ماه نو چون ناخن دست^{۱۱} شل است
 مردم و آسوده از درد سر عالم شدم
 تخته تابوت پنداری ز چوب صندل است

۱- ح «ساغری می» ۲- ح «دهن گویا»، «مجا» ۳- ح «دهان گوئی» ۴- ح «خویش» ۵- ح «از اهل هوش» ۶- ح «از» ۷- ح «آنکس» ۸- ح «دندیا» ۹- ح «نشئه» ۱۰- ح «مجب» ۱۱- ح «سود» ۱۲- ح «چو» ۱۳- ح «دشت شلست»، «مجب» ۱۴- ح «دشت شپست»

عشق را آغاز و انجامی^۱ نمی باشد سلیم
روز آخر یار با ما همچو روز اول است



عشق او در وادی من فکرها بسیار داشت
سوخت خاشاکم و گر نه شعله با او کار^۲ داشت
در بساط این گلستان يك گل^۳ بی خار نیست
بر گل دیبا اگر پهلوی نهادم خار داشت
هر چه دیدم در دره شوقش سماع انگیز بود
نعره شیر از نیستان شور موسیقار داشت
عقل نتوانست منع عشق غارتگر کند
خانه ما پاسبان از صورت دیوار داشت
آنکه کاری غیر گنجینی بعمر خود نکرد^۴
دیدم او را کز چمن میرفت و مستی خار داشت
رفت تخت^۵ او بیاد حادثات آخر سلیم
گر چه از ایام جم انگشتی^۶ ز بهار داشت



ناله ما چون جرس شایسته تأثیر نیست
همچو مخمل خواب ما^۷ را طالع تعبیر نیست
روی دل هرگز نمی بیند ز ما آشفته گان
همچو داغ آینه داغی که ناخن گیر نیست
شعله ایم و این خزان ما بهار عمر ماست
همچو می^۸ هر چند عاشق کهنه گردد پیر نیست

۱- موجب «انجام و آغازی»، ۲- ح «شعله یادگار»، ۳- مجا «گلی»، ۴- ح «عجز گنجینی
بعمر خود نکند»، ۵- ح «بخت»، ۶- مجا «انگشتی»، ۷- ح «مخمل ما»، ۸- ح «من»

دامن گلچین فراخست ای اسیران قفس
 گر گلی خواهید او را از شما تقصیر نیست
 چوب گل کی میکند اصلاح من چون کرده است
 بوی گل دیوانه‌ام خود کرده را تدبیر^۱ نیست
 در طلسم حیرتم دارد جنون دل سلیم
 راه بیرون رفتنم از کوچه زنجیر نیست



چه ذوق در شب وصل از نظاره صبح است	که همچو غنچه دلم پاره پاره صبح است
شب وصالی ^۲ اگر روز ^۳ کرده‌ای دانی	که آفتاب قیامت ستاره صبح است
بماهتاب وصال آنکه شب پیاله کشد ^۴	چو شمع کوس رحیلش نقاره صبح است
فسون وصل بدل ناله را دلیر کند	بشمع شوخی باد از اشاره صبح است
ز بیم او نتواند سفید شد هرگز	بحیرتم که شب من چه کاره صبح است
بود بماتم ما ^۵ آسمان ولیک چه سود	چراغ راز گریبان پاره صبح است
گرفتم آنکه جوان هم شوی پس از پیری	چه اعتبار بعمر دو پاره ^۶ صبح است
سلیم هیکل شب شد بد ^۷ هجر او ورنه	سرشک من گهر گوشواره صبح است



بخت بد با اخترم هر شب بجنگ افتاده است
 این سیاهی گوئی از داغ پلنگ افتاده است
 یاد^۸ این صحرا ز بازیگام^۹ طفلان میدهد
 هر کجا پا مینهد دیوانه سنگ افتاده است
 چاکهای سینه‌ام هر يك در بتخانه‌ایست^{۱۰}
 از دل من کار بر اسلام تنگ افتاده است

۱- ح «تقصیر» ۲- محب «فراق» ۳- ح «روزه» ۴- ح «کشید» ۵- ح «تا» ۶- ح «دوپاره» ۷- ح «ز» ۸- ح «یادی» ۹- ح «زیارت‌گاه» ۱۰- ح «داست»

* نغمه‌ای از مجلس مستان نمیگردد بلند
 ناخن مطرب مگر امشب ز چنگ افتاده‌است
 در شکست شیشه دلها باو فرصت نداد
 آتش از رشک دلش در جان سنگ افتاده‌است
 تحفه دل کی بچشم آید^۱ که در بزم بتان
 گل ز^۲ بقدری چو مصحف در فرنگ افتاده‌است
 تهمت وسعت چه میبندی برین عالم سلیم
 نیست او را وسعتی چشم تو تنگ افتاده‌است

۴۴

شورش مغز جنون ناله ^۳ مستانه ماست	شانه طره آشتگی افسانه ماست
بال و پر نیست که خود را برساند جائی	گریه شمع بنومیدی پروانه ماست
اختیار ^۴ سر ما تیغ محبت دارد	موج سیلاب کلید ^۵ در ویرانه ماست
باده جز در دل شب فیض نبخشد ما را	گل شب بو که شنیدی گل پیمانه ماست
خط خوبان همه دلجوی بود آه سلیم	چشم صد مور گرسنه پی یکدانه ماست

۴۵

با رسوم جهان دلم جنگی است ^۶	خارج ساز من خوش آهنگی است
ماتم و سور این جهان خراب	گریه مست و خنده بنگی است
شعله با آه من اگر خود را	نسبتی میکند ز یکرنگی است
عجز و زاریست کار اهل نیاز	که درین ره حنای پالنگی است
چرخ را طبع روشن تو سلیم	همچو آینه در کف زنگی است

۱- ح «آمد» ۲- محب «به» ۳- ح «نامه» ۴- ح «اختیاری» ۵- ح «کلیدی»

۶- مجا «تنگی است»

* - محب «این بیت در حاشیه نوشته شده است»



کسی که قسمت او غیر بینوائی نیست
بیا شکسته خود را درست کن اینجا
دراز دستی مژگان بطاق ازان ابروست
بهر کدام نمک^۳ لطف میکنی خوبست^۴
توان شناخت از ان دست هر چه می آید
سلیم تیرگی از شمع انجمن چه عجب
گلش بدست کم از کاسه گدائی نیست
که خاک میکده کمتر^۱ زمومیائی نیست
کمند طره مشکین^۲ باین رسائی نیست
که داغهای دلم را زهم جدائی نیست
نشان نامه بجز کاغذ حنائی نیست
ز آفتاب مرا چشم روشنائی نیست



مدعی گر نکنند بحث سخن دلگیر است
باغبان گومشو از صحبت ایشان غافل
نیست در عشق همین بند پیای مجنون
رهنمائی کند و مانع رهن گرد
گلرخان را سخنم کرد بمن رام سلیم
در جدل گوش وز بانس سپر و شمشیر است
گل جوانست اگر مرغ گلستان پیر است
طوق خلخال هم از سلسله زنجیر است
شوق در راه طلب همچو عصا شمشیر است
که غزال غزلم آهوی آهو گیر است



دلم شکفته نگردد ز بس جهان تنگست
بکام خود پر و بالی نمیتوانم زد^۵
* بغیر اینکه دوم در پی هما چکنم
شکوه حسن تو در دل مرا نمیکنجد
جرس ز یوسف^۶ ما میکند مگر سخنی
سلیم وسعت سخن چمن چه سود دهد
چگونه گل نشود غنچه گلستان تنگست
چو مرغ بیضه بمن^۷ زیر آسمان تنگست
ز تیر او به تنم جای استخوان تنگست
بماهتاب تو پیراهن کتان تنگست
که جای شکر مصری^۸ بکاروان تنگست
مرا که همچو دل غنچه آشیان تنگست



لاله را باروی اوتاب قدح نوشی کجاست
منع ناصح پرده رسوائی ما کی شود^۹
سرو را با قد او سامان همدوشی کجاست
شعله عریان مارا تاب خس پوشی کجاست

۱ - ح «بهر» ۲ - مجب «مسکین» ۳ - مجب «نمکی» ۴ - ح «چونست» ۵ - ح «کرد»
۶ - ح «من» ۷ - ح «یوسف» ۸ - ح «شکر و مصری» ۹ - ح «ماشود»
* - مجب «این بیت دوم غزل است»

شعله شوقش چو مومم در گداز آورده است سازگارم نیست یاد او فراموشی کجاست
* چون خرطنبور نتوان زیر بار نغمه رفت مطربی مابیدماغان چو خاموشی کجاست
من خس و خارم سلیم او شعله هستی گداز گر در آید در برم تاب هم آغوشی کجاست



شعله رسوائی منصور خس پوش منست مایه حلاجی او پنبه گوش منست
گر بدست من رسد پیمانه جام جم شود همچو پیر دیر معراج سبو دوش منست
انجمن از می تهی گشت و دماغم تر نشد خون صدمینای می بر^۱ گردن هوش منست
* از پی شوخی که از من میگریزدهمچو تیر چون کمان خمیازه خشکی در آغوش منست
شورش مستان سماع بیخودی آرد سلیم باده در میخانه گر میجو شد از جوش منست



شد خزان و در^۲ چمن رنگ دگر افلاک ریخت
برگ جمعیت فراهم کن که برگ تارک ریخت
بر مشام بوی او هرگاه آمد از نسیم
همچو غنچه از گریبانم بدامن چاک ریخت
بر بساط این چمن تا همتم دامن فشاند
هر گلی کز خون بدامن داشتم هم پاک ریخت
رشته همچون موج لرزد^۳ بر سر آب گهر
بسکه آب روی پاکان را جهان بر خاک ریخت
کیسه صد پاره گل زر^۴ نمیدارد نگاه
هر کجا داغی نهادم بر^۵ دل صد چاک ریخت
مانده از آشفتهگی دستم زهر کاری سلیم
خاک بر فرقم غبار این دل غمناک ریخت

۱- ح، «مجب» در، ۲- ح «دور»، ۳- ح «آرد»، ۴- ح «ار»، ۵- ح «هر»

* - «مجب» این بیت را ندارد. ** - ح «این بیت را ندارد».

مغفر و خقتان بمیدان محبت تنگ ماست

همچو کشتی گیر عریانی سلاح^۱ جنگ ماست

* گر براه شوق گردد مرغ با ما همسفر

از پریدن باز میماند همه گر رنگ ماست

کار سازد هر که ما همدست کار او شویم

نغمه آن ناخن که بردل میزند از چنگ ماست

برگ گل در غنچه میباشد ولی در این چمن

غنچه‌ها پر خار و خس^۲ چون آشیان تنگ ماست

عاشقانرا غم بود پیرایه^۳ خاطر سلیم

کلشن آینه‌ایم و سبزه ما زنگ^۴ ماست



ز شوق شال سرم را هوای کشمیر است

نشاط اهل قناعت بهار تصویر است

که مرغ نامد بر دوستان بهم تیر است

که آشیانه^۵ مرغش بشاخ^۶ نخجیر است

که ریشه نی این بیشه پنبه^۷ شیر است

که ساز صحبت مجنون صدای زنجیر است

ز کشته تو بطاق بلند شمشیر است

سخن چو گریه مرا پیش او گلوگیر است

بیوی خرقه^۸ گلم در چمن غنان گیر است

خزان بگلشن آزادگان ندارد راه

دران دیار همان به که پرستش نکنند

بخان و مان^۹ نبرد ره کسی درین وادی

فریب عقل^{۱۰} مخور ایمن از گزند مباح

ز جنبش سر زلف تو دل برقص آمد^{۱۱}

هلاک زخم تو کردم که رسم جانبازی

سلیم درد دل خود نمیتوانم گفت

۱- مجب «سلی» ۲- ح «برشاخ گل» ۳- مجب، «ج» «رنگ» ۴- مجا «غنچه» ۵- ح

«بخانمان» ۶- مجب «نشان» ۷- مجا «خلق» ۸- مجب «آید»

* مجب «این بیت در حاشیه نوشته شده است»



گل این باغرا ساغر^۱ ز می شام و سحر خالیست
 چو بیند^۲ تاج خود را لاله گوید جای سر^۳ خالیست
 بغیر از باد همچون سرو چیزی نیست در دستم
 همیشه کیسه آزادگان چون جای زر خالیست
 تماشای تو بیخود کرد^۴ هر کس را که می بینم
 نشسته هر که در بزم تو جایش بیشتر خالیست
 من آن مخمور بی برگم که هر جا شیشه ای بینی
 بطاق خانه ام همچون دکان شیشه گر خالیست
 نخواهد بهله هر کس صید از باز^۵ نظر گیرد^۶
 ندانم جای دست کیست کو را در کمر خالیست
 سلیم از من چه میپرسی که زنجیرت بپا از چیست
 توهم دیوانه ای بنشین^۷ که زنجیر دگر خالیست



شکست در صف صبر و شکیب افتاده است	نظاره تو ر بس دلفریب افتاده است
چه باغبان ز ^۸ پی عندلیب افتاده است	بحیرتم که ازین مشت پرچه می خواهد
که ذوالفقار بدست خطیب افتاده است	زبان دعویم از شرم بسته است افسوس
کبوتری که بگلشن غریب افتاده است	کند ز چهچه بلبل فغان بیا د وطن ^۹
زبسکه گوهر اشکم نجیب افتاده است	شده است زینت دیهیم آفتاب سلیم



از گریه مرا منع مکن عالم آبت	ساقی چه دهی پند من این بزم شرابست
دستی که گلوگیرتر از پای حسابست ^{۱۰}	* از عشق تو آسان نتوان جست که دارد

۱- ح «باغ و ساغر» ۲- موجب «پنبه» ۳- مجا «زر» ۴- مجا «کرده» ۵- موجب «یار»
 ۶- ح «گیرم» ۷- ح «منشین» ۸- مجا «به» ۹- ح «چمن» ۱۰- ح «حسابست»
 * - ح «این بیت را ندارد.»

از آینه ناصیه در حلقه مستان
 * آن نامه که مارا زدل خویش نویسیم
 بس خام کد شد پخته ز آمیزش مستان
 از بخت زبون ناله ما صرفه ندارد
 تا چند شماری ورق و هیچ ندانی
 مجنون ترا سلسله از پا^۴ نشانند
 هر گاه بموری رسم از بیم مکافات
 هر قاصد و هر نامه بری رفت بمقصد

معلوم نك ظرفی ما همچو حبابست
 هر نقطه در و ترجمه چار^۱ کتابست
 در انجمن این زمزمه مرغ کبابست
 خاموش نشستیم که دیوانه بخوابست
 زاهد بخدا این^۳ چه حساب و چه کتابست
 در راه تو هر حلقه زنجیر رکابست
 گوئی بسر رهگذرم شیر بخوابست
 مکتوب سلیم است که در بند جوابست

۲۱

ما را نه^۵ سر گل نه تمنای گلابست
 ویرانه ما رونق میخانه شکسته است
 در هند عجب نیست گر از باده گذشتیم
 در میکده کس خرقة سالوس نگیرد
 واعظ بهار از صفت باده میندیش
 مستان چمن را بخزان حال چه پرسى
 هرگز بکسی آفتی از من نرسیده است
 معذوری اگر قدر دل خویش ندانی
 مشکل که رسد در ره شوق تو بجائی
 پیمودن کشت امل ما چه ضرور است
 امشب چو سلیم سر پیمانه کشی نیست

در مجلس مستان عرق فتنه شرابست
 تا صورت دیوار درو مست و خرابست
 یاران همه رنجش طلب و می شکر آبت
 این جنس تو صوفی^۶ بدر صومعه بابست
 کز سبزه چومخمل^۷ در و دیوار بخوابست
 گل رفته و می هم بقدرح پا برک^۸ بست
 همچون گل و می آتشم از عالم آبت
 گلرا چه خبر زینکه بدستش چه کتابست
 آن پای که در حلقه زنجیر رکابست
 از برق پیرسید که این چند طنابست
 بر زخم^۹ دلم بی لب او بی نمک آبت

- ۱- مجب «چهار» ۲- ح «ورق هیچ» ۳- مجب «بخداکان» ۴- مجب «پایه» ۵- ح «ز» ۶- مجا «زاهد» ۷- ح «محمل» ۸- ح «پای رکابست» ۹- ح «بیزخم»
- * ح «این بیت را ندارد».

چشم تو ز بیماری^۱ خود بر سر ناز است مژگان تو همچون شب بیمار دراز است
 راهی چو^۲ سوی کعبه^۳ دل نیست چه حاصل کز جاده^۴ این بادیه چون سینه باز است
 از سلسله^۵ بندگی آزاد کسی نیست در طاعت افلاک^۶ زمین مهر نماز است
 آهنگ شکست بت و بتخانه بهانه است از هند همین مطلب محمود^۷ ایاز است
 تکلیف با^۸تش نتوان کرد کسی را چون شمع زبانم بسر خویش دراز است
 بی نغمه سلیم از می و گل دست کشیدیم شیراز^۹ هنگامه^{۱۰} ما رشته ساز است

۴۴

آتش گلرا اگر باشد شراری خال اوست
 گر چراغ آیینهای دارد گلی^۴ تمثال اوست
 سرورا این جلوه و سامان رغنائی کجاست
 طوق قمری کی بحسن نغمه چون خلخال اوست
 بستر راحت مرا پهلوست در راه طلب
 مرغ را چون خواب آید بالاش سر^۵ بال اوست
 نیست پاکانرا بجز در کار دنیا اعتبار
 خلق را تعظیم مصحف از برای فال اوست
 عاجزیم اما نه چندان کز کسی عاجز شویم
 هر که از ما میتواند صرفه بردن مال اوست
 * کشتی ما شد بیابان مرگ همچون گرد باد
 موج این دریا همان از کینه^۶ در دنبال اوست
 چون توانم دیگری دیدن طلبکارش سلیم
 رشك دارم من بچشم^۷ خود که در دنبال اوست

۱- مجب «پندار» ۲- ح «که» مجب، «چوسو کعبه» ۳- ح، مجب «محمود و ایاز» ۴- ح

«گل» ۵- در نسخ «پر» است متن قیاسی است. ۶- ح «کیسه» ۷- مجب «ز چشم»

* مجب «این بیت را ندارد».



میتوان رفتن ز کویش لیک حسرت در قفاست
 خار خار آرزو ما را درین ده خار پاست
 زینت آشفتهگان باشد پریشانی چو زلف
 این تهی دستی برای دست ما رنگ حناست
 *از پریشان گردی او خاطر من جمع نیست
 با منست اما نمیدانم دل او در کجاست
 در جهاد آرزو آزاده^۱ مردان را بست
 ترکش تیری که بر پهلوی نقش بوریاست
 راحت مردان هم از سر پنجه^۲ مردانگیست
 شیر را در وقت خفتن دست و بازو متکاست
 جز خم می میکند هر کس خمی در زیر خاک^۳
 گرچه قارون زنده در خاکش کند دوران رواست
 کشتن خود خواستم هر جا که تیغی شد بلند
 بهر طوفان ماندگان هر موج محراب دعاست
 کم مباد از دیده^۴ من خاک راه او سلیم
 آنچه هرگز در نمیآید بچشم تو تیاست



دارد حذر ز فتنه^۱ او هر که عاقل است
 همچون شراب کهنه جهان پیر جاهلست
 هر چه شود^۲ حجاب تماشای او مرا
 آتش زخم بر آن^۳ همه گر برده^۴ دلست
 از بسکه با غبار دل آلوده میرود
 دایم ز آب دیده خود راه من گلست
 در ورطه ای که قسمتم افکنده موج را
 بر سر سفینه نیست که تابوت ساحلست
 در سنگلاخ کام و هوس تاختن دلیر
 بر توسن برهنه^۵ تجرید مشکست
 از خاطر من سلیم برد باده زنگ^۶ غم
 موج شراب صیقل آینه^۷ دلست

۱-ح «آزاد» ۲-ح «م دیگر بخاک» ۳-مجب «چیز شد» ۴-ح «برو» ۵-مجا «رنگ»

*مجب «این بیت را ندارد».



تا رفته می ز شیشه بساغر هوا شده است
قمری همین بحرف الف آشنا شده است
آسان بدور^۲ ما چورده آسیا^۳ شده است
مرغ چمن ز دامگه آیارها شده است
طوفان درین محیط مرا ناخدا شده است

آمد بهار و ابر هوادار ما شده است
بلبل سواد خوان گلستان شد و هنوز
دشوار بود عزم^۱ فلک پیش از این ولی
خون میچکد ز ناله بی اختیار او
عشقم سلیم میبرد از ورطه بر کنار



خوبنهای شمع از مهتاب^۴ میباید گرفت
هرچه آتش^۵ برده در گرداب میباید گرفت
این روش را یاد از سیماب میباید گرفت
در گلستانی کز آتش آب میباید گرفت
نان گرفتن سهل باشد آب میباید گرفت

تا سحر امشب شراب ناب میباید گرفت
عمر صرف باده کردی روی در^۵ میخانه کن
تا دم کشتن مکن در عشق ترک اضطراب
نوحه بر خود می کنند همچون صنوبر نخل موم
سعی در تحصیل می کن زانکه از دوران سلیم



یکی از جمله آنها گل نافرمانست
کده حبایی چو بر آورد نفس طوفانست
غنچه در چاک قفس قفل در زندانست^۸
میدود در رگ و پی^۹ دختر رز شیطانست
نفس ما همچو سگ خانه آهوبانست
رگ تاکست که در هند خطابش بانست

صد نشان خاک مرا از اثر عصیانست
زان درین بحر خموشند حقایق دانان
ذوقی از دیدن معشوق بدگیری نیست^۷
با خبر باش فریبت ندهد ای زاهد
کام دل جلوه گرو دست تصرف کوتاه
چهره گلگون نکند جز می انگور سلیم



کسی به پیش نیاید که بر قفا نشست

در این بساط که نقشی بمدعا نشست

۱- ح «جرم» ۲- مجا «بعهد» ۳- ح «آشنا» ۴- ح «مجراب» ۵- مجب «بر»

۶- ح «آتش» ۷- مجب «دیگریست» ۸- ح «زندانست» ۹- ح «پی ورگ دختر»

* ح «این بیت را ندارد» .

کدام تخت نشین يك سبق ز عشق تو خواند
ازان چو شعله درین ره بد خار و خس غلطم
برنگ و بوی مقید مشو چو لاله و گل
بگوشدای بنشین و ز نفس ایمن شو
براه شوق چو بر خاستی دگر منشین
بدل هزار تمنا ز وصل او داریم
* کدام روز مرا سایدهای بسر انداخت
شکسته پای ازو در طریق عشق^۱ آموز
فضای هند ز بس تنگ عرصه بود سلیم
که همچو طفل دبستان ببوریا نشست
که خار خار دل من ز خار پا نشست
براه سیل کسی پای در حنا نشست
ز سنگ خلاص نگردید تا گدا نشست
نشد بخاک برابر غبار تا نشست
کسی براه بتان در ره خدا نشست
که همچو تیغ بفرقم پر هما نشست
براه شوق کسی همچو نقش پا نشست
نشست نقش من اما بمدعا نشست

✽

خزان بین که چمن را چگونه جان داده است
بیار رفته و جا را باین خزان داده است
ز برگهای خزان هر نهال شاخ زریست
چه کیمیاست که طالع بیابان داده است
شده است ساقی هنگامه چمن بلبل
بشاخسار می از جام آشیان داده است
خزان شکفتگی از حد برد پنداری
که باغبان بچمن آب زعفران داده است
سلیم پا نگذارم برون ز گوشه دیر
چه فیضها که مرا رو درین مکان داده است

✽

چشم من حلقه‌ای از سلسله دست منست
وادی چاک که از جیب بود تا دامن
دانه مرغ دلم آبله دست منست
در ره شوق تو يك مرحله دست منست

دست بر گل نکند غیر ز اندیشه خار
سر نوشت من حسرت زده را در غم^۱ عشق
صدف من که در این بحر پر آشوب سلیم
سپر تیغ شون حوصله دست منست
گر بخوانند سراسر گله دست منست
چشم عالم همد بر آبله دست منست

✽

گدای کوی خراباتم و غم این است
مزاج باده پرستان گرفته ام در عشق
ز بخت تیره بغیر از زیان مرا^۲ چه رسد
خبر ز ناله جانسوز کوهکن دارد
عجب مدار بزییر فلک ز کثرت خلق
سر کسی که بجنبد^۳ بد هر نیست سلیم
که باده آتش سوزان و کاسد چوبین است
بجان از ان نبود رغبتم که شیرین است
هزار زخم بر اعضا و جامه^۴ مشکین است
چه شد که صورت شیرین بخواب سنگین است
هجوم کرده مگس بسکه خانه شیرین است
دگر ز خواندن شعرم چه چشم^۵ تحسین است

✽

جهان بر خود مرا واله گرفته است
بخاک این^۶ چمن تهمت چه بندم
کمندم با وجود لاغریها
نگردد گریه مستانه ام کم
سلیم از اعتقاد حسن طبعست
مرا خود دل ز شهر و ده گرفته است
غبار از خود دلم چون به^۷ گرفته است
همیشه آهوی^۸ فربه گرفته است
که این باران^۹ شب شنید گرفته است
که عالم را بخود واله گرفته است

✽

میشناسم چشم او را طرفه مست کافر است
دیدام مژگان شوخ را عجب تیر آور است
قوت بازوی غم را بین کرو^{۱۰} عاجز شده است
می که^{۱۱} هر برگی ز تাকش پنجه زور آور است

۱- مجب «حیرت زده را در ره» ۲- مجب «ما» ۳- ح «خامه» ۴- ح «نجنبد»
۵- مجا «جای» ۶- مجب «آن» ۷- ح «را چون» ۸- مجب «آهو» ۹- ح «که
باران» ۱۰- مجب «ازو» ۱۱- ح «ز»

از تپیدستی بمقصد ره نیابد نالدام
 نخل چون بی برگ شد هر شاخ تیر^۱ بی پرست
 از پریشانی چه پروا آن سعادت پیشه را
 کز هنرمندی هر انگشتش بکف شاخ زریست
 یکسر مو حق نداری در^۲ وجود خود سلیم
 هر چه از اسباب هستی داری آن اردیگر است^۳



بیار می که غم باز در هجوم گرفت
 بنامه هر چه رقم میکنم پریشانست
 هما ز بیم نیارد برو گذار کند
 مایمت دل بیتاب را چه سود دهد
 سلیم داشت سر عشق و از^۴ هوس غافل
 دل شکسته ام از عادت و^۵ رسوم گرفت
 حساب کار مرا عقل از این رقوم گرفت
 بخویش مقدم جفدی^۶ کسیکه شوم گرفت
 نشاید آینه آب را بموم گرفت
 نهاد^۷ دام براه هما و بوم گرفت



میخانه ما چون طرب آباد بهار است
 گل کرد جنونم زرگ و ریشه بصدرنگ
 آن مرغ که از صحبت گل خوی گرفته است
 خواهی که درین باغ کنی کسب شگفتن
 لیلی چمن بید که مجنون لقب اوست
 دارند خروشی بچمن سرو و صنوبر
 کس با خبر از کار خود و سستی آن نیست
 دیروزه اند اطفال گل و لاله نو خیز
 فریاد سلیم از جگر دم دود بر آورد
 از برگ گلش خشت چو بنیاد بهار است
 اینها همد از لطف تو ای باد بهار است
 کارش همه در فصل خزان یاد بهار است
 شاگرد خزان باش که استاد بهار است
 گوئی که مگر بال پریراد بهار است
 از شوق تو اینها همد فریاد بهار است
 هر برگ گل آینه فولاد بهار است
 در باغ خزانست که همزاد بهار است
 چون مرغ گرفتار که در یاد بهار است

۱- ح «تیری» ۲- ح «بر» ۳- ح «دیگر است» ۴- «مجا» عادت رسوم ۵- ح
 «جوزی» ۶- «مجا» هر آنکه ۷- ح «وز» ۸- «مجب» نهاده



در چمن چون لاله می بیباک^۱ میباید گرفت
 سایه دستی ولی از تـك میباید گرفت
 گر گلابی^۲ لایق پیراهنم خواهد کسی
 گل ندارد از خس و خاشاک میباید گرفت
 با جهان سفله^۳ افتاده است کار و بار من
 همچو دهقان نان مرا از خاک میباید گرفت
 عشق میخواهی برافشان^۴ آستین بر^۵ هر چه هست
 دامن پاکان بدست پاک میباید گرفت
 گر سراغ بوی او خواهی ازین^۶ گلشن سلیم
 همچو گل از سینه صد چاک میباید گرفت



مهر و کین تو هر دو مطلوبست	خوب هر کار میکند خوب است
حرف عشقت نقش چهره ^۷ ما	این چه مضمون و این چه مکتوب است
ما و بی طاقتی که شیوه صبر	کار ما نیست کار ایوب است
عافیت خواهی از جنون مگذر ^۸	گل این باغ بر سر چوب است
عنکبوت جهان اسبابیم	خانه ما بکام جاروب است
داغ سودا مرا بسست سلیم	بر سرم گل مزین که سرکوب است



دلم نگاه ترا سخت آشنا دیده است	ولی نمانده بیادش که در کجا دیده است
بچشم من چه عجب گر ز ^۹ ناز ننشیند	غبار کوی تو چون سرمه چشمه پادیده است
* بمن هر آنچه کند پیش میتواند برد	جهان زخون دلم دست در حنا دیده است

۱- ح «می باک» ۲- مجب «گلاب» ۳- ح «شعله» ۴- ح «بیفشان» ۵- مجب «از»
 ۶- مجب «درین» ۷- مجب «جبهه» ۸- مجب «بگذر» ۹- مجب «که»
 * مجب «این بیت در حاشیه نوشته شده است».

فغان ز ترییت آسمان که دانه ما شکست توبه زاهد ز شوق ابر بهار
ز چشم خویش سیاهی وزن بما بسیار
سلیم خاک شد و فرش راه اوست هنوز
بکشت پرورش از آب آسیا دیده است
چرا پیاله گذارد ز کف هوا دیده است
که چشم خسته دلان تو چشمها دیده است
بحیرتم چه از آن شوخ بیوفا دیده است



بر من هوای بزم تو بسیار غالبست
* خوبان بخاطر آنچه رسانند میرسد
نتوان نمود نقش ترا آنچنانکه هست
ای دل نمانده خیر ز کالای عاشقی
بر گرد خرمن دگران خوشه چین نیم
دیوان کیست از سخنانم تهی سلیم
یا طالعی که^۲ از می توفیق تاییست
بت را ز دعوی^۳ که کند حق بجانبت
آینه پیش روی تو چون صبح کاذبست
جز در متاع آبله کان مال کالبت
دزدیده نیست گر چه متاع مناسبت
تنهانه بر من این ستم از دست صایبست^۴



نوبهار است و^۵ چمن درپی سامان گلست
بسکه گل سر زده از هر سر خار ماهی
مستی از لاله سرشمنه چراغان کرده است
باغبان خار عبث بر سر دیوار نهد
ترسم آخر همه اطراف چمن در گیرد
کل چو ما نیست که از قصه عشاق سلیم
ابر بر روی هوا دود چراغان گلست
کوچه موج بدریا چو خیابان گلست
می دلیرانه بنوشید که دوران گلست
رخنه این چمن از چاک گریبان گلست
از چراغی که نهان در ته دامن گلست
نکته چند بر^۶ اوراق پریشان گلست



دل از هوای صحبت جانانه پر شده است
هر کس برای خود سر زلفی گرفته است
* * * مست از کجا و مرگ و گرند همین مرا
یک کس درون نیامده و^۷ خانه پر شده است
زنجیر زان^۸ کم است که دیوانه پر شده است
روزی هزار مرتبه پیمانه پر شده است

۱- ح «که چه زان» ۲- ح «تو» ۳- «دعوی» ۴- ح «ناییست» ۵- ح «بهار است
چمن» ۶- مجب «در» ۷- ح «این» ۸- مجب «ازان»
* مجب «بیت سوم غزل است». * * * مجب «این بیت را ندارد».

مستی بکعبه ما و تو^۱ تنها نکرده ایم هنگامه ایست این که درین خانه پر شده است
در خواب صبح بالش پر هست^۲ شمع را فانوس بسکه از پر پروانه پر شده است
در مجلسی که چهره بر افروخت او سلیم صحبت میان بلبل و پروانه پر شده است



بی سبب کی دامنم از گریه چون دریا پر است
دل مرا چون کاسه در یوزه از صد جا پر است
دردلم خوناب^۳ حسرت هست گر دردیده نیست
گر تهی گردیده می از^۴ ساغرم مینا پر است
چون حریفان نیستم گلچین گلزار کسی
از گل خود دامنم چون جامه دیبا پر است
رشك دارد بر بساط مستی ما آسمان
شیشه های^۵ او سراسر خالی و از ما پر است
بخیه نتوان زد گر از دشمن بما زخمی رسد
جای سوزن نیست از مهرم زبس اعضا پر است
در ره افتادگی کی میروم از جا سلیم
ورنه از بانگ درای کاروان صحرا پر است



در سر کوی تو ما را بینوائی بهتر است
گر نباشد در حنا دست کدائی بهتر است
مشرّب ما ترك شمع از خاطر پروانه کرد
آشنائی پیش ما از روشنائی^۶ بهتر است

۱- ح «وتنها» ۲- مجب «نرمست» ۳- ح «خوناب» ۴- مجب «ازمی» ۵- مجب
«شیشه‌ای» ۶- مجب «پیش از روشنائی»

* باید از یکسو بود پای حجابی در میان
 عشق اگر شهرست حسن روستائی بهتر است
 چون شکستی آیدت از خصم در نرمی^۱ گریز
 سایه^۲ این نخل موم^۳ از مومیائی بهتر است
 مصلحت در صحبت خونین دلان شوق نیست
 همچوداغ از یکدیگر مارا جدائی بهتر است
 نامه را رنگین بخوناب جگر کردم سلیم
 میرود بر دست او کاغذ حنائی بهتر است



شعله^۱ شوقم و از شرم ز بانم لالست
 نشود دور سرم از قدم جلوه او
 بهر هر کار بما مشورتی میباید
 از پی هر نگهم اشك روان می آید^۲
 گل توفیق بگلزار صبو حیست سلیم
 صد شکایت بلبم در گره تبخالست
 حلقه گوش من از سلسله خلخالست
 سخن مردم دیوانه سراسر فالست^۳
 کرد این بادیه را قافله در دنبالست
 صبح پیمانه بکف داشتن از اقبالست



** مرا ز راز دوعالم سخن بلندتر است
 بیا که موسم گل چون نسیم در گذراست
 ز رفتن شب و^۵ وقت گل چراغ چه غم
 حریف کاسه چشم سیاه مست تو نیست
 از آن^۶ همیشه سر من بزیر بال خوداست
 برای رفتن دوزخ بهانه میخواهم
 حدیث اهل محبت ز عالم دگر است
 بط شراب چوطا و وس مست جلوه گر است
 پیاله گیر که فصل شکوفه سحر است
 دلم که از گل رعنا تنك شراب تراست
 که از هما بخودم اعتقاد بیشتر است
 بهشت ورنه مرا جای خانه پدر است

۱- مجب «بزمی» ۲- ح «سایه نخل موم را» ۳- ح «قالست» ۴- ح «باید»

۵- ح «شب وقت» ۶- مجب «ازین»

* مجب این بیت را ندارد.

** این بیت مطلع غزل نسخه مجب است - بیت بعدی مطلع غزل نسخه «ح» است - این بیت مطلع در «ح» نیست و بیت بعدی را «مجب» ندارد.

کجاست خر قه^۱ که خاشاک خشک پیکر ما
 ده نسیم چمن بسکد از قفس بستند
 بهشت باده پرستان سلیم پای خمست
 ز برق ابر سیاه سمور در خطر است
 گذشت فصل گل و عندلیب بیخبر است
 باین دلیل که میخانه عالم دگر است

۴۶

کجا موافق طبع توای خردمند است
 چه نسبت است بلاف بلند پروازی
 درازی شب هجران ز حد گذشت مگر
 بین چه بر سر یعقوب آمد از یوسف
 * برای داغ نخواهد فتیله تار کسی
 زبان موافق دل کن سلیم وقت سخن^۲
 شراب ما که بتلخی چو خون فرزند است
 مرا که بال و پر هم چو تیر پیوند است
 گلوی مرغ سحر هم چو نی پر از بند است
 وفا مجوی ز معشوق اگر چه فرزند است
 چو بید جامه مجنون او همد بند است
 که شاخ میوه نکوتر دهد چو^۳ پیوند است

۴۷

ساغر گلی ز گلشن بیهوشی منست
 من شعله‌ام نهان نتوان داشت شعله را
 فصل بهار و مستی^۴ مرغان تمام شد
 لازم بر ازداری خود چون صدف که بحر
 * پیراهنم ز یاد لبش بوی می گرفت
 در هر لباس جوهر زیندگی خوشست
 ساغر سلیم من بحر یفان نمیدهم
 سرمه غبار کوچه خاموشی منست
 ایام بی سبب پی خس پوشی منست
 آمد خزان و وقت^۵ قدح نوشی منست
 از موج جمله لب پی^۶ سر گوشی منست
 خمیازه سیند چاک هم آغوشی منست
 آییند داغ طرز نمد پوشی منست
 موقوف مستی توبد بیهوشی منست

۴۸

شمع بر روی توسر گرم نگاه افتاده است
 در سرشت^۷ همه کس شوق تومادر زاد است
 کار آییند ز شوق تو بآه افتاده است
 از رحم در طلبت^۸ طفل براه افتاده است

۱- ح «برق» ۲- مجب «سحر» ۳- ح «که» ۴- ح «ناله» ۵- ح «خزان وقت» ۶- ح «می» ۷- ح «سرنوشت» ۸- ح «طلب»
 * ح «این بیت را ندارد»
 ** مجب «بیت ششم غزل است».

لاله زارست^۱ سرکوی تو گوئی که درو رفته سرها همه بر باد و کلاه افتاده است
 گل دگر خنده ای از چهچه بلبل دارد در ره این چمن آیاکه بچاه افتاده است
 کرده نفرین جهان هر که گذشته^۲ است سلیم تربت راهزنی بر سر راه افتاده است



چراغان سینهام از داغ عشق^۳ لاله رویانست
 ز دل آهی که میخیزد مرا دود چراغانست
 سرشک آتشین میجو شدم از چشم^۴ همچون شمع
 درین مکتب پر پروانه^۵ طفلانرا گلستانست
 حصار عافیت جز کنج تنهایی نمیباشد
 که فانوس چراغ لاله دامن بیابانست
 متاعی هر که دارد رو باین بازار میآرد
 محبت شهر و بر اطراف او عالم دهستانست
 بگلشن میتوان تحقیق کار اینجهان کردن
 که گل مجموعه تعبیر این خواب پریشانست
 بغیر از خنده آن لب عاجی نیست در دم را
 که مرهمدان این زخمی که من دارم نمکدانست
 سیاهی میزند هندوستان از حسن بر عالم
 یکی از جمله سبزان ته گلگون اوپانست
 درین گلشن اگر جمعیتی بینی تعجب کن
 پریشانی فراوانست اینجا سنبلستانست

۱- ح «لاله زارست» ۲- مجب «گذشت» ۳- مجب «عشق داغ» ۴- مجب «سینه»
 ۵- ح «پرواز»

* مجب «این بیت را ندارد».

** ح «همین بیت جای دیگر در این شکل آمده است»:

بهندوستان اگر جمعیتی بینی تعجب کن
 پریشانی فراوانست آنجا سنبلستانست.

سلیم از رهگذار خوشخرامی چون توان رفتن
که چون در خانه می آید^۱ زمکتاب عید طفلانست



هر چه گوید ز بقا عمر سبک بر باد است
دهر را مرکز خاکش همه نقشیت^۲ بر آب
بلبلان پای کشیدند ز^۳ اطراف چمن
ناله غم میبرد از دل که گر از مهر کسی
* نامه چون شعله بیال و پراو پیچیده است
مانده در ورطه عشقم نفس سوخته ای
در پس و پیش خطر هاست درین بحر سلیم



دلم همیشه ز آشوب عشق بیتاب است
چو می به پیش نه^۴م قسمتم ز غیب رسد
چه سود کوشش غافل که در طریق طلب
ز برشکال دگر ملک هند خرم شد
درین هوا بشنو از من و نگاد مدار^۵
ز جوش شوق که پروای نیک و بد دارد
بتوبه از می احباب آفتی نرسد
میان من و او همچنین نخواهد بود^۶



حاجت بگل ندارد آن سر که کج کلاهست

در خواب حیف باشد چشمی که خوش نگاهست

۱- مجب «آیند» ۲- ح «از مرکز خاکش همه نقشی» ۳- ح «بر» ۴- مجب «کشتن» ۵- مجب «می نهیم بزمین» ۶- مجب «بدار» ۷- ح «بر سر» ۸- ح «ماند»
* ح «این بیت را ندارد» .

از کوی عشق نتوان غافل گذشت کانجا
 چون آفتاب سرها بسیار بی کلاهست
 گر رو نهد بگلشن ور جا کند بگلخن
 چیزی نمیتوان گفت دیوانه پادشاهست
 در بسته نیست دلرا بر روی دشمن و دوست
 از هر طرف که آئی سوی خرابه راهست
 تا جام می نباشد نتوان سوی^۱ چمن رفت
 بی می^۲ نظاره گل دیدار قرضخواه است
 محضر سلیم نبود در دوستی کسی را
 در دعوی محبت ما را خدا گواهست



شکفتگی بگل رویت آرزومند است
 ز رشك عشق خورم خون عندلیبانرا
 ز شغل گریه زمانی نمیشود فارغ
 بیک نگاه برد صد هزار دل از دست
 ضبط گریه چه خصمی بجان خودداری
 خطای یکدگر از دوستی نمی بینند^۳
 ترا چه کار بصورت نظر بمعنی کن
 ترا ز پاس دل خستگان چه عار آید
 چه میشود کد از آن^۵ آیتی بیاموزی
 سلیم را نبری نام پیش او قاصد
 نهال حسن ترا با بهار پیوند است
 که دوست نیست گل اما بدوست مانند است
 مژه بدیده من پنجه هنر مند است
 بین معامله عشق چند در چند است
 که جو خراب شود پیش آب چون بند است
 گناه اهل محبت چو عیب فرزند است
 شکسته است دل اما درست پیوند است
 که بنده ای تو و^۴ این خانه خداوند است
 همین نه مصحف تنها برای سوگند است
 بگو کسی بتو بسیار آرزومند است



روی نیکوی ترا تندی خود در کار است
 در چمن ایمنی از خار سر دیوار است

تارهای کفتم ریشه گل شد در خاک
 از هوای تو سر تربت من گلزار^۱ است
 با تو خوش بود طرب^۲ تا تو ز محفل رفتی
 جام می بی مزه همچون دهن بیمار است
 خنده بر سر و مکن اینهمه در محفل خویش
 جامه کوتهش اولی است^۳ که خدمتگار است
 باغبان چند بما منت بیهوده نهد
 وعده ما و تو ای گل بسر بازار است
 از کدورت بکف اهل صفا^۴ پنداری
 برگ سبزیست ز بس آیند در زنگار است
 از وطن عربده جو را بغریبی بفرست
 سیل از کوه بصحرا چو رود هموار است
 هر دم آید ز ته^۵ چاه دگر فریادش
 ناله یوسف ما نغمه^۶ موسیقار است
 بسکه بی برگ و نوا شد ز خزان باغ سلیم
 باغبان را گل کاغذ بسر دستار است



هنوزم از هوس عشق خار خاری هست
 بسینه ام ز دل تنگ غنچه داری هست
 جهان همیشه مرا رهگذار معشوقست
 ز بسکد در ره^۷ هر گامم انتظاری هست
 چه^۸ غم زفتند خیل سکندر و داراست
 بکوچدای که درو طفل نی سواری هست
 عبث بتربت فرهاد نگذرد شیرین
 گمان من که بآن خسته باز کاری هست
 بدست خاتم جم داشتن گر انجا نیست
 مرا که چون لب خاموش مهر داری هست
 چه منت اینهمه ای آسمان بمن داری
 سلیم از دل من داستان وصل می پرس
 مرا بغیر تو هم آفریدگاری هست
 که نخل موم چه داند که نوبهاری هست



آنکه پیغامی بسوی او برد از ما دلست
 آنکه پیغامی بسوی او برد از ما دلست
 نامه بی طاقان بر بال مرغ بسمل است
 بر کمر دامن زدم بر عزم رفتن همچو سرو
 نیستم از بیخودی آگه که پایم در گلست
 در وداعش^۹ گر نرفتم احتیاج^{۱۰} عذر نیست
 دوست میداند که استقبال هجران مشکست

۱- ح «گلزار» ۲- ح «بودتا» ۳- ح «اولیست» ۴- ح «حیا» ۵- ح «دم» ۶- مجب
 «ناله» ۷- مجب «پی» ۸- ح «ز» ۹- ح «دروداعش» ۱۰- مجب «برفتم»

در جهان از من ندیده^۱ هیچکس مظلوم‌تر
 میکنم این دعوی و کسری گواہ عادلست
 گر سلیم از ما گریزند آشنایان دور نیست
 کی شود همصحب دیوانه هرکس عاقلست



ز بس اشك نیازم خاکسار است	شود چون خشك در چشم غبار است
تم می‌بالد ^۲ از هر زخم خوردن	بطبعم ^۳ آب تیغش سازگار است
بغیر از زهر حسرت روزیم نیست	کلید رزق من دندان مار است
همین گل نیست از شوقش پریشان	ز شب‌نم گریه بر مژگان خار است
سلیم آنگونه افزایش جنون را	که گوئی روی او روی بهار است



میان عافیت و روزگار ما جنگست	مدار شیشه ما همچو آب بر سنگست
ز رازداری ما جمع دار خاطر را	ز ^۴ گوش تا بلب ما هزار فرسنگست
غبار آینه‌ام را ^۵ حصار عافیت است	غلاف خنجر ما همچو سوسن از رنگست ^۶
بغمزه کرده چنین جای در دلم چه عجب	اگر چو تیغ صلاحش همیشه در جنگست
ببوستان محبت سلیم مرغ دلم	ز شوق طره ^۷ او طایر ^۸ شب آهنگست



دل بیک زمره چون آینه پرواز گرفت	شمع ما روشنی از شعله آواز گرفت
چه عجب گر نشانند ^۹ حریفان آهنگ	نغمه بر چهره خود مرده اعجاز گرفت
میکنند همچو حناگل بکف دست خزان	هر کجا شاهد ما پرده ز رخ ^{۱۰} باز گرفت
نیک و بد هر چه بود شهرت خود می‌خواهد	عیب ما دست زد و دامن غماز ^{۱۱} گرفت

۱- ح «نباشد» ۲- ح «نالد» ۳- مجب «بزخم» ۴- ح «که» ۵- ح «ام حصار»
 ۶- ح «زنگست» ۷- ح «طایری»، مجب «طره طایر» ۸- ح «بشناسند» ۹- مجب
 «برخ» ۱۰- ح «اعجاز»

مکش آزار که از قید تو ای شوخ سلیم نچنان خسته که اورا بتوان باز گرفت

✧

در باغ هر گلی ز تو در خون تازد ایست هر بید در هوای تو مجنون تازد ایست
از زلف تا بچند کسی گفتگو کند وصف خطش کنیم که مضمون تازد ایست
چون مصرعی ز من شنوی عزتش بدار از راه دور آمده موزون تازد ایست
آشفته ایم از آن خط مشکین که هر غبار بر لشکر شکسته شبیخون تازد ایست
آن لب سلیم آب بقا را شهید کرد خونهای خلق کهنه شد این خون تازد ایست

✧

سرو کارم نه بفکر و نه بدین میبایست رقمی خوشتر ازین نقش جبین میبایست
آنچه بایست در آئین وفا من کردم اینقدر هست که بختم به ازین میبایست
دل ز سودای تو دیوانه شد و خشنودم بی جنون عشق نکون نیست^۲ چنین میبایست
در خیال تو مرا از هوس تنهائی خلوتی تنگتر از خانه زین میبایست
در جهان گر کسی از عیب خود آگاه میبود^۳ پای طاووس چو بط پرده نشین میبایست
* دوست هم صحبت دشمن شده برخیز سلیم

✧

نه در کلاه نمد راحتی نه در تاجست که پادشاه و گدا هر که هست محتاجست
همه ز کاسه سر خیزدم^۴ جنون آری^۵ حساب بیضه مرغایان امواجست
ز جان بر غبت خود میتوان گذشت ولی عطا بزور چو خواهند از کسی باجست
اگر بمیکیده منصور بگذرد داند که هر که هست درو چندمردد حالاجست
بین بکینه^۶ افلاک و رحم کن سلیم که تیر هفت کماندار را یک آماجست

✧

رسید موسم پیری و وقت عجز و نیاز است چو شمع صبح وجودم تمام سوز و گداز است

۱- ح «زان» ۲- ح «هست» ۳- ح «تو» ۴- ح «جزدَم» ۵- ح «آرای» ۶- محب «کیسه»
* محبا این بیت را ندارد.

سرم گرفته بدل الفت از خمیدن قامت
 ز طول^۱ عمر نیابد کسی ز مرگ رهائی^۲
 ز توبه کردن من میکشان دیر^۳ مغانرا
 دل پیاله پر از ناله همچو سینه کبکست
 سلیم لایق چنگ خمیده قائم اکنون



زهی ز شوق لب زاهدان^۵ شراب پرست
 چه قاتلی تو ندانم که خضر بر لب جوی
 طواف چشم بتان واجب است بر دل ما
 چنان زمقدم^۷ قاصد خوشم ز مرده^۸ وصل
 قدم نمی نهد از ننگ شمع در محفل
 ز پیچ و تاب چو افتد سلیم میمیرد



بیا که صحبت مرغان بوستان گرمست
 فریب چون گل رعنا نمیخورم ز^{۱۰} بهار
 نفس چگونه زخم پیش او چنین که مرا
 برهگذار تو رحمست داد خواهان را
 ز غارت چمن آمد نشان بمجلس^{۱۲} تو
 چو زود رفت ز خاطر ترا نصیحت ما
 برای سوختنم نغمه^{۱۳} آتشی دارد

۱- مجا «بطول» ۲- ح، مجب «خلاصی» ۳- ح «کوی» ۴- مجب «گانه» ۵- ح
 «عارفان» ۶- مجب «شدسبزه» ۷- ح، مجب «بمقدم» ۸- مجا «بمژده» ۹- مجب
 «آفتاب» ۱۰- ح «چو» ۱۱- ح «سپند» ۱۲- ح «مجلس» ۱۳- مجب «شعله»

هما ز دور بمن میکند نظر بازی^۱ پس از وفات مرا بسکه استخوان گرمست^۲
 بسرد و گرم جهان خاطرت چوراضی شد تمام عمر ترا آب سرد و نان گرمست
 برون ز خانه مرو وضع روزگار مبین^۳ چمن خنک شده و کنج آشیان گرمست
 علاج خود مطلب از طیب عشق ای دل تب تو گرم و دواهای این دکان گرمست
 سلیم محفل عشقت اینک از مستان کسی نمانده و هنگامه همچنان گرمست



مرا ز آتش تب مغز استخوان خنکست قبابی شعله چو پیراهن کتان خنکست
 چو شعله سرکشی گلر خان همه گرمست بمشرب دل من یار مهربان خنکست
 هزار حیف که صوفی^۴ بصد پیاله شراب نشد پیاده کشان گرم^۵ همچنان خنکست
 * بیاغ ز آمدن خویشتن پشیمانم^۶ چه سود گرمی بلبل که باغبان خنکست
 ** بسایه گل و سنبل چکار مرغان را درین چمن که چو خس خانه آشیان خنکست
 نشاط انجمن از صحبت عزیزانست چمن برای همین موسم خزان خنکست
 همین ز صحبت واعظانه مجلس افسرده است چو صبح از نفس سرد او جهان خنکست
 *** سلیم بسکه دلم از نفاق رنجیده است چو تیغ در نظرم روی دوستان خنکست



ز من شکایت آن جور پیشه بر عکست فغان سنگ ز بیداد شیشه بر عکست
 صدای سنگ کند رخنه در دل فرهاد به بیستون وفا کار تیشه بر عکست
 نهال خشک وجود مرا ز موی سفید چونخل شمع درین باغ ریشه بر عکست
 ز دیدن رخ او آتشم فتد در دل چو آب و آینه کارم همیشه بر عکست
 ره گریز بخاکست از فلک ما را جز این چه چاره پری را که شیشه بر عکست
 سلیم ناله ز راحت کند دلم آری بهند زلف بتان کار و پیشه بر عکست

۱- مجا «باری» ۲- ح «گرمست» افتاده است ۳- ح «بین» ۴- مجب «صوتی» ۵-
 مجب «گرم و همچنان» ۶- مجب «پشیمانم»
 * مجا «مصرع دوم این بیت بامصرع دوم بیت بعدی عوض شده است». ** ح «این بیت را ندارد».
 * مجب «مقطع ندارد».



زاهد همه عمرم بمی ناب گذشته است
تا دامن دل رفته^۱ مرا چاك گریبان
* هر جرعه آبم بگلو تیغ گذارد
گر دید تر آن^۲ چشم چو افتاد باشکم
** بر غیر غم عشق تو آسان ز وصالست
داند که بکوشش نرود کار کسی پیش
بی ناله و بی^۵ اشک سلیم از غم دل نیست



بیتو در بزم طرب بسکه دلم محزونست
هر که بیند بکفش دسته گل پندارد
قسمت ما^۷ بجهان غیر پریشانی نیست
اثر عشق ز سیمای اسیران پیدا است
** دل آواره ما شکود ز غربت نکند
*** کام عاشق چو در آید بیغل میمیرد
دل که در پای خم افتاده^۸ سلیم از مستی



دلم از یاد چشم گلرخان راه خراباتست
ز فیض عام^۹ باشد گرفلك راهی درو دارد
ز خاطر رفت عزم کعبه تا میخانه را دیدم
سرم از شور و غوغا چون گذرگاه خراباتست
نه پنداری که از دیوار کوتاه خراباتست
رهی کز^{۱۰} راه دلرا میبرد راه خراباتست

- ۱- موجب «دامن رفته است» ۲- موجب «کاری» ۳- ح «ترا آن» ۴- ح «کس بر»
۵- ح «ولی» ۶- ح «ساغری» ۷- ح «من» ۸- ح، موجب «افتاد» ۹- موجب «عام او
باشد» ۱۰- موجب «گر»

* ح «بیت دوم غزل است». *** مجا «بیت چهارم غزل است»

*** ح و موجب این بیت را ندارند *** ح «این بیت را ندارد» .

بود^۱ اعجاز در اصلاح دلها دختر رز را
تفاوت از سلیم لا بالی تا^۲ تو بسیار است
ولی چون نوبت ما^۳ میرسد راه خرابا تست
توای زاهد گدای مسجد اوشاه خرابا تست



جهان زیبخبران چون مکان گله شده است
فغان ز پرورش آسمان که این قصاب
فغان من ز رکاب هلال^۴ پای کشید
بتان فتاده^۵ همه مست و پاسبان ساقیست
سلیم اینقدر از گرگ غم خبر دارم
غنیمت است که غم پاسبان گله شده است
برای مصلحتی مهربان گله شده است
که از ستاره رهش در میان گله شده است
کجاست گرگ که یوسف شبان گله شده است
که روی دشت پراز استخوان گله شده است



زلف تورنگ و بوی^۶ زعنبر گرفته است
با ماچنانکه بود دلت نیست این زمان
مکتوب وصل را دلم از شوق همچو طفل
سرو از برای خویش در ایام قد او
آینه میکند ز جهان آبرو طلب
بر من ترحمست نه بر گل که عمر را
تنها نه اعتراض کند موج این محیط
دارند نسبتی که ز ناهید^۷ آسمان
واعظ ز بسکه عاشق منبر بود دلش
یارب چه گل شکفته زمکتوب ما که باز
چون لشکر شکسته بر اطراف عارضش
هرگز کسی نیافته ره در حریم وصل
باز از هوای شعله رخساره سلیم
لعل لب تو شیر ز شکر گرفته است
آینه تو صورت دیگر گرفته است
صد بار خوانده و دگر^۸ از سر گرفته است
تعلیم نوحه را ز صنوبر گرفته است
با آنکه غیرتی ز سکندر گرفته است
من مفت دادم از کف و او زر گرفته است
هر قطره نکته ای بشناور گرفته است
دختر بتاک داده و دختر گرفته است
در سینه شکل بار صنوبر گرفته است
باد صبا ملول و کبوتر گرفته است
هر تار زلف او ره دیگر گرفته است
بیهوده چند حلقه زنی در گرفته است
چون شمع کشته سوختن از سر گرفته است

۱- ح «بود» افتاده است ۲- ح «او» ۳- ح «لاو بالی با» ۴- ح «لال» ۵- مجا

«فتاد» ۶- «رنگبوی» ۷- ح «خود» ۸- ح «بتائید» .



فغان که در ره ما بانگی از درائی نیست
ز کجروی نبرد هیچکس بمقصد راه
شراب حوصله هر کسی کند ظاهر
سلام چیست ندارم چو از کسی طمع
سلیم هر چمنی را که بود گردیدم
هزار قافله رفت و نشان پائی نیست
که تیر را بجز از راستی عصائی نیست
که همچو دختر رز مرد آزمائی نیست
دعا برای چه گویم چو مدعائی نیست
به بینوائی من مرغ بینوائی نیست



ای گل شکفته شو که بجا میفرستمت
قاصد بگیر نامه و دست مرا بیوس
بگذار تا تمام شود نامه ای صبا
* قاصد ز رشک سایه خود را نمیبرد
بی پیشه خوب نیست کسی در جهان سلیم
یعنی بیار سست وفا میفرستمت
آگاه نیستی که کجا میفرستمت
بیطاقتی مکن بخدا میفرستمت
ای گریه صبر کن ز قفا میفرستمت
سوی چمن بکسب هوا میفرستمت



سحر بسوی چمن یار چون شمال گذشت
* مدار مجلس آزادگان^۲ باو افتاد
چنان نمود محبت بمن صف آرائی
بزندگی ز غمت دیده بودم آشوبی
در این زمانه ز آدم نشان مجوی سلیم
ز لطف جلوه اش آب از^۱ سر نهال گذشت
ستم بجام جم از ساغر سفال گذشت
که شیر در نظرم خوشتر از غزال گذشت
که روز حشر بمن چون شب وصال گذشت
ز^۳ دور آدم چندین هزار سال گذشت



دلم از آبله غم چو کف سوخته است
عشق را رغبت آمیزش من نیست عجب
ناوك آه من از شعله بود همچو شهاب
آه ازین شعله آواز تو مطرب که ازو
جگر از تشنگیم چون صدف سوخته است
میل آتش همه جا بر طرف سوخته است
بیکر چرخ ازان چون^۴ هدف سوخته است
هر طرف مینگرم چنگ و دف سوخته است

۱- ح «آب سر» ۲- ح «افتادگان» ۳- ح «که» ۴- محب «همچو»
* ح «این بیت در حاشیه نوشته شده است» . * محب «این بیت در حاشیه نوشته شده است» .

دلم از آتش تب آمده در سینه بجوش
اثر ناله سلیم از دل پر داغ بپرس



پیش رویش مژده را قدرت^۲ جنبیدن نیست
هر که زین باغ گذشته است ادا می فهمد
وای بر آنکه کند توبه در ایام بهار
شاید این طور^۴ توان يك دو قدم پیش فتاد^۵
کعبه اهل نیاز است در دوست^۶ سلیم



کدام دل که ز تاب جگر^۷ گداخته نیست
نوای تازه زمرغان این چمن مطلب
کدام جام و صراحی چه شیشه و ساغر
صفای دل همه از فیض آتش عشقست
جدا ز ابروی او در نظر سلیم مرا



سخن ما که بتان را غم کس یکمو نیست
شرح مخموری آن چشم چسان بنویسم
مستی از چهره برافروختن ما گل کرد
مطلب کام که در کشور هند ای^۸ درویش
زین حریفان فرومایه کسی قابل آن^۹
می کشیدن بسر کوچه و بازار سلیم



رنگ سخنتان لب جان پرور سرخست
رنگین بود آن نقل که از شکر سرخست

۱- ح تبخال « ۲- ح « کف » ۳- ح « طاقت » ، مجب « قوت » ۴- مجب « طرز »

۵- جاد افتاد « ۶- ح دشت » ۷- مجب « حسد » ۸- مجب « این » ۹- ح « کو » ۱۰- مجاد « تو »

آن لعل که در گوش توای زهره جبینست بر خرمن ما سوختگان اخگر سرخست
از موج سرشکم چو پر طایر بسمل مرغان هوا را همه بال و پر سرخست
از سوختنم دامن آفاق لبالب چون سوده شنجرف ز خاکستر سرخست
احسان جهان هر چه بود شکوه ندارد هر زر^۱ که بر آرند ز آتش زر سرخست
پرهیز سلیم از دل افروخته ما دوزخ شرری ز آتش این مجمر سرخست



* چو زاهد در دماغم شوری از وسواس پیچیده است
جنون در کاسه سر چون صدا در طاس پیچیده است
ز بیچ و تاب انگشتم بشاخ آهوان ماند
ز بس^۲ عشق تو دستم ای خدا نشناس پیچیده است
فلک را نیست جز آزار از پهلوی من حاصل
نمیدانم که این کاغذ چه بر الماس پیچیده است
وجود ما شتابان قاصدی بر توسن عمر است
ازان خود را چنین چون جامه هر^۳ کرباس پیچیده است
سلیم از دعوی بیجای آب زندگی دایم
سکندر خضر را گم کرده^۴ بر الیاس پیچیده است



خاک را دایم و غبار ما چو آب گوهر است
نخل مومیم و خزان ما بهار عنبر است
از برای کینه ما آسمان پیدا شده است
اختر ما تیره بختان تخم این نیلوفر است
در دیار هند حالم را مپرس ای هممنشین
بر سر من موی سرگردان چو دود مجمر است

۱- ح «هرگه» ۲- ح «زبسکه» ۳- ح «ازجامه در» ۴- ح «گم بر»

* ح ردیف غزل «پیچیده است»

احتیاجم کاشکی میبود بر^۱ همچون خودی
 ای خوش آن ماهی که کار او بآب خنجر است
 در تنم پیراهن ماتم نه تنها رنگ داد
 دست من در نیل از فیروزه انگشتر است
 نغمه ناخوش کسی تا چند بتواند شنید
 تا خرطنبور این مجلس ز چوب عرعر است
 گرد و دودی^۲ در سواد هند میباشد ولی
 صبح وشام این دیار از گرد و دودش بدتر است
 * بی نیازان را سخن از طبع خیزد بی نیاز
 خاك حرفی را بسر کو تشنه آب زراست
 ** عقل باشد باعث^۳ هرغم که چون لرزد زمین
 طفل پندارد مگر گهواره جنبان مادر است
 حور چون غلمان^۴ ندارد پیش زاهد اعتبار
 بیشتر صیاد در دنبال طاووس نراست
 نیست جز^۵ خواب پریشان قسمت مرد حریص
 بالش او گر چه همچون مار از خشت زراست
 چون نژالد در چمن قمری که از شرم^۶ قدت
 سرو پنهان از نظر چون سایه پیغمبر است
 همت ما دارد این ویرانه را بر پا سلیم
 آسمانها را دو دست ما چو جلد دفتر است



منم که مایه جمعیتم پریشان نیست چو شعله زینت من در لباس عریان نیست

۱- مجب «با» ۲- ح «کرد و ی» ۳- مجب «لایق» ۴- مجب «عنقا» ۵- ح «چون»
 ۶- مجب «در پیش» * مجب «بیت هفتم غزل است». ** مجب «بیت یازدهم غزل است».

چو آینه همه عمرم بیک نگاه گذشت
ز ما نمانده بغیر^۱ از بنای عشق اثری
بدل شکسته تقدیر ازو چه نفع رسد
ز بخت حادثه انگیز خود مرا دایم
گهر ز شرم گدا بسکه آب شد گوئی
سلیم منت خلعت ز آفتاب مکش
چه حالتست نمیدانم اینچه حیرانیست
عمارتی که بماند ز سیل ویرانیست
که مومیائی تدبیر و^۲ عقل انسانیست
چو گرد باد بخشکی سفینه طوفانیست
که تاج بر سر شاهان کلاه بارانیست
که جامه‌ای که باندام ماست عریانیست



شوق دام زلف او دلگیر با غم کرده است
بیرخ او صحبت گل بیدماغم کرده است
بلبل و پروانه میجوشد بهم در محفلم
عشق گوئی روغن گل در چراغم کرده است
* داغ دل از مستیم افزود گوئی روزگار
لاله را افشرد و می در ایامم کرده است
چون فتیله هیچکس بر مدعای خود نسوخت
عیش این آتش بجان افتاده داغم کرده است
پیش از این^۳ مژگان چشم دوستان بودم سلیم
ضعف طالع این زمان موی دماغم کرده است



دل رمیده‌ام از خنده تو بیزار است
فزود زردی رخسارم از می گلگون
مسیح را نگذارد برون ز خانه خویش
بسر نمانده ز پیری مرا هوای لباس
بدیده موج قدح می گزیده را مار است
که باده رنگ^۴ مرا آب زعفران زار است
بفرق موی سفیدم چو شمع دستار است
بفرق موی سفیدم چو شمع دستار است

۱- ح- «بغیر بنای» ۲- ح «تدبیر عقل» ۳- ح «پیش مژگان» ۴- «مجا» «شراب رنگ

مرا»، «مجب» «که باده مرا» * «مجب در حاشیه نوشته شده است».

ز گفتگوی لب او مپرس حال مرا
 * دل شکستہ ام از جور پاچیان خون شد
 که پا پر^۱ آبله و راد در نمکزار است
 چو هند هر نفر هند هم جگرخوار است
 که هر چه هست درین کارخانه درکار است
 سلیم از بد و نیک جهان همین دانم^۲



مگذر ز دوستی که^۳ محبت مبارک است
 چندین مباح در پی آزار اهل دل
 بگذر چو گل ز چاک گریبان درین چمن
 بر لب ز خامشیت درین انجمن مرا
 دریا بجای قطره گهر گیرد از سحاب
 ترک وفا مکن که حقیقت مبارک است
 بشنو ز من سخن که نصیحت مبارک است
 درد دلی بکوی وصیت مبارک است
 بر عاشقان لباس مصیبت مبارک است
 مهری که همچو مهر نبوت مبارک است
 در این چه شک^۴ سلیم که همت مبارک است



چند نالم دل ز طبع نالد پروازم گرفت
 همچو مرغ رشته بر پامیگذشتم زین چمن
 من نه آن مرغم که با افسون کسی صیدم کند
 در کدام آتش کبابم تا کند آن ترک مست
 بر گرفت انگشت از هـ حرف من و بر لب گذاشت^۵
 تازد شد عشقم پس از وارستگی با^۶ او سلیم
 در قفای سرمه از فریاد آوازم گرفت
 هر خس و خاری سرراهی پروازم گرفت
 غمزه سحر آفرین او با عجازم گرفت
 از ترحم نیست گراز چنگ شهبازم گرفت
 خواب این دیوانگی از دست غمازم گرفت
 جستد بودم خوش زدام زلف او بازم گرفت



چشم او از دست ترکس جام مخموری گرفت
 کاکلش از زلف سنبل چین مغروری گرفت
 شوخی آتش نمیدانست آن^۷ کز بیم آب
 نامه را در موم همچون شمع کافوری گرفت

۱- ح «بر» ۲- معجب «داریم» ۳- ح «مگذار دوستی» ۴- معجب «نیک» ۵- معجب «بر» ۶- ح «نهاد» ۷- «مجا» «تا» ۸- «مجا» «او» * معجب «این بیت را نداده» ** ح «این بیت را نداده».

خامه نقاش را ماند سرانگشت گدا
 بسکه مو از لقمه چینی فغفوری گرفت
 دل باقلیم عدم نزدیکتر شد از وجود
 همچو عنقا بسکه از اهل جهان دوری گرفت
 *از جفای اهل عالم یکنفس فارغ نه ایم^۱
 وای بر دیوانه‌ای کو جا بمعموری گرفت
 کوهکن شد کامیاب از صحبت شیرین سلیم
 در محبت هر که کاری کرد مزدوری گرفت



با تو گلرا سرو سامان خود آرائی نیست
 مروای شمع و^۲ مرا بر سر فریاد می‌آر
 گر چه زنجیر بیا از رگ خارا دارد
 *ما و این خرقه پشمینه که درویشان را
 دل ز وحدت چو بکثرت^۳ رود از عرفانست
 من گرفتم که شدی شبلی ایام سلیم
 سرو را پیش تو سرمایه رعنائی نیست
 همچو اطفال مرا طاقت تنهائی نیست
 نقش شیرین نتوان گفت که هر جائی نیست
 چون سکندر هوس جامه دارائی نیست
 کعبه شهرست سیه خانه صحرائی نیست
 حاصل اینهمه هیچست چو دنیائی نیست



بیا که وصل تو گل را^۴ بهار دلخواه هست
 بهر کجا روم از کوی او دلم آنجاست
 مبین حقیر کسی را که شمع در شب تار
 به پنجه شاندام از تارهای موی سفید
 مپرس حال مقیمان خانه افلاک
 سلیم از مد نو حال آسمان پیداست
 چمن ز رخنه دیوار چشم بر راهست
 گدا بخانه ولی کاسه بر سر راهست
 به از عصای بلند است گر چه کوتا هست
 چوشانه ایست که در کارگاد جولا هست
 که نان بطاق بلند است و آب در چاهست
 نشان مرکب طفلان رکاب کوتا هست

۱- مجب «نیم» ۲- مجب «شمع مرا» ۳- ح «بکسرت» ۴- ح «دلرا»

* مجب «مصرع دوم این بیت بامصرع دوم بیت مقطع عوض شده است».

** مجا «بیت پنجم غزل است و مجب این بیت را ندارد».



تا بکی ای خضر خواهی اینچنین غافل نشست
 کشتی دریا کشان از لای خم در گل نشست
 میشود نزدیکتر غم را کنم از خود چو دور
 گرد اگر برخاست^۱ از دامن برابر دل نشست
 خویش را چون موج بی باکانه بر دریا زدیم
 میتوان تا چند همچون گرد بر ساحل نشست
 چون تذروی کاشیان تبدیل سازد میشود
 قالب مجنون تپی لیلی چو در محمل نشست
 آشنائی از دیار ما نمی آید سلیم
 بر سر ره میتوان تا چند چون منزل نشست



باز برقی را نظر بر خرمنم افتاده است	اشك خونین را رهی بردامم افتاده است
یکسرمویم زاسباب ^۲ جنون آسوده نیست	چاك بر هر رشته پیراهنم افتاده است
آخر از کوتاهی خود بخیه زخمی نشد	رشته گوهر ز چشم سوزنم افتاده است
طوطیم در ^۳ بینوائی همچو طوق فاخته	رفتن ^۴ هندوستان برگردنم افتاده است
خواهد از کوی وصال او کند ^۵ دورم سلیم	آسمان گویا بفکر کشتنم افتاده است



سامان شادمانی و برگ طرب کجاست	دارم دلی که پاکتر از خانه خداست
*گر صد بهار آمده بیرون نمیرود	فصل خزان بگلشن ما ^۶ پای در حناست
افتادگی بوصل مرا سر بلند کرد	بخت سیاه ^۷ بر سر من سایه هماست
منصور هر چه هست خود اقرار میکند	از چوب و ریسمن دگر آ یا چه مدعاست

۱- مجب «برخواست» ۲- ح «آسیب» ۳- مجب «وز» ۴- ح «رفتنی» ۵- ح «کنه»
 ۶- ح «ن» ۷- ح «سیه» * مجب «بیت سوم غزل است».

شبهای وصل مضطرب از غمزه میشویم^۱ نادیدنیست روی عسس گرچه آشناست
ای وای اگر بشکوه زبان آشنا کنیم^۲ مهر خموشی لب ما مهر کربلاست
عمرم چو گرد باد بسرگشتگی گذشت خاک وجود من همه^۳ از گرد آسیاست
مجنون عشق در ره آوارگی سلیم چون سنگ آسیا بسماع از صدای ماست



سبزه خطش دمید و روزگار^۴ عاشقیست فصل گلریزان داغ و نوبهار^۵ عاشقیست
از دلم چون کاو کاو شوق را^۶ بیرون کنم نیست این خارکف پا خار خار عاشقیست
آسمان با خاکساران در مقام کبر^۷ نیست این غبار خاطر از رهگذار عاشقیست
حیف اوقاتی که صرف کار دیگر میشود فکر فکر می پرستی کار کار عاشقیست
گر بقای جاودان خواهی سلیم از عشق جوی زانکه آب زندگی در جویبار عاشقیست



کدام گل که بدامن ز نوبهارم نیست ولی چه سود که دستی بآن نگارم نیست
براه وعده مرا سوخت گر لبش امشب هزار بوسه دهد مزد^۸ انتظارم نیست
شهید عشقم و از^۹ سوز دل چو خاکستر بغیر شعله گلی بر سر مزارم نیست
گل پیادام و شادم از سبکباری که چون نسیم چمن هر خسی سوارم نیست
ز بی دلی با سیران عشق رشک برم حریف باختام مایه^{۱۰} قمارم نیست
سلیم منفعل از باغبان خویشتم که برگ سبزی در دست شاخسارم نیست



بیا که^۱ بی لب لعل تو بسکه پیر شده است
شراب کهنه بساغر برنگ شیر شده است
وجود من بجراحت سرشته همچون گل
بآب تیغ مگر خاک من خمیر شده است

۱- مجب «میشوم» ۲- مجب «کنم» ۳- مجب «مگر» ۴- ح «نوبهار» ۵- ح
«لاله زار» ۶- ح «شوق بیرون» ۷- مجب «خاکبازان در مقام کید» ۸- ح «مژد»
۹- ح «ووز» ۱۰- ح «پاله»

* بین بشانده که دعوی شیر وی میکرد
 که چون بکوچه آنزلف دستگیر شده است
 ز شوق غنچه پیکان او خدا داند
 کدام شاخ گل است اینکه چوب تیر شده است
 چمن ز مجلس شیرین خبر دهد امشب
 ز ماهتاب خیابان چو جوی شیر شده است
 سلیم صبح دمید و هنوز ^۱مخمورم
 پیاله زود بنوش و بده که دیر شده است



از مشک چین مگو که در آن زلف چین پر است
 برچین بساط سرمه که چشمش ازین پر است
 کردم اشاره ای بتو عمری شد و هنوز
 از برگ گل چو غنچه مرا آستین پر است
 آوازه جمال تو عالم گرفته است
 همچون نگین زنام تو روی زمین پر است
 بر دانه ای که مور زند ^۲ر شک می برند
 در ^۴خرمنی که دامن صد خوشه چین پر است
 گرم ^۵ملا متست سلیم آه و ناله چیست
 یکدم خموش باش دل همنشین پر است



گل نشاط بیزم شراب پامالست	پیاله در کف مستان چراغ اقبالست
باشک چشم اسیران کجا نگاه کند	چو موج در ره آداب خضر پامالست
عیان ^۶ بود بتو پروانه آخر کارست ^۸	که سر نوشت تو بر صفحه پروبالست

۱- ح «مخموریم» ۲- مجب «پروانه ای که مور برد» ۳- ح «میزند» ۴- ح «از»
 ۵- ح «گر نه» ۶- ح «چه» ۷- مجب «جهان» ۸- ح «کارت» * مجب «این بیت و بیت بعدی را ندارد».

اگر بچشم حقیقت نظر^۱ کنی دانی
که طوق فاخته بر پای سرو خال خالست
بهوش باش فریب سخن دلت نبرد
سواد نامه^۲ ما از^۳ سیاهی خالست
نکرد فتح مرادی^۴ سلیم در همه عمر
که گفته است که همت بلند اقبالست



چون صراحی خنده ام با چشم گریان آشناست
همچو گل چاک گریبانم بداهان آشناست
در گلستان محبت غنچه ای کم دیده ایم^۴
همچو زخم تیر چشم ما به پیکان آشناست
هر چه از چشم تو دیدم میکشم از دست دل
شیوه دیوانگان با طرز مستان آشناست
کوّه و صحرا بسکه آب از دیده^۵ من خورد داند
هر کجا خاریست با چشمم چو مژگان آشناست
داده گل گویی بفریادم درین گلشن سلیم
نالهام گویا^۶ بطرز عندلیبان آشناست



در وادی وفا^۷ ره و رفتار نازکست
چون رنگ گل طبیعت هر خار نازکست
شرم تو کرده با همه کس آشنا ترا
چون برگ لاله روی تو بسیار نازکست
میایدم ز کوچه سنگین دلان گذشت
باشیشه ای که چون دل بیمار نازکست
خود را به پیری از همه^۸ عالم نگاهدار
از گل رسد قصور چو دستار نازکست
وصف متاع خویش مکن هر نفس سلیم
خاموش باش طبع خریدار نازکست



چه منتست اگر شیوه وفا آموخت محبتی که بما میکند ز ما آموخت

۱- مجب «نگه» ۲- ح «نامه را سیاهی» ۳- ح «مراد» ۴- مجا، مجب «گردیده»
۵- ح «گریه» ۶- مجب «گوئی» ۷- مجب «فنا» ۸- مجا «غم»

براد^۱ شوق ندانم کدام جاوۀ او شکسته پائی ما را بنقش پا آموخت
ز دیده آب رود بی غبار کوی توام بلاست چشم کسی چون بتو یا آموخت
چو غیر گریه درین باغ رسم دیگر نیست بحیرتم که گل این^۲ خنده از کجا آموخت
سلیم سر مکش از آستان پیر مغان که هر که خاک درش یافت کیمیا آموخت

✽

شوق بیحد شد و رسوائی دل نزدیکست جامه دام بسکه دراز است بگل نزدیکست
داغ من هر که به بیند جگرش میسوزد آتش وادی من دور بدل نزدیکست
دیده و دل همه پر^۳ نقش رخ اوست مرا راه بتخانه^۴ کشمیر و چگل نزدیکست
دارد از جنبش مژگان سیاه^۵ تو خبر دلم از بس بتو ای عهد گسل نزدیکست
ترسم از بیخبری قتل مرا فاش کنی دامنست سخت باین خون بجل^۶ نزدیکست
صدق در طوف چو باشد حرم و دیر یکست کعبه دور است خرابات بدل نزدیکست
در محیط غم ایام شدی پیر سلیم واقف از کشتی خود باش که گل نزدیکست

✽

باغبانرا چشم لطف از مصلحت بر سوی ماست

احتیاج زعفران زارش بآب روی ماست

قوت رفتار میخواستیم و توفیق طلب

کاسه در یوزه ما کاسه زانوی ماست

کارهای کوهکن را فرصت شهرت نداد

باطل السحری که از عشق تو بر بازوی ماست

هر که بر صاحب‌دلان بگذشت فیضی میرد

ما سبوی باده‌ایم و جام^۷ در پهلوی ماست

۱- ح «بدام» ۲- مجب «آن» ۳- ح «بر» ۴- ح «بتخانه و کشمیر» ۵- ح «سیاهی» ۶- ح «بجل»

۷- مجب «کاسه»

عمر جاویدی ز هر مصرع شود حاصل سلیم
آبروی چشمه حیوان روان در جوی ماست



دلا زدام صفیری بگلستان بفرست	بدست ناله دعائی به بلبلان بفرست
کسی قبول ندارد که در قفس هستی	بری برای نشانی باشیان بفرست
تهی مدار چمن را ز گلشن آرائی	اگر بهار نیاید پی خزان بفرست
شبی بخلوت خود ^۱ آفتاب را بطلب	پی سفارش من پیش ^۲ آسمان بفرست
بهر کجا که بود دلخوشی بهشت آنجاست	گلی سلیم ز گلخن بیابان بفرست



آنچه^۳ در شور آورد شوریده حالان را می است
ناله نی بر دل آشفتهگان تیر نی است
گر غمی داری مئی دارم که زنگ از دل برد
صیقل آئینه آشفتهگان موج می است
وعده وصل آن گل رعنا بفردا می دهد
هیچکس اما نمیداند که آن فردا کی است
ای جرس غافل مشواز خود^۴ که همچون رهزان
کاروان مصر را چشم زلیخا در پی است
پای در گل مانده در گیلان مرا ورنه سلیم
در فراق ری دلم ویران تر^۵ از شهر ری است



دل بی لب او خراب خفته است	مستی ز غم شراب خفته است
در خاک دلم ز شوق تیغش	چون تشنه بیاد آب خفته است

۱- مجا «خویش» ۲- ح «سوی» ۳- ح «آنکه» ۴- ح «از خود مشوغافل»
۵- ح «ویرانه»

زلف تو همیشه از نراکت
چشم سیه تو چون غریبان
از گریه سلیم بیتو امشب
در دامن پیچ و تاب خفته است
بیمار در آفتاب خفته است
چون موج بروی آب خفته است



کی بزم اسیران ترا شمع و چراغست
دارم هوس نکهتی از سنبل زلفش
از محفل حسن تو رسد فیض بخوبان
یکدم زغم و^۱ درد من آسوده نباشد
بگشود سلیم از تو در گلشن معنی
اینجا پر پروانه سیه چون پر زاغست
افسوس که بخت سیهم موی دماغست
خورشید کمر بسته^۲ این پای چراغست
همساید چو آن عضو^۳ که نزدیک بداغست
سین سر نام تو کلید در باغست



دلم ز نسبت روی تو^۳ مهربان گلست
شکسته رنگ شود گل چویندش بچمن
ز دیدن تو در آید بناله مرغ چمن
ز فیض گریه^۴ مجنون همیشه لیلی را
بیاغ میرود آن شاخ گل سلیم دگر
چو غنندلیب همه عمر مدح خوان گلست
بهار عارض او باعث خزان گلست
چراغ حسن تو گویا ز^۴ دودمان گلست
چو داغ لاله سیه خانه در میان گلست
بهار در چمن امروز میهمان گلست



ای خوش آن آزادهای کو^۵ در بروی کام بست
دیده از نظاره این باغ چون بادام بست
از ضعیفی قوت بیطاقتی^۶ با من نماند
نا توانی بر من آخر تهمت آرام بست
با وجود آنکه لبریز شرابم از^۷ خمار
یکدم از خمیازه نتوانم دهن چون جام بست

۱ ح «غم درد» ۲ ح «داغ» ۳ - مجب «تو روی» ۴ ح «که» ۵ ح «آزادگانرا»
۶ ح «بیطالعی» ۷ ح «وز»

هیچکس صیدش نکرد از ننگ چندانکه دلم^۱

خویش را همچون گره بر حلقه هر دام بست

ما کجا و خوشدلی هرگز نیاساید سلیم

آنکه بر ما تهمت این آرزوی خام بست



بچشم سبز چون مژگان سیاهست
چو آن آبی که در برگ گیاهست
تنم چون سایه سر تا پا سیاهست
که مصحف را غلط خواندن گناهست
چو نقش پا کسی کو سر براهست

بگلشن بیتو سرورم دود آد است
دلم را یاد تیغش تازه دارد
بخاک راد او از سنگ طفلان
چسان خورشید گویم روی او را
سلیم از راد خوبان بر نخیزد



غنچه گردیده در کمین گلست
بر سر داغ جانشین گلست
خنده گویا در آستین گلست
خنده گل دم پسین گلست
که خزان سخت در کمین گلست

همچو بلبل دلم غمین گلست
در دلم درد نایب عیش است
از نسیمی شکفته میگردد
شادی دهر را شگونی نیست
داد بستان ز جام^۲ باده سلیم



چراغ بیارید کافتاب نشست
سپند سوخته چون شد ز اضطراب^۳ نشست
از آن ز پرده فانوس در نقاب نشست
سفینه‌ای بطلب تا توان بآب نشست
نماز خویش قضا کن که آفتاب نشست

چوشعله گرم در آید چو گل بتاب نشست
چو نا امید از و گشت دل قرار گرفت
بشمع انجمن ما نسیم محرم نیست
بیزم باده مرو بی صحیفه غزلی
نشست یار چو پیش از نماز چیست سلیم

۱- موجب «صید صیادی نکردیدیم تا کی میتوان» ۲- ح «دام» ۳- موجب شد «اضطراب»



با نسیم صبح شمع خلوت من سرکشست
از غبار کینه یك^۲ آینه دل صاف نیست
آن خط مشکین نه تنها شد بالای^۳ جان ما
با دل ما صحبت تیغ تو تا چون رو^۴ دهد
حسن را در دل اثر دارد کلام من سایم

خار و خاشاک مرا اگر سوخت آتش^۱ آتشست
در میان دوستان ما همین می بیفش است
از همه کس میبرد دل طرفه موری^۵ دلکشست
اختیاری نیست کس را کار آب آتشست
عشق را هر مطلع من تیر روی ترکشتست



بر سر عشق تو هر کس هست با من دشمنست
در کف او می برنگ شبنم روی گلست
بر نمی خیزیم^۶ از جای خود و آوار داریم
همچو من منصور را سامان رسوائی کجاست
کوچه^۷ زنجیر را ماند بعهدهش روزگار
دشمن جانست دل اهل محبت را سلیم

آنکه اشکی پاك میسازد چشم^۸ دامنست
بر میانش تیغ چون آب میان گلشنست
دامن صحرای مجنون تو طرف دامنست
مایه حلاجی او پنبه داغ منست
بسکه از بیداد او هر خانه ای پر شیونست^۹
یوسف ما را همیشه گرگ در پیراهنست



نار سائی به هنر در همه جا همراه است
قسمتم^{۱۰} نیست که از بند غم آزاد شوم
هر که برخاست ز شوق تو دگر ننشیند
عقل ما در طلب وصل بجائی نرسد
از چه رور یخته و^{۱۱} حمزه لقب یافته است
در محبت گله از ما نتوان کرد سلیم

جامه سرو ز موزونی او کوتاهست
رفت صد^{۱۲} قافله و یوسف من در چاهست
با درین بادیه گر ماند سرم در راهست
میوه بر شاخ بلند است وعصا کوتاهست
می چون لعل مگر خون زمرد شاهست
خبر از خویش نداریم خدا آگاهست

۱- ح «سوخت آتشست» ۲- محب «کینه آینه» ۳- ح «برای» ۴- محب «مویی»
۵- محب «چون رومی» ۶- ح «در» ۷- ح «چشمی پاك میسازد اشکم» ۸- ح «آئیم»
۹- محب «گرچه» ۱۰- ح «پراز شیون است» ۱۱- ح «قلم» ۱۲- ح «در» ۱۳- محب
«رور یخته حمزه».



جامی بده که صحبت یاران غنیمت است
نی يك غنیمتست^۱ هزاران غنیمت است
ای سبزه سر بر آركه باران غنیمت است
بر خاست همچو گرد سواران غنیمت است
جان برده ای ز شیر شکاران غنیمت است



چو مرغ در قفس افتد کبوتر حرمت
زمانه هر چه بمن میکند هنوز کمست
بخاطر آنچه کسی را نمیرسد کرمت
کسی که جوشن او همچو ماهی از درمت
ترا بزنگی خضر این^۴ جهان قسمست
ز شاخسانه^۵ شمشاد ارده را چه غمست
دوصف بجننگ ولی چشمها بیک علمست
اگر غلط نکنم وقت کوچ این حشمست

ساقی بیا که فصل بهاران غنیمت است
مستند ببلان و گلستان شکفته است
ابر کرم ز وادی ما تند میرود
افتادای ز گردش افلاک اگر بخاک^۲
از زخم دل منال درین صید گه سلیم

دلی که صید بتان گشت فارغ از ستمست
من از کجا و سر و^۳ برگ زندگی ز کجا
ز بس گرفته کناری ز خلق چون عنقا
هر استخوان بتنش نقش تیر بر گیرد
* بتلخکامی من مرده هیچکس هرگز
بقصد کینه ایام سر چه جنبانی
نظر بجلوه یار است کفر و ایمان را
سلیم بی سببی نیست شورش ایام



لاله باگل بدید^۶ و وادید است
باغبان جانشین جمشید است
فصل مستی^۷ گریه^۸ بید است
مستی او ز جام خورشید^۹ است
صوت بلبل نوای ناهید است

شد بهار و بیوستان عید است
جام گیتی نماست ساغر گل
هر طرف غلطد از نسیم بهار
خنده گل گرفت عالم را
آسمانرا برقش آورده است

۱- ح «رنگ غنیمتست و» ۲- مجب «زخاک» ۳- مجب «سر برگه» ۴- مجا «ای»
۵- مجب «شاخسانه» ۶- ح «بدیدوادید» ۷- مجب «مستی و گریه» ۸- ح «جمشید»
* مجب «این بیت را ندارد».

از گل آموخت کبک خندیدن کار اهل جهان بتقلید است
نا شکفته گلی نماند سلیم غنچه ما ز خنده نوید است



پیاله گیر که عذر شراب بی نمکست حدیث توبه بعد شباب بی نمکست
* بمجلسی که درو جام می^۱ نمی رقص سرود مطرب و شور رباب بی نمکست
فغان که لذت ازین بزم رفتگان بردند شراب بیمزه است و کباب بی نمکست
همین نه حق نتو دارد کسی که نان دهدت درین محیط نه پنداری آب بی نمکست
بعضو عضو تو چون بنگرم دلم گوید که در سفینه گل انتخاب بی نمکست
سلیم خبث فلک در کنار خوانش کن مترس نان^۲ مه و آفتاب بی نمکست



پنجه عشقم دگر قفل فغان پیچیده است
همچو شمع شعله ای بر استخوان پیچیده است
گر نمیخواهد کند گل آتش خس پوش ما
باز این دود از کجا در آشیان پیچیده است
ترك چشمت میبرد مرغ دلی بهر کباب
باز تا دست کدامین ناتوان پیچیده است
همچو لعل از سنگ خیزد گوهر نایاب وصل
کوه کن همچون صدا بر کوه از آن پیچیده است
** بود هرچه بر زمین خود کرد خاکستر سلیم
دود آهم این زمان^۳ بر آسمان پیچیده است



هر جا نشسته بی سر و سامان نشسته است نقش دلم بعشق^۴ پریشان نشسته است

۱- ح «جام نمی» ۲- مجب «نان و مه» ۳- ح «آه من همان» ۴- ح «بزلف»
* مجب «این بیت را ندارد»

** مجب «رفت بر باد فنا خاکستر هم چون سلیم».

رفت از برم چو یار تماشای گریه کن
از دل اثر نمانده^۱ غم او همان بجاست
از بس فشرده ام بهم^۲ از جور روزگار
موری ز قید سلسله غم خلاص نیست
ای گل بیا که بیتو بطرف^۳ چمن سلیم
دلیا بود خموش چو طوفان نشسته است
بر باد رفت^۴ خانه و میهمان نشسته است
دندان من چو بخیه بدنجان نشسته است
این گرد بر سریر سلیمان نشسته است
دلگیر همچو طفل دبستان نشسته است



یوسف هندی نژاد من مرا از بر گریخت
دل کجا ماند بجای خویش چون دلبر گریخت
بود هندستانی و از روی خود مهتاب دید
زان بشبگیر بلند آن شوخ مه پیکر گریخت
آنکه پروردم بصد خون جگر در دیده اش
عاقبت چون قطره اشکم ز چشم تر گریخت
اعتمادی بر^۵ غلامان سیاه^۶ ای خواجه نیست
سایه از همرنگی ایشان ز پیغمبر گریخت
طاقت سوز^۷ فراق او دلم با خود ندید
آتشی دارم کزو چون دود خاکستر گریخت
صد تمنا بود دل را از وصال او سلیم
کارها بسیار با او داشتم کافر گریخت



پی شکستن پیمان^۸ بهانه بسیار است
بهند^۹ شعله آه ضعیف من چکند
ستارگان همه غارتگران سامانند
ز حرفم آنچه نفهمی بلطف خود بگذر
گرم خموش نسازی فسانه بسیار است
که چون قلمرو تقویم خانه بسیار است
بهوش باش که موش خزانه بسیار است
زبان موی شکافان چو شانه بسیار است

- ۱- ح «نماند» ۲- مجب «رفت و خانه» ۳- ح «فشرده ام از» ۴- ح «بطوف»
۵- مجب «اعتیادی با» ۶- ح «سیه» ۷- ح «سوز و فراق» ۸- ح «طوفان» ۹- مجب
« بدهر »

سری بحرف محبت سلیم اگر داری بخاطرم غزل عاشقانه بسیار است

✽

بخاك هند^۱ مرا تاب زیستن ز کجاست
چنان مدار معاشم ز پهلوی^۲ خویشست
گریختن ز جفای زمانه ممکن نیست
بچشم اهل کمال آسمان و خورشیدش
زننگ خدمت مخلوق همچو سایه بخاك
نهاده شوق رهی پیش پای من که درو
ز حسن داده ترا روزگار سامانی
کسی سلیم سلامت نرفت در ره عشق

که چون حباب مرا زندگی بآب وهواست
که^۳ تا فقیله داغم ز بندهای قباست
کجا رویم که خورشید گرد نامه ماست
بدست طفل دبستان کتاب شاه و گداست
فتاده ام که نگویند پیش خود برپاست
ز چوب تیر بر مرغ را بدست عصاست
که احتیاج توای بت همین بنام خداست
چه خارها که درین راه شعله رادر^۴ پاست

✽

صاف می از دگران لای ته شیشه ماست
نیست از قید غم امید خلاصی ما را
زور بازو بچه کار کسی آید^۵ اینجا
توان دفع غم کرد کز آینه من
جهد بی شوق بجائی نرسد در ره عشق
خرقه گر در گرو باده کنم عیب مکن
زاهدان به که نباشند دعا گوی کسی
نیست در شهر بما حاجت احباب سلیم

اول کاسه و^۶ دردی که شنیدی اینجاست
خط آزادی ما^۷ بر ورق صبح فناست
قوت مرد ره^۸ عشق تو در پنجه پاست^۹
ریشه سبزه زنگار ز جوهر پیدا است
بال چون نیست چه حاصل که کبوتر برپاست
نیست چیزی دگر عالم درویشیهاست
از لب اهل ریا فاتحه^{۱۰} تکبیر فناست
گذری کن بسوی^{۱۱} دشت که مجنون تنهاست

✽

کی دهم دیگر عنان آن بت چین را زدست چون رکابش کی گذارم دامن زین راز دست

۱- ح «بچاك سينه» ۲- مجب «پهلوی» ۳- مجب «چون» ۴- ح «بر» ۵- ح «کاسه»
دردی» ۶- ح «آزادی بر» ۷- ح «بچکار آید کسی را» ۸- ح «مردمی» ۹- ح «مجب»
«ماست» ۱۰- ح «فاخته» ۱۱- مجب «بسو»

ای بهار عیش میریزد خزان از جلوه‌ات چون حنا مگذار این رفتار رنگین راز دست
 حال درویشی چه می‌رسی که گردد بینوا همچو ظن‌بور افکند گر کاسه چو بین راز دست
 بسکه از برق تجلی سوخت گلشن راز حسن بوی دود آید چو آتشبار گلچین را ز دست
 میکند عیب و هنر شهرت ز غمازان سلیم چون سخن داری مده گوش سخن چین را ز دست



خشت کوی می‌فروشان سر بسر آینه است
 رو برین ره^۱ کن که فرش رهگذر آینه است
 چشم و دل از پرتو دیدار روشن میشود
 تخته^۲ تعلیم ارباب نظر آینه است
 در دل هر ذره چون خورشید دارد جلوه‌ای^۳
 از خیال او گلی در آب هر آینه است
 * پنجه^۴ خورشید تابان بی‌نیاز است از نگار
 پشت دستش را حنا چون زنگ بر آینه است
 جوهر خود را ز عکس خط سبز ای بی‌وفا
 بر تو ظاهر^۵ میکند آینه گر آینه است
 خوبی خود بین ترا با زشتی هر کس^۶ چه کار
 شاهدان را تیغ در پیش نظر آینه است
 هر که قصد ما کند شمشیر بر خود میکشد^۷
 سینه صافان محبت را سپر آینه است
 سینه صافی پرتو فیض ازل باشد سلیم
 آنچه مردم می‌خرند آنرا بزر آینه است

۱- ح «باین در» ۲- ح «را» ۳- ح «بیتو روشن» ۴- ح «مردم» ۵- ح «هر که
 با ما میکشد شمشیر قصد خود کند»، محب «هر که قصد ما کند شمشیر بر خود میزند
 * محب «این بیت را ندارد».

۴۴

شمعیم و زندگانی ما در گداز ماست
رسوا گذشته^۱ ایم ازین باغ چون بهار
گر میکنی بمذهب آزادگان عمل
مهمان بخانه دیر چو ماند^۲ عزیز نیست
ما را گریز نیست ز ناز تو چون سلیم
هر حلقه‌ای ز زلف تو دام^۴ نیاز ماست

۴۵

بد نقش طالع ما چشم قرعد حیرانست
بخط رسانده بسی عشق^۵ ما نکویان را
بوادی که من از شوق گم شدم کعبه
هزار نامهام از بیم غیر قاصد را
محبتی که بود در میان اهل جهان
خوشم کد پیر خرابات خوانده فرزندم
خدنگ غمزه بجز قصد اهل دل نکند^۶
ز بسکد بیرخت افسرده است پنداری
سلیم سرو سراسر روی هوس دارد

۴۶

شعله‌ای چون شمع من در پرده فانوس نیست

چون رخس یك گل بگلزار پر طاووس نیست

گاه بر گل میزنم خود را گهی بر خار و خس

طایر شوقم بپایم رشته ناموس نیست

۱- مجا «شکفته» ۲- ح «ببینند» ۳- ح «چو خانه دیر بماند» ۴- ح «دارم»

۵- ح «رساند بسی چشم» ۶- ح «نکشد»

این سخن را در کجا خود میتوان گفتن که ما
 خاک ره^۱ گردیده ایم و رخصت پابوس نیست
 راهبر کی جانب رهن^۲ گزارد کافر
 خضر ما گر در میان کاروان جاسوس نیست
 جز نوای یا علی بن^۳ ابی طالب سلیم
 از دلم مطلب که زنگ حیدری ناقوس نیست



هوای تخت ندارد کسی که گوشه نشین است
 سر و دلی که بما داده اند تاج و نگین است
 بغیر عیب جهان بر زبان نشان سخنی نیست^۴
 مدار صحبت^۵ آزادگان عشق برین است
 بسر رویم همه شب بکوی یار و عبث نیست^۶
 کلاه ما که چو پا پوش شبروان^۷ نمیدین است
 گمان زر چو ندارد دل حریص ملولست^۸
 که خنده روئی هندو ز زعفران جبین است
 ز اعتماد سمند تو داغم ای شه خوبان
 که هر چه هست ترا در رکاب خانه زین است
 دلم سلیم کند هر کجا اراده طاعت
 اشاره میکند ابروی او که قبله چنین است



هر کجا موج زند جام شرابی دامست ساغر باده گل صبح و^۹ چراغ شامست
 روشنائی ز فروغ می گلگون داریم روزن خانه ما باده پرستان جامست

۱- مجا «پا» ۲- ح «رهبر» ۳- ح «علی ابن» ۴- مجب «نرفته سخن» ۵- مجا «مذهب»

۶- مجا، مجب «نیست» ندارند ۷- ح «شبروان» ۸- ح «مریضست» ۹- ح «صبح چراغ»

قلعه قهقهه کبک بود دامن کوه
 *از محبت کسی آسیب نه بیند هرگز
 نیست در دوستی خلق بجز بیم خطر
 هر که زین باغ^۱ نظر بست فراغت دارد
 ره و رسم کرم از دور بر افتاده سلیم



درین چمن هوس عیش کیمیا طلبی است
 **شکنجدهای بتر از خار خار همت نیست
 ز فکر حشر عبث نیست گریه زاهد
 چو من بتان عجم را نبوده مجنونی
 قدم ز راه طلب زان کشیده ایم که هست
 به پیش آنکه ندارد سواد عشق سلیم



گر بظاهر کسی از قید جهان آزاد است
 چه توان کرد هنر قسمت ما شد ز جهان
 گر نمیرم همه شب شمع صفت میمیرم
 سست بنیاد بود ظلم زهم خواهد ریخت
 از کسانیکه بباغ آمد و رفتی دارند
 ترك شغل هوس از عشق دلم کرد سلیم



ز می ملاحظه زاهد مکن که این عیب است

چو غنچه دست تو در قید آستین^۴ عیب است

۱- مجب «زین چمن هر که» ۲- مجب «ابرو» ۳- ح «آب» ۴- مجب «در آستین»
 * مجب «این بیت در حاشیه نوشته شده است». ** مجب این بیت و بیت بعدی را ندارد.

* هوس ز وصل تو طرفی نمیتواند بست
 بگرد خرمن گل طوف خوشه چین عیب است
 ز حسن ساخته نتوان فریب بلبل داد
 سریش غنچه گلپای کاغذین عیب است
 چو بخت نیست کسی را چکار آید عقل
 سوار پا چو ندارد رکاب زین عیب است
 چو برق رفت بجاروب خوشه خرمن را^۱
 دگر منازغت مور و^۲ خوشه چین عیب است
 سلیم رفته ز کف اختیار من بیرون
 نصیحت من دیوانه بعد از این عیب است



بهار آمد و سر تا سر^۳ جهان سبز است
 ز^{**} خانه بهرچه بیرون رود که بلبل را
 غبار کو که نشیند بدامن صحرا
 برو چگونه توان طعن^۴ زرد روئی زد
 نه چوب تیر همین سبز شد که پنداری
 ز^{**} لطف جوهر آتش بحشر هندو را
 مرا ز خرمی نو بهار^۵ رنگی نیست
 ز لطف ابر بهار است هرچه هست ولی
 خنکتر است ز خستخانه آشیانه ما
 ز فیض ابر زمین تا با آسمان سبز است
 ز یاد رفته چمن بسکه آشیان سبز است
 زبس چو آب چمن راه کاروان سبز است
 که همچو ریشه گل^۶ رنگین زعفران سبز است
 نهاده و سمد بر ابرو ز^۷ بس کمان سبز است
 هنوز چون قلم سوسن استخوان سبز است
 چه سود دسته گلرا که ریسمان^۸ سبز است
 چمن ز آبله دست باغبان سبز است
 درین چمن که بدلگرمی خزان سبز است

۱- ح «ما» ۲- ح «مورخوشه» ۳- ح «سر» ۴- ح «توان زرد» ۵- ح «مجب» خود»

۶- مجب «ابرو بس» ۷- مجا «روزگار» ۸- مجب «آسمان»

* ح «این بیت را ندارد» . - و - *** مجب «این بیت را ندارد» .



خزان رسیده^۱ و خریقان نشسته اند بخاک
 بجز شراب که جایش بیوستان سبز است
 زمانه زهر فروشت از آن شکر مطلب
 که^۲ زهر خورده از آن رنگ طوطیان سبز است
 بنوبهار خط سبز نازم و اثرش
 که تا رسیده سخن برسر زبان سبز است
 سلیم جام می از کف منه چو لاله که باز
 شکفته شد گل و اطراف بوستان سبز است



هنر خصم جدل باشد و از من^۳ عیب است
 چون رگ لعل ز دانا^۴ رگ گردن عیب است
 طعنه خوش نیست بدشمن که بهم^۵ مردانرا
 جنگ کردن چو زنان همزه سوزن عیب است
 گر کنم شکوه ز بیمهری او عیبی نیست^۶
 گله از دوست توان کرد ز دشمن عیب است
 خانه‌ای را که بود بخت سیه فرش درو
 آفتابش چو گل چشم به روزن عیب است
 در دیاری که درو رسم قناعت باشد
 رفتن مور پی دانه بخرمن عیب است
 کسوت سرمه^۷ ما^۸ ماتمیانست دلیل
 که پی کشته^۹ مژگان تو شیون عیب است
 منع می میکنم شیخ ندانم کز چیست
 که بمسجد هنر است این و بگلشن عیب است
 خلق سرگشته چرخند نه تقدیر خدا
 همچو دهقان بکف شاه فلاخن عیب است
 کاشکی گل نگذارد بخش و خار سلیم
 چمنی را که درو پاکی دامن عیب است

۱- معجب «رسیده» ۲- «چو» ۳- معجب «ما» ۴- معجب «رنگ دوست تا» ۵- ح «رگ»
 ۶- ح «عیب مکن» ۷- ح «سرمه از» ۸- معجب «سرمه ماتمیانست» ۹- ح «رگ»



خوشوقت آنکه خصمی گردون ندیده است هر شب ز خیل فتنه شبیخون ندیده است
 با من مگو که داغ جدائی ندیده ای^۱ صد بار بیش دیده دلم چون ندیده است
 ما^۲ پستی و بلندی صحرای عشق را بسیار دیده ایم که مجنون ندیده است
 فصل خزان مجوی رعونت ز^۳ شاخ گل هرگز کسی قلندر موزون ندیده است
 هر سو دود سلیم از ان طفل اشک من کز خانه کم بر آمده بیرون ندیده است



خوبرویان را سری با عاشقان پیر نیست
 ماهیان تشنه را نوقی ز جوی شیر نیست
 باعث محرومی ما طالع نا اهل ماست
 ورنه در اهلیت معشوق ما تقصیر نیست
 تا ز آزادی کشیدم دست از کار جهان
 خاتم جم بی فغان چون حلقه زنجیر نیست
 جامه همچون^۴ پوست دایم در تنم بی دامنست
 بسکه ایمن خاطر م زین خاک^۵ دامنگیر نیست
 سر نوشت خویش را دانسته ایم از ما می پرس
 خواب چون آشفته باشد صرفه در تعبیر نیست
 کی توان اصلاح کردن کار عاشق را^۶ سلیم
 خانه ما از خرابی قابل^۷ تعمیر نیست



از سایه تو سبز سر خاک من بسست لوح مزار فاخته سرو چمن بسست
 شیرین ز غیرت^۸ شکر این پیچ و تاب چیست پرویز گو مباش ترا کوهکن بسست

۱- ح «است» ۲- ح «با» ۳- مجب «که» ۴- ح «همچو» ۵- مجب «چاک»

۶- مجب «عشق ما» ۷- مجب «لایق» ۸- مجب «عبرت» ۹- «شکرین»

میلیم دگر بحسن سیاه و^۱ سفید نیست
خلوت چه احتیاج بود عزلت مرا
در غربت از وجود خود آزار میکشم^۲
بیگانه باش گو^۳ همه عالم بمن سلیم
شوق بنفشه و هوس یاسمن بست
فانوس وار خلوت من پیرهن بست
ما را همین نمونه ز^۴ خاک وطن بست
چون خامه آشنائی من با سخن بست



بنای توبه ز ابر بهار در خلل است
ز شام تا دم صبحست وقت می خوردن
کجاست ساغر می تا مرا کند^۵ بلبل
بسوی دیر و حرم خضر گو دلیل مباش
ز نفس خود مشو ایمن که اعتمادی نیست
کرم ز غیرت هم میکنند اهل جهان
* کدام راز که از دل نمیشود معلوم
چو احتیاج عصا شد مشو ز خود غافل
** باقتضای قضا کار خویش را بگذار
سلیم پیش اجل برد شکوه هجران^۶
می دو آتشه عمر دوباره را بدل است
میان روز بط می خروس بی محل است
برای مرغ چمن گل سفینه غزل است
مرا که همچو کمان این دو خانه در بغل است
بخانه زادی آن توسنی که بد عمل است
که رعشه سلسله جنبان پنجه های شل است
کتابخانه صاحب دلان چو گل بغل است
ستون بنای کهن را علامت خلل است
که سعی بیهده پاپوش میدرد مثل است
خبر نداشت که او خود مصاحب اجل است



هما نصیب توا من چنانکه خواهی نیست
اگر بخاک شهیدان گذار خواهی کرد
هلاک قاعده جنگ و صلح^۷ طفلانم^۸
بنامه درد دل از خون خود رقم^۹ سازیم
کسی که کسب هوائی نموده میداند
که استخوان مرا مغز همچو ماهی نیست
کسی که کشته نمیگردد او سپاهی نیست
که در میانه ره و رسم عذر خواهی نیست
چو برق^{۱۰} خامه ما در پی سیاهی نیست
که سر برهنگی ما ز بی کلاهی نیست

۱- ح «سیاه» ۲- ح «میکشم» ۳- «نمونه خاک» ۴- ح «گر» ۵- ح «کند مرا»
۶- ح «دوران» ۷- مجا «صلح و جنگ» ۸- ح «اطفال» ۹- ح «ازان»
۱۰- ح «خانه»

* مجب «این بیت را ندارد». ** مجا «بیت پنجم غزل است، مجب «بیت ششم غزل است».

چولاله ساخته با درد و صاف^۱ خویش سلیم گدای میکند را ذوق پادشاهی نیست



خمار وصل دلم را ز اضطراب شکست
پیااله از کف دشمن بگیر^۲ رحمی کن
مباش در پی نخوت نگاه کن که چه دید
شکستگی ز رهی^۴ داده شب نمی^۵ ما را
ز جای رفت^۶ دل من ز نام گریه سلیم
ز موج رعشه بکف کشتی^۲ شراب شکست
که استخوان بتن من ز پیچ و تاب شکست
چو از غرور کله گوشه را حباب شکست
که از سرایت آن^۶ تیغ آفتاب شکست
بنای خانه ما از صدای آب شکست



سینه ریشان ترا تیغ شهادت مرهم است
دل درون سینه من کعبه^۹ ویرانداست
در کمین صد چشم در^{۱۰} هر چشم دارد آسمان
نوحه سرو و صنوبر در چمن بیهوده نیست
*از دم شمشیر او ای خضر مگذر زینهار
گر جهان را کس بما بخشد سخاوت پیشه نیست
نیست مستانرا با سباب تنعم احتیاج
گر پدر را هست سامانی پسر در راحتست
در تواضع مصلحت ها هست غیر از عاجزی
از اثر باشد بقای نام در عالم سلیم
بر گل چشم اسیران^۸ تو طوفان شبنم است
آستینم از سرشك دیده چاه زمزم است
زین مشوایمن که چون بادام چشم بر هم است
یعنی این باغ ملال انگیز جای ماتم است
نیست چندان اعتباری عمر را دم این دم است
هر که میگیرد بجامی دست ما را حاتم است
در بط^{۱۱} می باده شیر مرغ و جان آدم است
ریشه گلبن چو سیرا بست شاخس خرم است
نیست از پیری اگر شمشیر را قامت خم است
هر که جامی می کشد بر طاق ابروی خم است^{۱۲}



همچو لاله روزگارم در قدح نوشی گذشت
حیف از^{۱۳} ایامی که همچون گل به بیهوشی گذشت

۱- ح «صاف و درد»، مجب «درد صاف» ۲- ح «ساغر» ۳- ح «بگیر و رحمی» ۴- ح «ره»
۵- مجب «شبنم» ۶- مجب «این» ۷- مجب «رفته» ۸- ح «زخمی شهیدان» ۹- ح «کعبه درویرانه» ۱۰- ح «از» ۱۱- مجب «از» ۱۲- مجا «جمست» ۱۳- ح «حیف ایامی»
*ح «این بیت را ندارد» .

بعد ازین^۱ آتش زبانی را تماشا کن که چیست
 سوختم چون شمع کار من ز خاموشی گذشت
 بیمروت اینکه یاد ما ز یادت رفته است
 چون فراموشی توان گفت از فراموشی گذشت
 جز زمین و آسمان کس رتبه ما را نیافت
 همچو آن حرف بلندی کو بسرگوشی گذشت
 جوهر شمشیر ظاهر شد ز عریانی سلیم
 نیستم آینه عمرم در نمد پوشی گذشت



ز جوش ناله بدل^۲ اضطراب بسیار است
 کدام دل که ز شوق لبث در آتش نیست
 یکی حقیقت دنیا ز عارفی^۴ پرسید
 برای بخل بود عذرها بزرگان را
 چه رازها که براوراق هرگلی رقمست
 سلیم یار اگر^۶ ترك ما کند^۷ چه غمست
 چو باد تند شود موج آب^۳ بسیار است
 شراب نیست و گرنه کباب بسیار است
 جواب داد^۵ که تعبیر خواب بسیار است
 بکوهسار سخن را جواب بسیار است
 سواد نیست و گرنه کتاب بسیار است
 برای شبنم ما آفتاب بسیار است



غنچه دلتنگ و لاله در خونست
 ز آشنایان ما درین گلشن
 نوحه بر حال خویش دارد سرو
 آسمانش بخاك زنده کند
 راه از پای ما بخون خفته است
 پر بفکر جهان سلیم میبچ
 زین چمن برگ عیش بیرونست
 سرو موزون و بید مجنونست
 اینچنین است هرکه موزونست
 هرکه مغرور زر چوقارونست
 نیست شبگیر این شبیخونست
 کس چه داند که این جهان چونست

۱- مجب «ازان» ۲- مجب «زدل» ۳- ح «آب موج» ۴- ح «عارفان» ۵- مجا
 «گفت» ۶- مجب «اگر یار» ۷- ح «میکند»



ز دوری تو مرا خوشدلی میسر نیست
دلم بسوی تو پرواز میکند از شوق
فغان که از پی مکتوب خود بدام امید
چو دید حال مرا گفت پیر کنعانی
چو می که آب حرامست بی برادر خویش
* درین محیط تفاوت بجشم معنی بین
بلند و پست جهان هر چه هست در کار است
ز کینه نیست بهنگام گریه آه مرا
ز شوق^۱ دوست شکایت سلیم نتوان کرد



خوش آن کز فکربیش و کم گذشته است
نظر تا میکنی در مجلس عمر
گل از خورشید کام خویشتن یافت
پرس از دیگران ذوق طرب^۲ را
جنون تا پیرهن را میکند چاک
بدر^۴ خود سلیم آن به که سازم



موسم کسب هوا شد که دگر مهتابست
مره چون خامه نقاش طلا کار امشب^۶
عالم از نور تجلی است چراغان امشب
جوی شیر است خیابان بچمن پنداری

۱- ح «جور» ۲- ح «طلب» ۳- مجا «بر» ۴- ح «بدور» ۵- مجب «زخم» ۶- ح

«کارشد امشب» * مجب «این بیت را ندارد».

آن غلامم که مرا خضر سفر مهتابست
شب بیزم دگران تا بسحر مهتابست
دور در^۱ خانه ارباب نظر مهتابست
خرمن شوق مرا برق خطر مهتابست
مور ظلمتکده را نور شرر مهتابست
روزن چشم مرا لخت جگر مهتابست
شمع را شعله شوق تو بسر مهتابست^۳
چون گلم باعث این دامن تر مهتابست



شکفته شد چمن^۴ و رخت نگاهی نیست
که غیر سایه ابرم دگر پناهی نیست
بروزگار چنین آب زیر کاهی نیست
بهیچ جا نگذاریم پا^۵ که چاهی نیست
بجز کلاه نمد پشم در کلاهی نیست
گناه خویش بپرسد کسی گناهی نیست



چون گرد سرمه داغ زدامان لاله ریخت
بر خاک مشک سوده ز ناف غزاله ریخت
درد شراب حسن تو در جام هاله ریخت
ساقی ز شیشه خون پری درپیاله ریخت
تاکی درون سینه^۱ توان خون ناله ریخت

بازم امشب بسر افتاده هوای صحرا
آنکه چون برق ز ویرانه ما میگذرد
روشنی دیده ما را ز سواد زلف است
پرتو حسن مرا شعله هستی سوز است
شده درهند مرا شمع طرب اختر خویش^۲
بسکه اجزای من از عشق تو نورانی شد
لاله را داغ تو خوشتر بود از سایه ابر
شب مهتاب مکن منع من از باده سلیم

بهار آمد و ما را بباغ راهی نیست
چولاله در ته باران نشسته آن مستم
شراب بارخ زردم چه کارها که نکرد
چو مور بر سر غربال در جهان خراب
امید فیض اگر هست از گدایانست
رسیده^۶ کار بجان گر سلیم از ان بدخو

زان می که باغ را رخ او درپیاله ریخت
پیچیده است بسکه از ان زلف تابدار
در محفلی که بود درو^۷ ساقی آفتاب
خوبان شهید اوشده اند این^۸ شراب نیست
فریاد خود ز دست خموشی کجا بریم

۱- مجب «دودر» ۲- ح «خود» ۳- ح «بسیار است» ۴- مجا «چمن شکفته شد»

۵- ح «نگذارم قدم» ۶- ح «رسید» ۷- مجا «دراو» ۸- مجب «از» ۹- ح «و»

دندان نماند در دهن از جنبش لبم دامن خویش ابر برافشاند وژاله^۱ ریخت
* هفتاد ساله آب رخ خویش را سلیم بر خاک از برای شراب دو ساله ریخت



حاصل سوختگان در ره برق خطر^۲ است لشکر آفتش از مور و ملخ بیشتر است
مگذران^۳ نوبت ما ساقی اگر شیفته ایم نیست این بیخودی از باده ز جای دگراست
داغ بر بیکرم افزون بود از جوهر تیغ زخم بر سینه من بیش ز موج سپر است
مکن اظهار پریشانی خود پیش کسی بخیه پیدا چو نباشد ز رفوگر هنر است
بر در کعبه سراغ حرم دل کردم از درون^۴ گفت کسی خانه دل بیشتر است
مگذر از مستی اگر دور جوانی بگذشت پیری و مایه^۵ گل رنگ چوشیر و شکر است
میکنم خدمت او را بسرو چشم سلیم گر مرا پیر خرابات بجای پدر است



پایه نعش مرا یار من از جا برداشت آخر از خاک مرا آن گل رعنا برداشت
در رهش هیچکس از خاک مرا برنگرفت نقش پا را نتواند کسی از جا برداشت
بگذر از هستی و خود را بمقامی برسان تا درین ره ننهی سر نتوان پا برداشت
کوه و صحرا همه گلزار شد از گریه من مژدهام منت ابر از سر دنیا برداشت
ساقی از بزم برون رفت و دلم با خود برد از پی باده مگر رفت که مینا برداشت
رفت آن سرو روان چون سوی^۶ گلزار سلیم بلبل از دامن گل دست تمنا برداشت



سوختن از تب سوزان محبت تاییست^۷ تشنگی از چمن عشق گل سیراییست
انتظار غمی از هر طرفی دارد دل چشم ویرانه زهر سو^۸ بره سیلاییست
کعبه هر چند که محراب ندارد اما بر سر کوی تو^۹ هر نقش قدم محرابیست

۱- مجب «افشاند ژاله» ۲- ح «برق از خطر» ۳- مجب «بگذران» ۴- مجا «برون»

۵- مجا «باده» ۶- ح «پی»، مجب «سو» ۷- ح «باییست» ۸- مجب «هر بره» ۹-

مجا «کوی و تو» * مجب «مقطع ندارد»

از جهان دل بغم عشق تو الفت دارد همچو دیوانه^۱ که هم صحبت گلخن تابست
زاهد امشب سر پیمانه کشیدن داریم قیمت شمع بمی ده که عجب مهتابست
در غم عشق ز مردن مکن اندیشه سلیم مرگ با زندگی تلخ چو^۲ شکر خوابست



غیر بدگوئی اگر خصم پر آشوب نداشت چکند دسترسی بر سخن خوب نداشت
استخوانهای من از سنگ ملامت بهمای داشت چندان سخن از درد^۳ که مکتوب نداشت
گاه میداد بدست من دیوانه گلی یاد آن روز که در بان چمن چوب نداشت
تن یوسف ز کجا پیرهن تن ز کجا گرگ زوقی ز بغلگیری یعقوب نداشت
سر بسر پرده نشینان چمن را دیدیم^۴ چون توای تاك کسی دختر محبوب نداشت
بدل آزدنم افتاده جهانی در پوست اینقدر کرم تن^۵ خسته ایوب نداشت
هر که برخاست^۶ نهد بر سر من پای سلیم خانه نقش قدم اینهمه سرکوب نداشت



عشق را چندانکه مهرش خوش بود کینش بد است
گر چه خویبها بسی دارد ولی اینش بد است
صورت شیرین ز خون کوهکن خوش^۷ غافلست
دشمنی هر کس که دارد خواب سنگینش بد است
هر چه پیشت مینهد از خوان قسمت روزگار
چون شراب کهنه تلخش خوب^۸ و شیرینش بد است
فتنه ها در زیر سر^۹ داری از آن سرگشتهای
خواب راحت کی برد آنرا که بالینش بد است
میتوان گلچید چون شاخ گل از هر جای او
خوش کمر میگوئی او را^{۱۰} ساق سیمینش بد است

۱- ح، مجب «دیوانه هم صحبت» ۲- ح «تو» ۳- ح «دود» ۴- مجا «دیدم» ۵- مجب «بدن» ۶- مجا «برخواست» ۷- ح «بس» ۸- ح «نیک» ۹- ح «زبرداری» ۱۰- مجا «آن»

تنگ کشتی گر نباشد نیست عیبی در محیط
 باد پائی موج دریا را همین زینش بس است
 در کلام هر چه خواهد^۱ کو بگو دشمن سلیم
 حرف انکارش همه خوبست تحسینش بد است



در باغ بی تو خاطر سنبل شکسته است
 ساقی ز مومیائی می میکند درست
 چون برگهای غنچه که از شاخ سرزند
 کی تاب کبریای^۲ تو دارد طریق فقر
 گر گوش او بناله من نیست در چمن
 هر کس درست دیده بسوی رخ و لبش
 آینه گل و دل بلبل شکسته است
 گر شیشه دلی ز تغافل شکسته است
 از تنگی چمن پر بلبل شکسته است
 بر پشت فیل مستی و این^۳ پل شکسته است
 ناخن که اینقدر بدل گل شکسته است
 همچون سلیم عهد گل و مل شکسته است



از عشق حکایت مکن افسانه بزرگست
 بگذر ز^۴ سر عشق تمنای دگر کن
 طفلان همد خندند بر آن پیر که گوید
 در عشق اگر یکنفس آرام ندارد
 از چاک دلم مرتبه دوست توان یافت
 دیوانه بسی هست بعالم^۵ چو سلیمان
 هشیار^۶ که کم ظرفی و پیمان بزرگست
 ای مور ضعیفی تو و این دانه بزرگست
 گستاخ مباشید که دیوانه بزرگست
 معذور بود مطلب پروانه بزرگست
 آنرا که بزرگست در خانه بزرگست
 معلوم ازان نیست که ویرانه بزرگست



می بی منت اگر میل کنی حیرانیست
 قصه افسر کیخسرو و تاج^۷ جمشید
 آشنائی همه جا از ره نسبت خیزد
 جامه مفت اگر میطلبی عریان نیست
 بسر خاک نشینان که مرصع خوانیست
 مست را دوستی ابر ز ترداما نیست

۱- ح «خواهی» ۲- ح «کیسری» ۳- ح «مستی این» ۴- ح «هشدار» ۵- ح
 «بگذار» ۶- ح «درعالم» ۷- ح «کیخسرو تاج»

با چنین کوتاهی عمر بیان نتوان کرد
میدوند از پس و پیشم بتماشا خلقی
در تمنای سجود در او کاسته‌ام
نتوان گفتم که می‌کوثر و آب زمزم
چشم مستی که ر بوده است زسرهوش مرا
چاره زخم دلم مرهم عیسی نکند
صحبت عشق و جنون گرم چو گردید سلیم
قصه طول امل را که سخن طولانیست
عشق را شور جنون کوکبه سلطانیست
چون هلال آنچه زمن مانده بجا پیشانیست
شرح کیفیت لعل لب او وجدانیست
شیر از نسبت او در پی آهوبانیست
خنجری نیست مرا چاک جگر مرگانیست
کشتی حوصله از شب‌نم می طوفانیست



کی توان در عشق بی سامان حیرانی نشست
آنچنان در گوشه‌ای بنشین که بتوانی نشست
خاک خلعت خانه عالم اگر بر باد رفت^۱
گرد کی بر گوشه دامن عریانی نشست
کاروان عیش^۲ را زین خاکدان ره بسته شد
چند هم چون رهنان بتوان بویرانی نشست
از قفس پهلوی تهی گر میکند دل دور نیست
چند روزی همراه مرغان^۳ بستانی نشست
بلبلی چون می برون آمد ز گلزار عراق
شور و غوغای حریفان خراسانی نشست
از تماشای رخسار دیده را حاجت روا
در سجود آستانش نقش پیشانی^۴ نشست
گاه سرو و گل ترا گوید گهی خورشید و ماه
عقل چون دفتر گشود و در غلط خوانی نشست

۱- ح «خاک خلوتخانه عالم اگر باورفت» ۲- موجب «عشق» ۳- ح «او مرغ» ۴- موجب «آشیانش نقش بی سامانی» ۵- موجب «گشوده»

عشق چند اوقات صرف صحبت عاشق کند

پاسبان دلگیر شد از بس بزندانی نشست
از هجوم مرغ دلها نیست ره در کوی عشق^۱

آخر این صیاد بر تخت سلیمانی نشست
* از گلستان بسکه بلبل داشت بر خاطر غبار

در قفس بر خاک از بال و پر افشانی نشست
شد بهار و رفت هر کس بر سر کاری سلیم

محتسب هم در پی کاری که میدانی نشست



بادهام دو مغزی دو زبان در دهن تست	خصمی بمیان من و غیر از سخن تست
پیراهن یوسف که کنون پیرهن تست	چشمی برد نکبت خود داشته دایم
دانم سخنت آن همه اما سخن تست	افسانه یوسف که گرفته است جهانرا
رهبر تو گمان میبری و راهزن تست	ایمن مشو از خضر که از سادگی او را
ای دل بگشا دیده که خاک وطن تست	این گرد و غباری که برد باد بهر سوی ^۲
رحمت بآن ^۳ مرغ که دور از چمن تست	فریاد سلیم از جگر دود بر آورد



که گریه شد عرق شرم و از جبین ریخت	چنان ز گریه من اشک همنشین ریخت
از آن چو ساغر خورشید بر زمین ریخت	فلک موافق هر طبع دید صاف ^۴ مرا
چه زهر بود که دوران در ^۵ انگبین ریخت	بمن ز عشق تو گردید زندگانی تلخ
که داغ عشق تو چون گل ز ^۶ آستین ریخت	گذشتم از تو چنان آستین فشان آخر
که همچو قطره خون آب از نگین ریخت	چنان سلیم به ننگست نامم آلوده

۱- مجب «بکوی عشق نیست»، مجا «نیست ره در کوی او» ۲- ح «بهر سوی برد باد»

۳- ح «بران» ۴- ح «صاف دید» ۵- مجا «به» ۶- مجب «در»

* مجب «بیت نهم غزل است».



امشب که ز بختم بسوی^۱ بزم تو راهست
بی ابروی^۲ او بسکه شب عید ملولم
جز نرمی خویشم ز کسی نیست حمایت
آنجا که بیک شعله بسوزند^۳ جهانرا
حاجت چو سلیمم بگلستان کسی نیست
چون شمع سراپای تنم^۴ وقف نگاهست
در دیده هلالم چو پرزاغ سیاهست
آینه‌ام و موم مرا پشت و پناهست^۵
درویش اگر آه کشد دشمن شاهست
چون شمع مرا شعله گل طرف^۶ کلاهست



یار ما مونس بد و نیک است
دل من از خیال طره^۱ او
در سر کوی او یقینم شد
گشت قسمت مرا که بر^۲ دهقان
الفت دل بچشم مست بتان
کمرش^۳ را سلیم سخت^۴ مگیر
ما چه دوریم و او^۵ چه نزدیکست
همچو پای چراغ تاریکست
که فلک نیز از مقالیکست
آب باریک رنج باریکست
آشنائی ترك^۶ و تاجیکست
با خبر باش رشته باریکست



دلم چو شمع همه عمر میهمان خود است
چو قرعه چشم همایم بر استخوان خود است
ز نسبت دگری نیست سر بلندی ما
سر شهید تو چون لاله میهمان^۱ خود است
* قرینه نیست در آوارگی مرا که مدام
مسافر من و عنقا در آشیان خود است

۱- مجب «بسو» ۲- ح «دلم» ۳- مجب «ابرو» ۴- ح، مجب «پشت پناهست»
۵- مجب «بسوزید» ۶- ح «طوف» ۷- ح «دوریم او» ۸- ح «از»، مجب «در»
۹- مجب «نگهش» ۱۰- ح «تنگ» ۱۱- مجا «برسان»
* - مجب «این بیت و بیت بعدی را ندارد» .

قبول نیست فلک بر گرفته او را
 غبار چون ز زمین خاست^۱ آسمان خود است
 ز دیگری چه کنی شکوه بی سبب منصور
 طناب دار تو از پنبه دکان خود است
 بعشق دم ز علایق مزن چو نادانی
 که با اجل همه سوگند او بجان خود است
 چه غم ز فتنه محشر شهید عشق ترا
 چو شیر مست که در خواب پاسبان خود است
 سلیم را که فلک بود در عنان اکنون
 دوان براه تو^۲ چون برق در عنان خود است



خون دلم چو لاله آرایش ایاغست
 بوی گل جنونم مشاطه دماغست
 خسرو خبر ندارد ار درد^۳ عشق شیرین
 معلوم میتوان کرد فرهاد سنگداغست^۴
 ز^۵ آشتگی دلم را سودای ناصحان نیست
 طفلان خموش باشید دیوانه بیدماغست
 * گر خوب گشت خود هیچ وربد شود بسی طعن
 شغل سخن گزاری چون خدمت چراغست
 نتوان سلیم در عشق همچشم خویش را دید^۶
 سوزم که شمع سوزد داغم که لاله داغست

۱- مجب «خواست» ۲- مجب «چون» ۳- مجب «داغ» ۴- مجب «نیک داغست»

۵- مجب «از» ۶- مجب «دیدن»

* - مجب «این بیت را ندارد» .



من تشنه آن چشمه که آبش همه خونست
مستی که کند عیش ز پهلوی دل ما
* ساقی بده آن جام که چون شهد محبت
در راه تو بر هر لب جوئی که رسیدیم^۱
بر اسب حنا بسته زنجیر^۲ فکندن
چون موج سلیمست در انداز کناری

سر گرم سبویی که شرابش همه خونست
تنها نه شرابش که کبابش همه خونست
از لب چو فور و رفت شرابش همه خونست
چون جدول زخم دلم آبش همه خونست
صیاد مرا تا بر کابش همه خونست
زین بحر که در جام حبابش همه خونست



خط نیست این بگرد گلت سبزه تریست
از خضر رهروان تو منت نمیکشند^۳
ناموس برده^۴ پرده نشینان باغ را
بر رهگذار جلوهات ای ابر نو بهار
** سرنیست ای حریف و گرنه درین چمن
ای ناخدا ز صحبت او احتراز کن
روزم سیاه گشته^۵ ز شوخی که هر زمان
از بس چمن سلیم بر افروخت از بهار

این خط برای دعوی حسن تو محضریست
هر موج ریگ بادیه بر چشمه رهبریست
ای تاك دختر تو چه محبوب دختر است
هر دانه بر زمین چمن^۶ خاک بر سریست
هر لاله است تاجی و هر غنچه افسریست
طوفان ندیده ای که چه دیوانه تریست^۷
چون آفتاب گنجفه در پیش^۸ دیگر است
هر غنچه ای بشاخ درخشنده اختریست



بازم از زخم خدنگش در دل و جان آتشست

ناوك او را مگر چون شمع پیکان آتشست

-
- ۱- معجب «رسیدم» ۲- مجا «زنجیر» ۳- ح «نمیکشد» ۴- ح «ناموس برده»
۵- ح «در زمین خاک» ۶- معجب «پروریست» ۷- معجب «گشت» ۸- ح «دست»
* معجب این بیت و بیت پنجم غزل را ندارد * ح «بجای مصرع دوم این بیت مصرع دوم
بیت بعدی نوشته شد، است و مصرع دوم این بیت و اول بیت بعدی افتاده است».

خاك را از^۱ اشك من پر خون بود دایم كنار
 چرخ را از آه من در زیر دامان آتشت
 * از فروغ او بگرداب خطر افتاده است
 كشتی آینه از موم است و طوفان آتشت
 برق آه از حال ما^۲ سازد بتانرا با خبر
 نامه آشتگان همچون نكهبان آتشت
 از گلستان تو هر كس گل بدامن میبرد
 جای گل چون شمع ما را در گریبان آتشت
 در جهان پنهان نماند هیچ كاری بی^۳ لباس
 عشق در تجرید همچون در بیابان آتشت
 ** عاشقانرا در بساط دل بغیر از آه نیست
 اینچنین باشد در آتخانه سامان آتشت
 چون جوانی رفت مگذر^۴ از می گلگون سلیم
 باده در پیری چو در وقت زمستان آتشت



آن گل که توان حرفی از آن ^۵ زد گل داغست	تا کی سخن لاله و گل این چه دماغست
از داغ دلم فیض رسد سوختگان را	پروانه کمر بسته این پای چراغست
تندی مزاجم اثر عشق نهانست	خار سر دیوار نشان گل باغست ^۶
با لاله سخن زان رخ گلرنگ مگوید ^۷	بر حال خود او بگذارید که داغست
در باغ ز سامان گل و لاله کمی نیست	چیزی که درین فصل ضرور است دماغست
بر حال سلیمست مرا رشك که از شوق	در کعبه وصلت و همان گرم سراغست

۱- مجب «خاك از» ۲- ح «من» ۳- ح «در» ۴- مجب «بگذر» ۵- مجب «ازو»

۶- ح «سرباغست»، مجب «گل داغست» ۷- ح «نگوید»

* ح «این بیت را ندارد». ** مجب «بیت چهارم غزل است».



زمان سیر گل و لاله زار نزدیکست
ز باغ دورم و فصل بهار نزدیکست
که پاره سخن او بکار نزدیکست
دهند مرده بمجرم که دار نزدیکست
چه سود ازین که ره کوی یار نزدیکست
که سیل بادیه را کوهسار نزدیکست
کنار کشت^۱ و لب جویبار نزدیکست

بیا که فصل خوش روزگار نزدیکست
فتاده ام بطاسم قفس چه چاره کنم
بحرف عشق همین کوهکن بود امروز
نوید دولت دنیا چنان بود کز مهر
چو نیست قوت يك گام رفتنم از ضعف
حدیث قرب وطن پیش من مگوی چه سود
بخانه می توان خورد در بهار سلیم



تواند از سر عالم چو آفتاب گذشت
سبك ركاب تر از موج روی آب گذشت
چنین که عمر تو از غافلۃ بخواب گذشت
بپیچ و پوچ ازین بحر چون حباب گذشت
که موج ریگ بیابانم از رکاب گذشت
چو آتش آمد و از شرم همچو آب گذشت
چو برق عمر من از بس باضطراب گذشت

بتوبه هر که ز یکقطره شراب گذشت
ز فیض باده پرستی غم جهان بر ما
چه دیدی از چمن روزگار چون بادام
دلم ز ترك علایق خلاص شد از غم
خبر ندارم ازین ورطه اینقدر دانم
چو دید حال من از کشتنم پشیمان شد
سلیم هیچ نشد در جهان بمن^۲ روشن



سبزه در رهگذرم رشته صیاد شده است
خبرش نیست که از دام^۳ که آزاد شده است
آتش خرمن ما سوختگان باد شده است
آن جفا پیشه به بینید چه استاد شده است
در چه روز خوشی این غمکنده بنیاد شده است

ره بیرون شدنم زین چمن از یاد شده است
در ره مرغ دلم آنکه نهد دام فریب
* نکبت او چو نسیم آورد از هوش^۴ رویم
همچو می لطف و غضب^۵ را بهم آمیخته است
کم نشد زمزمه جغد^۶ ز ویرانه ما

۱- ح «کناکشت» ۲- ح «جهان روشن» ۳- مجا «قید» ۴- مجا «خویش» ۵- ح «و

غضبی» ۶- ح «چند» * «حجب» این بیت را ندارد.

دل چون شیشه‌ام از بس بجفا خوی گرفت این زمان سخت‌تر از یضه فولاد شده‌است
رفت بر باد فنا تاج و نگین خسرو اینهمه از اثر کشتن فرهاد شده‌است
میبرد تشنه لبم جانب بغداد سلیم دم آبی که نصیب از شط بغداد شده‌است



در گلستان جهان هر مرغ نالان خود است
هر گلی درمانده حال پریشان خود است
آسمان را خوش نمی‌آید غم ما را مخور
هر که با ما دوست گردد^۱ دشمن جان خود است
نیست از روی طرب چون موج می‌خندیدم
خنده‌ام چون غنچه بر چاک گریبان خود است
پادشاهان را اگر باشد غروری دور نیست
هر کرا موری برد فرمان سلیمان خود است
رزق همچون توشه ره هر کسی را همراه است
بر سر خوان شهبان درویش مهمان خود است
در مجرد نیست^۲ دل را حاجت تکلیف عشق
زحمت ای رهن مکش دیوانه عریان خود است
• جام می در کف نگاهی میکند بر^۳ لاله‌زار
میتوان دانست در فکر شهیدان خود است
عاشق از پهلوی دل دایم کشد زحمت^۴ سلیم
همچو غنچه زخمهای ما ز پیکان خود است



شمع از هوای وصلت در حالت هلاکت گل تا شنیده بویت از شوق سینه چاکست
شستم غبار خود را با گریه از دل خلق در عشق او حسابم از^۵ کاینات پاکست

۱- ح «باشد» ۲- ح «تجرددلرا» ۳- مجب «ور» ۴- ح «زحمت کشد دایم» ۵- مجا «با»

از بس که بیرخ او چشم غبار دارد
تا چند بخیه بتوان بر زخمهای خود زد
دل را سلیم بیقدر در عاشقی وفا کرد
چون دانه های سبجه اشکم تمام خاکست
چون موج سینه ام را چاک از قفای چاکست
کم قیمتست آری جنسی که عینا کست



از بسکه تلخکام ازین ناتوان گذشت
پایم زکوی او چه عجب گر بریده شد
گفتم حذر ز ناله من کن فلك نکرد
امشب ز شیونی که کشیدند بلبلان
از بسکه خورد خون شهیدان عشق را
از شغل عشق نیست سر کفر و دین مرا
آخر همای تیر تو از استخوان گذشت
تا کی بروی شیشه دلها توان گذشت
اکنون دگر چه سود که تیر از کمان گذشت
پنداشتم بیاغ مگر باغبان گذشت
کار زمین کوی تو از آسمان گذشت
دیگر سلیم کار من از این و آن گذشت



مرا کی از سبوی می^۱ گزیر است
بناله چون نویسم راز دل را
دل دیوانه ای در بند دارم
ز سودای دلم او را زیان نیست
غنی خوشدل شود از فوت^۲ محتاج
سلیم انفاس او تأثیر دارد
که در روز خمارم دستگیر است
حدیثم شعله و کاغذ حریر است
نفس در سینه ام زنجیر شیر است
ندانم از چه زلفش شانه گیر است
چو میرد تشنه ای عید غدیر است
نسیم صبح فرزند دو پیر است



شکسته خاظم و رغبت نشاطم نیست
* زنم^۳ بر آتش و از سوختن نیندیشم
کشم برون ز جهان انتظار راهروان^۴
رهی نمود بصرای حشر عشق^۵ مرا
دماغ صحبت و سودای اختلاطم نیست
بکار خویش چو پروانه احتیاطم نیست
غبار قافله ام کار در رباطم نیست
که همچو سیل گذر بر پل صراطم نیست

۱- ح «خود» ۲- ح «مرگ» ۳- مجب «زغم» ۴- مجب «رامردان» ۵- ح «عشق حشر»

* مجا «مقطع ندارد»

زعیب خویش چو طاووس چون شوم غافل درین چمن که جز آئینه در بساطم نیست
* چه طالعست درین بوستان سلیم مرا که زعفران شدم ورنگک^۱ از نشاطم نیست



ایام بهار است و گلی در چمن نیست عشرت^۲ همه جاهست در آنجا که منم نیست
آتش بیساط افکندم گرمی آهی^۳ غیر از پر پروانه گل انجمنم^۴ نیست
در کشور^۵ ما حادثه را دست دراز است شادم که بغربت خبری از وطنم نیست
بر روی کسی در مگشا خانه خود را صد بار اگر دوست بگوید که منم نیست
اعضای من از داغ تو با مهر و نشانست هر عضو که بیداغ تو باشد ز تنم نیست
** آشفته بیان همچو سلیمم اگر احباب دارند سخن بر سخن من سخنم نیست



از شوق تو دل همرد عمر گذرانست چون ریگ روان همسفر آب روانست
* در موسم پیری مطلب کام ز خوبان خمیازه بصد زور در آغوش کمانست
ای غم بادب پای نه اینجا که دل ما چون خانه آئینه مقام پریانست
گر سرو بود کج کله و بر زده دامن منعی نتوان کرد از اینها که^۶ جوانست
بر شعله حسن تو موسی چو نظر کرد فریاد بر آورد که این شعله همانست
در پیش غم عشق سلیم آفت مردن همچون شب آدینه و ماه رمضانست^۷



خطش دمید و بنارش نیاز من باقیست هزار بوسه مرا پیش آن دهن باقیست
گل همیشه بهار پیاله میگوید خزان رسید و همان آب^۸ ورنگ من باقیست
ادای حق محبت تمام نتوان کرد هزار جان دگر پیش کوهکن باقیست
حدیث درد دل من نمیشود آخر سخن نماند و مرا با تو صد سخن باقیست

۱-مجب «رنگی» ۲-مجب «عیشی» ۳-مجب «آبی» ۴-ح «گلی در چمن» ۵-ح «گوشه»
۶-ح «که اینها از» ۷-ح «روزمضانست» ۸-ح «همان و آب» * مجا «مقطع ندارد» .
** مجب «مقطع ندارد» . *** ح «این بیت را ندارد» .

هزار سال ز مرگم گذشته است و هنوز
خزان کشید ز گل انتقام^۱ بلبل را
چو شمع کشته بروم ز انجمن مبرید^۲
بغیر جسم ضعیفی جنون بمن نگذاشت
غبار من ز غریبی^۳ سلیم رفت بیاد
هنوز در دل من حسرت تو مرا آب در دهن باقیست
هنوز دعوی مرغان این چمن باقیست
هنوز در دل^۴ من شوق سوختن باقیست
مزار عشق تو یکتار پیرهن باقیست
هنوز در دل من حسرت وطن باقیست



درین حدیقه دل مستمند بسیار است
هنوز از تو مرا چشم التفاتی هست
قرار صید شدن چون دهد بخویش کسی
ندیده چین جبین از بتان هند کسی
خوشست آنکه نیفتد بچاره کار کسی
فغان من همه از بند هستی خویشست
حدیث را ز انا الحق زدل توان دانست
چو لاله می زجه تنها خورد سلیم کسی
که دست کوتاه و شاخ بلند بسیار است
و گر نه شیوه^۵ دشمن پسند بسیار است
شکار پیشه فراوان کمند بسیار است
کمست سر که درین ملک وقتد بسیار است
مباد چشم بد از مه سپند بسیار است
چو نی اسیر ترا ورنه بند بسیار است
درین ورق سخنان بلند بسیار است
بکوی میکده رند و لوند بسیار است



در دلم بگذشت و چشمم اشک بی تابانه ریخت
زاهدی را گوئی از کف سبجه صد دانه ریخت
خانه‌ام با سوختن خو کرده گویا^۶ روزگار
رنگ این ویرانه از خاکستر پروانه ریخت
دست عقل از حلقه آشفگانم دور کرد
همچو موئی کز سر زلف بتان از شانه ریخت
از سر دنیا دل من خوش باسانی گذشت
مشت خاکی گوئی از دامن این دیوانه ریخت

۱- ح «انتظار» ۲- ح «بردند» ۳- مجب «سر» ۴- ح، مجب «بغریبی»
۵- ح «شکوه» ۶- مجب «گوئی»

نیست ممکن کز سرشك دیده دل راحم شود

چند بتوان در ره مرغ هوائی دانه ریخت

* چشم مست او نگاهی کرد سوی من سلیم

در بن هر موی من پنداشتی پیمانہ ریخت



دریا بما چو چشمه حیوان مبارکست
غمگین مباش روی کریمان مبارکست
رفتن چو موج بر سر طوفان مبارکست
هر موج همچو کوه بدخشان مبارکست
کشتی بما چو تخت سلیمان مبارکست
چون گل ترا گشودن دامن مبارکست
هر وقت هست جامه بریان مبارکست
گرد سپاه خویش سلطان مبارکست

ای دل سفر بلجه عمان مبارکست
کارت اگر چو ابر بدریا فتاده است
چون گرد باد چند بخشکی سفر کنم
آن راکه از محیط طلبکار گوهر است
بر دوش باد سیر جهان کرده میرویم
** هر چند از تو ابر کرم تند بگذرد
عاشق کفن چو یافت اجل احتیاج نیست
دلگیر نیست عشق ز آه دلم سلیم



اینقدر صبر که کردم من مخمور بسست
در شکست تو کمر بستن یکمور بسست
بار بردار دل ما خر طنبور بسست
بر دلم چند زنی نیش چو زنبور بسست
شاهد این سخنم فلفل و کافور بسست
رفتن و آمدن اگره و لاهور بسست

چند باشم ز در دیر مغان دور بسست
ای سلیمان چه به خیل وحشمت مینازی
توشه راه گلستان می گلگون کافیت
رحمی ای اختر طالع که دگر تاب نماند
** کیمیائی به ازافیون نبود پیران را
گوشه ای گیر بکش میر سلیم و بنشین



چو نان خانه درویش آب ما خشکست

دماغ ساغر می از شراب ما خشکست

* ح «مقطع بعد از سه غزل دیگر جدا گانه نوشته شده است» . ** ح «این بیت را ندارد» .

*** ح «بیت سوم غزل است» .

مگر بسنگ تواند نسیم بشکندش
ز تشنگی چمن ما بکر بلا ماند
دلَم که سوخته او را قبول کی گردد
اگر شکفته نگردد^۲ سلیم معذور است
زبس چوشیشه خالی حباب ما خشکست
که همچودست لثیمان سحاب^۱ ما خشکست
مزاج مست لطیف و کباب ما خشکست
دماغ غنچه^۳ دل ز آفتاب ما خشکست



شراب غمزه^۴ مست تو خون^۲ بی گنہست
چو کاغذی که بر آن مدکشند از پی مشق
گذشت آنکه نهد باغبان بما منت
شمار لشکر غم را همین قدر دانم
دل شکسته ما مهر و کین نمیداند
تو حسن کعبه چه دانی که نیستی محرم
سلیم یوسف دل را خبر چه میپرسی
ز فتنه آنچه بعاشق نمیکند نگہست
ز تازیانه او پای تا سرم سیهست
بهار آمد و عالم تمام سیر گہست
که چشم حوصله تا کار میکند سپہست
ز هر دری که در آئی سوی خرابه رہست
ز دور جامه هر کس گمان بری سیهست
بجز خدای که داند که در کدام چہست



حکایت لب او همچو قند مشہور است
ہلال غمزه^۴ او را باو چه میپرسی^۴
بدشت صید نگر دیده یک شکار نماند
خراب محفل عشقم که چون شرار در و
سلیم چشم وفا داشتن ز عمر خطاست
حدیث غمزه^۴ مشکل پسند مشہور است
کہ ابروی تو چو بیت بلند مشہور است
کہ صید پیشہ بہ تیغ و کمند مشہور است
بخانہ زادی آتش سپند مشہور است
کہ بیوفائی این تا لوند مشہور است



مشرق خورشید را فیض گریبان^۵ تو نیست

دامن گل پاک اگر باشد چو دامن تو نیست

هر کسی را در طریق دلنشینی پایہ ایست

غنچه^۶ گل دلکشست اما چو پیکان تو نیست

۱- ح «سلام» ۲- محب «نکرده» ۳- محب «غمزه تو خون قتل» ۴- محب «مصرع
خود را باو چه می‌سنجد» ۵- ح «گریبانی» ۶- ح «ہست».

میتوان دانست پیش خودپسندان چمن
 چهچه بلبل بجز وصف زنخدان^۱ تو نیست
 کشتگان عشق را اعضا نمیریزد ز هم
 لاله زین^۲ داغست کز خیل شهیدان تو نیست
 در تماشای تو داغ حیرت آینهام
 خاک جای سرمه درچشمی که حیران تو نیست
 همچو گل برخود بناز ای دل که از اهل جهان
 منت يك بخیه بر چاك گریبان تو نیست
 این همه معنی رنگین نیست^۳ در جائی سلیم
 بلبلان را دفتر گل همچو دیوان تو نیست



غنچه را برگ گل آیا در گریبان از کجاست
 لاله را داغ می گلگون بدامان از کجاست
 خاطر ما چون کند ضبط دل از^۴ آشتگی
 گل چه میداند ره چاك گریبان از کجاست
 رهنمی چون عشق دارد دل ز حال او^۵ مپرس
 عاقلان دانند این دیوانه عریان از کجاست
 کارها فرهاد کرد و عاقبت کاری نساخت
 عشق پندارند آسانست و آسان از کجاست
 در محبت چشم نتوانم بیکدیگر نهاد
 من ندانم این همه خواب پریشان از کجاست
 هست تا سرمایۀ خست مترس از احتیاج
 کشتی خود بسته‌ای برخشك طوفان از کجاست

۱- ح «زنخدانی»، ۲- معجب «زان»، ۳- معجب «رنگین در»، ۴- معجب «خود»

۵- معجب «ما» * معجب «این بیت را ندارد».

شکوه در پیری مناسب نیست از قسمت سلیم
نان خشکی چون صدف داریم دندان^۱ از کجاست



بوی گل جنون ز دماغم بدر نرفت	شد عمرها و شورش عشقم ز سر نرفت
همچون شرار یکدو قدم بیشتر نرفت	هر کس برادشوق تو چون شعله گرم خاست ^۲
چندانکه سعی بیش نمودم بسر نرفت	گفتم ز ضعف عشق تو دستی بسر زنم
چون زلف اوشکستگی از بال و پر نرفت	آن مرغ عاجزم که مرا در تمام عمر
چون غنچه رفت مشقت تو بر باد و زر نرفت	از بس بحرص دامن دنیا گرفته ای
بیچاره ^۳ آن کسی که ز پشت پدر نرفت	راه عدم چو عاقبت کار رفتنی است
یکبار هر که رفت در آنجا دگر نرفت	رونق ز کعبه بسکه خرابات برده است
بر شمع انجمن ز نسیم سحر نرفت	بر من سلیم آنچه ز عشق بتان گذشت



همچو صبح از اثر داغ گریبانم سوخت	گرمی گریه بسودای ^۴ تو دامنم سوخت
آتش عشق تو از بسکه پریشانم ^۵ سوخت	هیچ جائی اثری نیست ز خاکستر من
آنچنان در نظرم گرم که مژگانم سوخت	کیست این ^۶ شعله بیباک ندانم کاید
استخوانها همه در پیکر عریانم سوخت	از سموم چمن عشق چو شاخ سنبل
آنقدر گرمی ازان شمع که بتوانم سوخت	کم ز پروانه نیم لیک ندیدم هرگز
همچو پروانه بشبهای چراغانم سوخت	قاتلم را نشانند درین بزم که عشق
حسرت تشنگی ریگ بیابانم سوخت	سبزه دامن جویم ولی از شوق ^۷ سلیم



ستاره سحر ما پیاله می ماست	نوای مرغ شب آهنگ ناله نی ماست
که آنچه کهنه بعالم نمیشود می ماست	نمانده قاعده تازه ای پیاله بگیر

۱- مجب «داریم از» ۲- مجب «خواست» ۳- ح «آسوده» ۴- ح «ز سودای»

۵- ح «گریبانم» ۶- ح «آن» ۷- ح «سبزه»

چد شدا گر بغریبی کنیم یاد وطن
ستاره نیست همین خصم ما که^۲ همچون صبح
سلیم تی تی^۴ مستان هند آخر شد
که در قبیله سماع از نوای یاحی^۱ ماست
همیشه تیغ بکف آفتاب در^۳ پی ماست
پیاله گیر که اکنون زمان هی هی ماست



بیا که دل زورق حرف کینه خواهی شست
حدیث کوثر آن لب بخضر رخت نیست
سرشک دیده^۵ پیران نشان نومیدست
ز پاس^۵ رنگ حنا دست خود نمیشوئی
سلیم پای غباری چو در میان آید
سرشک بی تو ز مرگان من سیاهی شست
زبان اگر چه بصدآب همچوماهی شست
بگریه دست ز خود شمع صبحگاهی شست
بحیرتم که ز دنیا چگونه خواهی شست
نمیتوان ز دل آن را بعدر خواهی شست



سر نهادن بسر کوی غمت تسلیم است
شوق دیدار بهر جا که شود حوصله ساز^۶
مطلب کسوت سلطان و گدا خرسندست
نیک و بد آنچه ز طفلان دبستان شنود
نه همین گل بسر از عزت زر جا دارد
این سرشکی که توداری بره^۸ شوق سلیم
خاستن از سر جان عشق ترا تعظیم است
شیشه^۷ بتگری از ناخن ابراهیم است
هر کالاهی که سری^۷ گرم کند دیهیم است
طفل را هوشی اگر هست همه تعلیم است
دلنشین همه کس نغمه ساز از سیم است
در بیابان مشو ایمن که ز طوفان بیم است



شد بهار و لاله صحن باغرا میخانه ساخت
از طرب چون صبح صوفی سبجه را پیمانه ساخت
گلشن از بلبل من و بزهی که گر^۹ حاجت شود
میتوان صدر رنگ گل از یک^{۱۰} پر پروانه ساخت

۱- ح «نامی» ۲- مجب «خصم که» ۳- ح «از» ۴- ح ، مجب «نی نی» ۵- ح «باس»
۶- مجا ، مجب «سوز» ۷- ح «سرم» ۸- مجب «زین سرشکی که تو داری زره»
۹- مجب «اگر» ۱۰- ما «گلزار» .

بی ادای آشنائی کی دل از جا میرود
 دام را صیاد از آن همچون کبوتر خانه ساخت
 الفت اهل جهان را باعشی^۱ در کار نیست
 عاقلی نبود اگر دیوانه با دیوانه ساخت
 در حصار عافیت ایمن مباش^۲ از حادثات
 تا بکی از موم چون زنبور بتوان خانه ساخت
 قصه رسوائی او نقل هر مجلس شده است
 گفتگوی خویش را آخر سلیم افسانه ساخت



تا بمرگان از غبار خاطرم در گل گذشت	کاروان اشک هر گه بی توام از دل گذشت
نیستم آگه که بعد از من چه بر قاتل گذشت	انتقام ^۳ خویش خون بیگناهان میکشد
غرقه دریا چه میداند چه بر ساحل گذشت	در غم عشق بتان راز جهان از من ^۴ مپرس
اینقدر دانم که همچون راه از منزل گذشت	رهر و عشق ترا مقصد نمیدانم کجاست
حیف اوقاتی که در تحصیل این حاصل گذشت	برق دامن میکشد از خرمن ^۵ امید ما
از سر شک منعمان آب از سر سایل گذشت	بسکه از بیم عطا کفران نعمت میکنند ^۶
بعد آسایش نمیدانم چه ^۷ بر بسمل گذشت	لذت آسودگی در خاک و خون غلطیدنست
کاروان نقش باهم ^۸ از من کاهل گذشت	از گران خیزی بیابان را بتنگ آورده ام
باد نتواند به پیرامون این محفل گذشت	شمع را فانوس حاجت نیست کز منع ^۹ غرور
گر ز جان نتوان گذشتن میتوان از دل گذشت	بوالهوس با عشق ^{۱۰} خوبان اینقدر امساک چیست
آفت رهن نیند هر که او ^{۱۱} غافل گذشت	مگذر از ^{۱۲} مستی که در این وادی پرا نقلاب

۱- ح «الفتی اهل جهان را باعث» ۲- ح «مجب «مشو» ۳- ح «انتقامی» ۴- مجب «ما»
 ۵- مجب «در» ۶- مجا «مزرع» ۷- مجب «میکند» ۸- ح «چها» ۹- مجب «پایم»
 ۱۰- مجب «میغ» ۱۱- مجب «عاشق» ۱۲- مجا «ار» ۱۳- ح «از»

ناخنت از کار رفت و وانشد از دل^۱ گره زحمت بیهوده‌ای منعّم مکش سایل گذشت
عشق^۲ از بس بسته راه جلوۀ او را سلیم . عزم هر جا^۳ کرد آن بدخومرا از دل گذشت



سیر و دورم^۴ بر مراد از طالع ناساز نیست
مرغ بسمل گر پرو بالی زند پرواز نیست
هر چه در دل پرتو اندازد ظهوری میکند
گر بمعنی بنگری آینه صورت باز نیست
پنبه در گوش است ما را از حدیث انجمن
نشود حرف کسی را هر که او غماز^۵ نیست
بر نمی‌آید ز دست هر کسی رسم کرم
شیوۀ همت درین دوران کم از اعجاز^۶ نیست
مطلب از بیش و کم دنیا اگر خرسندی است
از سلیمان هیچ فرقی با^۷ کبوتر بازن نیست
پیش گل نتوان حدیث روی او گفتن سلیم
هر که گویی بهن سازد محرم این راز نیست



ای گل^۸ دگر ز دست کجا میگذارم نتوان فریب داد مرا^۹ خوب دارم
از تو ندیده‌ام بجهان بیوفاتری باور مکن کز اهل وفا می شمارم
در روزگار نیست مرا چون تو^{۱۰} دشمنی در حیرتم که این همه چون دوست دارم
کاری نکرده‌ای که نصیم مباد^{۱۱} اگر از پیش دیده دور شوی یاد دارم
ذوقی چنان بصحبت^{۱۲} وقت وداع^{۱۳} نیست جان عزیز من بخدا می سپارم

-
- ۱- مجا «زر»، مجب «ره» ۲- ح «عشق» ۳- ح «سو» ۴- مجب «سیردورم» ۵- ما
«معمار» ۶- ما «کم اعجاز» ۷- ح ، مجا «تا» ۸- مجب «دل» ۹- ح «ترا»
۱۰- مجا «چون تو مرا نیست» ۱۱- ح «بیاد» ۱۲- مجب «نصیحت» ۱۳- ح «سماع»

چشم سرایت از تومرا ای^۱ شرشك نیست
خوش آن زمان سلیم که پرسد^۲ چونام من
تخمی نه ای که از پی^۳ حاصل بکارمت
گویم فلك غلام وفادار خوارمت

☆

راحتی ما را اگر میباشد از آزار ماست
حال مرغان قفس را پیش گل خواهیم گفت
بوی گل در خانه از خار سردیوار ماست
رشته انگشت ما انگشت زنهار ماست^۴
غیر مژگانم سحاب دجله افشان کس ندید
این روش در دودمان ابر دریا بار ماست
هیچکس حال سر ما را نمیداند که چیست
عالمی را^۵ چشم همچون صبح بردستار ماست
عیب دیگر گر گمان داری سلیم آنرا بگوی
طعنه مستی مزن بر ما که آن^۶ خود کار ماست

☆

رفتی و از نقش رویت دیده خونین پر است
گر چمن از گل تهی شد دامن گلچین پر است
جای ماصحراست ای مجنون در اینجا رحم نیست
دامن طفلان این شهر از دل سنگین پر است
خنده ای دارد که از منقار او خون میچکد
كَبَك را از بسکه^۷ دل از ناخن شاهین پر است
درد دل^۸ گفتن مرا سودی ندارد با طیب
گوش او از پنبه همچون صورت بالین پر است
گر تمنای شراب عافیت داری سلیم
جام زر خالیست اما کاسه چوبین پر است
☆
هر کجا موجیست از مژگان ما برخاسته است
ابر تر گردیست کز دامان ما برخاسته است
همت ما ذره را از خاك تنها بر نداشت
گوی خورشید از خم چوگان ما برخاسته است

۱- مجب «بی» ۲- مجب «از حاصل» ۳- مجب «پر شد» ۴- ح «نیست»

۵- ح «عالمی چشم» ۶- ح «این» ۷- مجب «بسته» ۸- ح «در دل»

سینه را دشمن سپر کرده است پنداری که باز
موی جوهر بر تن پیکان ما برخاسته است
ای فلک تا نیم جانی هست سامانی بده
تا تو فکر نان کنی مہمان ما برخاسته است
هر کسی را از پی کاری سلیم انگیزند
آسمان بر پا برای جان^۱ ما برخاسته است



خونم از دوری می^۲ در تن لاغر خشکست
حیرت از این همه سامان سرشکست مرا
عشق بحر است کز آلودگی کام در و^۴
چه عجب گر خبر ما بغریزان نرسد
چون گل آینه ام ریشه جوهر خشکست
که بچشم مژده چون دست توانگر^۳ خشکست
چون پروبال^۵ بطاندام شناور خشکست
نامه چون خشک بود بال کبوتر خشکست
چه غم از آتش اگر بال سمندر خشکست
نیست بر پیکر ما آفتی از عشق سلیم



خضر از لب تشنگان روی آتشناک اوست
یوسف از خیل اسیران گریبان چاک اوست
گر سری دارم بزلف خوب رویان دور نیست
کز پریشان خاطری پندارم آن فتراک اوست
بخت آنم کو که گوید چون رسد بر تربتم
داشتم بی خان ومانی^۶ کشته شد این خاک اوست
چشم سوزن گریه آلوده است از چاک دلم
این سخن را شاهد من رسته نمناک اوست

۱- مجب «حال» ۲- مجا «من» ۳- ح «تونگر» ۴- مجا «در او» ۵- مجا «بال

و بط» ۶- «بیخانمانی»

در نگیرد صحبت ما با شقایق در خزان

اول مستی ما و آخر تریاک اوست

نیست آزاری کسی را در^۱ جهان غیر از سلیم

هر چه دارد روزگار از بهر جان پاک اوست



خوش نیست باهل طلب ایام لثیمست
زان شعله که از طور دلم کرد تجلی
از پهلوی ما جای بمجنون نشود تنگ
بر مور میفکن نظر از چشم حقارت
در عشق تو مردن چو شکر خواب صبحی
با هم نفسان^۵ گفت شب از شور فغانم

هرگاه که امیدی^۲ ازو هست چه بیمست
یک اخگر^۳ افروخته در دست کلیمست
صحرا بگشادی چو کف دست کریمست
هر چند ضعیفست ولی موی^۴ گلیمست
موقوف اجل نیست که آن رسم قدیمست
دانید که^۶ این هرزه دراکست سلیمست



آییند را ز چشم تو تاب نگاه نیست
ای پادشاه حسن بجنک شکستگان
گر صد نگاه حسن^۷ ترا عاشقان تو
حرفم نماند تا^۸ سخن دوست منع شد
شادم ازینکه نیست بروز جزا سلیم

جز من کسی حریف نوای کجکلاه نیست
تنها بیا که حاجت خیل و سپاه نیست
سازند جمع بر سر هم یک نگاه نیست
راهم تمام شد که دران کوی راه نیست
روی^۹ کز آفتاب قیامت سیاه نیست



واقف کسی ز شیوه آن کجکلاه نیست
دلها ز راز یکدگر آگاه نیستند
دایم چو آفتاب سفید است روی من

چون صورت فرنگ نگاهش نگاه^{۱۱} نیست
آینه را بخانه^{۱۲} آینه راه نیست
چشمی مرا بصره مردم سیاه نیست

۱- مجب «از» ۲- ح «امید» ۳- مجب «اختر» ۴- مجب «موگر چه ضعیفست ولی جزو»

۵- مجب «محرم خود» ۶- مجب «دانسته این» ۷- ح «چشم» ۸- ح «با» ۹- ح «دروزی»

۱۰- ح «بگاه» ۱۱- ح «بخاطر»

بی برگی جهان همه معلوم من شده است گل چون طلب کنم که بیاغش گیاه نیست
غافل مشو که مردم درویش را سلیم در خرقة هست پشمنی اگر در کلاه نیست



دلم بعشق ز آسیب فتنه آزاد است چراغ بزم سلیمان مصاحب باد است
دماغ نکبت گل نیست ما خموشانرا بعندلیب بگویند^۱ این چه فریاد است
کسی نمانده که گیرد خبر ز حال کسی بیاغ نوحه^۲ قمری ز فوت صیاد است
بکار خویش همه محکمند اهل جهان برای مخزن خود غنچه قفل فولاد است
غبار گشت و ز سرگشتگی خلاص نشد چه شورشت که در خاک آدمیزاد است
کسی ندیده ز خوبان وفا مکش آزار بین چه قهقهه^۳ کبک را بفرهاد^۴ است
بحسن بت چو برهمین تعجب من دید بخنده گفت که این رتبه^۵ خدا داد است
بکوی او^۶ که رساند سلیم خاک مرا اگر کسی زند آبی بر آتشم^۷ باد است



شکوه^۱ احباب را نتوان بخود مشکل گرفت
تا زبان باشد نمییاید سخن در دل گرفت
بیخودی در وصل از من انتقام^۲ خود کشید
داد دل از کشتی ما موج در ساحل گرفت
عشق از قید گران جانی مرا آزاد کرد
همچو برق از جاجهد آتش چو در کاهل^۳ گرفت
زان بود در حشر از اجر شهادت^۴ بی نصیب
کز تبیدن خونبهای خویش را بسمل گرفت
* در سراغ کوی او از کعبه خواهم همتی
از برای راه باید توشه در منزل گرفت

۱- مجب «بگویند» ۲- ح «بفریاد» ۳- ح «بکری» ۴- مجا «بآتشم» ۵- ح «انتقامی» ۶- ح «درگل» ۷- ح «سعادت» * - مجب «این بیت را ندارد».

دل کجا ماند سرا پای مرا چون عشق سوخت
 حال پروانه می‌رس آتش چو در محفل^۱ گرفت
 هستی ما کی حریف عشق می‌گردد سلیم
 پیش راد سیل را نتوان بمشتی گل گرفت



بجز نسیم که آن زلف تابدار شکست
 نمیشود بشکست کسی دلم^۲ راضی
 بسوی باغ اگر پا گذاشتم^۳ بی تو
 ز مومپائی می کی درست می‌گردد
 ز بسکه گریه برد لخت دل بدامانم
 به پیش زاهد و میخواره انفعالی نیست
 حریف نیست دلم اضطراب عشق ترا
 سلیم حیف ز آینه دلی کز مهر



با وجود صدهنر لافم ز شعر دلکش است
 روزی کس کی خورد دهر گز کسی زان چوبرا
 در چمن ترسم رود آخر بتاراج خزان
 نفس را تحریک نتوان کرد در لهو و لعب
 قسمت^۴ ما نیست آبی در جهان ورنه سلیم



معنی رنگین بهر اندیشه نیست
 نقش شیرین جوهر هر شیشه نیست
 غیر او در دل نمی‌گنجد مرا
 ای پری جان تو در این شیشه نیست

۱- مجا «محمل» ۲- مجب «دلم کسی» ۳- مجب «پاک داشتم» ۴- مجب «توبه بهار»
 ۵- مجب «آنچه زاسباب» ۶- ح «قسمتی»

نیست پاکانرا تعلق در^۱ جهان
در جنون از سنگ طفلانم چه باك
از^۲ گرفتاری چرا نالم سلیم
عقد دندان گهر را ریشه نیست
این حصار آهنت از شیشه نیست
فکر آزادی چو در اندیشه نیست



هما بطالع من بال و پرز بوم گرفت
بروز حشر ترا دادخواه چندان نیست
چو عزم غارت من کرد اول از دستم
فروغ حسن تو هر جا که زور پنجه نمود^۳
سلیم مانع آه دلم نشد ناصح
نسیم گل بر هم عادت سموم گرفت
که دامن تو توانم در ان هجوم گرفت
جنون عشق تو سر رشته رسوم گرفت
ز سنگ آینه آب را بموم گرفت
چگونه روزن مجمر توان بموم گرفت



شیم این روشنی کز آه دیده است
خزان رو بر در باغ که آرد
غم از ویرانی عالم ندارد
نشد بر تخت شیرین کام یوسف
** ز شادی نیست در منزل قرارم
سلیم از آن چراغش گشت روشن
کجا از شمع مهر و ماه دیده است
که دیوار مرا کوتاه دیده است
گدا این^۴ شیوه را از شاه دیده است
ز بس تلخی ز^۵ آب چاه دیده است
که قاصد یار را در راه دیده است
که آینه بآن رو ماه دیده است



در دشت جز غم تو مرا غمگسار نیست
هر ریشه رشته ایست که از پابر آمده است
با تشگی بساز که چون می درین چمن
واقف کسی ز راز جهان نیست کز محیط
در کوه جز خیال توام یار غار نیست
آب و هوای این چمنم ساز گار نیست
یک جرعه آب نیست که آنرا^۶ خمار نیست
خاشاک ظاهر است و گهر آشکار نیست

۱- میجا «بر» ۲- میجب «در» ۳- ح «جلوه ای فرمود»، ما «گرفت» ۴- ح «کدامین»

۵- ح «کز» ۶- میجا «اورا» * ح «این بیت را ندارد» .

** میجب «در حاشیه نوشته شده است» .

راز برهنگان جنون^۱ بی‌نهایتست دریا کنار دارد و ما را کنار نیست
شاهان برو سلیم چرا رشک می‌برند ملک سخن چو بیش زیك گوشوار نیست



*کوی عشقت و سعادت را در اینجا کارهاست
سایهٔ بال هما با طرهٔ دستارهاست
پرتو صبح جبین او شود هر جا بلند
شام همچون سایه آنجا در پس دیوارهاست
با نیازی رو بساقی کن اگر دلخسته‌ای
کآب^۲ دست او شفا بخش همه بیمارهاست
در بیابان جنون چون آشیان عنکبوت
تارهای دامنم پیدا ز نوک خارهاست
عمر صرف آشنائیا شد و با ما سلیم
یار ما یگانه همچون ابتدای کارهاست



شور عجیبی در چمن از بلبل صبح است از دست منه جام که فصل گل صبح است
** در^۳ زلف شبنم پنجهٔ مژگان چه گشاید این شانه سزاوار خم کاکل صبح است
از بسکه طراوت چکداز حسن تو گوئی رخسار تو شبنم زده همچون گل صبح است
نومیدی من میکشد آخر بامیدی زلف شبنم از سلسلهٔ سنبل صبح است
درمان دماغ و دل^۴ مخمور سلیمست آن نشاء فیضی که بجام مل^۵ صبح است



آفت باد خزان را میتوان معذور داشت
در گلستانی که هر بادام چشم^۶ شور داشت

۱- مجب «جهان» ۲- ما ، مجب «آب» ۳- ح «داز» ۴- ح «دماغ دل» ۵- ح «گل»
۶- ح «چشمی» * ح «ردیف بیت مطلع (نیست)» است. ** مجب «بیت چهارم غزل است».

صفحه رنگین خوان خود سلیمان جلوه داد
 از سرشك عاجزان^۱ افشان^۲ چشم مور داشت
 دوش مستی پرده از راز نهان^۳ افکنده بود
 هر سر مویم بکف پیمانه منصور داشت
 از توانائی می رطل گران را در شباب^۴
 می کشیدم کز کمان موج صدمن زور داشت
 چون حباب اکنون^۵ به پیش قطره اندازم سپر
 موسم پیرست ساقی میتوان معذور داشت
 از پر پروانه زن دامان همت بر میان
 دست بر آتش توان تاکی سلیم از دور داشت



مقیم کوی عشق از قید هر تکلیف آزاد است
 بدست طفل فرمان سلیمان کاغذ باد است
 بدولت چون غلامان اهل صورت این^۶ لقب دادند
 وگر نه نام او در عالم معنی خدا داد است
 برای دلخراشی در محبت ناخنی دارم^۷
 ز اسباب دو عالم تیشه‌ای در دست فرهاد است
 پس از مردن مگر برخاک من^۸ افتد گذار او را^۹
 مرا صدمصلحت در مرگ همچون خواب صیاد است
 چنانم خاک این گلزار دامن گیر گردیده است
 که موج سبزه بر^{۱۰} پای دلم زنجیر فولاد است

۱ - مجب «عاجزان» افتاده است ۲ - ما «افسون»، مجب «تفتان» ۳ - ح، مجا
 «جهان» ۴ - ح «نیم شب»، مجب «دشتاب» ۵ - ح «می»، ۶ - مجا «درا» ۷ - مجا «داریم»،
 ۸ - مجا «او» ۹ - مجا، مجب «گذار او»، ما «گذراورا» ۱۰ - ما «در».

سلیم از دوری او آنچنان در باغ دلگیرم
که برگ بید پنداری بفرقم تیغ جلاد است



وجود من چو پلنگ از تو محشر ^۱ داغست	بسینهام ز غمت داغ بر سر داغست
بزیر خاک برد کس همین زر داغست	زری که همراه خود بعد مرگ از ^۲ عالم
سواد موی سیاهی لشکر داغست	جنون عشق جلوریز تاخت بر سر من
که از غبار دلم خاک بر سر داغست	کدام جنس محبت ز من برونق ماند
منم که گل بسر من برابر داغست	سلیم هیچکس از عیش نیست در آزار



همچو مرغان قفس ما را ز گل^۳ بوئی بسست
بوسه‌ای^۴ ما تشنگان را از لب جوئی بسست
آن گروهی را که رو بر قبله باشد دیگرند
قبله^۵ ما بت پرستان طاق ابروئی بسست
حسرت چشم سیاهی کشت در وادی مرا
از برای شمع خاکم چشم^۶ آهوئی بسست
ظرف چینی ناله از دست گدایان میکند
از سر فغفور با او هست اگر موئی بسست
عاشق دیگر ترا ای بیوفا در کار نیست
چون سلیم خسته دل داری دعاگوئی بسست



از بهار وصل^۷ امشب جیب و دامن پر گلست
از رخس چون غنچه چشم تابمژگان پر گلست

۱- ما «مجموعه» ۲- ح «در» ۳- مجب «مارا گل» ۴- ما «توشه‌ای» ۵- مجا، خ
«چشم خاک» ۶- ما «وصل»

ما بچشم و خضر با پا میرو^۱د ره را ولی
 پای او پر خار و چشم ما اسیران پر گلست^۲
 چار فصل این گلستان را ندانم نام چیست
 اینقدر دانم که باز اطراف بستان پر گلست
 ساکن بیت‌الجزن را موسم گلگشت شد
 کز نسیم پیرهن صحرای کنعان پر گلست
 خار خار دل درین گلشن^۳ فزون باشد سلیم
 هر کرا^۴ چون غنچه دامن^۵ تا گریبان پر گلست



مژده یار! ترا که یار از دست ما ساغر گرفت
 در میان شعله و خاشاک صحبت در گرفت
 جوهر پاکان کجا آلوده^۶ زینت شود^۶
 هجو آب آینه‌ام را کی^۷ توان در زر گرفت
 کوهکن افشوده هر که دامن مژگان خویش
 بیستون را آب همچون سنگ سودا بر گرفت
 با کرم هر کس که سودا کرد نقصانی ندید
 ابر جای قطره آب از صدف گوهر گرفت
 پند ناصح مانع آهم نمیگردد سلیم
 کی توان با موم هرگز روزن مجمر گرفت



دلم بی‌طراهی آشفته حال است جدا از ماه خویشم چند سال است
 ز خامه راز ما نتوان شنیدن زبان ترجمان شوق^۸ لال است

۱- مجب «یا بچشم خضر پا میرو^۱د» ۲- مجب «روشنست» ۳- ح «موسم» ۴- ما «هرکه»
 ۵- مجا «دامان» ۶- ما «شوند» ۷- مجا، مجب «ام‌کی» ۸- ح «عشق»

تماشاکن که يك دیدن حلال است
 که پنداری مگر شاخ غزال است
 همه ناخن چو انگشت هلال است
 که صافی باده را در درد^۲ سال است
 که سرگردان چو فانوس خیال است
 صدف^۳ غرق عرق از انفعال است
 سخن درویش را آب سفال است
 هوای این چمن بی اعتدال است
 که گل را گوش سرخ از گوشمال است
 که طفلان هر چه^۴ میگویند فال است

کند^۱ چون دختر رز جلوه زاهد
 بین آن چشم و ابروی گره گیر
 هر انگشتم برای دلخراشی
 به پیری عشق کیفیت پذیرد
 نمیدانم فلک را مدعا چیست
 گهر افشانی لعل تو تا دید
 گزیری پادشاهان را از و نیست
 نه با گل سازگار و نی^۴ بخاشاک
 شکفته روئی ظاهر چه بینی
 سلیم اشکم نوید وصل^۵ او داد



ز اشکم بهر گوشه ویرانه است
 که هر برگ گل بال پروانه است
 که در دام او هر گره دانه است
 که هر شیشه او پریخانه است
 که هر حلقه اش چشم دیوانه^{۱۱} است
 که چون کیمیا این هم افسانه است

ز عشقم بهر محفل افسانه است
 ز شمع^۷ چمن را صبا مژده داد
 بصادی افتاد^۸ کار دلم^۹
 بمیخانه ای راهم افتاده است
 جنونم بزنجیر شوقی فکند
 سلیم از کسی رسم همت مجوی



گشاده است مرا دست و آستین تنگست
 که عیش مور ز پهلوی خوشه چین تنگست
 که بر بزرگی نام تو این نگین تنگست

بچشم همت من عرصه زمین تنگ است
 بجان رسیده ام از محرمان طره دوست
 زبان ز عهده شکر^{۱۱} تو چون برون آید

۱- ح «کنون» ۲- مجب «دور» ۳- مجا «صدق» ۴- ح، مجب «نه» ۵- مجا «لطف»
 ۶- ما «آنچه» ۷- مجب «شمع» ۸- ح، ما «افتاده» ۹- ح «دلم را» ۱۰- ما
 «پروانه» ۱۱- ح «عهده تو»، مجا «عهده ذکر تو»

در آستان تو عرض نیاز خواهم کرد
ز جوش سبزه خط شد تبسمش دلگیر
چو موج آب روان گشت سوی پیشانی^۲
* بآن امید که گیرم سراغ طره او
چو بارگاه سلیمان بساط طبع سلیم



در مقام بی خطر آزادگانرا خواب نیست
واصلان عشق را نبود بغیری^۳ احتیاج
دل درون سینه ام میرقصد از حرف^۴ وطن
فیض بر قدر عمل باشد که از باغ بهشت
عاشقان را نیست بیم از فتنه دور جهان
سایه یار از سر عاشق مبدا کم سلیم



حسن با مهر و وفا بیگانه است
نیست بی یاران هوای گلشنم
بی لب میگون او در انجمن
حسن بهر عشقبازان قحط نیست
** راز عالم را بیایان کس نبرد
در محبت مهر خاموشی سلیم



از خم زلفش دلم با آه و افغان بازگشت
از غصب هرگاه زد بر گوشه ابرو گره
مدتی در هند بود آخر پیریشان بازگشت
آهم از نزدیک لب اشکم زمثرگان بازگشت

۱- ما «گشاده» ۲- مجب «بیتابی» ۳- ح «بنیر ای» ۴- ما «بر» ۵- مجب «یاد»
۶- ما «دلی» * این بیت فقط در نسخه «مجا» است. ** مجب «بیت چهارم غزل است».

از غریبی دولتی باشد اگر سوی وطن
همچو مجنون کو رود از کوی لیای ناامید
دستم از دامان او سوی گریبان بازگشت
سوی ابروی تو آخر همچو مژگان بازگشت
من مقیم وصل و یاران^۱ را ندۀ محفل^۲ سلیم
هر چه بر من خواستند آن بر حریفان بازگشت



آنقدر سوزی که خواهد شعله با آد^۳ منست
هر زر^۴ داغی که دارد عشق تنخواه منست
در جگر آیم نمانده گریه را سامان کجاست
آستینم تر ز ننگ دست کوتاه منست
نرگسی بر رهگذار خویش دیدم سوختم
نو غزال من همانا چشم بر راه منست
نیست آزادی نصیب من که هر جا میروم
بند و زنجیرم چو فیل مست همراه منست
بسکه خوانند چون یوسف بمن نا مهربان
گرگ همچون پاسبانان بر سر چاه منست
احتیاجم نیست بر شاهان عالم چون سلیم
در جهان هر جا که درویشی بود شاه منست



نشان هستی من چون حباب پیرهنست
مکن ز سایه دیوار خویش ما را دور
که آشیانه ما چشم زخم این چمنست
که گرگ یوسف ما را درون^۵ پیرهنست
که جان عزیز ترا چون چراغ بیوه زنست
چگونه در صف مردان عشق پای نهی^{*}

۱- «ما وصل یاران» ۲- ح «کوی» ۳- «مجب» ۴- ح «زری» ۵- «ما» ۶- «درو»

۶- «مجب» ۷- ح «این بیت را ندارد» .

همیشه چشم بدی در قفای خود داریم
 * چون نیست نغمه سازی شراب نتوان خورد
 غبار قافله ما ز خاک راهزنت
 چه گنجها که نثار سخن شہان کردند
 اگر زمانه دگر شد سخن همان سخنست
 دلم ز قطع نفس همچو دلو بی رسنت



قصه منصور را سر کرده است
 خار در دعوی زبان را تیز کرد
 باز صوفی از کجا بر کرده است
 شد دگر ارزان متاع بیخودی
 گوش خود را گل از آن کر کرده است
 شوخ چشمیهای خوبان هم بلاست
 کاروان بوی گل سر کرده است
 پیش زاهد توبه کردم از شراب
 خنده گل ابر را تر کرده است
 ساده لوحی بین که باور کرده است
 رسته را هموار گوهر کرده است
 آنچه با من کرده رهبر کرده است
 شکوه من نیست از رهن سلیم



چو مجنون بر زبانم حرف او افسانه لیلیست
 کسی که آشنای او بود بیگانه لیلیست
 * * * عجب دارم که مجنون تر کند لب از می کوثر
 بمحشر گر نگویندش که این پیمانه لیلیست
 ز عشق پاک خود مشاطه حسن نکویانم
 دلم آینه شیرین و دستم شانه لیلیست
 ز تاثیر محبت این قدر کافیمست مجنون را
 که هر کس بیند او را گوید این دیوانه لیلیست
 * * * اجل مشکل که بتواند شکار خود کند او را
 که مرغ روح مجنون صید دام و دانه لیلیست

۱- ما «تواند» * مجب بیت هفتم غزل است. * * * ح «این بیت را ندارد».

* * * مجب «این بیت را ندارد».

نظر بر روی او دارم ولی بی طاقتی بر جاست
 دلم سر منزل مجنون و چشمم خانه لیلیست
 حدیث دین و دنیا را سلیم از وی چه میپرسی
 که مجنون را همیشه گوش بر افسانه لیلیست



عاشقانیم ^۱ بما طعنه ^۲ دیگر ^۳ خود نیست	گر بود دامن ما پاره ولی ^۴ تر خود نیست
نتوانیم ^۴ ز انصاف گذشت ای زاهد	سبحه هر چند عزیز است چو ساغر خود نیست
همره نامه فرستم دل خود را سویش	خون او سرخ تر از خون کبوتر خود نیست
تنگستان محبت ز کجا زر ز کجا	سرو جان در ره یار است ولی زر خود نیست
* ز آشنایان تو ای آب بقا در عالم	خبر از خضر نداریم ^۵ سکندر خود نیست
وصل معشوق کسی را چو دهد دست سلیم	چه زیانست در اسلام برادر خود نیست



گر عاشقی از گنه چه باکست	خورشید بهر چه تافت باکست
** داغ دلم از غبار خاطر	چون حلقه ^۶ دام زیر خاکست
هر جا برخاست ^۶ صرصر عشق	آنجا دو جهان دومت خاکست
نسبت ازلی اگر نباشد	چون نخل کدو شبیه تا کست
تا چند گره زنیم چون دام	بر پرده ^۷ دل که چاک چاکست
لیلی هر چند آنقدر نیست	مجنون ز برای او هلاکست
صد جامه اگر چو ^۷ گل بیوشم	در نیم نفس تمام چاکست
ناخن همه کس سلیم دارد	گر سینه نمی کند چه باکست



مرا گوش از بهر پیغام اوست زبان در دهن از پی نام اوست

۱- ما «عاشقیم و بما» ۲- معجب «دگر» ۳- معجب «چوشد» ۴- مجا «نتوانم»
 ۵- ح «ندارند» ۶- ما «برخواست» ۷- ما «ز»
 * ح «مصرع دوم این با مصرع دوم بیت مقطع عوض شده است» ** معجب «بیت هفتم غزل است»

کسی کز فغان من از خواب ناز
ز غیرت هلاکم که شب تا بروز
جنون بیش گردد در^۱ ایام گل
بلند است اقبال صیاد ما
نه تنها سلیم است ممنون^۲ او^۳
که خلقی دعاگوی دشنام اوست
نگر دیده بیدار بادام اوست
لب ماه نو بر لب بام اوست
چه دلها که رسوا در ایام اوست
مه از هاله در حلقه^۴ دام اوست
که خلقی دعاگوی دشنام اوست



همه تن خون دل من همچو^۴ دهان^۵ زخمست
همه اندام من از درد مکان زخمست
چاره^۶ درد دلم کاوش مژگان تو کرد
این غلط بود^۷ که الماس زیان زخمست
* زخم از بس بسر زخم بود بر دل من
تا مگر تیر تو^۸ آنجا بمیان زخمست
باورم نیست که تا روز قیامت برود
حسرت روی تو در دل چو نشان زخمست
مرهم از زخم دلم میکشد آزار سلیم
بی سبب نیست اگر دشمن جان زخمست



عشق خونریز که شیر مستست
هر کجا راه زنی برخیزد
حذر از فتنه^۱ آن چشم سیاه
این چه بالاست که در طرف چمن
بدل از تیر^۲ تو در نی بستست
با تو چون دزد حنا همدستست
تیغ دارد بکف و بدهستست
سرو چون سبزه به پیشش بستست

۱- مجب «ز» ۲- ح ، مجا «مجنون» ۳- مجب «آن» ۴- ح ، مجب «چو»

۵- مجا «زبان» ۶- ح «بوده» ۷- ما «در» ۸- ح «بیشه».

* ح ، مجا «این بیت را ندارند».

جای زر در کف آزاده سلیم چون زر داغ به پشت دستت



چون غنچه مرا شحنه تقدیر گرفته است کو آنکه بپرسد بچه تقصیر گرفته است
هر جا که بجوش آمده دیوانه‌ای از رشک اعضای مرا ریشه چو زنجیر گرفته است
ای مرغ چمن از اثر باد خزانست کاواز تو چون بلبل تصویر گرفته است
چون خضر تواند کند اصلاح دل ما ویرانه ما را ره تعمیر گرفته است
مشاطه پی منع سلیم از دل روشن آینه خود داده و شمشیر گرفته است

«مجب»



از مصلحت الفت بمن پیر گرفته است این تجربه را از شکر و شیر گرفته است
دل در طلبت بر ره در یوزه قدم زد اول ز سر کوچه زنجیر گرفته است
از دام و قفس باک ندارم بگذارید صیاد اگر اوست مرا دیر گرفته است
افسوس که شد از ستم آینه ویران ملک دل ما را که بشمشیر گرفته است
از راست روی راه بمقصود توان برد این تجربه را عقل من از تیر گرفته است
خاموش از آن همچو سلیم که درین بزم راه نفسم اشک گلوگیر گرفته است

«مجب»



از عیش دل مرا چه رنگست این آینه در طلسم رنگست
کارم چو صبا همه شتابست کاری که نمیکم در رنگست
گشتم پی کام دل جهانرا جائی که نرفته‌ام فرنگست
عیش دنیا و قسمت من صحرای فراخ و کفش تنگست
از وجد نرفت کس بمعراج صوفی اینها خیال بنگست
شوق تو گداخت پیکرش را هر چند سرشت بت ز سنگست
از عشق مشو سلیم ایمن هر موج محیط او نهنگست



زین پس سر مینای می ناب سلامت تا چند توان گفت که نواب سلامت

اندیشه فرو رفت بدریای خم می
 بگذار مرا در خطر میکده زاهد
 چون شمع ندیدیم کسی را که درین بزم
 از هند سفر میکنم و شکر ضرور است
 نابود شد اندام شهیدان و چو گلچین
 از ننگ حوادث خطری نیست فلک را
 بی باده محالست سلیم ایمنی دل

مشکل که بر آرد سرازین آب سلامت
 بنشین تو در آن گوشه محراب سلامت
 بیرون رود از صحبت احباب سلامت
 کشتی چو برون رفت ز گرداب سلامت
 سرها همه در دامن قصاب سلامت
 تا کی بود این کوزه سیماب سلامت
 کشتی نرود جز بسر آب سلامت

«مجب»

☆

لطف این دل شکنان دلبر ما معلوم است
 می برد حسرت کوی تو ز دنیا خورشید
 مردی برگ و نوا را ز جهان رنگی نیست
 شاهد پاکی طینت سخن ما کافیست
 میدهد ظاهر هر کس خبر از باطن او
 زین گلستان بسرت هست تمنای گلی
 راستی شاهد ناسازی طالع باشد
 ناله سوخته حال دل ما پرسی
 چند گوئی که حرام است شراب ای زاهد
 موج می خط نجاتست قدح نوشانرا
 رقم جبهه خط بندگی ماست سلیم

هر که دارد کرمی آن بگدا معلوم است
 دارد از بهر همین روبرقفا معلوم است
 حال دست نهی از رنگ حنا معلوم است
 جوهر ذاتی چینی ز صدا معلوم است
 رتبه پیرهن آری ز قبا معلوم است
 میتوان یافت ز خار کف پا معلوم است
 سر گرانی ضعیفان بعضا معلوم است
 حال این قافله از بانگ درا معلوم است
 بر تو این راز ندانم ز کجا معلوم است
 نیست زاهد بتو معلوم بما معلوم است
 گر ندانند بتان این بخدا معلوم است

«مجب»

☆

* ز دیده اشك چكد روز وصل یار عبث
 كنون كه فصل خوشیهای روزگار آمد
 دهن چو غنچه زخمیاز هات بگوش^۲ رسید
 به از پیاله کشیدن چه كار خواهی^۴ كرد
 خوش آنكه مست رودسوی^۵ باغ چون بلبل
 درین چمن كه گلی بر مرادكس^۶ نشكفت
 قرار گیر بیکجا چو نقش پا تا چند
 درین محیط كه هر قطره ایست گردابی
 کسی گرفت نگیرد حدیث مستانرا
 هوس براه تمنا ز عینك پیری
 جفا مكن كه ترا از کسی جفا نرسد
 شنیده ای كه بمنصور راز عیش چه كرد
 ** گذشت رشته كار جهان ز كف مجنون
 پیاله میکشد آن بیوفا بغیر سلیم



با مدعی گذاشته ام بر کنار بحث
 از بهر حل مسئله دین اگر بود^{۱۱}
 در کوی عشق شعله ندارد بخار بحث
 با اهل این زمانه^{۱۲} مكن زینهار بحث

۱- ح «گیر مكن» ۲- ح «رسید بلبل» ۳- ح «میکنی» ۴- ح «خواهد» ۵- مجب
 «روی» ۶- ح «گل» ۷- ح «مجا» ۸- ح «چه» ۹- ح «مجا» ۱۰- ح «روزگار»
 ۱۱- ح «مجا» ۱۲- ح «مجا» ۱۳- ح «مجا» ۱۴- ح «مجا» ۱۵- ح «مجا»
 * «ما» مصرع دوم این بیت با مصرع دوم بیت عوض شده است. * «بیت سوم غزل است»

مستند اهل مدرسه زان بحث میکنند
 * در گلشنی که حاصلش از برق^۱ شعله است^۲
 مستان کنند در سر مستی بهم نزاع
 میخانه نیست مدرسه این گفتگو بسست
 ما صلح کل سلیم بهر فرقه کرده ایم
 ورنه چرا کند به کسی هوشیار بحث
 بیهوده میکنند خزان و بهار بحث
 من میکنم همیشه بوقت خمار^۳ بحث
 زاهد بگیر جام می و واگذار بحث
 باکس کند کسی چه^۴ درین روزگار بحث



زاهد بیا و پرده بر افکن ز راز خبث
 عمرت دراز باد^۵ که در دورت ازدها
 نزدیک تو فرشته نگردد بزیر^۶ خاک
 بعد از طعام هر که بشوئی تو دست را
 حرفی بگو سلیم ز اوضاع روزگار
 ما دم کش توایم باهنگ ساز خبث
 حسرت برد همیشه بعمر دراز خبث
 می آید از دهان تو بوی پیاز خبث
 باشد ترا وضو ز^۷ برای نماز خبث
 ما اهل بخیه ایم مکن احتراز خبث



۱- مجب «برق وشعله» ۲- ما «اوست» ۳- مجب «بهار» ۴- ما «چو» ۵- ح
 «دراز که» ۶- ح ، مجب «که زیر» ۷- مجب «وضو برای» * ح «این بیت را ندارد»

بمن ز یاد رخ اوست^۱ گلستان محتاج
 گر آبرو^۲ بفروشی بدشمنان صد بار
 بیکدگر همه کاینات را^۳ کار است
 گمان سودی اگر هست در^۴ تهی دستیست^۵
 بقصد^۶ اختر خود گر کشم سلیم آهی



چو گل فروش نیم من بیابان محتاج
 نکوتر است که باشی بدوستان محتاج
 کمان به تیر بود تیر بر کمان محتاج
 بین چه میطلبد بر در دکان^۷ محتاج
 یک ستاره شود هفت آسمان محتاج

گلی برنگ رخس گلستان ندارد هیچ
 چه دست بر کمرش بردن و چه خمیازه
 کسی که رفته چو نور نظر مرا از چشم
 نتیجه ای که دهد راستی تهیدستیست
 بریز خون سلیم و برو فراغت کن^۸



بهار گلشن حسنش خزان ندارد هیچ
 که چون میان دو مصرع میان ندارد هیچ
 نشانش از که بجویم نشان ندارد هیچ
 الف همیشه برای همان ندارد هیچ
 کسی به هم چو توئی این گمان ندارد هیچ

شیخ است و خود آرائی بسیار و دگر هیچ
 رهنز بقو تعلیم دهد شیوه تجرید
 یوسف نه متاعیست که او را بگذارند
 در عشق شد افسانه منصور فراموش
 *انصاف مگو^۹ راهزن عشق ندارد

چون صبح همین شانه و دستار و^{۱۰} دگر هیچ
 در دست همین رشته نگهدار و^{۱۱} دگر هیچ
 ما را برسان بر سر بازار و دگر هیچ
 غوغا بسر ماست درین دار و دگر هیچ
 هر چیز که داری همه بسیار و دگر هیچ

۱- ح «دوست» ۲- مجا ، مجب «گرابرو» ۳- مجب «رکار» ۴- ما «از» ۵- ما
 «تهیدستیست» ۶- ح «درکان» ۷- ح «بقدر» ۸- ما ، مجب «باش» ۹- ما «دستار
 دگر» ۱۰- ما «نگهدار دگر» ۱۱- ح «بگو»

* ما «در این بیت و چهار بیت بعدی قبل از (دگر هیچ) «و» ندارد ،

پائی تو ازین بادیه بردار و دگر هیچ
کافیست همین دینۀ بیدار و دگر هیچ
در نامه نوشتیم که هشیار و دگر هیچ
خاریست همین بر سردیوار و دگر هیچ



چون صورت چین از تو نگاهی و دگر هیچ
کافیست همین نام گماهی و دگر هیچ
خواهیم در آئی تو ز راهی و دگر هیچ
ما را برسان بر سر چاهی و دگر هیچ
چون شمع همین گیر و کلاهی و دگر هیچ
داریم همین روی سیاهی و دگر هیچ



فکر سر و جانست همه راهروان را
در مذهب ما طاعت شبها نه نماز است
معشوق چو^۱ مستست نصیحت نپذیرد
در باغ سلیم آنچه ز تاراج خزان ماند

دارم هوس رخصت آهی و دگر هیچ
در کشتنم از بسکه طلبکار بهانه است
* صدره بدل خویش چو پروانه گشودیم^۲
* ای خضر کسی از تو ره چشمه نخواهد
از حاصل دنیاست قلندر صفتانرا
گشتیم سلیم اینهمه در^۳ هند و زعصیان

۱- ما ، میجا «چه» ۲- ما «گشودم» ۳- ما «از» * ح «بیت دوم غزل است» .
*** ح «این بیت بعد از مقطع نوشته شده است» .

بیخودی از گل روی تو کند بلبل صبح
چمن حسن تو از آب لطافت سبز است
عمر ما^۲ صرف هوا داری شمع و گل شد
جام عشرت منه از کف که خزان زود کند
زلف شام غم از بس بود آشفته سلیم



گل شب بوشود از نکمت زلفت^۱ گل صبح
بر رخت^۲ زلف بود تازه تر از سنبل صبح
گاه پروانه شامیم گهی بلبل صبح
نو بهار چمن عمر چو^۴ فصل گل صبح
شانه گیر است ز آمیزش او کاکل صبح

خوش آن دمی که لبم^۵ گردد آشنای قدح
بنوش می که سری در جهان نمی بینم
بغیر حرف می از میکشان چه میخواهی
ز دل جفای ترا وصل عذرخواهی کرد
کنم سلیم وصیت که ساقی از پس مرگ

پای خم سر خود را نهم بجای قدح
که چون حباب بود خالی از هوای قدح
که در نماز نخوانند جز دعای قدح
که بوسه^۶ لب ساقی است خونبهای قدح
کند چو توبه بخاکم بزیر^۷ پای قدح



ای کشیده می از قرابه^۸ صبح
در هوای تو چاکها دارد
*چین زلف تو حلقه ای در شام
از امیدی که شب بوصلم بود
مره را تیشه کن که پنهانست
ریخت ساقی چو می بجام سلیم

خفته بر مخمل دو خوابه^۹ صبح
جامه شیر در قرابه^{۱۰} صبح
بیت ابروی تو کتابة صبح
دست شستم^{۱۱} بافتابه صبح
گنج خورشید در خرابه^{۱۲} صبح
شام را کرد بر مشابه^{۱۳} صبح

۱- ما «زلف» ۲- ما «برخت» ۳- ح «عمرها» ۴- ح «تو» ۵- ح «زمان که بهم»

۶- ح «بوسه هر» ۷- ح «خوریز» ۸- ح «خابه» ۹- مجب «شستیم»

* ح «بیت دوم غزل است».

بر ما دمی نمیگذرد بی شراب تلخ
 شیرینی زلال طرب را ز گل بپرس
 آنجا که عشق غارت آسودگی کند
 با یکدگر خوشست نشاط و غم جهان
 فرهاد را بعشق ز حرف وفا سلیم



هر چند همچو ابر توان خورد آب تلخ
 روزی ما چو سبزه میناست آب تلخ
 بادام^۱ تلخ را نگذارد بخواب تلخ
 ریزند از ان بشرت شیرین گلاب تلخ
 درکوه داده^۲ صورت شیرین جواب تلخ

حاصل من نیست از شهد سخن جز کام تلخ
 گفته اند از نام آتش لب نمیسوزد ولی
 گرچه آب زندگانی میچکد از لب مرا
 زان لب شیرین عجب دارم که اینها سرزند
 بوسه ای هم کاشکی میشد نصیب من^۳ سلیم



مرغان شاخسار سفید و سیاه و سرخ
 چون ابر نو بهار سفید و سیاه و سرخ
 چون نقش پشت مار سفید و سیاه و سرخ
 همچون زر قمار سفید و سیاه و سرخ
 گشتم هزار بار سفید و سیاه و سرخ

شد باغ از بهار سفید و سیاه و سرخ
 دارم ز گریه در ره شوق تو دیده ای
 صدر ننگ موج جلوه درین بحر میکند
 * گردیده داغ کهنه و نو جمع در دلم
 هر که سلیم جام ز دشمن گرفت یار

يك كار نكرديم كه تقصير نباشد
جائي نتوان بود^۱ كه زنجير نباشد
با غنچه بگويد كه دلگير نباشد
در كشتن ما حاجت شمشير نباشد
پرسد ز فروشنده كه اين پير نباشد
نقصان شكر نيست اگر شير نباشد
يك شيوه^۵ كه چون گريه گلوگير نباشد

سودی بره عشق ز تدبير نباشد
بي زلف تو آرام بفردوس ندارم
در هر نفسی رنگ دگر بر کند اين باغ
آيينه بكف گير كه از رشك^۲ بميريم^۲
افسوس جواني كه خرد هر كه^۳ ستوري
معشوق جوان را چه غم^۴ عاشق پير است
فرياد سليم از ستم او كه ندارم

✽

سند بدعوى ملك نزول ميآرد
چو غنچهام ز گلستان ملول ميآرد
بصد عزيزي^۷ موى رسول ميآرد
براى نغمه‌اى از بس اصول ميآرد
كه هر چه ميكنى آن را قبول ميآرد

زبان كه ياد دل بوالفضل ميآرد
نصيب نيست^۶ مرا از شكفتگى كه جهان
ز باغبان چو كسى شاخ سنبلى طلبد
زدست مطرب مجلس چودف^۸ كنم فرياد
ز كار سازي^۹ همت سليم شكوه مكن

✽

طالع من شد ضعيف از بس غم افلاك خورد
رنگ^{۱۰} روى اخترم زرد است از بس خاك خورد
در تمام عمر زاهد روزه نتوان داشتن
روزي خود را چرا بايد بدين^{۱۱} امساك خورد

۱- ما «برد» ۲- ما «بميرم» ۳- ح «همچو» ۴- ح «غم از عاشق» ۵- ح ، مجا
«شكوه» ۶- مجا «نشد نصيب» ۷- ح «عزيزى چو موى» ۸- ح «گل» ۹- ح
«سازگارى» ۱۰- مجا «رنگ و روى» ۱۱- مجا، مجب «باين»

جرعه‌ای گفتم مگر صوفی از آن خواهد کشید
از کفم پیمانه را^۱ کافر گرفت و پاک خورد
آسمان گر قرص خورشیدم دهد دور افکنم
گر همه چون شعله‌ام باید خس و خاشاک خورد
هر که را جام^۲ شرابی دسترس باشد سلیم
چون شقایق از چه می باید دگر تریاک خورد



چند چون مرغ کسی بادیه پیمای باشد	زر ^۳ ماهی ز سفر کردن دریا باشد
سایه بال هما بستر آسایش نیست	ای خوش آن خواب که در سایه عنقا باشد
محتسب چون بدر میکده آید گوید	پیر میخانه که خوش باشد اگر جا باشد
شیخ حیفت که در حلقه مستان آید	بگذارید که در صومعه تنها باشد
شست و شوئی ^۴ بده ای باطن می زاهد را	که دگر طعنه بمستان نزنند تا باشد
* دوستی نیست خصومت که ترقی نکند	در دلش کینه من روغن و دیبا ^۵ باشد
عقل و دین و دل و جان ^۶ را همه از ما بردی	ای بت عهد شکن پیش تو اینها باشد
* آفتابی تو و عالم بوجود تو خوشست	حیف باشد که نباشی تو و دنیا باشد
جام می گیر سلیم اینهمه آشفته مباش	غم عالم نخورد مرد چو ^۷ دانا باشد



زین چرخ ستمکشان نرسند	هر چند که همچو برق جستند
حرفی ز گشاد قفل ما زد	دندان کلید را شکستند
* منگر بحقارت اهل دل را	باری اینند هر چه هستند
با رفعت قصر همت ما	افلاک چو سقف خاک پستند
دزدیده نگاه کن سلیم	هشیار ^۸ که آن دو چشم مستند

۱- ح «شیشه را از دست من» ۲- ح «جامی» ۳- مجب «همچو» ۴- ح «شست و شوئی»
۵- مجا «روغن دیبا» ۶- ما «عقل و جان و دل و دین» ۷- ما «چه» ۸- مجب «هشدار»
* ح «این بیت را ندارد» * مجب «این بیت را ندارد» * ح «بیت دوم غزل است» .

سحر شد و دم تأثیر ناله میگذرد
 ز چیست این همه تعجیل عمر حیرانم^۱
 برخست تو که خواهم بآب می شستن
 ز باد صبح سبکخیز تر بود آری
 صبا ز حلقه زلف تو بوی مشک گرفت
 خوش آنکه دختر زر در نقاب عصمت بود
 تو خفته‌ای بکمین و غزاله میگذرد
 که تند و تلخ چو دور^۲ پیاله میگذرد
 نه صفحه را که سخن در رساله^۳ میگذرد
 نگه بروی تو بر برگ لاله میگذرد
 گمان بری که ز ناف غزاله میگذرد
 بیا سلیم که حرف دو ساله میگذرد



عمرها رفت و نشد نام زلیخائی بلند
 جان فشانی در هوای سرو قد او خوشست
 بی نیازی بین که گر صد خلد از پیشم گذشت
 هر طرف دیوانه‌ای زنجیر خود را بگسلد
 مردم از سرگشتگی دروادی عشق و نکرد
 شهرت از خواهی سلیم از کوی خوبان پامکش
 یوسفی کو^۴ تا شود در مصر غوغائی بلند
 خاك اگر بر سر کند کس بادی از جائی بلند
 گردنم هرگز نشد بهر تماشائی بلند
 گر چو^۵ ماه نو کند ابرو بایمائی بلند
 گرد بادی دست از دامان صحرائی بلند
 هر کسی را میشود آوازه از حائی بلند



فصل چنین که بلبل از شوق جوش دارد
 از عاقلی^۶ نباشد الفت بعشق کردن
 از یار مصلحت نیست آهنگ شکوه کردن
 دیوانه را غباری بر^۷ خاطر از جهان نیست
 سیارگان افلاک خصمند منعمانرا
 راحت سلیم خواهی کوتاه کن زبان را
 ننهد پیاله از کف هر کس که هوش دارد
 تابوت ناخدا را دریا بدوش دارد
 چون دف بحلقه ما دیوار گوش دارد
 داند که من چه گفتم هر کس که هوش دارد
 از کیسه باخبر باش این^۸ خانه موش دارد
 آسودگی بمحفل شمع خموش دارد



امشب گل شکفتگی ما دورنگ بود نقل شراب پسته خندان تنگ بود

۱- ح «عمر و حیرانم» ۲- مجب «چو می در» ۳- ح «پیاله» ۴- ح «یوسف»

۵- ما «چه» ۶- ح، مجب «عاقلی» ۷- ما «در» ۸- مجا «کابین»

ساقی ز چهره آینه بر روی بزم داشت مطرب ز پنجه شانه کش زلف^۱ چنگ بود
گل از حجاب لاله رخان حال غنچه داشت شکر ز خنده لب خوبان بتنگ بود
میکرد مدعی بمن اظهار دوستی امشب ستاره پنبه داغ پلنگ بود
هر موج کز محیط پر آشوب^۲ روزگار برخاست^۳ چون ملاحظه کردم نهنگ بود
نمود مرگ هیچکس از بیم جان مرا اوقات^۴ عمر من همه چون روز جنگ بود
گردد دلم^۵ شکسته ز تندی بوی گل آن روزگار رفت که این شیشه سنگ بود
چون صورت فرنگ نگاه تو عام شد رفت آن زمان که عرصه برا حباب^۶ تنگ بود
موج شراب صیقل آن تا نشد سلیم چون برگ تانک آینه ام زیر زنگ بود



وجودم را غم عشق تو ای بی باک میسوزد
کجا این را توان گفتن کز^۷ آتش خاک میسوزد
* منی در ساغر دل دارم از شوق سیه مستی
که موج از گرمی آن^۸ چون خس و خاشاک میسوزد
حدیث خوبی او از من حیران چه میپرسی
که برق حسن خوبان خرمن ادراک میسوزد
قدم گاه قدح نوشان سر مستیست^۹ از ان دایم
چراغ لاله در شبها بیای تانک میسوزد
بزیر لب سلیم افغان خود را میکنم پنهان
که این آتش اگر گردد بلند افلاک میسوزد



بصحرا آن کمان ابرو پی نخیل میآید
غزالان مرده آن آهوی آهو گیر میآید

۱- مجا «روی» ۲- ما «باشوب» ۳- ما ، مجا «برخواست» ۴- ح «آفات»
۵- ح «دل» ۶- ح ، ما «باحباب» ۷- ما «که» ۸- ما «او» ۹- مجا ، مجب «مستست»
* مجب «این بیت در حاشیه نوشته شده است» .

چو سوی صید گاه آید ز نوق او^۱ غزالان را
 صدای خنده زخم از سر يك تیر میآید
 در آدر حلقه دیوانگان گر عافیت خواهی
 بگو شم این صدا هر لحظه از زنجیر^۲ میآید
 محبت می نماید از طلسم خود مرا راهی
 که بوی خون ازان چون رخنه شمشیر^۳ میآید
 به عریانی زدم^۴ در همد بعد از این نمیدانم
 چه کار دیگر از این خاك دامنگیر میآید
 * ز بس لبریز دردم گر کسی دستی زند بر من
 همه اعضای من چون ناله در^۵ زنجیر میآید
 هوس در جلوه گاه عشق دایم پیش رو باشد
 مشو مشغول این آهو که از پی شیر میآید
 فغان از اختر طالع که ممکن نیست اصلاحش
 درین عقده چه کار از ناخن تدبیر میآید
 محبت با علایق جمع چون گردد بلا باشد
 مها بت بیش فیلی را که با زنجیر میآید
 ** درین پیری بکوی عشقبازیها من آن طفلم
 که از چاك دلم چون صبح بوی شیر میآید
 سلیم از عشق نوعی محرم راز خموشانم
 که در^۶ گوشم صدای بلبل تصویر میآید

✽

۱- ما «آن» ۲- ح «از حلقه زنجیر» ۳- ح «زنجیر» ۴- ح «روم» ۵- ح ، مجا
 «در ناله چون» ۶- ح ، مجا «بر»
 * محب «این بیت را ندارد» ** محب «این بیت را ندارد».



آبروی تیغ را خونگر می بسمل برد
کی تواند صرفه ای از قتل ما قاتل برد
چشم همراهی مدار از کس که موج از جوش^۱ بحر
کی تواند کشتی خود را سوی ساحل برد
خضر را هم آگهی از کعبه^۲ توفیق^۳ نیست
چون کسی از جستجو راهی باین^۴ منزل برد
مژده بادا مرغ دلها را که می بینم دگر
بر سر آن دست شهبازی که زنگ از دل برد
* خضر دایم در^۵ سر کوی مغان چون روزگار
جاهلان را آورد در مجلس و کامل برد
** از شرافت هر که با ما دم زند تر میشود^۶
خاک هر کس در رد سیلاب آرد^۷ گل برد
اذت دشنام او دل می برد از کف سلیم
همچو شیرینی ندیدم من که تلخی دل برد



ماه چون روی او ^۸ نمی باشد	به از آن روی رو ^۹ نمی باشد
یار ما با همه جهان یکروست	شمع را پشت و ^{۱۰} رو نمی باشد
عاشقان در جهان نمی گنجند	جای سیلاب جو نمی باشد
** بدن او کجا و موی ^{۱۱} کجا	در تن شعله مو نمی باشد

- ۱- ح «موج جوش» ۲- معجب «مقصود» ۳- مجا «ره سوی این»، معجب «به آن»
۴- معجب «بر» ۵- ح «کامل شود» ۶- ح «سیل آورد او» ۷- ح «روی نمی»
۸- ح، معجب «او» ۹- ح «پشت رو» ۱۰- ح «موز کجا»
* ح «این بیت را ندارد». ** مجا «بیت ششم غزل است» *** معجب «بیت دوم غزل است».

چند اغیار را نکو دانی^۱ از تو اینها نکو نمی‌باشد
 صحبت عمر را غنیمت دان آب دایم بجو نمی‌باشد
 چندگویم^۲ شکفته باش ای دل چکنم من چو او نمی‌باشد
 درد دل را علاج نیست سلیم زخم گل را رفو نمی‌باشد



می دو ساله بلبهای یار^۳ من نرسد گل پیاده بگرد سوار من نرسد
 چها نوشته‌ام از بیخودی بنامه شوق خدا کند که بدست نگار من نرسد
 دلم همیشه از آن همچو بید میلرزد که چشم زخم خزان بر بهار من نرسد
 ز شوق وصل تو خمیازه در دهان^۴ دارم چو گل شراب بداد^۵ خمار من نرسد
 مگر بشیشه ساعت کنند بعد از مرگ که دست صرصر غم بر غبار من نرسد
 حدیث شوق بمکتوب تا بچند سلیم نویسم و بفراوش کار من نرسد



ای نهاده حسن را بر طاق^۶ از ابروی بلند بسته دست عالمی را با دو گیسوی بلند
 جذبه کوی خراباتم اگر گشتی^۷ رفیق چون کبوتر میزد از کعبه یا هوی بلند
 گفتگوی زلف او ایدل چو^۸ خواهی سرکنی^۹ نام بردن احتیاجی نیست هندوی بلند
 بی نصیم کرده همت از مراد روزگار در کمندم کوتاهی آمد ز بازوی بلند
 حاصل دنیا بهمت در نیامیزد سلیم میرود آب روان دشوار بر جوی بلند



حمله شوق تو غافل را دل آگاه داد غارت عشق تو درویشی بیاد شاه داد
 غیر داغ از حاصل دنیا نصیب ما نشد همچو ماهی خوش‌زری^{۱۰} ما را جهان تنخواه داد
 بگذر از پستی اگر داری بلندی در نظر راه بر معراج یوسف را جهان از چاه داد

۱- ح «نمیدانی» ۲- مجب «گوئی» ۳- ما «ما» ۴- ما «دهن» ۵- ح «بدرد»

۶- مجب «طاق ابروی» ۷- ح «میشد» ۸- مجا «چه» ۹- ح «کجا»

۱۰- ح «جوشن زرین مرا»

فال شیراز مرا دیوان حافظ راه داد
با نمد آینه را نتوان بدست شاه داد
عمر ما را همچو سوزن رشته کوتاه داد



شبهای عیش چون مژه حور^۲ شد بلند
چندین هزار کاسه مخمور شد بلند
فریاد ما ز پرده طنبور شد بلند
دودی^۳ اگر ز خانه زنبور شد بلند
دستی چو گرد باد گر^۴ از دور شد بلند
بر چوب دار تا سر منصور شد بلند
از فرق همچو شمع مرا نور شد بلند
هرگاه گرد قافله از دور شد بلند
کز موم همچو خانه زنبور شد بلند



گل بکف داشت زر و غنچه گره و امیکرد
چمن از رخنه دیوار تماشا میکرد
گر میسر شدی این کار زلیخا میکرد
آنکه دایم هوس دیدن^۵ عنقا میکرد
خنده موج گره بر لب دریا میکرد
زود بیهوش نمیگشت تماشا میکرد
چاره درد دلم ورنه مسیحا میکرد



درمیان ابیات راکی فاصله از مصرعست
در مقام عشق دل را از علایق پاک کن
فرصت اصلاح کار خود نشد ما را سلیم

آمد دی و زمیکده^۱ ها شور شد بلند
ساقی گشود تا سر خم را چو لاله زار
هر ناخنی که مطرب مجلس بتار زد
بدخواه کس نه ایم بنوعی که سوختیم
ما را از آن بوادی حیرت چه فایده
گل همچو غنچه سر بگریبان خویش برد
هر که خیال روی تو در خاطر گذشت
آمد برقص شوق زلیخا^۵ چو رهنان
عشق آتشست و عقل حصاری بود سلیم

در چمن دوش صبا بوی تو سودا میکرد
سرو قد تو ز بیرون چو خرامان بگذشت
نتوان کام بزور از لب معشوق گرفت
گوشه گیری چو من ایام ندیده است کجاست
رخصت گریه مرا نیست و گرنه مژدام
آنچه در حوصله گنجد بطلب گر موسی
نتوانم که کشم منت بیگانه سلیم

گل بر سر روزگار افشانند

دامان طرب بهار افشانند

۱- مجب «میکدها» ۲- ح «خورشید» ۳- مجا «آتش» ۴- ح «باداز»

۵- ح «زلیخا» ۶- مجا «صحبت»

داغ از ^۱ دل من نسیم برچید	بر دامن لاله زار افشاند
* گردید عبیر جامه ^۲ حور	گر باد ز گل غبار افشاند
بر جامه ^۳ شاهدان بستان ^۴	شبیم عرق بهار افشاند
** چون باز سفید ابر خفته	پر بر سر کوهسار افشاند
برداشت ^۵ سلیم باز ساغر	دست از همه کار و بار ^۶ افشاند



خوش آن عاشق که خون از دیده^۱ نمناک او ریزد
 چو لاله داغ^۲ دل از سینه صد چاک^۳ او ریزد^۴
 بزاهد جام می را چون توان دادن ستم باشد
 که بعد از^۵ مرگ هم کس جرعه ای بر خاک^۶ او ریزد
 من آن صحرای آتش خیز را مانم که از خشکی
 شرر چون شبیم از جنبیدن خاشاک^۷ او ریزد
 بیا زاهد که در ساغر شرابی هست مستانرا
 که کوثر آب نتواند بدست^۸ تانک^۹ او ریزد
 بدعوی با جهان گر عشق بر خیزد چه دشوار است
 که طرح تازدای نیکوتر از افلاک^{۱۰} او ریزد
 ** دل عاشق نصیبی دارد از ناخن که چون میرد
 همه کس ناخن خود چیند و بر خاک^{۱۱} او ریزد
 بهار است و سلیم از بیکسان این گلستانست
 مگر گاهی صبا مشت گلی بر خاک^{۱۲} او ریزد

۱- ح «داغ دل» ۲- مجب «گلشن» ۳- ح «بردار» ۴- «روزگار» ۵- ح «داغ لاله» ۶- مجا «میریزد» ۷- مجا، مجب «بعد مرگ» ۸- ح «بتواند بجای»
 * مجب «بیت چهارم غزل است». ** مجب «بیت دوم غزل است».
 *** مجب «این بیت اضافی دارد».



خموش باش که گردون زبان^۱ نمیداند
 که مرغ بیضه بهار و خزان نمیداند
 که آشیان مرا باغبان نمیداند
 فقیه شهر که پیرو جوان نمیداند
 هنوز لذت این استخوان نمیداند

بغیر کار جفا آسمان نمیداند
 به تنگنای جهانم^۲ ملال و عیش یکیست
 ز لطف نیست مرا گر گذشته است بیاغ
 ز حرص صحبت زاهد^۳ بمرگ میماند
 هماسلیم مرا خشک و ناتوان دیده است^۴



نامه بمرغان^۵ حرم میرسد
 بعضی از آنها بقلم میرسد
 نقش قدم در دو قدم میرسد
 دست که بر ساغر جم میرسد
 ز آبله دست بهم میرسد
 دست که دیگر بکرم میرسد
 ما و ترا دست بهم میرسد

قاصد دیگر بتو کم میرسد
 هر سخنانی که مرا در^۶ دلست
 در ره شوق ز پی رهروان
 ما و سفالین قدح خویشتن
 جام می محفل خونین دلان
 دست شهان چون زکرم کوتهست^۷
 * دست بیاران^۸ نرسد گر سلیم



غنچه ام منت صبا نکشد
 دانه در زیر آسیا نکشد
 جام می میکشد چرا نکشد
 نرود چون قلم که پا نکشد
 که هما منت هما نکشد
 کاشنا ناز^۹ آشنا نکشد

** چشم من ناز تو تیا نکشد
 آنچه من میکشم بزیر فلک
 نو بهار است در چمن زاهد
 از سرکوی او کسی به بهشت
 سر از ان زیر بال خود دارم
 رو به بیگانگان سلیم آریم

۱- ح «جفا» ۲- ح «جهانی» ۳- مجب «شاهد» ۴- ح «(است) ندارد»

۵- مجب «نامه مرغان» ۶- ح «بر» ۷- ح «کم کوشست» ۸- ح «پایان»

۹- مجب «باز»

* مجا «بیت مقطع را ندارد». ** «مجب مصرع اول بیت مطلع با مصرع دوم عوض شده است».



آنکس که ز آسوده دلی رنگ برآرد
نقصان ز نم اشک نباشد دل ما را
چون لاله سیه خانه شود چشمه آتش
فریاد ز محرومی بلبل که رخ او
مشکل که کسی زنده بماند بدو عالم
آسان نتوان برد سلیم از کف ما دل

گر شیشه گذارد بیغل سنگ برآرد
از آب خود آینه کجا زنگ^۱ برآرد
زان آه که مجنون زدل تنگ برآرد
نگذاشت که يك گل بچمن رنگ برآرد
مژگان تو چون تیغ پی جنگ برآرد
دیوانه نخواهد ز بغل سنگ برآرد



عشق دلها را بآن زلف چو سنبل میدهد
گل شکفت و درچمن بازار سودا گرم شد
همچو مستان هر نفس جامی ز روی دوستی
عشق گوید باتو دارم کارها در وقت مرگ
صورت چین است پنداری نگار ما سلیم

زلف چون دلگیر میگردد بکاکل میدهد
باغبان ساغر ز ما میگیرد و گل میدهد
گل ز گل میگیرد و بلبل به بلبل میدهد
موج دریا وعده ما را^۲ برسر پل میدهد
هر نگاه گرم او یاد^۳ از تغافل میدهد



بیقراران گر ز کوی او برون گامی نهند
بیدلان را طاقت بوسیدن معشوق نیست
گلرخان صد بوسه میبخشند و آنرا^۴ نام نیست
زاهدان صافی دلم گویند و رندان درد نوش
عشقبازان^۵ را نشان افسر شاهی سلیم

پیش پای خویشتن از نقش پا دامی نهند
میروند از خود اگر لب بر لب جامی نهند
اینقدر منت چرا بر^۶ ما ز دشنامی نهند
چون غلامان هر کجا رفتیم مرا نامی نهند
آنقدر نبود که سر بر پای خود کاهی نهند



مطلب بجز آزار ز مطلوب نباشد
آورد صبا غنچه ای از باغ بکویش
چشم همه خوبان چمن بر طرف اوست

خوبست که معشوق بکس خوب نباشد
احباب به بینید که مکتوب نباشد
با غنچه بگوئید که محجوب نباشد

۱- مجا، مجب «رنگ» ۲- ما «ما بر» ۳- ح «یادی» ۴- مجب «کوی برون»
۵- ح «بخشند آنرا» ۶- ما، مجب «با» ۷- ما، مجب «عشقبازی»

آزار جهان باعث عیش و طرب ماست آتش نکند رقص اگر چوب نباشد
معذورم اگر داغ جنون بر سرمانیست^۱ گل بر سرماتم زندگان خوب نباشد
او یوسف حسنست سلیم و ز فراقش کمتر غم من از غم یعقوب نباشد



مرا بر حاصل کس نیست امید از آنم دل کشد بر سایه بید
کریمش چون توان گفتن لئیمست گنه را هر^۲ که نتوانست بخشید
تلاش منصب^۳ پروانه کم کن که نتوان سوختن خود را به تقلید
میان عاشقان در عهد حسنش کفن عامست همچون جامه عید
فتاده هر طرف خالی برویش برنگ نقطه ها بر شکل خورشید
سفال ما سلیم از سنگ دشمن مرصع گشت همچون جام جمیشد



بمن هر دم ز روی^۴ مهربانی یار می پیچد
بآن گرمی که گوئی شعله ای بر خار می پیچد
بدستی جام و در دست دگر سیب ذقن دارد
فلك از رشك من امشب^۵ بخود چون مار می پیچد
سر و کاری دام با^۶ جلوه مستانه ای دارد
که گل برخویش می پیچد چو او دستار می پیچد
از آن بر هر طرف افتند^۷ در معموره عشقت
که موج سیل بر پای در و دیوار می پیچد
شکر را خنده شیرین او هر گه بیاد آید
فغانش در^۸ نیستان همچو موسیقار می پیچد

۱- ح ، مجا ، مجب «بر سر من داغ جنون» ۲- مجب «کند ظاهر» ۳- مجب «مشرّب»
۴- ما ، مجب «بروی» ۵- مجب «امشب ز رشك من» ۶- ح «دل ما» ۷- ح «رفتند»
۸- ما «از» * ما بیت چهارم غزل است.

ز عکس ماه و موج آب در شبها بجوش آیم
که پندارم بت من چیره^۱ زر تار می پیچد
بعجز خویش کردم اعتراف از هیبت^۲ عشقت
جهان دست حریفان را بزور^۳ کار می پیچد
* برهنه از برای آنکه اخلاصش بیاد آرد
بجای رشته بر انگشت بت زنار می پیچد
گریزی نیست از هم صحبت خوش^۴ اهل عالم را
گهر همچون گره بر رشته هموار می پیچد
بیکدیگر سرو تن جذبه آمیزی دارند
تن منصور چون نخل کدو بردار می پیچد
بزیر آسمان هر مصرع آوازه ای دارد
سلیم آری صدای تند در کهسار می پیچد



از تماشای تو زنگ، از دل آینه رود	نه همین از تو مرا گرد غم از سینه رود
بر در میکده ^۵ ها در شب آدینه رود	رشکم آید بگدائی که بدریوزه می
که مرا داغ می از خرقه پشمینه رود	گر در آتش فکنم همنفسان ممکن نیست
پی آتش بدر خانه آینه رود	طور از شعله دیدار تو همچون طفلان
دزدکی بهر تماشا سوی گنجینه رود	غیر را مصلحتی هست ز دیوان سلیم



چشم خویشان را حسد^۶ از بس بدولت شور کرد
شد چو یوسف پادشاه اول^۷ پدر را کور کرد

۱- مجب «چهره» ۲- ما «بیعت» ۳- مجب «بروز» ۴- ح «صحبت خویش»

۵- ما «همی در سر نمی باشد هوای رفته عاشقرا» ، مجب «همین در سر نمی باشد هوای فتنه

عاشقرا» ۶- ح، مجا، مجب «میکدهها» ۷- مجب «خدا» ۸- ح «پادشاه چشم

* مجب «این بیت در حاشیه نوشته شده است»

هر کجا دیوانه‌ای بر داشت سنگی در^۱ خطا^۲
 آرزوی سیر چینی خانه^۳ فغفور کرد
 آسمان این بزم پر آشوب را آن مطربست
 کز سر بهرام چوبین کاسه طنبور کرد
 خصم ما گر عاجز افتاده است ما هم عاجزیم
 دانه نتواند نگاه از بیم سوی مور کرد
 کوچه و بازار از جوش تماشائی پر است
 این همه غوغا محبت بر سر منصور کرد
 میزنم آتش بر آن از آه تا فارغ شوم
 نوك مژگان تو دل را خانه زنبور کرد
 از گل و سنبل بکارم نیست این آشفته‌گی
 با دل من هر چه کرد آن نرکس مخمور کرد
 نیست چندان خاک در عالم که من بر سر کنم
 در خرابی بسکه طوفان سرشکم شور کرد
 خوشدلی هرگز بنزدیکم نمی‌آید سلیم
 گردش ایام از همصحبان تا^۴ دور کرد



تا از قبول عشق سخن بهره‌مند شد	هر بیت ما کتابه طاق بلند شد
دستی که بود شکوه ز کوتاهیش مرا	آخر بصید چون تو غزالی کمند شد
در چشم زخم فقر که عمرش دراز باد	کاشانه‌ام سیاه زدود سپند شد
ابر بهار بست ز سر چشمه آب را	زخمی که داشت جوی چمن خشک ^۵ و بند شد
همچون سپند دانه ما آه میکشد	هر جا حدیث ابر بهاری بلند شد

۱- ما «از» ۲- ح «قفا» ۳- ح «کاسه» ۴- ح «ایام تا از همصحبانم» ۵- ح «بهرمند»

۶- ما «چمن بند»

زخمی که عمر گشت مرا صرف آن^۱ سلیم گفتم که دردمند شود هرزه خند شد .



ز دل غبار بچشم ^۲ پر آب می آید	همین متاع ز ملک خراب می آید
مهرس مرغ چمن را که سوخته است ای گل ^۳	ز آتش تو چو بوی کباب می آید
ز فوت تشنه لبان ره تو در گوشم ^۴	صدای گریه ز آواز آب می آید
بروز حشر ترا داد خواه چندانست	که خون ما ز کجا در حساب می آید
سوار چون شوی از باغ تا سر بازار	گل پیاده ترا در رکاب می آید
چراغ داغ ز عشق تو میشود روشن	بعجوی زخم ز تیغ تو آب می آید
علاج درد دل ما ز تست ای ساقی	کز آب دست تو بوی گلاب ^۵ می آید
ز شوق مرگ نشاط از ملال ^۶ شناسم	که هوش نیست کسی را که خواب می آید
سلیم اینقدر از توبه ^۷ تو میدانم	که از دهان تو بوی شراب می آید



* از دل گله ما ره اظهار نداند	عاشق بود آن طفل که گفتار نداند
تعلیم از آن گیر ^۸ که گفتار ندارد ^۹	شاگرد کسی باش که بسیار نداند
آن خسته دلانیم که ویرانی ما را	همسایه دیوار بدیوار نداند
در عشق کسی را خبر از راز دلم نیست	آتش بصرم سوزد و دستار نداند
رحمت بحیرانی ^{۱۰} آن کز چمن وصل	چون سرو بپا خیزد و رفتار نداند
با یار سلیم این همه اظهار وفا چیست	عیب گهر آن به که خریدار نداند



میخورم خون که حنا آن کف پا میبوسد لب من تشنه آنست و حنا میبوسد

۱- مجا «او» ۲- ح «بچشم» ۳- مجب «این دل» ۴- مجا «گلشن» ۵- ح «شراب»،
 ما «کباب» ۶- ح ، مجا «ملال از نشاط» ۷- مجب «حرف از کسی آموز»
 ۸- ح ، مجب «نداند» ۹- ح «حال دلم» ، مجب «راز کسی» ۱۰- ح «بحیرانی»
 * این بیت مطلع نسخه «مجا» است - بیت دوم مطلع نسخ «ح» و «مجب» است

دست بوس تو کسی را که میسر باشد
گر شفاعت نکند خون گرفتاران را^۱
خضر را ما نشناسیم بیا ای ساقی
دوش میگفت بیاران که به بینید سلیم
یا رب آنرا ز کجا تا بکجا میبوسد
پای او را ز چه آن زلف دوتا میبوسد
که لب تشنه ما دست ترا میبوسد
که لب جام می و گه لب ما میبوسد



چو حسن سبز تمنای اهل دید بود
بیزم شوق^۲ پی آب خوردن دل ما
فلک چگونه گشاید دری بروی^۳ کسی
کدام فیض که در محفل محبت نیست
ترا که فصل شبابست^۴ جام می مگذار^۵
سلیم را ز جنون نیست بیم کشته شدن
مباش گو بچمن گل چو سرو و بید بود
سفال سبز به از چینی سفید بود
که هر ستاره او^۶ قفل بی کلید بود
چراغ کشته این انجمن شهید بود
که می بدست جوانان حنای عید بود
که مست عشق ترا تیغ برگ بید بود



گل بغفلت^۷ از گلستان جهان برخیزد^۸
گرسبک میروم از بزم تو بیرون چه عجب
جسم خاکبست غباری که میان من واوست
گر لب تشنه خود را بلب جوی نهم
دارد ای دوست ز تو شکوه بسیار سلیم
غنیچه از خواب در ایام خزان برخیزد
گرد هر طور که بنشست چنان^۹ برخیزد
ای خوش آن لحظه که آن هم زمین برخیزد
دود چون اشک من از آب روان برخیزد
وای اگر مهر خموشی ز دهان برخیزد



عشق در هر جا نقاب از روی زیبا میکشد
خواب مستی هر دمش تکلیف بالین میکند
هر کسی را از مقامی پایه میگرددد بلند
سرمه یعقوب در چشم زلیخا میکشد
خوش بهاری بر رخ مرغان دیبا میکشد
در هوای قامت او سرو بالا میکشد

۱- ح «گرفتار ترا» ۲ ما «آب» ۳- محب «بسوی» ۴- ح «که هر» ۵- مجا
«بهارست» ۶- ما «نگذار» ۷- محب «بفصلش» ۸- ح «میخیزد»
۹- ح «که زهر طور بنشست جهان»

وادی افشاند به مجنون آستین^۱ گرد باد چون براه شون خاری از کف پا میکشد
زرکسی باخود بیزیر خاک جز^۲ قارون نبرد این سخن را گل بگوش اهل دنیا میکشد
هر که امید مداوا دارد از آن لب سلیم دامن چاک دل از دست مسیحا^۳ میکشد



ابر چشمم چون بعزم گریه دامن بشکند
خنده در زیر لب گلپای خندان بشکند
خانه زاد عشقم از آشوب^۴ دورانم چه باک
موج را کشتی کی از آسیب^۵ طوفان بشکند
عشق تأثیری ندارد در توای راحت پرست
از دل سخت تو ترسم شمع^۶ مژگان بشکند
این گلستان را ز بس آب لطافت داده اند
زنگ گل از آفتاب روی خوبان بشکند
جان بده اول سلیم آنکه قبول عشق کن
عهد را هر کس که آسان بست آسان بشکند



خراب نشاء آن لب می و مینا نمیداند
براه شوق او خورشید سر از پا نمیداند
گهی در کعبه مجنون گاه^۷ در بتخانه میگرد
مگر دیوانه راه خانه^۸ لیل^۹ نمیداند
حدیث ما بگوش عاقلان بیگانه میآید
که تا دیوانه نبود کس زبان^۹ ما نمیداند

۱- ح ، مجب «آستین از گرد» ۲- ما «چون» ۳- ح «زلیخا» ۴- ما «آسیب»
۵- مجب «آشوب» ۶- ح «تیغ» ۷- ما «وک» ۸- ما «لیلی» ۹- ح «حدیث»

محبت در طلسم حیرتی دارد وجود را
 که مویم راه بیرون رفتن از اعضاء نمیداند
 سلیم از چرخ اگر بیمهری ای بینی مشوغمگین
 که قدر مردم دانا بجز دانا نمیداند



بکوی عشق اسیران بیوی یار روند	که بلبلان بچمن از پی بهار روند ^۱
بیای خم چو نشینند میکشان بنشاط	بفکر کار نیفتند تا ز کار روند
هلاک شیوه تمکین بیقرارانم	که همچو کوه نشینند و چون غبار ^۲ روند
چو در برون چمن بگذری همه گلها	پی نظاره بیالای شاخسار روند
چو مومیائی لطفی ^۳ امید نیست سلیم	بکشتگان سر ^۴ کوی او چه کار روند



ازین حسرت که دور از دامن دلدار میماند
 ز شیون پنجه دستم بموسیقار میماند
 درین گلشن کسی را چون امید عافیت باشد
 که رنگ گل برنگ مردم بیمار میماند
 بهای باده را پیر مغان گر^۵ جنس میگیرد
 نه سر چون صبح مستانرا و نه دستار میماند
 سخن در وصف زلفش خیزد از روی سخن آری
 حدیث طره خوبان بحرف مار میماند
 تماشای گلم بی او سلیم از بس خلد بر دل
 نگه در چشم خونبارم بنوک خار میماند





بی لب او باده بر طبع ایامم میخورد
در طریق عشقبازی هر کجا پروانه ایست
مست میخواهد که گل بر یار^۲ باشد صبح و شام
جور بخت تیره را از من درین وادی مپرس
دشمنی دارد مداوا با جراحت های من
تا قیامت روی هشیاری نمی بیند سلیم



شد بهار و شمع با گل آشنائی میکند
با تپانچه میتوان تا چند روز را سرخ داشت
با کسی الفت مکن هرگز که یاران را فلک
هیچ صید از پنجه خونین^۳ صیادی ندید
آنکه دل بر صحبت عمر سبکرو بسته است
هر که میخواهد به تنهائی کند شهرت سلیم



زاهد امشب تا سحر با ما شراب ناب زد
آنکه از عقلست جایش بر سر مسند چرا
خاک بادا بر سرش نام قناعت گر برد
همچو جام مجلس مستان سرم در گردش است
شد بهشت و جوی شیر او را درین عالم نصیب
در غمت روزی که افکندم دو عالم را ز چشم
تیغ او پیش از اجل میسازدم^۴ از غم خلاص
بسکه شب بگریستم دور از گل آ ورو سلیم

۱- «مجب» بی رخ او نکهت گل» ۲- «مجب» بر باد» ۳- «ح» شحنی» ۴- «ما» چوبین»
۵- «ما» هر کس» ۶- «مجب» تا سازدم» ۷- «ح» خون ناب»، «مجب» آب»



سیل ویرانی ز کنج خانه^۱ ما میبرد
همچو شمع ما گلی از هیچ گلشن بر نخاست^۲
فیض طبع روشن ما بین که سوی^۳ بزم خویش
نالۀ بلبل بطرز ناله ما آشناست
شرح درد ما برد آرام از دلها سلیم
برق فیض خرمن از یکدانه^۴ ما میبرد
مرغ گلشن رشک بر پروانه^۵ ما میبرد
در^۶ سحر خورشید شمع از خانه^۷ ما میبرد
گوئی او^۸ هم باده از میخانه^۹ ما میبرد
کی کسی را خواب از افسانه^{۱۰} ما میبرد



مرا ز بزم خود آن پر عتاب میراند
چنان براه تو صید فریب گشته دلم
چه دشمنیست ندانم که باز گردش چرخ
مریض عشقم و دایم اجل بیالینم
سلیم توبه شکن شد دگر هوای بهار
چو سایه کز بر خود آفتاب میراند
که هر نسیم چو موجم بر آب^۱ میراند
مرا ز کوی تو چون آفتاب میراند
نشته و مگس از من بخواب میراند
نسیم کشتی ما در شراب میراند



* درد ما خسته دلان تن بمداوا ندهد
** دلم از نقش تو در سینه تسلی نشود
سخت کاریست بسر بردن مجنون در^۱ شهر
هر کجا حسن تو از چهره نقاب اندازد
در چمن بیند اگر جلوۀ بالای ترا
گرد و رنگی نکند در چمن دهر سلیم
صندل آن به که دگر درد سر ما ندهد
کام مرغان قفس^۲ را گل دیبا ندهد
به که دیوانه ز کف دامن صحرا ندهد
فرصت دیدن یوسف بزیخا ندهد
ریشه سرو دگر آب بیالا ندهد
باغبان آب بشاخ گل رعنا ندهد



جا بهر دل که گرفت او دگر از جا نرود
عکسش از آینه چون صورت دیبا نرود

۱- ما «برنخواست» ۲- موجب «موم» ۳- موجب «هر» ۴- ح «آن» ۵- ح «بآب»

۶- ح «چمن» ۷- ما «از» * «مجا» این بیت و بیت بعدی را ندارد.

** ح «بیت سوم غزل است».

با حریفان ز تو عیب است سواری کردن به که آهوی حرم جانب صحرا نرود
در سرائی که تویی گر همه محشر خیزد طفل از خانه برون بهر تماشا نرود
نیست ممکن که صبا پیش مقیمان^۱ چمن نام کویت چو^۲ برد نام گل از جا نرود
جلوه‌ای کز قد او دیدم ای امروز سلیم نیست ممکن که دماغ تو بیالا نرود



با لطف ساعدت ید بیضا^۳ نمیرسد پیش لبث سخن بمسیحا نمیرسد
پای برهنه گرم سراغم که شعله را از خار زحمتی بکف پا نمیرسد
دایم شریک عشرت این باغ بوده‌ایم گلشن کنون به بلبل تنها نمیرسد
ما را ز عیش نیست نصیبی که دست ما از کوتاهی بگردن مینا نمیرسد
خاک ارشوم در رد شوق^۴ تو چون^۵ سلیم گردی ز ما بدامن صحرا نمیرسد



می حرام محتسب بادا که بی ما میخورد
دارد آب زندگی چون خضر و تنها میخورد
گر نسیمی بر بساط عشرت ما بگذرد
شیشه‌ها بر یکدگر چون موج دریا میخورد
میشوم مست از در میخانه هر که بگذرد
همچو شاخ گل دلم آب از کف پا میخورد
از پریشانی نباشد اضطراب عاشقان
شعله گر لرزد نه پنداری که سرما میخورد
حرف با حرف آشناگر^۶ شد جدل در کار نیست
دست بوسی کن بیاران پا چو بر پا میخورد

۱- ما «مغیلان» ۲- ما «چه» ۳- یدو بیضا ۴- ح «سرکوی» مجب «ره‌کوی»

۵- ما «ای» ۶- ح ، محا «جون»

دیده بودی هرگز ای زاهد می گلگون بخواب
هر که با ما میشود همراه اینها میخورد
بسکه افتاده^۱ است در کار جهان کاهل سلیم
میکند امروز می در جام و فردا میخورد



دلم آشتیگی در کار هر کس دید میلرزد
گدای عشق خون دل چو در پیمانه میریزد
شکوهی ناتوانان را به چشم خصم می باشد
ز بوی پیرهن بردن زلیخا آنچنان^۲ داغست
سایم از وصل او آسایشی حاصل نشد ما را
خوشمع صبح میمیرد دل خورشید میلرزد
زموج رشک می در ساغر جمشید میلرزد
ز بیم سینه ام خنجر چو برگ بید میلرزد
که چون برگ گل از^۳ هر جانسی دید میلرزد
درون سینه دل نوعی که میلرزد میلرزد



شد بهار و باغبان دیگر در دکان گشود
گل چنان آینه ای افروخت کز شوق سخن^۴
جز بدریا بار چشم من نشیمن کی کند
آسمان و اخترانش بین ولی از^۵ کار من
حیرتم بر عشق پر نیرنگ می آید سلیم
مایه خود گل فروش از گوشه دامن گشود
بیضه طوطی دهن چون پسته خندان گشود
بال موج از هر کجا مرغابی طوفان گشود
کافرم گریک گره با این همه دندان گشود
کز کلید باغ بر رویم در زندان گشود



باغبان خلد از گلزار ما گل می برد
موج نگذارد کسی نزدیک این دریا رود
او تغافل میکند من هم تغافل میکنم
ای کبوتر محرم راز محبت نیستی
همچو^۶ تخم گل بتحفه تخم بلبل^۷ میبرد
ابر اگر آبی برد از^۸ چشمه پل می برد
صرفای پندارد از من در تغافل می برد
نامه ما را بسوی یار بلبل می برد

۱- ما «افتاد» ۲- ما «اینچنان» ۳- ح «گلی» ۴- ما «چمن» ۵- ح «در»
۶- ح «آن» ۷- مجب «جای» ۸- ح «بلبل ما» ۹- ح «آبی بروی»، مجب «آبی از»
* ما «این بیت را ندارد».

این غبار^۱ خاطری کز هند من دارم^۲ سلیم آبروی گلشن کشمیر و کابل می برد



* دلم چو غنچه ز گلگشت باغ میگیرد
 ** چو شمع کشته ز دود فقیله^۳ عنبر
 نشان عیش و طرب آنکه در^۴ جهان جوید
 چو عندلیب مرا سوخت حسرت خاری
 دلم به هند سلیم^۵ از غم بتان عراق
 چو لاله دامنم از آب داغ میگیرد
 فریب خورده زلفش دماغ میگیرد
 چو^۶ ابله پست که عنقا سراغ میگیرد
 که جای بر سر دیوار باغ میگیرد
 تذرو داده ز دست و کلاغ میگیرد



رونق ناموس را^۱ چون عشق رسوا بشکند
 پیش ساقی لب ز حرف زهد و تقوی بسته ایم
 بر من از بس منت بال هما آید گران
 از نشاطم صحبت احباب بر هم میخورد
 دل چو الفت کرد با عشق نکورویان بلاست
 ترسم از بس دست او میلرزد از شرم لب
 با دف و نی جانب میخانه می آید سلیم
 نام یوسف چون بری رنگ زلیخا بشکند
 کاسه زاهد مبادا بر سر ما بشکند
 سایه او استخوانم را در اعضا بشکند
 بشکند گر توبه من جام و مینا بشکند
 کفتمی ما چون برون آید ز دریا بشکند
 شیشه اعجاز در دست مسیحا بشکند
 کس ندیدم توبه با این شروغ و غا بشکند



درین ره کعبه سنگ راه باشد
 * بگو توفیق را ای خواجه خضر
 بلندی بایدت بگذر ز پستی
 چو جان داری چرا میترسی از مرگ
 براهش سر نهادیم و گذشتیم
 همان به راهرو آگاه باشد
 که با ما یکقدم همراه باشد
 ره معراج یوسف چاه باشد
 چه باک از قرض چون تنخواه باشد
 نماز رهروان کوتاه باشد

۱- ح «غباری» ۲- ما «میدارم»، مجا «دارم من» ۳- ما «از» ۴- ما «چه»

۵- ح، مجب «سلیم بهند» ۶- ح «ناموس چون» * ح «ردیف بیت مطلع (میگردد) است»

** مجب «بیت چهارم غزل است». *** مجب «این بیت را ندارد».

جنون عاشقان باید^۱ سلیمان اگر دایم نباشد گاه باشد



* دل آشفته از جام شراب ناب میسوزد

گیاه خشک^۲ ما را همچو آتش آب میسوزد

چنان از آتش دل دود آهم مضطرب خیزد

که پنداری درون^۳ سینه‌ام سیماب میسوزد

به بسمل‌گاه شوق‌کینه‌پردازن^۴ من آن صیدم^۵

که از خونگر می من دامن قصاب میسوزد

جنون از داغ‌های تن چنانم بیخبر دارد

که گوئی جامه^۶ مستی مگر در خواب میسوزد

ز تاب شمع روی محفل ما روشنست اهش

که چون پیراهن فانوس از^۷ مهتاب میسوزد

سلیم از بس دلم سرگرم استغفار عیانتست

اگر اشکی ز مرگانم چکد محراب میسوزد



کسی کز عاشقی دم زد چه باک از دشمنی دارد

که مور این بیابان دعوی شیرافکنی دارد

باهل عشق آفت میرسد از دور او دایم

فلک چون آسیا با سینه چاکان دشمنی دارد

گرم صد عیب اگر باشد کسی را باز میپوشد

ز همت ابر نیسان پرده تر دامن میسوزد

غلط انداز شودر عاشقی تحصیل این معنی

ز قمری کن که در گلشن لباس گلخنی دارد

۱- مجب و باشد، ۲- ح «عشق»، ۳- ح «مکرر»، ۴- ح «پردازی»، ۵- مجب «پردازان»

آن، ۶- مجب «دامن»، مجب «خانه»، ۷- مجب «ازاو»، * مجب «این غزل در حاشیه نوشته شده است».

توانگر آشنای عشق چون شد دشمن خویشست

حذر ز آتش به او^۱ را^۲ کو لباس روغنی دارد

* خدا از نیش آن شاعر عزیزان را نگهدارد

که بر اندام او هر مو تخلص سوزنی دارد

حریم خلوت ما شب سلیم از عشق مستغنیست

که آب خانه مستان چو آتش روشنی دارد



چه پروای گلستان و سر^۳ برگ چمن دارد

چو غنچه آنکه گلشن^۴ در درون پیرهن دارد

چنان از حلقه زلف تو باد صبح مشکین است

که پنداری گذر بر ناف آهوی ختن دارد

اسیر عشق را بر زندگانی اعتمادی نیست

که هر جامه که پوشد تار چندی از کفن دارد

ندارد مومیائی سود پیر^۵ ناتوانی را

که در هر عضو همچون زلف خوبان صد شکن دارد

چنان هنگامه رسوائی از عشق بتان گرمست

که از دامن ناصح آتش من^۶ باد زن دارد

سلیم از ناخن حسرت مبادا دست من خالی

که هر کس تیشه‌ای در کار^۷ خود چون کوهکن دارد



مرا بکوی تو دل گرمی شراب آورد که ریگ بادیه را سوی باغ آب آورد

** شکست رنگ بجای خمار^۸ گلها را که لاله آمد و یک سرمه‌دان شراب آورد

۱- مجب «به ز آتش» ۲- ما «آنرا» ۳- ح «سرو» ۴- ح «بستان» ۵- ح «پری»

۶- ح «آتش از من» ۷- ما «گاه» ۸- مجا «شراب» * ح این بیت را ندارد

** مجب «این بیت و پنج بیت بعدی بالترتیب ابیات ششم و پنجم و دوم و سوم و چهارم و هفتم

غزلند» .

ز ناله یار رمید و بگریه رامم شد گلی که باد ز ما برده بود آب آورد
بحیرتم که چه مشاطگیست عشق ترا که مرگ را بنظر خوبتر ز خواب آورد
لب تو در پی بیهوشی منست چنان که آب اگر طلبیدم از او شراب آورد
به ترکناز کجا میروود ندانم حسن که پا ز حلقه گوش تو در رکاب آورد
ز خط بگرد گل او سلیم سبزه دمید فغان که سایه شبیخون بافتاب^۱ آورد



نو بهار است و جنونم سوی هامون میکشد
شور رسوائی مرا بر روی مجنون میکشد
* زین بیابان باد دایم کشته بیرون میکشد
زاغ همچون خانه نقاش مجنون میکشد
بسکه گرد غم بخاطر دارم از دور جهان
اشک چون مور از دل من خاک بیرون میکشد
از ترازو حال ما را میتوان معلوم کرد
در جهان هر جا که باری هست موزون میکشد
با خبر گردد گر از^۲ ذوق نوای بیدلان
پنبه را گوش تو همچون داغ در خون میکشد
سرو اگر همچون تذروش بر سر خود جا دهد
خاطر لیلی بیای بید مجنون میکشد
صد نزاکت میکند در^۳ شربت کوثر سلیم
جام می اما بدستش ده^۴ به بین چون میکشد



شمع برقع ز پی پاس تجلی دارد پرده صورت فانوس چه معنی دارد

۱- مجا ، معجب «بر آفتاب» ۲- ح «گردد از» ۳- ما «بر» ۴- ح «که»

* مجا «این بیت اضافی دارد» .

کار در عشق رسانده است بجائی مجنون که سیه خانه ز پیراهن^۱ لیلی دارد
 خانه‌ای نیست که بی سایه^۲ قدش باشد گر چه سرو است ولی عادت طوبی دارد
 دیگر از بهر رفوکاری چاک^۳ دل کیست که گل از خار بکف سوزن عیسی دارد
 طالب آملی ای کاش^۴ شود زنده سلیم تا بداند^۵ سخن تازه چه معنی دارد



زین چمن کز لاله ذوق از تاج^۵ شاهی میبرد
 غنچه سر در جیب خویش از بی کلاهی میبرد
 حاصل کردار خود دارد بدامن هر که هست
 می‌رود برق و ز خرمن رنگ کاهی میبرد
 کاش بخت تیره از سر سایه^۶ بردارد مرا
 برق ره بر خرمن من زین سیاهی میبرد
 رهرو عشق تو آسایش چه میداند که چیست
 بای در آب از برای خار ماهی میبرد
 پاک نتواند کند کین مرا ز آن^۷ دل سلیم
 آب چشم من که از مژگان سیاهی میبرد



تا مرا تعلیم عشق او نوا پرداز کرد هر سر موکز تنم سر زد صدای ساز کرد
 مدعای عندلیب ما نمیدانیم^۸ چیست در گلستانی که مرغ بیضه هم پرواز کرد
 گرم عاشق پروری کرد از وفا او را دلم قمری ما سرو را آخر کبوتر باز کرد
 باغبان فکر نسیمی کن برای این چمن غنچه را بلبل بناخن چند خواهد باز کرد
 بی تکلف من نمیرفتم به بزم او^۹ سلیم سرمه چشم پرافسونس مرا آواز کرد

۱- ما «سیه خانه پیراهن» ۲- ح، مجا «زخم» ۳- ح «آملی کاش» ۴- ح، مجا
 «بیند» ۵- ح «ذوق تاج» ۶- ح «از سایه» ۷- ح «از» ۸- ح «نمیدانم که»
 ۹- ح «بزم او نمیرفتم»



آنکه در پیری می عشرت بساغر میکند
 در کنار^۱ بام مستی چون کبوتر میکند
 گفتگوی مردم دیوانه دارد نازکی^۲
 تا سخن سر میکند صد کس قلم سر میکند
 بر^۳ حقارت ننگرند اهل نظر سوی کسی
 مور را آینه‌ام نسبت بجوهر میکند
 * همچو پیکان^۴ میتوان شد بخت اگریاری کند
 قطره را امیدوار از خویش گوهر میکند
 خود بخود گردد مهیا حسن را اسباب ناز
 مرغ دیبا بالش او را پر از پر^۵ میکند
 وادی سرگشتگی هم خالی از هم چشم نیست
 گرد باد از رشك مجنون خاك بر سر میکند
 آسمان همچون^۶ حباب از جوش اشك من سلیم
 برده سر در آب تا باز^۷ از کجا بر میکند



** اسیر عشق تو سود و زیان چه میداند
 اگر ز لطف تو فکری بحال من نکنی
 قدم بره^۸ چو نهد طالب تو ننشیند
 مزین چون ناخن^۹ مطرب به پیش خرطنبور
 گل چراغ بهار و خزان چه میداند
 علاج درد مرا آسمان چه میداند
 چو سیل بادیه نقل مکان^{۱۰} چه میداند
 نوای سوختگان را جهان چه میداند
 بخنده گفت که هندو زبان چه میداند
 سلیم گفتم دارم بطره‌ات سخنی

۱- ما «کنار» ۲- مجب «نازگی» ۳- ح «از» ۴- مجب «نیکان» ۵- ما «زر»

۶- مجب «همچو» ۷- ح «آب باز» ۸- مجب «برون» ۹- ما «نقل و مکان»

۱۰- ما «باطن» * ح «بیت دوم غزل است». * ح «ردیف بیت مطلع (نمیداند) است».



از نفس آنچه دلم دید^۱ ز زنجیر ندید
چون صبا پای سبک نه که درین ره مجنون
پیش ما رسم تواضع ز تواضع خیزد
تا خیال^۲ تو بجاسوسی دلها برخاست^۳
کرده معشوق خود آنرا عجبی نیست اگر
غافل از جلوه سبزان^۴ نتوان بود سلیم



اهل شیراز بهشتی صفتان دهرند
در صفاهان^۵ نتوان بی می شیرازی بود
هر کس خوب که^۶ بینی بجهان شیرازیست
شیوه صلح کل از بسکه درایشان عامست
از صفات خوش^۷ و اخلاق پسندیده سلیم



غریبی را بمن^۸ عشقت وطن کرد
چرا ای شمع خاموشی بیزمش
چه حاصل شمع را از^۹ تاج زرین
کجا اندیشه ای از مرگ دارد
سلیم از ذوق^{۱۰} غربت بی نصیب است



رسید آن مست و از^{۱۱} گردن صراحی در بغل دارد

سوار است و گلستان را سمنش بر^{۱۲} کفل دارد

۱- ما «دیده» ۲- ح «خیالی» ۳- ما «برخواست» ۴- مجب «روی افتاده است»
۵- ح «خویان» ۶- مجا «صفهان» ۷- ح، ما «به» ۸- مجا «خوبان» ۹- ما
«صفاهای خوش» ۱۰- ما «که در» ۱۱- ح «وطن» ۱۲- مجب «این» ۱۳- مجب
«همچون» ۱۴- مجب «درد» ۱۵- ح «در»

ز دست چشم مست او^۱ عجب گرجان توان بردن
 که مژگانی^۲ بخونریزی چو شمشیر اجل دارد
 مرا از اهل مجلس اشک بر فانوس می آید
 که هر شب تا بوقت صبح شمعی در بغل دارد
 اگر از می خمی یا شیشه ای باید چه خواهد شد^۳
 دماغ ما که از پیمانهای بیم خلل دارد
 بمخموران^۴ ز جام عشرت خود جرعه ای افشان
 بنازم آن حریفی را که نقش او^۵ شتل دارد
 مرا لب تشنه مردن در ره آوارگی بهتر^۶
 که موج آب حیوان نقشی از طول اهل دارد
 می دولت همه از ساقی ایام میگیرند^۷
 سر اسلام خان این نشاء^۸ از فیض ازل دارد
 چه صرفه میبرد دشمن اگر با او در افتاده است
 که آب تیغ او با جوهر آتش جدل دارد
 عجب نبود اگر بر حسن لیلی دامن افشاند
 که طبع او چو^۹ حرف خود عروسی در محل^{۱۰} دارد
 اگر صحرا ز همواری چو خلق عارفان باشد
 ز خیل واسپ راه لشکرش کوه و کتل^{۱۱} دارد
 ز خوان او که عالم زله بند او^{۱۲} بود دایم^{۱۳}
 گدا چون هاله قرص شیر مالی در بغل دارد

۱- معجب «ز چشم مست او دارم» ۲- معجب «مژگانیش» ۳- معجب «کرد» ۴- ح
 «بمیخواران» ۵- ما «آن» ۶- معجب «خوشر» ۷- معجب «میگیرد» ۸- ح «نشاء»
 ۹- ما «چه» ۱۰- ح «بغل» ۱۱- ح «کوه کتل» ۱۲- ما «ذله بندان»
 ۱۳- معجب «ذله بندان بوده ایم»

بشعر عاشقانه طبع او چون مایل افتاده است
 سلیم از ذوق آن کلکم^۱ سر و برگ غزل دارد



روزگار از چمن وصل توام دور افکند
 چون صبو حی زده از خانه بر آمد^۲ خورشید
 حسن مغرور چو شمشیر جفا کرد بلند
 تاب سر پنجه اقبال سلیمان داری
 آتشی بود که در خانه زنبور افکند
 شب که سر داد دلم آه^۳ بسیار^۴ سلیم



خورشید از نمود رخت بی نمود شد
 از بسکه منع دیدن یاران کند مرا
 در طالع نبود از ان وصل رو نداد
 تأثیر چشم زخم با فسون نمیرو
 بر کشتی شکسته ام از بس تپانچه زد
 کاری نکرد کوشش و تدبیر ما سلیم



چون درد لاش ز لعل تواندیشه بگذرد
 فرهاد را بگو که ز جرم وفای تو
 در عشق موج گریه ام از آسمان گذشت
 از برق عشق خشک وتر ما تمام سوخت
 می چون عرق ز پیرهن شیشه بگذرد
 پرویز خود گذشت اگر تیشه^۵ بگذرد
 چون باده جوش زد ز سر شیشه بگذرد
 گریان^۶ همیشه ابر ازین بیشه بگذرد
 گل میشود بشاخ چو از ریشه بگذرد
 بگذر زبستی و به بلندی^۷ بر آکه آب

۱- ما «کارم» ۲- ح «این» ۳- ما ، موجب «برآید» ۴- ح «جوش» ۵- موجب «توانی»
 ۶- ح «در» ۷- ما «داده آه بسیار» ۸- ما «شیشه» ۹- ما «گریه»
 ۱۰- ح «بگذری زبستی و بلندی»

از آه خفته در دل من ازدها سلیم سیلاب ازین خرابه باندیشه بگذرد



خراب لعل لبث کی شراب میگیرد که چشم را نمک او چو خواب میگیرد
خروش سیل سرشک مرا عاجی نیست ز سنگ سرمه کی آواز آب میگیرد
* صبا چو وصف می و می فروش^۱ با گل کرد^۲ بخنده گفت که آیا کتاب^۳ میگیرد
چو گل ز پرورش باغبان زیان نکند که آب میدهد از من گلاب میگیرد
سلیم آنکه چو موسی بحرف گستاخ است ز کوه مطلب خود را جواب میگیرد



کام ز جهان گوهر نایاب برآمد نانم ز صدف خشکتر از آب برآمد
بر کشتی صدپاره من بسکه دلش سوخت چون ابر سیه دود ز گرداب برآمد
از^۴ میکنده بگذر که بگرداب خم می هر کس که فرو رفت ز محراب برآمد
از بسکه مرا رشک به^۵ یتایی او بود کام دلم از کشتن سیماب برآمد
چون دود که خیزد ز سر شمع شبنم را این تیرگی از گوهر شب تاب برآمد
در شعله خرامان رود آنگونه که گوئی پروانه بسیر شب مهتاب برآمد
موقوف صغیر است سلیم آگهی ما از ناله بلبل دلم از خواب برآمد



در گدائی همت ما پادشاهی میکند هر چه می خواهد بتوفیق الهی میکند
پا برهنه میروم^۶ بر روی نیش دوستان آب کی اندیشه ای از خار ماهی میکند
آسمان از بس بزیر منت^۷ خواهد بمن می شمارد سرمه گر چشم^۸ سیاهی میکند
همچو من دیوانه ای در کوچه زنجیر نیست از^۹ محبت سیل بامن خانه خواهی میکند
عافیت خواهی سلیم از فقر و گردان مباش مرد درویش از^{۱۰} قناعت پادشاهی میکند

۱- ح ، مجا «گلفروش» ۲- مجا «گفت» ۳- ما «کباب» ۴- مجب «در» ۲- مجب
«ز» ۶- ح «میدوم» ۷- ما «همت» ۸- ما ، ح «چشم» ۹- مجب «در»
۱۰- مجب «چون هما دارد»
* مجب «این بیت را ندارد» .



میگریزد خوابم از جایی که مخمل می برند
 در دسر میگیردم تا نام صندل میبرند
 از خراش ناخن غم سینهام دارد صفا
 آینه چون زنگ میگیرد بصیقل میبرند
 آتش سودا ز بس در مغز من جا کرده است
 از سرم در پیمش پیمش عشق مشعل میبرند
 هیچ لذت چون مکرر دیدن معشوق^۱ نیست
 رشك^۲ يك بینان او بر چشم احوال میبرند
 عیب پوشی چشم نتوان داشت از اهل جهان^۳
 بیشتر دستار اینجا از سر کل^۴ میبرند
 طرفه صحرائیست^۵ این کز حس بی پروا سلیم^۶
 ناخن شیر آهوانش بهر هیکل میبرند



* بکوی عشق دل داد خواه می خواهند	چو آفتاب سر بی کلاه می خواهند
بچشم خضر سراغم دهد نمیداند	که تشنگان ذقن آب چاه می خواهند
ز ناز و غمزه دران چشم هر چه خواهی هست	ولی چو سودا سیران نگاه می خواهند
بحال خضر ازین رهروانم آید رحم	که آب میدهد و نان راه می خواهند
دلی چو زاغ طلب کن بعزم گلشن هند	که رو نما ز تو مرغ سیاه می خواهند
سلیم داغ نهان فاش کن بدعوی عشق	که منکران محبت گواه می خواهند

۱- ما «معشوقه» ۲- ح «اشك» ۳- ح «داشتن از مردمان» ۴- محب «سر و کل»

۵- محب «محراییست» ۶- ح «این حسن بی پایان»

* ما « بجای مصرع دوم این بیت مصرع دوم بیت بعدی نوشته شده است - مصرع دوم این بیت و مصرع اول بیت بعدی را ندارد . »



قفس^۱ ترا چو^۲ خوش افتاد به زباغ بود
درین چمن بگلم ذوق آشنائی نیست
دام گداخت چو از باده روی او افروخت
عجب بصحبت گل گر سرش فرود آید
کجا شکفته شود دل سلیم بی رخ او^۴

گلست شعله کسی را اگر دماغ بود
بالله گرمی من از برای داغ بود
بهار صبح و خزان گل^۲ چراغ بود
هوای وصل تو آنرا که در دماغ بود
چه شد که گل بکف و باده در ایاغ بود



** دیگر بهار شد که هوا گلفشان شود
صد برگ شد ز فیض هوا هر گل زمین
چون سبزه پا شکسته این باغ^۵ دلکشم
در هر مقام خضر ره ما بصورتیست
حاسد فسرده است ز پیری خود سلیم

دامن ز خون دیده پر از ارغوان شود
سیر چمن نصیب همه دوستان شود
خندان نشسته ایم که فصل خزان شود
گه میفروش گردد و گه باغبان شود
شاید ز فیض این غزل ما جوان شود



بعشق باده ز خون امید و بیم خورند
بزور باده بمخمور میدهد ساقی
کشیده اند صفی بیدلان عشق اما^۶
بکعبه باعث صد فیض گشت مستی ما
پیاله گیر چو آئی به بزم ما زاهد

کباب پخته و خام از دل دو نیم خورند
چو خستگان که دوا از کف حکیم خورند
شکست همچو گل ولاله از نسیم خورند
خوش آن شراب که در^۷ خانه کریم خورند
حرام نیست شرابی که با سلیم خورند



** گل ز نوبت^۸ در گلستان لاف شاهی میزند
لاله از داغ^۹ تو بر گلها سیاهی میزند

۱- مجب «مرا» ۲- ما «چه» ۳- مجب «خزان هم گل» ۴- مجب «یار» ۵- ح «داغ»

۶- مجب «ولی» ۷- ما «از» ۸- مجب «نوبت» ۹- مجا «عشق»

* مجب «بیت سوم غزل است». ** ح «ردیف بیت مطلع و بیت بعدی (بود) است».

*** مجا «این غزل در حاشیه نوشته شده است».

بسکه بازار^۱ گرفتاری ز عشقت گرم شد
 با وجود ناتوانی عاجز کس نیستیم^۲
 گوید از سرو چمن بالای من موزو تراست
 *عشق را با تیره^۳ بختان التفات دیگر است
 اختیاری نیست کار^۴ عشق آن بدخوسلیم



کاروانی^۵ دگر از مصر هوس می آید
 طالع شهرت پروانه بلا شد در عشق
 چون صبا بوی سر زلف تو آرد گستاخ
 کرده محرومی با غم با سیری خشنود
 ناامیدی روش اهل طلب نیست سلیم



عنان شکوه را در بزم او دست ادب پیچد
 ز خاموشی زبانم پای در^۶ دامان لب پیچد
 درازی سر افسانه کلکم همان باقیست
 سخن را گر چه بر هم^۷ همچو دستار عرب پیچد
 نمیدانم که کار من کجا خواهد رسید آخر
 بخود تا کی توان چون زلف خوبان روز و شب پیچد
 تن رنجورم از بیم فراموشی دم مردن
 ز هر رگ رشته ای^۸ چون شمع بر انگشت تب پیچد
 عجب دارم^۹ که روی لطف^{۱۰} از آینه هم بیند
 ز هر کس آن نگار تند خوروی غضب پیچد

۱- ح «بازاری» ۲- ما ، مجب «نیستم» ۳- مجا «حرف» ۴- ح «را تیره» ۵- ح «کاری»
 ۶- ما ، مجب «کاروان» ۷- مجا «خور» ۸- مجا «لب» ۹- ما «شیشه ای» ۱۰- ما «دانم»
 ۱۱- مجا «طفل» ، مجب «مهر» .
 * مجب «این بیت را ندارد» .

ز آزادی سلیم از خود بر آور نام چون عنقا
چه پرواز آید از مرغی که در دام نسب پیچد^۱



از عکس رخس که تاب دارد	آینه گلی در آب دارد
از خال بیاض گردن او	صد نقطه‌ای انتخاب دارد
خواهد گردید کشته در عشق	سیماب چه اضطراب دارد
گنجایش يك نگه در او نیست	چشم تو ز بسکه خواب دارد
از صبح چه غم چراغ ما ^۲ را	پروانه‌ای آفتاب دارد
زنهار که از دکان ایام	آتش نخری که آب دارد
هر چیز از و سلیم پرسید ^۳	کلکم بزبان جواب دارد



چشم خود بگشا حدیث خوش نگاهی میرود
گردنی بر کش که حرف کجکلاهی میرود
در دلش از من غباری هست پنداری که باز
آب چشم از برای عذرخواهی میرود
رهروان رفتند و چون از کاروان^۴ و اماندگان
برق ایشانرا ز دنبال سیاهی میرود
آنچه در راه کسی باشد از آن^۵ نتوان گریخت
گر روم بر^۶ آب دریا^۷ خار ماهی میرود
وادی عشقست اینجا نیست نومیدی سلیم
کاروان در منزل از گم کرده راهی میرود

۱- ح «آید» ۲- مجب «گل» ۳- مجب «پرسند» ۴- ح «رفتند چون کاروان»،
مجب «رفتند چون از کاروان» ۵- ح «ازو» ۶- مجا، مجب «در» ۷- مجا «بریا»،
ح «دریا»



در ره شوق دل از بیم خطر میلرزد
 * که خبر داد ز لب تشنگیم دریا را
 نگذارد که ز کارم گرهی باز کند
 چه هوائیست که اقلیم محبت دارد
 ** نفس باد خزان در تو اثر کرده مگر
 کاش میبود داش هم بضیعان چو سرین^۲
 در هوای تو جوانان نه همین بیمارند
 در ره عشق دلیری بجگر نیست سلیم



چنان بعشق^۳ تو دل با زمانه شك دارد
 چه غم ز صافی آواز خویش مطرب را
 حدیث هند و سپاهان دلفریب می‌رس
 زمانه مکتب اطفال گشته پنداری
 سلیم بر سر حرفی که وصف آل علیست
 که جنگ بر سر^۴ کوی تو با فلک دارد
 ز سنگ سرمه اگر مدعی محک دارد
 که داغ لاله درین بوستان نمک دارد
 که هر که هست^۵ درو شکوه از فلک دارد
 چو نقطه باد سیه روی هر که شك دارد



براه شوق خضر جستجو^۶ چه میداند
 سواد جوهر آینه بلبش کرده^۷ است
 ز شوق خاك در دوست میکند عاشق
 بین مسیح ز مردن چه غافل افتاده^۸ است
 کمند افکنی از هر طرف درین باغست
 نشان چشمه ز من پرس او چه میداند
 و گرنه طوطی ما گفتگو چه میداند
 نماز را به تیمم وضو چه میداند
 ندیده مرگ پدر ای^۹ عمو چه میداند
 کسی سلیم بغیر از کدو چه میداند

۱- ح ، مجا «میزند بال بهم مرغم و پر» ۲- ح «شیرین» ۳- مجب «زعشق» ۳- ما «در»
 ۵- ما «هست هر که» ۶- ما «جست و جو» ۷- ما «کرد» ۸- ما «افتاد» ۹- ما «این»
 * ح ، مجا «این بیت و دوبیت بعدی بالترتیب ابیات چهارم و پنجم و ششم غزلند».
 ** مجب «این بیت اضافی دارد» .



غواص نان ز سفره^۲ گرداب میخورد
دارد شراب در قدح و آب میخورد
خرم دلی که آب ز دولاب^۳ میخورد
گفت این گل کدو ز کجا آب میخورد
آنکس که می بگوشه محراب میخورد
آب این چمن زشبنم سیماب^۴ میخورد
در عشق رشته ام ز دو سرتاب میخورد
از چشمه سار دام^۵ دلم آب میخورد
زلف تو تاب از دل بیتاب میخورد
در روز ابر و در شب مهتاب میخورد

مژگان من وظیفه^۱ خوناب میخورد
داغم ز دست لاله که در موسم بهار
بی نغمه ای شکفته نگردد دل از شراب
زاهد بخانه جام بلورم بطاق دید
منع ام زیاده خوردن میخانه میکند^۴
* حیران اضطراب^۵ گل و لاله ام مگر
آسایشی نمانده ز عقل و جنون مرا
مرغی نیم که دانه خور^۶ بوستان شوم
زنجیر را کشاکش دیوانه بگسلد
مستی سلیم باد^۹ حلال کسی که می



بزهر چشم مگس را زشهد دور کند
خدا چو چشم بداز چهره تو دور کند
که جای در دل مردم کسی بزور کند
کدوی باده گل از ساغر بلور کند
چو غیبتست^۳ که آینه در حضور کند

زخنده آب بقا را به تشنه^{۱۰} شور کند
شکست کار دل من ز^{۱۱} اوست کآینه^{۱۲} را
بغیر باده گلگون ندیده ام هرگز
می از سفال کشیدن صلاح کار منست
سایم آنچه ز وضع تو با تو میگویم



چو نقطه از دهن تنگ یار حرف کشند

خوش آنکه خسته دلان می ز جام ژرف کشند

- ۱- ح «خوناب» ۲- ح «نان سفره گرداب»، مجا «نان سفره زگرداب»، ما «خون زسفره گرداب» ۳- ح «گلی که آب بدولاب»، مجا «گلی که آب ز دولاب» ۴- مجب «منعش مکن که در نظرش طاق ابرو هست» ۵- ما «حیران و اضطراب» ۶- ما «سیراب» ۷- مجا «کش» ۸- ح «دانه» ۹- ما «باده» ۱۰- ح «پسته» ۱۱- ح «از»، مجا «کار من از دست» ۱۲- مجب «از دست کآینه» ۱۳- ح «غیبتی است»

* ما «مصرع دوم این بیت بامصرع دوم بیت بعدی عوض شده است».

نمیکشند خجالت ز دوستان هرگز
چوتنگک حوصلگان می بقدر ظرف کشند
بطاق دار^۱ کمائی که مانده از منصور^۲
کشند خسته دلان تو و شگرف کشند
خیال حسن سیاهان هند در ایران
چوسر مه ایست که در چشم روز برف کشند
* چو گل ز شبنم می آنکسان که مست شوند
شراب عشق ترا با کدام ظرف کشند
مجوی صرفه ز آزادگان عشق سلیم
که بار ننگ درم از برای حرف کشند



شد بنا گوش چو صبحم همه یکبار سفید
موی سر بر سر من گشت چو دستار سفید
عجبی نیست درین دور که^۴ خط خوبان
در ته زلف شود چون شکم مار سفید
ای گل از چاک گریبان تو حیرت دارم
من که مویم شده چون صبح درین کار سفید
نازم ای رشته تسبیح که در حلقه کفر^۵
نتواند شود از شرم تو ز نار سفید
چشم یعقوب همین بر رهت ای یوسف نیست
چشمها کرده چنین شوق تو بسیار سفید
تا بود رنگ حنا خون مرا در ره شوق
نگذارم که شود ناخن يك خار سفید
ترسم از قحط خریدار بعهدت یوسف
موی چون شمع کند بر سر بازار سفید
سبز باید درو دیوار به بنگاله سلیم
چه کنی خانه خود را در و دیوار سفید



قدح بر چشمه خورشید در جوهر شرف دارد
چرا خرم نباشد تاك فرزند خلف دارد
نظر گریز تو باشد آسمان را زان مشو خوشدل
خدننگ افکن بچشم از مهر برسوی^۶ هدف دارد
کسی از سیلی ایام داد^۷ گوش من نگرفت
کجا خواهد رسید این شور و فریادی^۸ که دف دارد

۱- ح «درز» ۲- مجب «مانند از حلاج» ۳- مجب «موی سر من» ۴- ح «چون»

۵- ما «آن رشته تسبیح که در حلقه زلف» ۶- مجب «روی» ۷- ح ، ما «دارد»

۸- ما «غوغائی»

* ما «این بیت را ندارد».

اگر غواصی از دست برآید بحر هم از تو
نمیدارد دریغ آن نان خشکی^۱ کز صدف دارد
سلیم از دامن هر کس کشیده دست خود اکنون
ز شاهان جهان امید بر شاه نجف دارد



اضطراب شعله را داغم بگلخن میدهد
پیچ و تاب رشته را زخم بسوزن میدهد
آسمان را سوخت برق آه من اینش سزااست
شعله را هر کس که جا در زیر دامن میدهد
در دیار ماست از بس بد شگون اسباب کین
هر که دارد تیر و^۲ شمشیری بدشمن میدهد
بسکه با تاریکی این خانه عادت کرده ام
چشم نگشایم که آن یادی ز^۳ روزن میدهد
* باغبان بر رغم بلبل از صف نا محرمان
هر که چشم زاغ دارد^۴ ره بگلشن میدهد
معنی تسلیم بر هر کس شود روشن سلیم
همچو شمع از هر نسیمی تن بمردن میدهد



ز بس اندیشه از آشوب ملک جم نگین دارد
همیشه نقره خنگ خویش را در^۵ زیر زین دارد
** جهان سامان خود را عیب پوش ناقصان سازد^۶
ندارد دست را هر کس که یینی^۷ آستین دارد

۱- ح «خشکی را» ۲- ما «تیشه» ۳- مجب «هم یاد» ۴- ح «دارد چشم زاغی»
۵- مجا «بر» ۶- ما «دارد» ۷- ح «هرکس را بیینی» ، مجا ، مجب «هرکس را که بیینی»
* مجا «این بیت در حاشیه نوشته شده است» . ** مجب «بیت ششم غزل است» .

سمندر وار بر دریای آتش میزند خود را
 ز مکتوبم کبوتر گر چه بال کاغذین دارد
 فکنده چین بر ابرو از برای زیب حسن او را
 دل ما شکوهای گر دارد از نقاش چین^۱ دارد
 * گهی نالم گهی گریم گهی سوزم گهی میرم
 زمانه بیتوام گر زنده دارد اینچنین دارد
 سزد گر لاف همچشمی بشاهان میزند دهقان
 سلیمان خود است آنکو نگین واری^۲ زمین دارد
 نهد هر کس سلیم از مهر^۳ دستی بر دل ریشم
 چو نیکو بنگرم نیشی^۴ نهان در آستین دارد



بلبل ما ناله بر آهنگ غربت ساز کرد
 باغ را چون بال خود بر هم زد و پرواز کرد
 ** یوسف من چشم پیران نیست تنها^۵ بر رخت
 شوق مکتوب تو طفلان را کبوتر باز کرد
 مطرب مجلس بزور نغمه^۶ آخر سرمه را
 همچو خاکستر زبون شعله آواز کرد
 جوهر ذاتی ندارد احتیاج تربیت
 صورت آینه را نقاش کی پرداز کرد
 دیده پوشیده چون بادام در باغ جهان
 از غبار صبح و دود شام نتوان باز کرد

۱- ما «چین جبین» ۲- مجب «دار» ۳- ما «زهر» ، مجب «زروی مهر» ۴- ح «نیش»

۵- ح «نیست تنها چشم پیران» ۶- ح ، مجا ، مجب «باده»

* ح «این بیت را ندارد» . ** ما «بیت چهارم غزل است» .

کی تسلی میشود از سیر هندستان سلیم
گر بخت رفت یاد گلشن شیراز کرد^۱



طوطی از آینه چون رودید بلبل میشود	عاشق پرشکوه خاموش از تغافل میشود
دامن ما خود بخود چون غنچه پر گل میشود	فارغ از زخم خس و خاریم کز فیض چمن
هر که چون من نقش دیوار تو کل میشود	دست و پائی زن که نبود در شمار زندگان
در گلستانی که سودا با زر گل میشود	حاصل سرمایه خاشاک معلومست چیست
فتنه‌ها ^۲ در خیل شاهان بر سر پل میشود	عاشقان دارند غوغا در شهادتگاه عشق
تخم هر گل را که افشانند سنبل ^۴ میشود	بعد مردن از پریشانی بخاک من ^۳ سلیم



عشقم چنان فشرده که شد پیرهن کبود	تنها من ضعیف ندارم بدن کبود
چون لاجورد سوده ^۵ بود خاک من کبود	گر بعد مرگ بنگری از سنگ حادثات
همدم بروز مرگ مرا کن کفن کبود	جز من کسی کجاست ^۶ که گیرد عزای من
لیلی ترا برای چه گردیده ^۷ تن کبود	مجنون خسته سنگ برای تو میخورد
در حیرتم که از چه بود چشم من ^۸ کبود	هرگز مرا بچشم نیاید فلک سلیم



شکسته رنگی من بار ^۹ زعفران دارد	ز می بآب فتادن مرا زیان دارد
کلید میکده را نیز باغبان دارد	بهار آمد و بی گل شراب نتوان خورد
ز شانه ترکش تیری که در ^{۱۱} میان دارد	بود ^{۱۰} بقصد دلم زلف صید بند ترا
جفای چرخ مرا بسکه سرگران دارد	جهان خراب شود ^{۱۲} گرسری زغم بزمین
هما هم از اثرش درد استخوان دارد	هوای نفس کزو ^{۱۳} جغد ^{۱۴} خسته ^{۱۵} مینالد

۱- ح «رفت» ۲- ما «فتنهها» ۳- ح «از پریشانی بخاک من پس از مردن»

۴- ما «بلبل» ۵- ما «کرده» ۶- مجب «من کجاست» ۷- ح «گردید» ۸- ح «تن»

۹- ح «ما تار» ۱۰- ما «برد» ۱۱- ح «مجا» ۱۲- ح «شود خراب جهان»

۱۳- مجا «کران» ۱۴- ح «جور» ۱۵- مجب «فتنه»

غریب جانوری همچومن ندیده کسی سلیم گر همه عنقااست آشیان دارد



همچو مرغ ازدست من پیمانه مل می پرد دامن گل از کفم چون بال بلبل می پرد
سیر و پروازش اگر آشفته باشد دور نیست غنندلیب این چمن بر بال^۱ سنبل می پرد
دام صحبت تشنگان افکنده اند آنجا^۲ رلی موج^۳ چون مرغابی آزاد از سرپل می پرد
زحمت خود میدهد هر کس دل آزاری کند چوب گل ما میخوریم و ناخن گل می پرد
سر بسر گشتم سواد هند را اکنون سلیم مرغ روحم در هوای^۴ سیر کابل می پرد



چو شعله آن گل رویم بروی خار کشید بجای سرمد بچشم خطش^۵ غبار کشید
چه سادگیست که خال لب تو آخر کار بگرد خویش چو هندو ز خط حصار^۶ کشید
برهروان جهان ترك آشنائی کرد ز بسکه خضر براه من انتظار کشید
صبا ز حرف خزان خوش لطیفه ای انگیخت که گفت با گل و برگوش شاخسار کشید
ز شغل عشق خلاصی ندارم ای منصور مجال کو که توانم سری بدار کشید
سلیم از خط او شورش من افزون شد جنون زیاده^۷ شود چون بنوبهار کشید



ساقی ما که بسی چشم و دل^۸ از پی دارد هم می و هم مزه دارد دگری کی دارد
کار جوشن ز حریر می گلگون آید چه غم از سنگ بود شیشه اگر می دارد
جام می را بمیان آر که وا خواهد کرد نغمه ای مطرب اگر در گره نی دارد
نفسی^۹ خوش نزنند دل^{۱۰} که پشیمان نشود خنده شیشه عجب گریه ای از پی دارد
عشق صوت عجبی کرده بدل ساز سلیم شیر در بیشه^{۱۱} ما زمزمه نی دارد



۱- ما «چون آب» ۲- ما «اینجا» ۳- مجا «مرغ» ۴- مجب «مرغ» ۵- مجب
«میکند» ۶- مجب «سواد» ۷- ح «خطی»، مجب «خط» ۸- ح «غبار» ۹- مجا
«باد» ۱۰- ح، مجا «چشم دل» ۱۱- ح «نفس» ۱۲- ح «هر»



عشق آشوب دل و جوش^۱ درون می آرد
دارد آبی چمن عشق که يك قطره از او^۴
هر سرموی از آن^۶ زلف پریشان راهیست^۷
حسن مغرور باین^۹ ناز و نزاکت یارب
* سوختم از غم دل همنفسان می بینند
جوش زد داغ دل و شور جنونم افزود
من نه آنم^{۱۱} که زبونی کشم از^{۱۲} چرخ سلیم



از دیر و کعبه تا بدو جانب دو خانه ماند
خرمن ز خوشه رفته جاروب برق شد
تاراج هر چه داشت نمودیم و میخوریم
** نقصان از رمیدن مرغان نشد ترا
رفتم ازین خرابه و از ضعف سایه ام^{۱۲}
در راه دین چه کار بر آید ز منعمان
عیشی سلیم قسمت ما نیست در جهان



دلم بسینه ز ننگ سخنوری خون شد
چه قسمتست ندانم ز روزگار مرا
غم زمانه چو سرمایه کریمان است
نیم غلام کسی نامم از چه موزون شد
که تا شراب فرو رفت از لبم^{۱۴} خون شد
هر آنقدر^{۱۵} که کسی بیش خورد افزون شد

- ۱- مجب «شور» ۲- ح «بیوئی» ۳- ح «دارد» ۴- ما «او»، مجا «ازان» ۵- ح ،
- مجب «خورده» ۶- ح «این» ۷- ح ، ما «راهست» ۸- ح «آید» ۹- مجب «بدان»
- ۱۰- ح «ندانم» ۱۱- مجب «کشم خاری ایام» ۱۲- ح «طالعم» ۱۳- مجب «داشت مور»
- ۱۴- ح «دلم» ۱۵- ح «همانقدر»

* ح، مجا (بیت چهارم غزل است)، مجب (بیت سوم غزل است). ** مجب (این بیت را اضافی دارد).

نبود داخل عیش و نشاط هرگز عشق
رسید کار بجائی ز عاشقی ما را
بدور^۱ ماست که الماس جزو معجون شد
که در قبیله ما هر که بود مجنون شد
خبر ندارم دیگر که کار او چون شد

☆

چشم پر افسون^۲ او سحر آفرینی میکند
آخر حسن است و کار او بزلف افتاده است
تیر مژگانش ز شوخی دل نشینی میکند
داده خرمن را بیاد و خوشه چینی میکند
لاف باطل میزند گر دور بینی میکند
کاسه چوبین گدا را چوب چینی^۳ میکند
سایه را باخویشتن همره نمیخواهد سلیم
همچو عنقا هر که^۴ او وحدت گزینی میکند

☆

همای شوق من بر^۵ قاف همت آشیان دارد
قناعت میکند تا در^۶ تن خود استخوان دارد
حذر از بستر آسودگی کن گر غمی داری
دل مجروح را بوی گل دیبا زیان دارد
گره نگشاید از پیشانی ما ناخن عشرت^۷
که ابروی اسیران تو چین در استخوان دارد
ملك^۸ از بیم پیرامون نگردد کشته او را
چو شیر خفته ای کز هیبت خود پاسبان دارد
پس از مردن سلیم از عشق آزادی مگر یابد
نیفتد بر کناری تا غریق بحر جان دارد

☆

دلم آسوده شد تا در خم^۹ زلفش مکان دارد
چو آن مرغی که بر شاخ بلندی^{۱۰} آشیان دارد

۱- ما «بروز» ۲- مجب «افسوس» ۳- ما «کاسه چینی گدا را چوب چوبین» ۴- مجا ،
مجب «آنکه» ۵- ح «شوق بر» ۶- مجا «بر» ۷- ح ، مجا «عبرت» ۸- ح «فلك»
۹- مجب «غم» ۱۰- مجب «بلند من»

ز هجر و وصل میسوزد دلم یارب چه بختست این
 که یاقوت مرا هم آب و هم آتش^۱ زیان دارد
 شب وصلم ز رشک غیر همچون روز هجرانست
 بهار گلشن ما چون حنا رنگ خزان دارد
 بکوی عشق او چون میتوانم کم کنم خود را
 که همچون لاله هر عضو^۲ من از داغی نشان دارد
 ملاححت هر که میخواهد بهندش رهنمائی کن
 که حسن شورش انگیزش^۳ نمک در سرمه‌دان دارد
 درین گلشن مرا رحمی بحال لاله می‌آید
 که داغ بی بقائی چون زر هندوستان دارد
 طلبکار دیانت^۴ چون کلیدیم اندرین بازار
 متاعی^۵ را که میجوئیم ما قفل دکان دارد
 شکست پیکرم از اشک خونین میشود ظاهر
 کزو هر قطره‌ای چون دانه نار استخوان دارد
 ز گفتارم سلیم آزرده‌ای^۶ جز^۷ خود نمی‌بینم
 اگر خاری درین باغست دست باغبان دارد



وقت آن شد که جنون رخت بصحرا ببرد دست خود سبزه سوی^۸ گردن مینا ببرد
 بلبلان جمله هم آواز شوند از مستی سرو دستی ز پی رقص بی‌الا ببرد
 با خبر باش روی چون بچمن ای زاهد گریه بید مبدا که دلت را ببرد
 دل ما از غم ایام به تنگست مگر صندل سرخ می این درد سر ما^۹ ببرد
 عشقبازان همه ناموس کش یعقوبیم^{۱۰} نگذاریم^{۱۱} کز و صرفه زلیخا ببرد

۱- ح «این آب و آتش در» ۲- ح «عضوی» ۳- ما «انگیزی» ۴- ما «دهانت»
 ۵- ح «متاع» ۶- ح «آزاده‌ای» ۷- مجب «چون» ۸- مجب «سو» ۹- مجا «ازما»
 ۱۰- ح «یاقوبیم» ۱۱- مجا «نگزاریم»

تا قیامت گل خورشید دمد از خاکش هر که از^۱ راه تو خاری بکف پا ببرد
دل مانست همین بی^۲ رخس آشفته سلیم این خزانست که رنگ از گل دیبا ببرد



ای بخورشید سیاهی زده از روی سفید ماه نورا ز رخت^۳ کرد برابروی سفید
سنبللی تاب بشاخ گل نسرین زده است خم گیسوی تو پیچیده^۴ بیازوی سفید
نشود هیچ در آینه^۵ روشن پنهان دل چون سنگ تو بیداست ز پهلوی سفید
غیر من کز کمر نازک او بیتابم نشنیدم که برد دل ز کسی موی سفید
چه غم از تیرگی بخت وفا گر داری^۶ خوش بود خال سیه بر طرف روی سفید
عقل و هوش از من بیدل رخ او برد سلیم از کدامین چمنست این گل خوشبوی سفید



ز گریه گشت مرا دیده^۷ خراب سفید برنگ گل که شود در میان آب سفید
* برابری به مه من نمیکند هرگز چنین خوش است ادب^۸ روی آفتاب سفید
صفای سوختگی بین و فیض آتش عشق که چون نمک شده خاکستر کباب سفید
ز تاب آتش می بسکه^۹ چهره اش افروخت به پیش او نتواند شدن نقاب سفید
ز بسکه بیتوسیه دید روزگار مرا ز گریه شد مژه در چشم آفتاب سفید
کنند اهل محبت ز فیض عشق سلیم کتان خویش بصابون ماهتاب^{۱۰} سفید



چشم توام ز هوش^۹ تهی دست میکند يك سرمه دان شراب مرا مست میکند
** منع من مکن که گریه^{۱۰} مستانه را دلم چندانکه می بجام و سبوهست^{۱۱} میکند
آرام سازگار اسیران عشق نیست بلبل فغان بشاخ چو بنشست میکند
فریاد شد ز خانه^{۱۲} همسایگان بلند مطرب ز بسکه زمزمه را پست میکند

۱- ح «این» ۲- ح ، مجب «بر» ۳- ح «ز رخت» ، مجب «برهت» ۴- مجا «پیچید»
۵- مجا «داری اگر» ۶- ح «آداب» ۷- ما «گشته» ۸- ح ، مجب «ز صابون» ، ما
«صابون و» ۹- ما «خویش» ۱۰- ح ، مجب «مست» * مجب «بیت سوم غزل است» .
** مجا «این بیت و دو بیت بعدی بالترتیب ایات چهارم و سوم و دوم غزلند» .

* آن باغبان که همت خود را بلند کرد
سوز دلم ز آبله لشکر کشده است
تا کرده اند نسبت گلرا باو^۲ سلیم
دیوار اگر کند بچمن پست میکند
هر جا که رونهد چوکف دست میکند^۱
بوی گلم چومرغ چمن مست میکند



شورش منصور را آخر سرم معراج شد
تاب يك افغان ندارد از نزاکت^۳ گوش گل
در گره چون غنچه محکم دار نقد^۵ خویش را
پادشاه وقت خویشم کرد^۶ یکجام شراب
هر چه حاصل شد سلیم از عمر آن را عشق برد
مغزم از آشتگی چون پنبه حلاج شد
زین چمن صد بلبل از بهر همین^۴ اخراج شد
تا صدف بگشود دست بسته را محتاج شد
همچو شمع شعله ای بر سر دوید و تاج شد
زین سفر هر چیز آوردیم صرف باج شد



دلم در باغ نتوانست امشب خواب راحت کرد
سحر را شورش مرغان^۷ بمن صبح قیامت کرد
دلی بر^۸ باد دادم در ره مهر و وفای او
که خورشید از غبارش خانه خود را عمارت کرد
** هوای کشته گردیدن بتیغ آفتاب خود
سراپای مرا چون شمع انگشت شهادت^۹ کرد
صبا از چین زلف او مگر سوی چمن آمد
که بوی مشک زخم^{۱۰} لاله و گل را جراحت کرد
سلیم آزادی هر کس بمحشر باغی دارد
گناه میکشان را ساقی کرثر شفاعت کرد



۱- ح «میکشد» ۲- ح «اورا بگل» ۳- مجا «براکت» ۴- ما «همی» ۵- ما «نقش»
۶- ح «کرده» ۷- ما «مژگان» ۸- مجب «در» ۹- مجا «اشارت» ۱۰- مجا «کام»
* مجا «در مصرع دوم این بیت و بیت بعدی دست برده شده است
** مجا «این بیت را اضافی دارد» .



دلم چون لاله در اطراف باغ میرقصد جنون ز بوی گلم در دماغ میرقصد
 اصول دایره روزگار خارج نیست بمجلسی که چو مستان ایاغ میرقصد
 ز شیونی که کنم بخت من چه غم دارد چو عندلیب کند ناله زاغ میرقصد
 چراغ دیده ازو گشت روشن و از ذوق مژه بدیده چو دود چراغ میرقصد
 سماع من بود از اضطراب عشق سلیم سپند آتش^۱ کی از فراغ میرقصد



از گریبان سر نیاوردم برون تا چاک^۲ شد
 دست بر سرداشتم چندانکه دستم خاک^۳ شد
 با غبار دل ز بس آمیخت از سیلاب اشک
 دامنم پر خاک همچون دامن افلاک شد
 *هیچکس پرورده^۴ خود را نمیخواهد زبون
 آب و آتش را خصومت بر سر خاشاک شد
 بر سر افشانم^۵ کنون از^۶ بسکه بر سینه زدم
 سنگ در دست من دیوانه مشت خاک شد
 هر چه می آید ز مستان میتوان آنرا کشید
 زیر دست دیگران^۷ نتوان بغیر از تانک^۸ شد
 یار تا از بزم میرفت از غبار غم سلیم
 شیشه^۹ ساعت شده مینا ز بس پر خاک شد



بدست آینه از عکس رخسار گلدسته را ماند زشانه زلف او هندوی ترکش بسترا ماند
 پریشانی ز شوق طره^{۱۰} آشفته ای دارد حدیث منکه عقد گوهر بگسسته را ماند

۱- معجب «ز آتش» ۲- معجب «خاک» ۳- ح «چاک» ۴- معجب «افشاندم» ۵- معجا
 «کز» ۶- معجا «دیگری» ۷- معجب «بغیر تانک» * معجب «بیت پنجم غزل است».

شدم آسوده تا^۱ بریاد او چشم از جهان بستم
مگر از صبح محشر روزن من روشنی یابد^۲
سلیم او را بجای خویش آوردن نه آسانست
بچشم من خیالش زخم مرهم بسته را ماند
که شبهای سباهم ابروی^۳ پیوسته را ماند
دل آواره من عضو از جا جسته را ماند



چو آینه خیالش در دلم بسیار میگردد
رهی می باشد از دلها بسوی یکدگر اما
اگر داری درشتی در مزاج خویش عاشق شو^۴
تنی داری که میمیرد برای جامه ای زاهد
سلیم از گریه من آنچنان گل شد سر کویش
تذروی در میان سبزه زنگار میگردد
اگر آید غباری در میان دیوار میگردد
که هر جاسیل را افتد گذر هموار میگردد
سری داری که برگرد سردستار^۵ میگردد
که تاپید ا کند خاکی سرم بسیار میگردد



خون بیتا بان بمحشر نیست بی گفت^۶ و شنید
گر نباشد تیر او در سینه نگشاید دلم
در میان پیرهن دارد میان نازکی
* بخل در خوان کریمان نیست از کم قسمتی است
در سفر داریم عزیزی هست این گلزار را
کار ما افتاد با سبزان هندستان سلیم
کشتن سیماب دارد دعوی خون شهید
نسبت پیکان او با دل چو قفلست و کلید
همچو موباریک و همچون تار پیراهن سفید
کز گلوی خویش ماهی آب در یارا برید
بلبل از پرواز اگر بنشست رنگ گل پرید
کیسه دل را تهی کردیم از سرخ و سفید



نوبهار آمد که روی باغ را گلگون کند
** کرد ظاهر غنچه گل^۷ را بهار از شاخسار
ضعف ما از قوت عشقست کو صاحب دلی
در گلستانی که چون من بلبلی^۸ شد نغمه ساز
سرو را در رقص آرد بید را معجون کند
همچو طوطی کز قفس منقار را بیرون کند
تا چو موباریک گردد فکر این مضمون کند
باغبان را زاغ اگر چشمش بود بیرون کند

۱- ح «و» ۲- ح «روزی من روشنی ببند» ۳- مجب «ابرو» ۴- ح «را»
۵- ح «سرو دستار» ۶- مجب «بمحشر بیگفت» ۷- ما «غنچه را گل» ۸- ح «چون بلبلی»
* مجب «این بیت را ندارد» * ح «بیت سوم غزل است و مصرع دوم این بیت در حاشیه نوشته شده است»

صد خیابان سرو یکدم میشود موزون سلیم باغبان گر میتواند مصرعی موزون کند



چه غم دارد مرا از خویش اگر محروم میسازد
که شمع بزم ما پروانه را از موم میسازد
صباحت چیست چون پای ملاحه در میان آمد
ندیده هند را قیصر از آن باروم میسازد

* چه حاصل دارد از دست^۱ فلک آه و فغان کردن
که ظالم^۲ را همیشه ناله‌ای مظلوم میسازد
بآن جغدی که در معموری او را خلق نگذارند
نشان ده خانه ما را که ما را شوم^۳ میسازد
سلیم از خاک یونان^۴ محبت شد خمیر^۵ من

ز من پیر خرد مجهولها معلوم^۶ میسازد



** نکته سنجان صفحه را از وصف می گلگون کنند
مصرعی در پای هر سرو چمن موزون کنند
** شورش ایشان ز مستی نیست از دیوانگیست
بلبلان را از چمن با چوب گل بیرون کنند
در مزاج هر کسی باشد شرابی^۷ سازگار
نوبت ما چون رسد پیمانه را پر خون کند
خوش بساط سبزه‌ای افکنده^۸ در صحرا بهار
آهوان خوش باشد اما^۹ کفش را بیرون کنند

۱- ح ، مجا «جور» ۲- ما «ظاهر» ۳- ما «جغد از موم» ۴- ح «بویان» ۵- ح
«خمیر» ۶- ح «مجهول را معلوم» ۷- ح «شراب» ۸- ما «افکند» ۹- ح «ازپا»
* مجا «مصرع دوم این بیت بامصرع دوم بیت بعدی عوض شده است» * مجا «ردیف این
غزل (کنید) است» * مجا «این بیت در حاشیه نوشته شده است» .

شمع را کی میگذارد باد در صحرا سلیم
نقش لیلی را چراغ تربت مجنون کنند



دوستان میروم از خود که صبا میآید	بگذارید به بینم ز کجا میآید
بردلم دست نگارین که نهاده است که باز	بمشام ز نفس بوی حنا میآید
جلوهام بر سر خار است و چو دست گلچین	در رهش بوی گلم از کف پا میآید
سیل در بادیۀ عشق چنان هموارست	که گمان میبری از کوه صدا میآید
بسکه ترسیده ز درد و غم ^۱ غربت چشمم	نگهم از سر مژگان بقفا میآید
زاستخوان خوردن من همچو چراغ کشته	بوی دود از سر منقار هما میآید
عمر جاوید سلیم از می گلگون خیزد	تا بود باده چه از آب بقا میآید



حریر شعله ما را در آب می بافند	کتان ما بشب ماهتاب می بافند
نصیحت دل ما میکنند مردم بین	که دام از پی مرغ کباب می بافند
برای شعله عریان آه ^۲ ما افلاک	لباس برق ز تار شهاب می بافند
بعشق خواب هوس میکنی برو ای دل ^۳	بکارخانه مخمل که خواب می بافند
ستارگان کفن خلق را سلیم بین ^۴	چو ^۵ عنکبوت جه با اضطراب می بافند



* در چمن ای^۶ گلرخان تا چند منزل خوش کنید
پا بجشم من گذارید^۷ و مرا دل خوش کنید
دل نشین باشد حدیث عشق در وارستگی
موج دریا چند ای^۸ یاران ز ساحل خوش کنید

۱- ح «درد غم» ، ما «ودارد غم» ۲- ح «عریان وآ» ۳- ح «غافل» ۴- ح «بین سلیم» ۵- ما «چه» ۶- ما «این» ۷- مجب «گذارند» ۸- ح «این»
* مجب «ردیف این غزل (کنند) است .

هر ادائی در حقیقت ره بجائی می برد
 هر چه می بینید از مجنون و عاقل^۱ خوش کنید
 جلوهٔ خوبان قیامت در جهان انگيخته است
 گشتگان از خاک^۲ برخیزید و قاتل خوش کنید
 گفتگوئی کز غرض باشد ندارد اعتبار
 عیش را دیوانه دارد عاقلان دل خوش کنید
 گوشهٔ صحرا و دامن بیابان هم خوشست
 چون سلیم ای^۳ هم نشینان چند محفل خوش کنید



خوش آنکه^۴ دوستی از دوست با خبر گردد
 * اگر نمی طلبد در حریم دیده ترا
 نو چون خرام کنی گر^۵ کسی دگر نبود
 نگاهی از سر مژگان نمیکند پرواز
 چنین که محو تماشای صورتی چون طفل
 بجز غبار دل خود سلیم چیزی نیست
 هما بگرد سر مرغ نامه بر گردد
 سرشک بهر چه در چشم^۶ اینقدر گردد
 چو دود شمع ترا سایه گرد سر گردد
 چنین بود چو پرو بال مرغ تر گردد
 ترحمست بحالت ورق چو بر گردد
 که همچو سیل مرا توشهٔ سفر^۷ گردد



** برگ عیشی قسمت ما نیست در بستان هند
 بلبل گلزار ایرانم بد آموز گلم
 چون قفس تنگست بر ما عندلیبان این چمن
 از شراب و از کباب بزم عیش ما مپرس
 دل بجمعیّت منه در طرهٔ خوبان سلیم
 همزبان ما نشد جز طوطی از سبزان هند
 بر نمی تابد دماغم سنبل و ریحان هند
 ما گواه از موی سر داریم در زندان هند
 بیمزه چون آب ایران بی نمک چون نان هند
 ز آنکه چندان اعتباری نیست با سامان هند

۱- ما «مجنون عاقل» ۲- مجب «برخیزند» ۳- ما «این» ۴- مجب «خوشست»

۵- مجا «چشم» ۶- مجب «خرام گر» ۷- ح «صفر» * مجب «بیت سوم غزل است» .

** مجا، ح «ترتیب ابیات غزل مختلف است» .



نگاه از ذوق^۱ دیدارت بچشم من نمیکنجد
چراغی کز تو^۲ روشن شد دراو روغن نمیکنجد
هوای دامن صحرا چنانم مضطرب دارد
که همچون گرد بادم پای در دامن نمیکنجد
سفر کردن بسوی^۳ دوستان ذوق دگر دارد
نسیم مصر^۴ از شادی به پیراهن نمیکنجد
دلی دارم من دیوانه از ذوق^۵ تماشايت
که چون آینه خورشید در گلخن نمیکنجد
درون غنچه میکنجد بوی گل ولی^۶ اکنون
ز بس رسوا شد از شوق^۷ تو در گلشن نمیکنجد
سلیم از بخیه زخم^۸ من ندارد قسمتی آری
دلم از بس پراست از غم دراو^۹ سوزن نمیکنجد



رفت اشکم که سری برگذر ^{۱۰} یار کشد	صورت حال مرا بر در و دیوار کشد
* ناخنی بایدش از برگ گل آورد بچنگ ^{۱۱}	هر که خواهد ز دل مرغ چمن خار کشد
طاقت و صبر ازین بیش ندارم وقتست	که مرا شور جنون بر سر بازار کشد
در ره شوق تو افتد چو گذارم بچمن	بلبلم از کف پا خار بمنقار کشد
مرگ ^{۱۲} خوشتر بود از رحمت ^{۱۳} احباب سلیم	مرهم از زخم دلم تا بکی آزار کشد



دارم دلی که پای ز هر گلشنی کشید هر کس گلابی^{۱۴} از گل واو^{۱۵} دامنی کشید

-
- ۱- مجب «شوق» ۲- مجا «راکه» ۳- ح «بیوی» ۴- ح «از مصر»، ما «هند»
۵- ما «دیوانه ذوق» ۶- ح «کنون» ۷- ح «ذوق» ۸- ح «نسیم از بخیه زخمی»
۹- ح، مجا «عشق او» ۱۰- ح «گذری» ۱۱- ح «بدست» ۱۲- مجب «هر که»
۱۳- ح، ما «رحمت» ۱۴- مجا «گلاب» ۱۵- ح، ما «گل او» * مجب «بیت چهارم غزل است».

از داغهای سینه فغان شکستگان
در راه شوق بار تعلق و بال تست^۱
از کشتگان^۲ لاله چمن بوی خون گرفت
ضعفم سلیم از طلب کام باز داشت



دل حزین عجبی نیست کز نوا افتد
بهانه جوست خطر در قلمرو دلها
خدا براه تو ننماید آنکه چون موسی
هزار ساله رهم^۵ دور شد زیک^۶ تقصیر
عزیمت سفر آواره محبت را
بفکر وصل تو شد صرف حاصل عمرم
سلیم یار سفر کرد و غیر می آید
اگر شکسته شود کوه از صدا افتد
شود شکسته گر آئینه از صفا افتد
شکستگان ترا کار با عصا افتد
رود چو پای کس از پیش^۷ بر قفا افتد
چو سیر تیر هوائیست تا کجا افتد
چو مفلسی که بسودای کیمیا افتد
بالاست کار چو بر عکس مدعا افتد



همچو شمع آتش از مرگان بدامن میچکد
اشك در ویرانهام از چشم روزن میچکد
خویش را کشتم ز شوق دلخراشی عاقبت
خون من از ناخنم چون تیغ دشمن میچکد
آنکه زخمم دوخت آگه نیستم از حال او
اینقدر دانه که خون از چشم سوزن میچکد
آب بر آتش زدن کار بتان هند نیست
کز سر هر مویشان چون شمع روعن میچکد
در وداع خویش چشم غیر را آن^۸ گل سلیم
میکند پاك و سرشك از دیده من میچکد

۱- مجب «ماست» ۲- ح «تشنگان» ۳- ح «توسنی» ۴- ح «موری» ۵- مجب «بهم»
۶- ح «ما بیک» ۷- ح ، مجا «که پای هر که بلغزید» ۸- ح «زان»



چون مست من سوار بعزم شکار شد
بر من گذشت سروی و از شوق^۱ دامنش
می را بود بخون سیاوش نسبتی
بالید چون حباب تن ناتوان من
در نافه مشک کهنه چو شد خاك میشود
دیگر سلیم موسم شور جنون رسید

شیر از پی گریز باهو سوار شد
همچون چنار دست من از کار و بار شد
هر جا که فتنه ایست از او آشکار شد
آب و هوای میکدهام سازگار شد
در دیدهام خیال^۲ خط او غبار شد
دیوانه مژده باد که فصل بهار شد



ز دام عشق کی آزادیم هوس باشد
چه میکند چمن عیش ما بهاری را
درین چمن چکنی فکر آشیان که دراو
ز بخت خویش چه نقصان که نیست در کارم
سلیم توبه ز می کردهام ولی در بزم^۳

که رخنه در دلم از رخنه قفس باشد
که همچو فصل گل صبح یکنفس باشد
بنفشه را سر پرواز چون مگس باشد
چو میفروش که همسایه عسس باشد
کسی که میدهم جام تا چه کس باشد



دلم چون^۴ هاله دامی از پی صید مهی^۵ دارد
بلند انداز باشد گر چه دست کوتاهی دارد
زلیخا بست راه مصر را اما نمیداند
بکنعان یوسف از هر تار پیراهن رهی دارد
اگر حسرت برد صید حرم^۶ از رشك^۷ میشاید^۸
بر آن بسمل که همچون روی اوقر بانگهی دارد
زیاد احوال یوسف من خود ای یعقوب نشنیدم
ولی داتم که بلبل در گلستان چهچهی دارد

۱- ح «ذوق» ۲- ح دیده خیال ۳- ح «بر رزم» ۴- ما، میجب «چو» ۵- میجب
«مهی» ۶- ما «صد حسرت م» ۷- میجب «میباشد»

سلیم آهم دلیل ترکناز عشق او باشد^۱

غبار این بیابان مرده از خیل شهی دارد



هیچکس يك قطره آبم غیر چشم ^۲ تر نداد	خواستم گراش از همسایه خاکستر نداد
اعتباری دولت جمشید را پیدا نشد	تاك تا از دودمان خود باو دختر نداد
کار عشق اینست کز دلها زداید تیرگی	هیچکس آیینۀ روشن بروشنگر نداد
نسبتی در عاشقی ما را بمرغ بسملست	تا ز ما صیاد سر نگرفت ما را سر نداد
از فلک توان بافسون یافت کام دل سلیم	مار هرگز مهرۀ خود را بافسونگر نداد



جلوه را زیور نباید^۳ خون بآئین میرود

عار دارد از حنا پائی^۴ که رنگین میرود

بیستون از درد تنهائی اگر نالد رواست

کوهکن خودرفت اکنون^۵ نقش شیرین میرود

گر طیب از جوش اشکم رفت از سر^۶ دور نیست

گریه ام هرگاه آید نقش بالین میرود

کوچه های تنگ دارد حسن او با این شکوه

حیرتی دارم که چون در خانه زین میرود

با سبك نه در بیابان طلب همچون نسیم

سنگ راهش همراه است آنرا که سنگین میرود

بلبلی دارم که از گلشن بیوی گل سلیم

تا سر بازار از دنبال گلچین میرود



۱- ح «ترکنازی عشق میباشد» ۲- ح «چشمی» ۳- «بیاید» ۴- ح «حنائی پا» ،
موجب «خیابانی» ۵- ح «رفت و اکنون» ۶- ما «از دور».



تیغ ما آلوده خون کسی از کین نشد
 انجمن خندد ز بس بر^۱ گریه مستاندام
 فتح شد روی زمین و توسن ما زین نشد
 نیست یک ساغر که همچون باده لب شیرین نشد
 حاصل فغفور را دادم بچینی تا مگر
 در بساط من نباشد کاسه چوبین نشد
 ناصح اظهار جنونم بهر شهرت میکند
 پرده رسوائی گل دامن گلچین نشد
 نیست در ایران زمین سامان تحصیل کمال^۲
 تا نیامد^۳ سوی هندستان حنا رنگین نشد
 تلخکامی بین که در غمخانه دنیا سلیم
 هر گزم از شهد عمر خود لبی^۴ شیرین نشد



اگر دریا ز اشکم دم زند آشوب میخواید
 و گر آتش کند دعوی^۵ باهم چوب میخواید
 نمیخواهم که از راز من او هم با خبر گردد
 چو عشق اینجارسد کی^۶ فاصد و مکتوب میخواید
 ز روی دل بود نقشی که بر آینه جانست^۷
 بدکس را نخواهد هر که خود را خوب میخواید
 در اصلاح دل من گوشه دامن او کافیت
 غبار خانه آینه کی جاروب میخواید
 سلیم از جذبه ظاهر چنین تحقیق شد ما را
 که یوسف را^۸ زلیخا بیش از یعقوب میخواید



کسی را در فغان و ناله چون محبوب میخواید
 اگر خاموش گردد همچو آتش چوب میخواید
 دماغ آشفته بسیارند در کنعان شوق اما
 نسیم پیرهن میگردد و یعقوب میخواید

۱- مجب «از» ۲- مجب «تحصیل سامان» ۳- ما ، مجب «تا نیاید» ۴- ح «عمری خود لب» ۵- ح «دعوی کند آتش» ۶- مجب «رسید و» ۷- مجب «خال است» ۸- ما «از»

ز بس در هر دیاری یار دور افتاده‌ای دارم

بهر سو می‌برد مرغی ز من مکتوب می‌خواهد

* خدایا دور داری آن حریف^۱ بی‌تمیزی را

که بدمی‌فهمد و از ما سخن را خوب می‌خواهد

سلیم آن بی‌وفا آخر وفا بر وعده خواهد کرد

ولیکن عمر نوح و طاقت ایوب می‌خواهد^۲



نسیم صبحدم از موسمی نوید دهد	که سرو ریشه ز سر ما بیاد بید دهد
** ز برگ بید که در آب ریخت باد ^۳ خزان	حباب باد ز طاس چهل کلید دهد
هوا ^۴ ز بسکه خنک شد ز بیم جان زاهد	به قیمت می گلگون زر سفید دهد
کنون که آب طراوت بسرو و بید نماند	کجاست ساقی گلچهره تا نبید دهد
سلیم دل نگذاری بر ننگ و بوی بهار ^۵	که گل بیاغ نشان از حنای ^۶ عید دهد



لاله و گل چهره از شرم^۷ تو رنگین کرده‌اند

یوسفی بهر همین^۸ نام تو گرگین کرده‌اند

نه^۹ همین نقش ترا در چشم من جا داده‌اند

در همه چشمی ترا چون خواب شیرین کرده‌اند

با خبر باش از زبان خود که دانایان راز

از خموشی حلقه در گوش سخن چین کرده‌اند

ناخدایان تا کرا در آب میرانند باز

کز سفینه باد پای موج را زین کرده‌اند

۱- ح «حریفی» ۲- ح «می‌باید» ۳- ح «برگ» ۴- ح «هنوز» ۵- مجب «جهان»

۶- مجب «قبای» ۷- ما «بزم» ۸- ما «همی» ۹- مجا «نی»

* مجب «این بیت را ندارد» . * مجب «بیت چهارم غزل است» .

از بتان هند بر تحقیق بردم ره^۱ سلیم
این سیاهان سرمه در چشم خدا بین کرده‌اند



فلک انجام کار و بار ما داند چه خواهد شد
اگر دانه نداند^۲ آسیا داند چه خواهد شد
خزانی هست در دنبال هر فصل^۳ بهار را
درین گلشن همین برگ‌خنا داند چه خواهد شد
دل را جز پریشانی نصیبی نیست در عالم
باین طالع گرفتم کیمیا داند چه خواهد شد
چنین کز روی بیمهری و بی‌پروائی ای بدخو
تو عالم^۴ را نمیدانی خدا داند چه خواهد شد
تغافل میکند بر من سلیم از ذوق میمیرم
اگر چشمش نگاه آشنا داند چه خواهد شد



روز بی معشوق و شب بی‌جام گلگون می‌رود
می‌رود عمر سبکخیز و بین چون می‌رود
* از ملاقات سرشکم عمرها رفت و هنوز
چون گلوی صید بسمل ز آستین خون می‌رود
در بیابان جنون از بسکه گرم جستجوست
خار می‌سوزد اگر دریای مجنون می‌رود
بر نمی‌تابد تن آزادگان ناز^۵ لباس
از نمد آینه‌ام چون آب بیرون می‌رود

۱- مجب «ره بردم» ۲- مجا «داند» ۳- ح «فصل هر» ۴- ح ، مجا «حالم»
۵- ح «روشدلان بار» * مجا «مصرع دوم این بیت بامصرع دوم بیت بعدی عوض شده است».

قطعه‌ای از خاك يونانست پای خم سليم
طفل اگر آید^۱ بدرس اينجا فلاطون ميرود



يك كس بجهان خاطر وارسته ندارد	عيسى نتوان گفت دل خسته ندارد
صد كوزه اگر چرخ فسون ساز بسازد	چون كوزه دولاب يكي دسته ندارد
زاهد بسر راهگذر ^۲ توبه فروشت	اما بديكان توبه ^۳ نشكسته ندارد
تا ^۴ شعله در آن غمكده بابرقي شريكست	يك مرغ چمن خانه در بسته ندارد
اي دوست بجان تو كه ديوان سليما	چون قد تو يك مصرع برجسته ندارد



ياد ايامي كه بلبل چون من محزون نبود	همچو قمری گفتگوی من به يك مضمون نبود
* از شراب كهنه شد آخر علاج درد ما	حكمت خم گر نمی شد كار افلاطون نبود
شاهدان باغ را معشوق ما رونق ^۴ شكست	سرو را دیدیم همچون قداو موزون نبود
آبله دارد ز نقش پای من روی زمین	اينقدر آوارگی در طالع مجنون نبود
داد اگر جامی بدستم ساقی دوران سليم	چون گرفتم جام را بر لب درو جز خون نبود



لب تو ساغر می را نمك بكار كند	رخ تو آينه را چشم اشكبار كند
گرفتم آنكه دهد وعده شاهد اميد	دماغ كو كه کسی صرف انتظار كند
تهی ز شیوه كم فطرتی چو كاری نیست	بحیرتم كه کسی در جهان چه كار كند
بساط عرش بكوی تو گر شود در كار	زمانه خانه او بر خروس بار كند
فضای گلشن هندوستان گلستانست	كه نخل موم چو عنبر درو بهار كند
كسی كه سوخت چو پروانه ام سليم چه سود	كه همچو شمع مرا گریه بر مزار كند

۱- مجب «آید چون» ۲- ح «رهگذر» ۳- ح «با» ۴- ما «معشوق رونق»، مجب
«معشوق تا رونق»

* مجا «این بیت و بیت بعدی بالترتیب ابیات چهارم و دوم غزلند».



چو میفروش بمینا شراب ناب^۱ کند
بهار رفت چه شد جام می که میخواهد
هلاک مشرب صیاد دام بر دوشم
در آفتاب مرا سوخت انتظار^۲ کسی
شمار دور فلک از سلیم اگر پرسی
اشاره‌ای ز تنک ظرفی شراب کند
شراب از پی گل پای در رکاب کند
که جای گل ز چمن بلبل انتخاب کند
که شب بسایه گل سیر ماهتاب کند
چو آفتاب بانگشت خود حساب کند



هر که دل تنگست کی در عشق چون من میشود
کز دلم تا بگذرد پیکان چو سوزن میشود
بسته راه روشنی بر کلبه تاریک ما
گر سراسر چون کبوتر خانه روزن میشود
در شکستم مصلحتها هست ورنه در جهان
هر کجا فتحیست چون شمشیر از من میشود
* مشرب پروانه دارم در طریق دوستی
شاد می‌گردم چراغ هر که روشن میشود
عشق در هر جا که رسم چرب و نرمی عام کرد
سنگ بر اندام مبنا موم روغن^۳ میشود
گوشه چشمی اگر باشد ازو در زیر تیغ
عاشقان را پوست بر اندام^۴ جوشن میشود
مدعا از اعتبار سرمه میدانی که چیست
یعنی از حسن سیاهان چشم روشن میشود
** خستگان از بسکه میمیرند در زندان عشق
هر زمان در کوچه زنجیر شیون میشود

۱- ما «ناز» ۲- ما «سوخت ز انتظار» ۳- ما «موم و روغن» ۴- ما «مجب» چون بادام
* مجب «این بیت را اضافی دارد». ** مجب «این بیت را ندارد».

اختر اهل سخن شمع ره آوارگیست
سنگ موزون بیشتر سنگ فلاخن میشود
این بود گر آتش گل هفته^۱ دیگر سلیم
گلشن از خاکستر مرغان چو گلخن میشود



چو حسن پرده گشا از پی^۲ نظاره شود
زگریه هر نفس ای آفتاب بی تو مرا
مرا بحلقه زنار^۳ ننگ او^۴ افکند
زبسکه در پی هر کار من پشیمان نیست
درین محیط سلیم از خطرکناره مکن
ظهور صورت شیرین زسنگ خاره شود
چو صبح چاک گریبان پر از ستاره شود
که نار سبحة زاهد^۵ هزار پاره شود
تمام عمر مرا صرف استخاره شود
که همچو موج خطر از تو بر^۶ کناره شود



کار من خراب ندانم کجا رسد
دور فلک بکام حریفان دیگر است
* صد حرف میزنیم بآن بیوفا ولی
یابد مگر بیادیه زاغ استخوان ما
قمری کجا و نغمه آزادگان کجاست
از عشق در قلمرو دل خرمی نماند
خورشید را سلیم دران^۸ کوچه راد نیست
موجی اگر بکلبه ام از بوریا رسد
نوبت بما عجب که درین آسیا رسد
هرگز چنان نشد که بیک حرف وارسد
جائی نمرده ایم که آنجا هم رسد
طوقی^۹ که همچو سرمه بفریاد ما رسد
سوزد بهر کجا نفس^{۱۰} ازدها رسد
آنجا چگونه این دل بیدست وپا رسد



فلک دایم بقصد مردم وارسته میگردد
چو صیادی که در^۹ دنبال صید^{۱۰} خسته^{۱۱} میگردد

-
- ۱- ح «آتش هفته» ۲- ما «ره» ۳- ح «آن» ۴- ح «زاهد» ۵- مجا «پر»
۶- «طوطی» ۷- ح «نفسی» ۸- مجب «درین» ۹- ما «از» ۱۰- ح «صیدی»
۱۱- مجا «جسته» * مجب «این بیت را ندارد» .

درین گلشن مرا بر ساده لوحی خنده میآید
 که دارد مشت خاری وز^۱ پی گلدسته میگرد
 ز بیتابی سوی^۲ مقصود نتواند کسی ره برد
 پی اسباب خانه دزد از آن آهسته میگرد
 ز حرف او زبان من مددگار سخن چینست
 چو آن نخلی که شاخ^۳ او تبر را دسته میگرد
 ز چشم خوبرویان ای غزال^۴ مشک بو دایم
 بدنبال تو صد صیاد ترکش بسته میگرد
 سلیم آن بیوفاز آن چشم میپوشد ز حال من
 که چشم هر که بر این خسته افتد خسته میگرد



مشکل که یاد ما بقدح نوشی آورد	دورست نشاءای که فراموشی آورد
رازست راز عشق که با هم دو گوش را	همچون کمان حلقه بسر گوشی آورد
* از ناله در خمار بتنگ آمدم کجاست	یک سرمه دان شراب که خاموشی آورد
تا هوش هست در سر من گریه میکنم	کویک دو جام باده که بیهوشی ^۶ آورد
یک حرف نشنوی زمن و غیر سوی خویش	گوش ترا گرفته بسر گوشی آورد
بر یاد ما پیاله بنوشید همدمان	اما نه آنقدر که فراموشی آورد
تجربید را ز دست برآید مگر سلیم	کائینه را برون ز نمد پوشی آورد



بهار رفته ز بس دلپذیر میآید	ز بیضه مرغ چمن در صفیر میآید
نسیم شاخ شکوفه پیاله نوشانرا	چو ^۷ تحفه ایست که از سوی ^۸ پیر میآید
ز بس که بیخته آید نسیم ابر بهار	گمان بری که مگر از حریر میآید

۱ - ح «خای از» ۲ - مجب «سو» ۳ - ما «شاخی که نخل» ۴ - مجب «عزیزان»
 ۵ - ما، مجا «بر» ۶ - ح «می که فراموشی» ۷ - ما «چه» ۸ - مجا «پیش»
 * مجا، مجب «بیت دوم عزل است».

نشاط سيل زند شانه از دم ماهی
قدح بخم زن وز ودای حریف بر سرکش
شراب خوردن آن طفل تهمت پاکست
ز بس باغ سلیم از ملال دلگیر است
بزلف موج که عید غدیر میآید
که می ز شیشه به^۱ پیمانه دیر میآید
هنوز از شکرش بوی شیر میآید
بچشم شاخ گلم همچو تیر^۲ میآید



کجاست عشق که آتش فروز آه شود
هلاک مشرب آنم که پاره^۳ نمدی^۴
* دهد بخلوت دل وعده^۵ وصال مرا
برنگ^۶ اخگر^۷ کشمیر روی خود را چند
ز خاک^۸ بر سر خود ریختن چو چاه کنان^۹
ز بس رجوع خلائق سلیم نزدیکست



خود پرستند بتان خیل خدا شناسند
بود آلوده تن اهل ریا چون ماهی
چیست در قید فلک حال خلائق دانی
راحتی نیست چه در مرگ^{۱۰} و چه در هستی ما
سوی ایران نتوانم روم از هند سلیم



باده در جام خمار من دلگیر کنید
باده در وقت سحر لذت دیگر دارد
ما اسیران وفا را سر آزادی نیست
شوق پروانهام از شعله مرا سیر کنید
صبح را از می صافی شکر و شیر کنید
حلقه در گوش من از حلقه زنجیر کنید

۱- ما «به شیشه ز» ۲- ح «حور» ۳- ما «نمدش» ۴- ح «اگر زخرقه» ۵- محب
«آجر» ۶- ح «کنم بآتش» ۷- ح «گناه» ۸- ما «ملك» ۹- ح «ما»
* ما «بیت دوم غزل است».

نو غزالان همه از دیده من میگذرند
 جنگجویان چو سلیمم^۱ بجفا خوشده است
 بنشینید در این خانه و نخجیر کنید
 میکشد شوق مرا دست بشمشیر^۲ کنید



بازم از ابر قدح برقی بخرمن ریختند
 * کی بود در سوختن سبقت بمن خاشاک را
 رنگ آتشخانه از خاکستر من ریختند
 لاله و گل رنگ و بوی خودزدامن ریختند
 موم دل بگداختند و شمع روشن ریختند
 آتشی در خانه ام از راه روزن ریختند
 از تماشای رخس بر خاست دود از دل سلیم



خرم^۳ آن روزی که یاری جانب یاری رود
 شغل عشقی نیست تاد لرا کنم مشغول آن
 گل شود بر سر شکفته چون^۴ بیا خاری رود
 کارها را سهل نشماری که فوت^۵ دولتست
 کو جنونی تا سر ما بر سر کاری رود
 در ققای سایه ابر بهاری میرویم^۶
 ملک اگر از دست جم بیرون نگین واری رود
 غم مخور فکر سخن کن عقل اگر داری^۷ سلیم
 هر کرا بینی بدنبال هوا داری رود
 مشتری کم نیست چون^۸ یوسف بیازاری رود



رشکم ز گفتگوی تو خاموش میکند
 آینه را وصال تو خوش روی داده است
 نامت نمی برم که دلم گوش میکند
 بال هما به شهر مصرع نمیرسد
 عشرت همیشه رند نمدپوش میکند
 صورت نبست در دل ما کینه کسی
 دولت از ان طلب^۹ که سخن گوش میکند
 خواهد سلیم چید گلی از وصال او
 آینه هر چه دید فراموش میکند
 خمیازه سخت خدمت آغوش میکند

۱- ح «سلیم» ۲- ح «چو شمشیر» ۳- «خورم» ۴- ح «گر» ۵- مجب «نقص»
 ۶- مجب «میروم» ۷- ما «عقل را داری»، ح «عقل داری» ۸- ح «گر» ۹- ح «از ان کسی»
 * مجب «این بیت را ندارد».



ساقی دلگشای ما آمد	رفت و بر مدعای ما آمد
جلوه گرگشت دختر رز باز ^۱	کهنه با صفای ما آمد
شیشه باده دید ^۲ ابر بهار	تا چمن در ^۳ قفای ما آمد
بیخودی آورد نسیم چمن	فصل گل هم برای ما آمد ^۴
شیشه‌ای هر کجا شکست بگوش	میکشان را صدای ما آمد
گر نسیمی بمجلس مستان	رفت و آواز ^۵ پای ما آمد
دل ما در بغل ^۶ شکست سلیم	سنگ عشقی ^۷ سزای ما آمد



از نکبت تو باده ^۸ ره هوش میزند	گل را حدیث روی تو برگوش میزند
در آه و ناله مصلحت خویش دیده‌ایم	از پختگیست گرمی ما ^۹ جوش میزند
مغرور صبر خویش مشو در جفای دوست	انگشت عشق بر لب خاموش میزند
* چندانکه همچو دلفز جهان ناله می‌کنی ^{۱۰}	سیلی همان ترا ^{۱۱} به ^{۱۲} بناگوش میزند
زاهد چو حرف توبه ^{۱۳} خود میزند سلیم	هر دم سبوی باده بمن دوش میزند



دل به تدبیر رهایی چو بسویم بیند	چون گره بسته صد سلسله مویم بیند
صاف سر چشمه حیوان تهی از دوری ^{۱۴} نیست	خضر کو تا می یکدست سبویم بیند
آنکه منعم کند از باده گلگون دایم ^{۱۵}	نتواند ز حسد رنگ برویم بیند
چون روم از سر کوی تو بمن هر که رسد	گره گریه پنهان ز گلویم بیند
خضر آنکه شود از همتم ^{۱۶} آگه که سلیم	مژده از تشنه لبی بر لب جویم بیند

۱- مجا «رزما» ۲- ح «بود» ۳- مجب «بر» ۴- مجب «برای آمد» ۵- مجا «رفت آواز» ۶- ح «در بغل دل مرا» ۷- ح، مجا «یارب این سنگ از کجا» ۸- ما «باد» ۹- مجب «تا گرمی» ۱۰- ح، مجا «میکنم» ۱۱- مجا «مرا همان» ۱۲- ح «برای» ۱۳- ح «بمن» ۱۴- ما «حیوان دوری» ۱۵- مجا، مجب «دانم» ۱۶- مجا «هستیم»
* مجب «این بیت را ندارد».



نه^۱ همین نازش مرا منع از رخ او میکند
 هر گره در^۲ زلف کار چین ابرو میکند
 بیدماغی کرده است از بسکه حالم را خراب
 حیرتی دارم که گل را چون کسی بو میکند
 چون گل رعنا رخس با لاله هر جا چهره شد
 رنگ روی زرد من هم پشته او میکند
 در تمام عمر سازد جمع برگ سوختن
 زندگانی همچن^۳ن باید که هندو میکند
 خنده مستانه حد کیست در باغ جهان
 محسب^۴ اینجا دهان غنچه را بو میکند
 مردمی باید که پا^۵ محکم کند اینجا^۶ سلیم
 شیر دیبا را نهیب عشق آهو میکند



از پنجه خورشید اگر شانه نسازد	مشاطه خم گسیوی جانانه نسازد
تا سرمه ز خاکستر پروانه نسازد	روشن نشود دلبری شمع کسی را
کز لاله و گل این همه پیمانه نسازد	با مستی یکپخته بگوئید چمن را
از موم بجز صورت پروانه نسازد	دلگیر شود شمع چو در خلوت فانوس
رسوائی مجنون بسیه خانه نسازد	عشقم بخرابات کشید از در کعبه
مشکل که جهان را همه ویرانه نسازد	سیلاب ^۷ سرشکی که سلیم از مره ریزد



ز دست رفت دل و در پی شراب افتاد فغان که مهر سلیمان ز کف در آب^۸ افتاد

۱- مجا «نی» ۲- مجا «بر» ۳- مجب «اینچنین» ۴- مجا «باغبان» ۵- مجا «دل»
 ۶- ح «اینجا کند محکم» ۷- ما «طوفان» ۸- مجا «بآب»

بوعده کار^۱ فتاده است عاشقان ترا
گذشت هجر بمن تا وصال او چکند
رخ تو از عرق شرم میبرد هوشم
سلیم هند جگر خوار خورد خون مرا
گذار قافله^۲ تشنه بر سراب افتاد
چراغ صبحم و کارم بافتاب افتاد
لطیفت^۳ بود آن گل که در گلاب افتاد
چه روز بود که راهم باین خراب افتاد



غبار خط نو خیزت^۴ ز سوی مشک می آید
نسیم کوچه^۵ زلفت ز روی مشک می آید
عرق نوعی معطر میچکد از حلقه^۶ زلفت
که پنداری مگرازشت و شوی مشک می آید
بیاد^۷ خط و خال او ز دل بیرون^۸ رود هوشم
بمخفل در میان چون گفتگوی مشک می آید
بوصل نسیه جان دادن صلاح سینه ریشانش^۹
که از سودای نقدا نقد بوی مشک می آید
سلیم از هر کجا عطار گلشن بار می^{۱۰} بندد
بچین زلف او در جستجوی مشک می آید



فغان کز دیر زاهد سبچه را بگسسته^{۱۱} می آرد
ز کوی میفروشان توبه^{۱۲} را بشکسته^{۱۳} می آرد
غم خانه چرا داری که گر غارتگر^{۱۴} عشقت
ترا با خانه چون مرغ قفس در بسته می آرد
برای سود و سودا رو با تشخانه^{۱۵} دل کن
که هر کس مشت خاری میبرد گلدسته می آرد

۱- «گاه» ۲- معجب «توحیرت» ۳- معجب «زیاد» ۴- ح «برون از دل»
۵- ما «سینه ریشانش هست» ۶- ما «بر» ۷- معجب «نگسسته» ۸- ح «سبچه» ۹- معجب
«نشکسته» ۱۰- ح ، مجا «غارت گرت»

روان^۱ کن از^۲ برای می که ز رآن سرخ عیار است
 که تا رفته سبو را دست و گردن بسته می آرد
 * سپندای شاخ گل حسن ترا در کار اگر باشد
 ز آتش شوق ما^۳ پیش تو اش^۴ برجسته می آرد
 سلیم ایام را در عیب پوشی نیست تقصیری
 برای هر که کوتاهیست کفش جسته^۵ می آرد



هر که شوق^۶ طایر وصل تو صیادش کند
 غیر عنقا هر چه در دام آید آزادش کند
 غیر تیشه حربه ای خسرو نمی گیرد بدست
 اندکی مانده که^۷ شیرین همچو فرهادش کند
 روزگارم قدر نشناسد ز نادانی که طفل
 گنج نامه گر بیابد کاغذ بادش کند
 مرغ ما را تاب بی پروائی صیاد نیست
 کاشکی بر گرد سر گرداند^۸ آزادش کند
 از فراموشان زیر خاک بودن مشکلت
 وقت آنکس خوش که چون میرد کسی بادش کند
 هر که بیمار غم عشق بتان باشد سلیم
 بر سر بالین اجل بنشیند و یادش^۹ کند



عشق آمدوبا^۱ من سخن از حسن بتان زد این حرف بمن تا بدر دیر مغان زد

۱- ما «روا» ۲- مجا «زر» ۳- مجا «تا» ۴- ما «رخت» ۵- ما «خسته» ۶- ما «صید» ۷- ح، مجب «است» ۸- ح گردآنده» ۹- ما، مجب «یادش» ۱۰- ح «آمدبا»
 * مجب «این بیت را ندارد».

برگشت ز عهدی که دلم داشت باسلام آتش ز می ناب بشهر رمضان زد
آزاده روانرا خطر^۱ از دورجهان نیست زهزن بکجا قافله ریگ روان زد
کمتر مشو از قطره که در جستن دریا دامان خود از شوق دویدن بمیان زد
دل از همه کس حوصله خویش فزون دید پیمانه درین میکده با پیر و جوان زد
رازی که سلیم از لب پیمانه شنیدم^۲ چون غنچه مرا قفل خموشی بدهان زد



لاله‌ای هر جا که بیند داغ ما روشن شود همچو چشم آشنا کز آشنا روشن شود
انتظار سوختن بیطاقانرا مشکست میکشد پروانه خود را شمع تا^۳ روشن شود
از قفای خضر هرگز یک قدم کی میرود راهرو^۴ را گر سواد نقش پا روشن شود
از طواف کعبه و بتخانه فیضی رو نداد تا چراغ تیره بختان از کجا روشن شود
نیست ممکن کز غبار کلفت دوران سلیم اختر ما چون چراغ آسیا روشن شود



بر رخت راه نگاه از گلستان بیرون رود

شانه در زلف تو از موی میان بیرون رود

میروی از باغ و گلها را پریشان میکنی

چون عزیزی کز میان دوستان بیرون رود

چون بسوزم^۵ هر نفس خاکسترم از شوق گل

بی نسیمی همچو دود از آشیان^۶ بیرون رود

* گر گل از بلبل حجابی میکند باور ممکن

باش چندان کز^۷ گلستان باغبان بیرون رود

** نه^۸ همین تنها ره کنعان زلیخا بسته است

میبرد غیرت بهر^۹ سو کاروان بیرون رود

۱- ح «خطری» ۲- ح «شنیدیم» ۳- موجب «تا شمع» ۴- ح «رهروانرا»، مجا «راهبر»

۵- ما، مجا «نسوزم» ۶- ما «آستان» ۷- موجب «در» ۸- مجا «نی» ۹- ح، مجا «زهر»

* مجا «این بیت را ندارد» ** بجای بیت متن این بیت نوشته شده است :

بسکه دارم یار دور افتاده‌ای در هر دیار میروم از خود بهر سو کاروان بیرون رود

ذوق مستی آنکسی^۱ دارد که چون بلبل سلیم

در بهار آید بباغ و در خزان بیرون رود



کرده‌ام در گوشه ایران قناعت کار خود	بس بود هندوستانم سایه دیوار خود
همچو بال مرغ بسمل مضطرب گردد اگر	افکند موم دلم مطرب بموسیقار خود
شوق مستی در درون ^۲ خم مرا جاداده است	هر کرا بینی فلاطونی بود در کار خود
گر نسیمی عزم رفتن میکند من مهرم	زین گلستان بسته‌ام همچون شکوفه بار خود
این غزل در هند و مطلع را در ایران ^۳ گفته‌ام	منفعل دارد سلیم ایام از گفتار خود



خنده شوخ تو فرصت بتغافل ندهد	زلف در بردن دل صرفه بکاکل ندهد
هر کجا زلف پریشان تو باشد چه عجب	باغبان گر بچمن آب به سنبل ندهد
وصل خوبان بدو پیمانه می موقوفست	باغبان تا نشود مست بکس گل ندهد
عشق را فایده‌ای نیست ز جمعیت حسن	زر گل سود پریشانی بلبل ندهد
رزق هر چند که خود میرسد آن به که کسی	پشت چون سایه بدیوار توکل ندهد
نیست سامان جهان قابل اظهار سلیم	کاشکی این همه گل عرض تجمل ^۴ ندهد



صبرم از درد تو تکلیف مداوا میکند	از سر زلف تو دل را چون گره‌وا میکند
همچو فرهادی نخواهی یافت ای شیرین ولی	چون توئی را او ^۵ ز سنگ خاره پیدا میکند
هر نفس در صحبت احباب عید دیگری است	موج ازان هر دم ^۶ بغلگیری بدریا میکند
زین طرف عجز و نیاز و زان طرف دشنام و ناز	در میان ما و او قاصد تماشا میکند
میشمارد داغهای سینه‌ام را آسمان	شیشه ساعت حساب ریگ صحرا میکند
بوست پیش از خرقه دارد بخیه در ^۷ اندام من	تیغ مژگان با اسیران خود ^۸ اینها میکند

۱- مجب «راکسی» ۲- ما «درمیان» ۳- ح ، مجب «با ایران» ۴- ما ، مجب «تجمل»

۵- ح «زور» ۶- ح «دایم» ۷- ح ، مجا «بر» ۸- ح «تو»

در سماع آیم ز نوق^۱ رقص او من هم سلیم
گرد بادی تا ب صحرا دست بالا^۲ میکند



دل بی لب تشکفته بساغر نمیشود
کار بست اینکه بی تو میسر نمیشود
ما عاجزان بعشق تو پیوند چون کنیم
دندان مور قبضه^۳ خنجر نمیشود
در کارها بصورت و معنی تفاوتست
آینه همچو سد سکندر نمیشود
پای ادب دراز باندازه میکنیم
از ما کسی چو آب گهر تر نمیشود
دل میبرد پیام، بقاصد چه حاجتست
پرواز کبک همچو کبوتر نمیشود
هرگز کسی سلیم مربی خود نشد
تقصیر قطره نیست که گوهر نمیشود



نهال ما که چو نی پر ز بند میروید
از او چو^۴ غنچه^۵ دل مستمند^۶ میروید
چنان ز عشق^۷ بدل داغ سوختن بردم^۸
که بعد مرگ ز خاکم^۹ سپند میروید
ز آرزوی سر زلف او من آن صیدم
که هر کجا که نهم پا کمند^{۱۰} میروید
نصیب من دم آبی نشد ز همت من
چو سبزه ای که ز جای بلند میروید
بهر چمن که گشاید^{۱۱} سلیم زخم نهان^{۱۲}
ز شاخ غنچه^{۱۳} او هرزه خند میروید



دگر عشق بر جان غم پرورم زد
چو پیرانه آتش بیال و پرم زد
جهان تیره گردید^{۱۴} گویا ز غفلت
صبا پشت پائی بخاکستم زد
چو گل گشت دستارم آشفته بر سر
ز بس بی رخ او جنون بر سرم زد
من آن بلبل عاجز ناتوانم^{۱۵}
که سوسن درین باغ با خنجرم زد
دل و دین و هوش مرا کرد پامال
سلیم آن سواری که بر لشکرم زد



۱- ح «شوق» ۲- ما «دست و بالا» ۳- ما «چه» ۴- مجب «میوه» ۵- ما «دردمند»
۶- ما «بعشق» ۷- مجب «دارم» ۸- ما «خاک» ۹- مجب «سپند» ۱۰- ح «گشایم»
۱۱- مجب «جگر» ۱۲- ما «گردیده» ۱۳- ح «عاجز و ناتوانم»



کرشمه تو اگر دست از شراب کشد ز باده دست و دهن را سبو بآب کشد
تو چون پیاده روی شاخ گل عنان گردد و گر سوار شوی ماه نو رکاب کشد
ببزم حسن رخ او کنایه^۱ خوبی بماء گوید و بر گوش آفتاب کشد
خوش آنحریف که همچون حباب می دایم به باده دامن آلوده را بآب کشد
سلیم رو بخرابات کن ز راه حرم چه لازمست کسی این همه عذاب کشد



آینه از خیال رخس^۲ آفتاب شد جام تهی ز یاد لبش پر شراب شد
ساقی بدست او برسان زود باده را کز حسرت لبش دل پیمانه آب شد
در باغ بی لب تو^۳ کشیدم ز سینه آه بر شاخ غنچه چون دل بلبل کباب شد
گریان بیاد روی تو رفتم از این جهان چون طفل خردسال که گریان بخواب شد
بیطاقتی بکار محبت مکن سلیم سیماب کشته از سبب اضطراب شد



بعد ازین از باغ در گلخن وطن خواهیم کرد
ترك همچشمی ز مرغان^۴ چمن خواهیم کرد
ما اسیران محبت وارث یکدیگریم
با فلك دعوی خون کوهکن خواهیم کرد
این زمان خود مصلحت را در خموشی دیده ایم
کار هر که با سخن^۵ اقتد سخن خواهیم کرد
خار خار^۶ ناامیدی چند روزی مشکلت
همچو مامی خو به خار پیرهن خواهیم کرد
ما حریف این همه هنگامه سازی نیستیم
مژده یاران را^۷ که ترك انجمن خواهیم کرد

۱- ح «کنایه»، مجب «کنایت» ۲- ح «لبش» ۳- ح «لبت چو» ۴- ح، ما «همچشمی
مرغان» ۵- مجا «چون با گفتگو» ۶- ح «خارخاری» ۷- ح، مجا «مژده ها یاران»

میکشد از هند خاطر جانب ایران سلیم
همچو عنقا چند در غربت وطن خواهیم کرد



بسکه بر من چشم او افسون سودا میدمد
جای ناخن حلقه زنجیرم از پا میدمد
* هر کرا داغی بدل دیدم ز حسرت سوختم
هوش از من میبرد^۱ این گل ز هر جا میدمد
هیچکس از کار من در راه شوق^۲ آگاه نیست
گل اگر بر دست گیرم خارم از پا میدمد
بسکه خار حسرتم بی روی او دردل شکست^۳
همچو گلبن جای مو خارم ز اعضا میدمد
جنس^۴ سودائی که ما داریم از معموره نیست
این گل خود روی از دامن صحرا میدمد
عشق نگذارد که تأثیری شود^۵ ظاهر سلیم
اینهمه افسون که بر یوسف زلیخا میدمد



** گل از هوای تودر رنگ و بونمیکنجد ز شوق لعل تو می در سبو نمیکنجد
چو مو ضعیف شدم در هوای صحبت تو ولی میان تو و غیر^۶ مو نمیکنجد
در آشنائی دلها چه باعشی باید که در میان دو آینه رو نمیکنجد
فزون ز طاقت منصور بود مستی عشق شکوه سیل بهاری بجو نمیکنجد
سلیم زحمت بیهوده میکشند احباب بزخم سینه تنگم رفو نمیکنجد

۱- ما «میرود» ۲- ح «عشق» ۳- ح «شکفت» ۴- مجب «معمور» ۵- مجا «کند»

۶- ح «تو غیر»

* ما «ردیف این بیت و بیت بعدی (میرود) است» * ما «مصرعهای اول و دوم این بیت بجای یکدیگر نوشته شده است».



آتش چو شمع از سر مینا بلند شد	از بزم می چو آن قدر عنا بلند شد
دودم چو میجر از همه اعضا بلند شد	از بس بسینه آه شکستم ز بیم او
آه و فغان ^۱ ز صورت دیبا بلند شد	پهلوی به بستری که نهادم ز سوز دل
تا دست گرد باد ز صحرا ^۲ بلند شد	دیوانگان او چو خس و خار میدوند
نام فلک ز دشمنی ما بلند شد	هر جا حدیث ما رود او نیز داخلست
بگریز ای حریف که غوغا بلند شد	آه و فغان من بفلك شعله زد سلیم



چون لاله ز آتش جگرم آب ^۳ داده اند	چون گل ز پاره دلم اسباب داده اند
تیغ ترا ز دیده من آب داده اند	خواهد بهانه ^۴ از پی خون ریختن مگر
ما را که سخت جانی سیماب داده اند	ز حمت مکش که کس تواند بجور ^۵ گشت
این طاق ابروئی که بمحراب داده اند	* قطع نظر ز طاعت ^۶ حق سجده کرد نیست
این دانه راز چشمه دام آب داده اند	** خال تو همچو حلقه زلف تو دلر باست
دیوانگان که خانه بسیلاب دادند	بیهوده نیست روی بصحرا اگر نهند ^۷
تا راه ما بحلقه گرداب داده اند	ساحل غبار بود ز خاطر سلیم رفت



فتنه را شاگردی مژگان او استاد کرد	گلستان را سرو نو خیز قدش آباد کرد
سرو را قمری خیال سایه صیاد کرد	بسکه مرغان چمن از دام او ترسیده اند
عید قربانست می باید مبارکباد کرد	جای ما تم نیست چون روز شهادت ^۸ میرسد
نیست در یادم کسی کو را توانم یاد کرد	میکنم چندان که فکر از آشنایان وطن
آشایانی میتواند بهر خود آباد کرد	از خس و خاری که بلبل راز گل در دل شکست

۱- ح «آه فغان» ۲- مجب «صحرا» ۳- ح ، مجا «تاب» ۴- ح «بهار» ۵- مجا «بزور» ۶- ما «عادت» ۷- مجب «روند» ۸- ح «قیامت»
 * «ما» بجای مصرع دوم این بیت مصرع دوم بیت بعدی نوشته شده است. ** «ما» این بیت را ندارد.

برورق صدصورت شیرین کشم هر دم^۱ سلیم عشق در دستم قلم را تیشه فرهاد کرد



زلفت ز من حزین گریزد	این خوشه زخوشه چین گریزد
در دست تو گل ز شرم رویت	وقتست در آستین گریزد
تیر تو ز صحبت دل ما	با موزه آهنین گریزد
از آفت برق دانه ما	چون مورسوی ^۲ زمین گریزد
تاکی ز جهان چو برق جستن	بیدرد کسی چنین گریزد
از باده سلیم چون کشم دست	کی ^۳ مور زانگین گریزد



ز مرگم گر غبار غم که در دل بود برخیزد
 چو شمع کشته از لوح مزارم^۴ دود برخیزد
 ز شوق او پس از مردن بخاک آرام می گیرم
 که رهرو چون ز رنج ره دمی آسود برخیزد
 * بگلخن^۵ با همه دیوانگی آیم به تمکینی
 که خاکستر به تعظیم زجا چون دود برخیزد
 رسد چون چشم زخمی از جهان غمگین نباید شد
 ز افتادن چه غم گر کس تواند زود برخیزد
 ** اگر از شعله جوعش تمام شهر در گیرد
 ز یک خانه عجب کز بیم صوفی دود برخیزد
 سلیم افتاده کار^۶ من بمغروری که در محفل
 ز خواب ناز با^۷ آواز چنگ و عود برخیزد

۱- معجب «بهر دم زد» ۲- معجب «سو» ۳- معجا «چون» ۴- معجا «مرادم»

۵- ح «گلبن» ۶- ح «کاری» ۷- ما ، معجب ، معجا «از»

* معجب «این بیت را ندارد» . ** ما «این بیت را ندارد» .



بی‌نیازی عارفانرا کارسازی میکند
میگذرد انکشت از ضعف وجود من هلال
دوست گراز لطف خواهد بخیه بر زخم زند
گرم آتش بازیم چون دید در طفلی پدر
میزنم بر سینه سنک از عشق او دایم سلیم



از فروغ چهره گلخن را چو گلشن میکند
گر بدما مانم غباری نیست از خاک رهش^۳
حسن اواز گریه من دارد این رونق که آب
از خزان گل غافل افتاده است چون ابر بهار
* شیشه ام از بسکه با سنگست سر^۵ گرم نیاز
نیست جز آهستگی با تیز^۷ مغزان چاره ای^۸
دشمن خود را نمیخواهیم سرگردان سلیم



سرشک شوق تو آبی بجوی ما آورد
جهان سفلد اگر داد جرعه آبی
رسید لشکر خط عاشقان کجا رفتند
بمیفروش بگوئید رحم خوش چیز است
سلیم قطره آبی نمیتوان خوردن

۱- ما «این» ۲- ح ، مجا «بخت مشق» ، مجب «بدبخت مشق» ۳- ح «درش»

۴- مجب «براو» ۵- ما «در» ۶- مجب «که» ۷- مجب «تیره»

۸- ح ، مجا «تیز مغزان را علاجی نیست جز آهستگی» ۹- ما «با»

* مجب «این بیت در حاشیه نوشته شده است».



با عشق کی مراتب امید شد بلند
دارد سری بسینه مجروح عاشقان
موج شراب دام^۱ تذرو سعادست
تعجیل آفتست^۲ که هم بیشتر نماند^۳
ایام میدهد بشپان هرچه^۴ میدهد
انگشت اگر کسی بلب جام زد سلیم

گردید سایه پست چو خورشید شد بلند
هرجا که ناخنی چو مه عید شد بلند
از فیض جام پایۀ جمشید شد بلند
سرو چمن که دیرتر از بید شد بلند
دست تو ای گدا بچه امید شد بلند
شور و فغان ز تربت جمشید شد بلند



دل آن زلف^۵ سیه برد و^۶ تغافل دارد
از سر شوق رود تا پی آنطرف کلاه
صبح شد مست من از خواب صبحی برخیز
مشکلی نیست که از عشق تو آسان نشود
مرد دنیا که خورد باده ترقی نکند
بی نیاز از کرم اهل جهانیم سلیم

که سر زلف ندارد خم^۷ کاکل دارد
غنچه دامن بمیان از بر بلبل دارد
که صبا آمده و رقعهای از گل دارد^۸
در ره^۹ شوق تو سیلاب فنا پل دارد
سنگ در آب همه رو به^{۱۰} تنزل دارد
نیست محتاج کسی هر که توکل دارد



دود از جگرم زمزمه چنگ برآورد
آخر هوس خنده بیهوده درین باغ
پروانه ام و بایدم از قسمت نایاب
رحمی که ز شوق می وصل تو چون رگس
یک گل چو سلیم از چمن وصل تو چیدم^{**}

این نغمه ندانم بچه آهنگ برآورد
چون غنچه ام از ذوق دل تنگ برآورد
آتش ز پی سوختن از سنگ برآورد
در دست مرا جام تهی زنگ برآورد
چون دست حنا بسته کفم رنگ برآورد



۱- معجب «جام» ۲- ما «رفتن است» ۳- مجا، معجب «بماند» ۴- مجا «آنچه»
۵- ح «خال» ۶- ما «برده» ۷- ح «سر» ۸- ما «آورد» ۹- ما «دره» ۱۰- ما «روی»
* معجب «این بیت را ندارد». ** ح «این بیت را ندارد».



در چمن شمشاد من گرشانه بر کاکل زند
مهر بانیهای^۱ گلرا بین که وقت بیخودی
در طریق عشقبازی از کسی کم نیستم
شور سودا^۲ در سرش افزون شد از بوی بهار
کرد تسخیر خراسان و عراق از ساحری
باد از هر سو که آید طعنه بر سنبل زند
هر دم از شبنم گلایی بر رخ بلبل زند
موج سیلاب غم پهلوی بطاق پل زند
باغبان خوبست بلبل را بچوب گل زند
خیمه میخواستند سلیم اکنون سوی بابل^۳ زند



قلم من که سخن با ورق دل دارد
بود از شوق خرابات و حرم هر بیت
گریه تعمیر نشد حاجت^۴ این دیر خراب
چند خمیازه دهد^۵ ساغر مارا چون گل
باد^۶ عیش تمنا مکن از جام هلال
اینکه^۷ هر دم بسر خرمن ما می تازد
نرود^۸ از سر راه تو چو گل بنداری
چه غم از آفت چشم بد اختر که سلیم
همچو خورشید بسی صفحه^۹ باطل دارد
لیلی عشوه طرازی که دو محمل دارد
خم می پای چو^{۱۰} طاووس چه در گل دارد
آخر از شیشه پیرسید چه در دل دارد
شیشه سبز فلک زهر هلاهل دارد
کیست کز یرق پیرسد که چه حاصل دارد
ریشه از جوهر خود آینه در گل دارد
داغ تعوید^{۱۱} خود از زخم^{۱۲} حمایل دارد



میکشان در انجمن چون حرف لعل او زنند

شیشه و پیمانه از مستی بهم پهلوی زنند
پادشاه خویر و یانست چندان دور نیست
سرو شمشاد چمن گر پیش او زانو زنند
نوگ^۱ مژگانی درون چشمشان بشکسته^۲ است

گلرخان از بی غمی زان تیر بر آهو زنند

۱- ما «مهره بانیهای» ۲- ما «شور و سودا» ۳- ما «کابل» ۴- ما «خلقت» ۵- ما «چه»
۶- ما «آنکه» ۷- ما «میرود» ۸- ح «تعویذ» ۹- ح «درو» ۱۰- مجا «خود و زخم»
ح ، ما «خود زخم» ۱۱- ح ، مجب «نشکسته»

جور خود را بر ضعیفان آزماید روزگار
تیغ را دایم برای امتحان بر موزند
چشم بر اصلاح غمخواران سلیم از ابله‌یست
زخم نتوان زد^۱ بخودگر بخیه را نیکو زنند



بهر چمن که دلم با فغان درون^۲ آید
ز شوق دیدن من سر بکوه و دشت نهد
نمیشود بفسون رام با کسی این مار
نظر بچانب گل بی‌رخ تو نگشایم
ز داغ لاله او تا بحشر خون آید
ز هر دیار که دیوانه‌ای برون آید
مرا بدست سر زلف یار چون آید
بدیده‌ام چو گل چشم‌گر^۳ درون آید
بدیدنم همه صبح از پی شگون آید



بیزم وصل دل من ز جا نمی‌جنبد
دعای ما بگلستان که میبرد امشب
سخن بیار و به تحسین ما معامله^۴ کن
چنان بجلوه سبک‌رو فتاده نام خدا
سرم چو سرو برقص است و پا نمی‌جنبد^۵
نسیم خفته و باد صبا نمی‌جنبد
سر کسی بجهان غیر ما نمی‌جنبد
سمند^۶ عمر که بند قبا نمی‌جنبد
بین^۷ زرعشه شوقم کجا نمی‌جنبد



من این دردی که دارم چاره‌اش آن سیمتن باشد
علاج ضعف بیماران دل سبب ذقن باشد
چو هندو از برای سوختن عشاق می‌میرند^۸
ره دوزخ مرا دلکش تر از راه چمن باشد

۱- ما «تواند» ۲- مجب «برون» ۳- ح «اگر» ۴- مجب «بریدند» ۵- مجب «مقابل» ۶- ح «سفیر» ۷- مجب «بن» ۸- ح «جان می‌دهد عاشق»

بمعشوق کسی هرگز ندارم ذوق آمیزش
 به بلبل میدهم گل را^۱ اگر در دست من باشد
 * بخوبان آشکارا عیش کردن می‌کند داغم^۲
 بصرمه رشک^۳ من بیش از عبیر^۴ پیرهن باشد
 کسی حرفی نمیگوید^۵ کزان صدعیب ظاهر نیست
 عجب در نامه راز خموشان گر سخن باشد
 بیکتائی سلیم امروز در آفاق مشهورم
 چو من مرغ نواسازی کجا در هر چمن باشد



بعمر خضر تغافل ز بی‌نیازی کرد
 نمی‌شود بظرافت کسی حریف^۶ او را
 درین زمانه که^۷ کاری بمدعا نشود
 ز سنگ حادثه درهم شکست اندامش
 چوشانه هر که بآن زلف دست‌یازی کرد
 توان چگونه بخورشید تیغ بازی کرد
 دگر چه کار توان جز زمانه سازی کرد
 چوشیشه هر که بساغر زبان درازی کرد
 که فتح^۸ بتکده دل سلیم غازی کرد
 سلیم قصه محمود و سومنات مخوان^۹



لبت چون غنچه دل تنگی ندارد
 باهل کفر و ایمان سینه صافم
 برای شیشه من هیچکس نیست
 سرود نوحه‌گر را جای خالیست
 چو گل روی تو یکرنگی ندارد
 چو آب آینه‌ام زنگی ندارد
 که از دل در بغل سنگی ندارد
 نوای مطرب آهنگی ندارد
 سلیم از ما کسی رنگی^{۱۰} ندارد
 ز خون ما نگرده تیغ رنگین



۱- مجب «دلراد» ۲- ح «درغم» ۳- ح «اشک» ۴- ح «عبیری» ۵- ح «یکحرف
 کم‌گوید» ۶- مجب «براین» ۷- مجب «حریف‌کس» ۸- ح «جو» ۹- مجب «زقصه
 خوانی محمود و سومنات خموش» ۱۰- ما «صبح» ۱۱- ح «زنگی».
 * مجب «این بیت را ندارد».



بدل هر چیز بیند عشق آتش خو^۱ بسوزاند
 ز گرمی در تن بیمار این تب مو^۲ بسوزاند
 بهندستان ز ما آئین دیگر در میان آمد
 شود عاشق چو خواهد خویش را هندو بسوزاند
 رود سوی چمن گر باد دامن نقاب او
 بناف غنچه همچون نافه رنگ و بو بسوزاند
 چو لاله هر گل^۳ دیبای^۴ بستر را بود داغی
 ز بس سوزد دلم هر جا نهم پهلو بسوزاند
 ترا^۵ خود حسرت چشمه سیاهی نیست در خاطر
 پلنگ این داغها بگذار تا آهو بسوزاند
 سلیم امید دوزخ داردم^۶ خوشدل مگر طالع^۷
 پس از مرگم بکام خویش چون هندو بسوزاند



در عشق دلم را بجبین^۸ نقش^۹ وفا بود
 * عنقا که بمن بر سر دعویست پیرسید
 بر کعبه کوی تو نشد خضر دلیلم
 هر سایه^{۱۰} برگی^{۱۱} بچمن نافه^{۱۲} مشکست
 هر مرغ که از دام خود آزاد نمودیم^{۱۳}
 خون شد جگر من که سلیم از سرکویت
 بر سنگ زدم آینه را عیب نما بود
 روزی که من آواره شدم او بکجا بود
 نقش قدم خویش مرا قبله نما بود
 بوئی مگر از زلف تو همراه صبا بود
 معلوم شد آخر که همان مرغ هما بود
 میرفت و چو مرگان تورویش^{۱۴} بقفا بود

-
- ۱- معجب «آتشجو» ۲- ح «این مو» ۳- ح «گلی» ۴- معجب «زیبای» ۵- ح «مرا» ،
 ما «تورا» ۶- ما «دارم و» ۷- معجب «صانع» ۸- ما «از» ۹- ما ، معجب «بچنین»
 ۱۰- معجب «داغ» ۱۱- معجا «سروی» ۱۲- ح «مشکست» ۱۳- ما «نمودم»
 ۱۴- ما «تواش رو»
 * معجب «بیت چهارم غزل است»



چو آهم گرم گردد دوست از دشمن نمیداند
 که آتش تند چون شد آب از روغن نمیداند
 ز شوق او دماغ پیر کنعان سوخت پنداری
 ره بیت الحزن را بوی پیراهن نمیداند
 * شکایت میکند از باغبان از گل نمینالند
 زبان عندلیبان را کسی چون من نمیداند
 بحرف کس جدا از یکدگر هرگز نمیگردند
 چو آن لبها کسی رسم نمک خوردن نمیداند
 سلیم آهم بلب از رخنهای^۱ دل نیآید
 غبار خانه ویران ره روزن نمیداند



نمانده باده و آن تند خو نیآید
 خمار همچومنی^۲ را شکستن آسان نیست
 چه سود جلوۀ خوبان که از حجاب مرا
 چو فاخته نکنم یاد ناله‌ای هرگز
 * ز شوخ چشمی گلهای این چمن بلبل
 سلیم مشکل اگر افتدم گذر بوطن^۳
 بهار آمد و گل رفت و او نیآید
 کجاست خم که ز دست سبو نیآید
 نظر بر آینه کردن ز رو نیآید
 که موج سرمه ز دل تا گلو نیآید
 ز بسکه تر شده پرواز ازو نیآید
 بسوی چشمه دگر آب جو نیآید



از خون خویش می بایاغ تو میکنند
 چون زلف عنبرین بتان ماه و آفتاب
 راضی نمیشوند بگل بلبلان مست
 رنگ قبول سوختگیهای عشق تست
 گلها شکفتگی بدماغ تو میکنند
 مشاطگی دود^۴ چراغ تو میکنند
 معلوم میشود که سراغ تو میکنند
 تعریف حسن لاله بداغ تو میکند

۱- ح «رنخه‌های» ۲- ح «من» ۳- ح «افتد گذر بچمن» ۴- ح «بدود»
 * «مجب» این بیت را ندارد. * «مجا» بجای مصرع دوم این بیت مصرع دوم بیت مقطع
 نوشته شده است.

دیوان خود بدست حریفان مده سلیم غافل مشو که غارت باغ تو میکنند



گل ز رخسار تورنگ و بودا من میکشد لاله از شوق تو همچون شمع گردن میکشد
هر چه با دل کرده^۱ بودم یافتم از عشق تو انتقام سنگ را آتش ز آهن^۲ میکشد
در شکست خویش با این عاجزی دستم قویست شیشه من سنگ از مشت^۳ فلاخن میکشد
خانه نقاش را ماند چراغ کلبه ام کز نشان دود بر دیوار سوسن میکشد
با حوادث بسکه عادت کرده ام در خانه ام انتظار سیل دایم چشم روزن میکشد
اهل حکمت چاره فاسد به افسد^۴ میکنند از کف پا خار بیرون نوک سوزن میکشد
رفتیم را غیر گر مانع^۵ شود از مهر نیست از محبت کی کسی را خار دامن میکشد
زاهدانرا میدهد جامی که هوش از سر برد از کدوی خشک پیر دیر روغن میکشد
در پی آزار پاکانست از بس روزگار جوهری چون رشته گوهر بسوزن میکشد
هر که جامی خورد من دارم خمارش را سلیم انتقام دیگران^۶ را چرخ از من میکشد



آنکه چون گل غیر جام لعل دورانش نداد
آب را جز در سفال آخر چو^۸ ریحانش نداد
هیچکس چون موج خندان سیر این دریا نکرد
کین^۹ محیط از فتنه آخر سر بطوفانش نداد
سوختم بر حال آن دیوانه کز شور جنون
رفت بر صحرا جهان ره در بیابانش نداد
عیش این گلشن میسر از گل که تعجیل خزان
فرصت يك آب خوردن در گلستانش نداد

۱- ما «گرم» ۲- ما «آهن ز آتش» ۳- مجب «پشت» ۴- مجب «بفاسد»
۵- ح «مانع گر» ۶- ح «پیرو دیر» ۷- ح «انتقامی دیگر» ۸- مجب «سفال چو»
۹- ح ، مجب «کاین»

* غنچه ما تربیت از باغبان کم دیده است
جز در آتش آب هرگز همچو پیکانش نداد
کار ما بر مدعا^۱ زین سقله کی گردد سلیم
داشت هر کس آبروئی این جهان نانش نداد



یاد روی او کتاتم را لباس ماه کرد
تا به ساعد سوده گشت^۲ از بس بدل ناخن زدم
تخته تعلیم لغزیدن ز نعلینش دهد
راهزن^۳ خضراست اگر توفیق همراهی کند
غیر خود کس را نصیب از ذوق تنهائی نداد
کس نکرد اوقات صرف می پرستی^۴ چون سلیم
عشق او آینه ام را رو شناس^۵ آه کرد
از نو دستم را فلک آخر چنین کوتاه کرد
خضر هر کس را که در^۶ عشق تو رو بر^۷ آه کرد
در طریق عشق ما را غافلی آگاه کرد
آنکه با من در محبت سایه را همراه کرد
*** هر چه کرد (این پیر دیر این بنده) درگاه کرد



اسیر عشق از کف ساغر خوناب نگذارد
بمیرد تشنه و چون موج لب بر آب^۱ نگذارد
بتی شد رهزن دینم که چون در ترکناز آید
بکعبه غارت ابروی او محراب نگذارد
*** بتقریبی بر آمد هر که در هندوستان افتاد
خدا کشتی ما را هم در ین گرداب نگذارد
در ین گلشن ز بس خدمت ز خدمتگار میخواهند
بنفشه باغبان را چون مگس در خواب نگذارد

۱- ما «مدعای» ۲- ح «امروشناس» ۳- مجب «شد» ۴- مجا «بر» ۵- ما «ره»

۶- مجب «زاهدان» ۷- ما «به پیری» ۸- ح «بر لب»

* مجب این بیت را ندارد *** مجب «عبارت پرا نتر از قلم کاتب افتاده است».

*** مجب این بیت را ندارد.

سلیم از موج اشک خود خطر چون^۱ خار و خس دارم^۲

چه شد برقی که ما را در ره سیلاب نگذارد^۳



اهل عالم که ز اقبال هما میگویند	از کسی هر چه ندیدند چرا میگویند
آنکسانی که برسوائی ما طعنه زنند ^۴	خبر از عشق ندارند چه ها میگویند
بس کن از ناله که در قافله خاموشان	اینچنین طایفه را هرزه در میگویند
پادهاشان ز کسی باج نگیرند ^۵ که خلق	هر که چیزی ز کسی خواست ^۶ گدا میگویند
سنگ بر شیشه ما چند زنی عیبی نیست	که پیرسیم که این را چه ادا میگویند
عاشقش یکدو قدم رفتن و برگشتن را	در ره کوی تو خمیازه پا میگویند
بت پرستان ز کمالی ^۷ که توداری در حسن	چون به بینند ترا نام خدا میگویند
میروی مست تغافل ز سر خاک سلیم	خاکساران تو ای دوست دعا میگویند



نه جا در باغ و بستانی نه در ره گلشنی^۸ دارند

بنازم خرقه پوشانرا که^۹ پر گل دامنی دارند

بدرد عشق غمخواری ندارم خرم آن جمعی

که گر خاری رود در پای ایشان سوزنی دارند

ز مرغ و مور سرگردان^{۱۰} ترو عاجز ترم در عشق

که مرغان باغ و بستانی و موران خرمنی دارند

* بساط باغ را ای باغبان گلچین بدامن برد

چه شد انصاف اسیران دگر هم دامنی دارند

یکی نالد چو بلبل دیگری رقصد چو شاخ گل

بین ای تو به میخواران چه^{۱۱} بشکن بشکنی دارند

۱- ح «از» ۲- ح ، مجب «داریم» ۳- ما «اندازد» ۴- ما «زدند» ۵- ح «نخواهند»

مجا «مگیرید» ۶- ح «خواست» ۷- ح «کمانی» ۸- ما «گلبنی» ۹- ح ، مجب «چو»

مجا «چه» ۱۰- ح «و سرگردان»

* ما «این بیت را ندارد» . ** مجب «این بیت را ندارد» .

سلیم از قصه فرهاد و شیرین چند میگوئی
بکار عاشقی^۱ امروز خوبان چون منی^۲ دارند



مطرب این مجلس امشب راه دلها میزند
چنگ بر طنبور و ناخن بر دل ما میزند
* اینکه در دیرمغان منصور جا دارد بسست
پیش مستان از چه دیگر^۳ حرف بی جا میزند^۴

کوهکن در عاشقی زد تیشه خود را بسر
من دل دیوانه‌ای دارم که بر پا میزند
در نظر کی آیدش يك قطره آب گهر
چون شناور آنکه^۵ پشت پا بدریا میزند
در رکاب آن سوار مست میخواهد دود

سرو دامن ورنه از بهر چه بالا میزند
از غبار پیکر^۶ یعقوب هر ساعت سلیم
مشت خاکی باد^۷ بر چشم زلیخا میزند



عشق از سرم چو شور زمیخانه کم نشد	آه از دلم چو گرد ز ویرانه کم نشد
مجلس تمام گشت و برای گل چراغ	دعوی میان بلبل و پروانه کم نشد
يك چوب گل بیاغ برای دوا نماند	شور جنون بلبل دیوانه کم نشد
در آستان قیصر و خاقان ^۸ کسی نماند	غوغای خلق ^۹ از در میخانه کم نشد
شکر خدا که تفرقه ما را بهم نزد	بر باد رفت خرمن و یکدانه کم نشد

۱- مجا «عاشقان» ۲- مجب «خوبان منی» ۳- مجا «از چه دیگر پیش مستان» ۴- ح «میز نند»
۵- ما «هرکه» ۶- ح «دیده» ۷- مجب «رشک» ۸- مجا «فغفور» ۹- مجب «عالم».
* مجب «این بیت را ندارد».

ماتم سرا سلیم دل خسته من است هرگز نوای نوحه از ین خانه کم نشد



چون خم می امشب از مستی دلم درجوش بود
در نوازش گردنم دست سبو بر دوش بود
رفت ایامی کز آسایش نصیبی داشتم^۱
صرف داغ عشق شد گر پنبه‌ای در گوش بود
گل بسی شبها بخوابت دید در آغوش خود^۲
صبح چون بیدار شد خمیازه در آغوش بود
صحبت امشب ندانم در گلستان چون گذشت
باغبان در خواب و بلبل مست و گل بیپوش بود
در غریبی ناله ما سرگشتگان آموختیم
در وطن تا بود سنگ آسیا خاموش بود
شب که ضبط گریه میکردم بزم او سلیم
لخت دل در زیر^۳ مژگان آتش خس پوش بود



خطش بتازه باعث ناز و نیاز شد
محمود از کجا سفر هند از کجا
در دیر مردم و زشرف مشت خاک^۵ من
سامان روزگار پریشانی آورد
افتد ز بسکه طشت کسی هر نفس زبام
از تاب عشق تاسر من گرم شد سلیم
کوتاه کرد زلف و حکایت دراز شد
این شور و فتنه^۴ بر سر حسن ایاز شد
در سجده گاه صومعه مهر نماز شد
افتد گره بکار چون ناخن دراز شد
روی زمین چو معرکه طاس باز شد
چون شمع کارمن همه سوزوگداز شد



۱- ح ، مجا «داشتیم» ۲- مجب «خویش» ۳- ما «تیر» ۴- ح «شور فتنه»
۵- ح «استخوان».



سرم چو گوی بمیخانه بی درنگ دود دلم چو گوهر غلطان بتار چنگک^۱ دود
 دلیر کرده می را ز خصم پروا نیست چو کبک مست بط می بروی سنگ دود
 ز شرم وعده خلافی بعدر بند^۲ مباش که عیب بیش نمایان شود چولنگک دود
 زیم روز و شب است اینچنین شتابان عمر چو آهوئی که بدنبال او پلنگ دود^۳
 چو رهروی که دود در قفای خضر سلیم سفینه ام بمحیط^۴ از پی نهنگ دود^۵



کسی کو تاز کار اهل همت سر برون آرد
 برد در سر کلاه فقر و از افسر برون آرد
 فلک میگیرد آخر هر چه می بخشد عجب نبود
 که موج آبرا چون رشته از گوهر برون آرد
 بزر دفع حوادث میتوان کردن درین گلشن
 ولی کو فرصت آن کز بغل گل^۶ زر برون آرد
 فلک از گریه ام در آب پنهان شد نمیدانم
 که آخر از کجا سر همچو نیلوفر برون آرد
 **عجب دانم که پیش از موج اشک من رسد آنجا
 اگر قاصد ز پا همچون کبوتر پر برون آرد
 نظر بر صرفه خویشست هر کس را که می بینی
 فلک خورشید را پنهان کند اختر^۷ برون آرد
 بغارت چون گشاید دست مژگان تو بتواند
 که جوهر را چو خار ماهی از خنجر برون آرد

۱- «بتار و چنگک» ۲- «عجب» ۳- «رود» ۴- «ما» ۵- «چو محیط» ۵- ح «رود»

۶- ح «فرستی آن کز بغل کان» ۷- «مجب» ۷- «کاخرتر»

* ح «این بیت در حاشیه نوشته شده است». * ح «این بیت و بیت بعدی را ندارد».

سلیم از قید^۱ گردون شد دلم فرسوده خضری کو
که این آئینه را از زیر خاکستر برون آرد



جز خم می کو کسی تا چاره پیری کند
عقل جاهل میکند دلگیریم را بیشتر
با هنر کی میتوان کار جهان از^۲ پیش برد
چون کسی کو آشنائی بیند و در برکشد
در پریشانی خطر دارند اهل دل سلیم

عقل افلاطون در اینجا^۳ سست تدبیری کند
کو جنون کاملی تا رفع دلگیری کند
بهر اسکندر کجا آئینه شمشری کند
پیر کنعان گرگ یوسف را بغلگیری کند
رهروانرا دزد در تنگی^۴ عنانگیری کند



چه رنگپاکه ازین^۵ سیمتن شکسته شود
نصیب بود که چون شیشه توبه را عمری
طلسم چرخ که عالم درو گرفتارند
بکودکی چو پدر دید طالعم را گفت
ز ذکر توبه خموشم که این سخن دایم
سلیم حرف خزان در چمن بلند مگو^۶

چه عهدپاکه از این دل شکن شکسته شود
نگاهدارم و در این چمن شکسته شود
امید هست که در دست من شکسته شود
چه تیشهها^۷ که ازین کوهکن شکسته شود
چو حرف لال مرا در دهن شکسته شود
مباد رنگ گل از این سخن شکسته^۸ شود



ننگ^۹ مستی تا بکی قدر کمالم بشکند
در شکستن طالعی همچون حبابم داده اند
آسمان مستست و من در دست او پیمانه ام
باغبان دیوانه و من چوب گل خود نیستم^{۱۰}
میشود از باطنم ظاهر نگارستان چین
در قفس همطالع مرغ کباب افتاده ام

نام توبه در دهن چون حرف لالام بشکند
گر خورد پهلوز موج می سفالم بشکند
گاه پر سازد گهی همچون هالام بشکند
بی سبب تا کی درین گلشن نهالم بشکند
آسمان گر همچو فانوس خیالم بشکند
هر که بر من بگذرد خواهد که بالم بشکند

۱- ح «جور» ۲- مجب «افلاطون اینجا» ۳- مجا، مجب «را» ۴- مجب «پیری»
۵- ما «درین» ۶- ما «تیشهها» ۷- ح «غزل در چمن بلند مگوی» ۸- ما «شکفته»
۹- ح «تنگ» ۱۰- مجب «چوب خشک خود تنم»

بر امید وصل او تاکی ز بخت بد سلیم فال بگشایم دل از مضمون فالم بشکند

☆

ای دریده ز تو گل پیرهن خون آلود لاله را داغ تو تعویذ تن خون آلود
* اختران بر فلک از گریه من رنگینند همچو دندان بدرون دهن خون آلود
ماه عید است که گردیده^۱ نمایان ز شفق زخم شمشیر مرا^۲ بر بدن خون آلود
هر حبابی ز سرشکم بخم طره موج سر منصور بود در^۳ رسن خون آلود
مگذارید ز دستش^۴ که سرجم^۵ خورده است جام را چیست و گر نه دهن خون آلود
نقش آغشته بخون خیزدم از سینه سلیم باد رنگین رود از این چمن خون آلود

☆

از قفای زلف مشکین تو عنبر میدود

در رکاب حلقه گوش تو گوهر میدود

چون زلیخا در رخت ای یوسف گل پیرهن

که بدیوار آفتاب و گاه بر در میدود

رهروانرا نیست آرامی که همچون گرد باد

پا بدامن هرکه پیچیده است بهتر میدود

قطره قطره اشکم از لب تشنگی در راه شوق

در سراغ آب چون خیل سکندر میدود

میفروشد نکبت پیراهن او را صبا

برگ گل در باغ هر سو از پی زر میدود

اشک میجو شد ز چشم در قفای او سلیم

پادشاهی رفته از دنبال لشکر میدود

☆

اضطراب دلم از شوق تو دیدن دارد مرغ بسمل چه هنر غیر تپیدن دارد

۱ - - ح «گردید» ۲ - ح «ترا» ۳ - مجب «بر» ۴ - ما «بدستش» ۵ - ح «خم»

۶ - مجب «ذره ذره خاکم»

* ما ، ح «این بیت را ندارد».

از ره دیر و حرم پای مکش همچو غبار
 ندهد تیغ سزای سرافسرطلبان
 * پرده چون افکند از چهره گل رویش را
 ** ندهد دل که کسی بگذرد از^۳ کوچه ما
 * نیست مکتوب که این غنچه خون آلودیست
 هر متاعی که بود قابل سنجیدن نیست
 چون برد^۵ دست تپی از سرکوی تو سلیم



گل پی نکبت او دست دعا کرد بلند
 هر قدم در ره گلشن خطری^۶ در خوا بست
 * در ره کعبه دل راز نهان بسیار است
 خاك این غمگده چون بالش پرگر بال^۷
 هر که کوتاه^۸ کند رشته امید سلیم



** در ره عشق بتان جان ز بلا نتوان برد
 خضر توفیق اگر راهنمائی نکند
 میگشاید ز گره کار اسیران اما
 همه کاری بجز از هرگ تلافی دارد
 راستی را نتوان در همه جا برد بکار
 سر درین راه بهمراهی پا^۹ نتوان برد
 راه بر قافله از بانگ درا نتوان برد
 این کلیدیست کزان بند قبا نتوان برد
 بازی باختدای نیست که وا نتوان برد^{۱۰}
 گوی این معرکه بیرون بعضا^{۱۱} نتوان برد

۱- ح «گوشه» ۲- ح «زمقراض» ۳- ما نگذرد» ۴- ح «هوسی» ۵- ما «رود»
 ۶- مجب «خضری» ۷- ح «جرسی» ۸- مجب نالد» ۹- ح «هرکره» ۱۰- ما «ما»
 ۱۱- ما «کرد» ۱۲- ما «بقضا» ح «زعضا»
 * مجب «این بیت را ندارد» ** ح «بیت هفتم غزل است» *** ح «این بیت را ندارد»
 **** مجب «بیت مطلع را ندارد».

دم شمشیر بود جاده عشق تو سلیم سر از این راه سلامت بقضا^۱ نتوان برد



ز بالین همنشینم هر نفس غمناک^۲ برخیزد

نشیند غنچه و چون گل گریبان چاک^۳ برخیزد

پریشانی ب خاک هر کس از روز ازل آمیخت

بمحرهم پریشان چون غبار از خاک^۴ برخیزد

بداغ رشک آن افتاده همچون لاله میسوزم

که نتواند زمستی در چمن چون تاک^۵ برخیزد

می از آرایش هستی کشد دامان عارف را

چو کاغذ تر شود از روی معجون پاک^۶ برخیزد

* فلک صد دور می باید که در ایران زمین گردد

که همچون من غبار دیگری زان^۷ خاک^۸ برخیزد

سلیم ایام از پست و بلند^۹ خود نمیگردد

نشستم من بخاک راه تا افلاک^{۱۰} برخیزد



سرشک اگر بگذارد که چشم باز کنند

که همچو صبح بدامان من نماز کنند

شود دراز گره چون زرشته باز کنند

که دست خود بسوی^{۱۱} آستین دراز^{۱۲} کند

که خاک^{۱۳} پیکر محمود را ایاز کنند

چه عیشها که اسیران بوصل ساز کنند

** ز پاک دامنی من بعشق می شاید

چو دل ز شکوه^{۱۴} تهی گشت عمرافزاید

برهنه ایم که تنگست^{۱۵} اهل همت را

ز اتحاد بمحرر سلیم نیست عجب

۱- ح ، مجا «بقضا» ، مجب «زقضا» ۲- ح «ازخاک» ۳- مجب «غبار خاک»

۴- ح «بیپاک» ۵- ما «میگردد» ۶- مجا ، مجب «دیگراران» ۷- مجب «بلندی»

۸- ح «دل شکوه» ، مجب «عشوه» ۹- ح «برسته ایم که تنگست» ۱۰- مجب «بسو»

۱۱- ح «فراز»

* مجب «این بیت را ندارد» . ** مجب «این بیت را ندارد» .



شکفته گل ز بر خار ما همیشه رود
 «منوز دامن اگر بیستون بیفشارد»
 چو موج کوچهدهدسنگ ما که شیشه رود
 هزار سیل بهر سو ز آب تیشه رود
 که شیر شعله چو بیند برون ز بیشه رود
 بیوی باده گلگون پری بیشه رود
 چو آب چشمه کسی تا بکی همیشه رود
 سلیم سیر و سفر هم نهایتی دارد



اهل میخانه گلاب از گل صہا گیرند
 بی سبب نیست همه گردش افلاک اینجا
 عرق فتنه ز درد ته مینا گیرند
 شیشه ترسم که ازین میکده بالا گیرند
 دام سازند بیازیچه و عنقا گیرند
 نشنیدم که گلاب از گل رعنا گیرند
 ندهند از کف خود جام که دنیا گیرند
 همچو جمشید گدایان خرابات سلیم



جان فراوانست چون^۲ جانانه‌ای پیدا شود
 خانه بسیار است اگر همخانه‌ای پیدا شود
 در طواف کعبه و مسجد نشد پیدا مگر^۳
 آنکه میجوئیم در میخانه‌ای پیدا شود
 هرکس از ویرانه جوید گنج و اهل راز^۴ را
 بهتر از گنج است اگر دیوانه‌ای^۵ پیدا شود
 از شکاف پرده فانوس شمع انجمن
 چشم بر راه است تا^۶ پروانه‌ای پیدا شود
 عاقلان را از جنون عاشقان خیزد نشاط^۷
 عید طفلان است چون دیوانه‌ای پیدا شود

۱- ح «فشاردهد» ۲- مجب «اگر» ۳- مجب «اگر» ۴- ح «خسته بیشه»
 ۵- ح «ویرانه‌ای» ۶- ح «اگر» ۷- ح «عاقلان را از جنون عاشقان خیزد نشان»

نوبهار آمد که همچون شاخ گل بر خرقه‌ام
دست بر هر جانی پیمانه‌ای^۱ پیدا شود
روزی برقست خرمن خرمن از دوران^۲ سلیم
مور خونها میخورد تا دانه‌ای پیدا شود



می تا بکی ز رنگم در زیر تنگ^۳ باشد
گویند عافیت نام در این چمن گلی هست
از عذر نیست هرگز^۴ دلگیر و عده او
افلاک در سماعند از کینه جوئی خلق
جز هند و گلرخانش در هیچ کشوری نیست
بت چیست ای برهمن باری سجود خود کن
عالم اگر چه تنگست بر ما سلیم اما
آیینه از سرشکم گرداب رنگ باشد
یارب چه بوی دارد آیا چه رنگ باشد
کاهل همیشه خواهد همراه لنگ^۵ باشد
براهل فتنه عید است روزی که جنگ باشد
آهو که خوابگاهش پشت پلنگ باشد
مهر نماز از خاک بهتر ز سنگ^۶ باشد
نقش دهان یار است بگذار^۷ تنگ باشد



از جهان هر که چوما^۸ خرقه بدوشان گذرد
اجل آید ب سرم هر دم و نومید^۹ رود
* چاره آفت ایام تجرد نکند^{۱۰}
برگی از جلوه حسنت بچمن خالی نیست
آمد از دیدن حالم بغان عشق سلیم
چشم بر هم نهد از سرمه فروشان گذرد
چون سخن چین که با طرف خموشان گذرد
سیل اینجا زره^{۱۱} خانه بدوشان گذرد
همچو یوسف که بآیینه فروشان گذرد
چون بوی رانه رسد سیل خروشان گذرد



در^{۱۲} گلستانی که هر^{۱۳} زاغی خوش آوازی کند

بلبل آن بهتر که ترك نغمه پردازی کند

-
- ۱- مجب «دیوانه‌ای» ۲- ح ، مجب «خرمن دوران» ۳- ح «زنگ»، مجب «سنگ»
۴- مجب «بدکو» ۵- ما «سنگ» ۶- ما «بهتر از خاک» ۷- ما «بهتر که» ۸- ح «بما»
۹- ما «غمناک» ۱۰- مجب «نکنند» ۱۱- مجا «از سر» ۱۲- ما «از» ۱۳- ح «زهر»
* ح «این بیت را ندارد» .

روز روشن وقت صورت بازی آینه است

هست عیبی در هنر آنرا که شب بازی کند

ترکش^۱ پر تیر گردد بال مرغان هوا

از فغان هر گه دل من ناوك اندازی کند

در قفس روزی که بر بادم دهد تحریک شوق

چون مه نو هر بر من اوج^۲ پروازی^۳ کند

آسمان را کی وجودی مینهد هرگز سلیم

آنکه آه او شب و روز آسمان سازی کند



همچو ابراهیمش آتش لاله و گل میشود

رهنمای مقصد هر کس توکل میشود

موج دریا همچو مرغابی ترا پل میشود

گر ز قید ناخدا آزاد سازی خویش را

باغبان چون در چمن گل دید بلبل میشود

* سفله را کی میتوان از لاف دولت منع کرد

بلبلانرا گرچه صحبت بر سر گل میشود

صحبت مستان تمام عمر در پای گلست

لطف او بر من زبخت بد^۴ تغافل میشود

سایه گل طشت آتش بر سرم ریزد سلیم



از برای چه کسی این همه بدخو باشد

نگذرد فتنه ز راهی که پی او باشد

ایمن از زلف مشو گر همه یکمو باشد

مار هر چند ضعیفست نه آخر مار است

شاید ای شیخ که حق بر طرف او باشد

بر همن را ز پرستیدن بت منع مکن^۵

خشت خم دختر رز را گل سرشو باشد

چون تواند کسی از خاک وطن سرپیچد

جام جمشید مرا کاسه زانو باشد

میکند راز جهان^۶ در نظرم جلوه سلیم



۱- ح «ترکشی» ۲- ما «موج» ۳- مجب «ناوك اندازی» ۴- مجاد «زبخت بد بر من»

۵- ما «کند» ۶- مجا «ندانند» ۷- ما «چون»

* مجب «بیت چهارم غزل است».



مرا معانی کوتاه دل پسند نباشد
 اگر بود^۱ زمن آزرده مدعی عجبی نیست^۲
 * خراب گرمی هنگامه^۳ پیاله کشانم^۴
 بقید عشق در آی و خلاص شو که درین دشت
 کسی که دید ترا بست دیده^۵ از همه عالم
 در آن دیار که باشد سلیم رسم جدائی



برای طعنه^۶ ما این همه چه^۷ در جوشند
 نشاط مستی ما را بشب تماشا کن
 چمن ز بلبل و قمری^۸ بکام صیاد است
 ** در وصال زن ای دل که همچو خمیازه
 که رفته است ازین خاکدان نمیدانم
 اگر غلط نکم راحت از جهان رفته است^۹
 سلیم شکوه^{۱۰} آن^{۱۱} تندخو خطر دارد



در سر کوی تو جمعند پریشانی چند
 دل دیوانه^{۱۲} ما زلف ترا^{۱۳} در کار است
 کشتی ما نه چنان هم بکنار آمده است
 از دکانی که گشوده است جنون می پرسد
 خوش نگر درد دلم از گریه که خرم نکند^{۱۴}
 بند بر بند قبا بافته عریانی چند
 باید این سلسله را سلسله جنبانی چند
 که توان قطع نظر کرد ز طوفانی چند
 گل چو خمیازه کشان چاک گریبانی چند
 خرمن سوخته را^{۱۵} قطره بارانی چند

۱- ح «شود» ۲- مجب «چه عجب» ۳- ح «کشانیم» ۴- مجا «پروین» ۵- ح ،
 مجا «دیده بست» ۶- ما «پیمان» ۷- ح «چو» ۸- مجب «قمری و بلبل» ۹- ما ،
 مجا «رفقت» ۱۰- ما «در» ۱۱- ما «ازان» ۱۲- ما «تورا» ۱۳- مجب «نشود»
 ۱۴- مجب «از»

* مجب «این بیت و بیت پنجم غزل را ندارد». ** مجا «بیت پنجم غزل است».

يك نكين وارزمين است و هزاران جمشيد مانده از اين^۱ ده ويران شده دهقانی چند
 شده مرهم طلب ای همنفسان زخم سليم نيست گر معدن الماس نمكدانی چند



جرعه‌ای تا^۲ میخورد خون در ایاغم میکند
 تا دماغی میرساند بیدماغم میکند
 بسکه چون دیوانگان آشفته^۳ می‌بیند مرا
 باغبان با چوب گل بیرون ز باغم میکند
 قسمت من نیست هرگز مهربانی از کسی
 چون صبا پروانه خصمی با چراغم میکند
 بیتو هر که میروم سوی چمن در پای سرو
 آب از خود رفتنی^۴ دارد که داغم میکند
 بلبل اما سليم از بیوفائیهای گل
 اشك خونین^۵ در چمن همچشم زاغم میکند



زین گلستان تا قیامت جوش^۶ بلبل کم مباد چون پیمبر سایه ابر از سر گل کم مباد
 همچو طوطی خرمی پرورده این گلشنست بیضه شبنم ز زیر بال بلبل^۷ کم مباد
 بلبل و پروانه را چشم از فروغش^۸ روشنست از چراغ لاله او روغن گل کم مباد
 هر که خواهد کم کند یکموز زلف سنبلش سایه شمشیرش از سر همچو کاکل کم مباد
 تا قیامت میکشان این گلستان را سليم گردش پیمانه چون دور و تسلسل^۹ کم مباد



بیتو معموره دل رو بخرابی دارد موبومیم ز جنون سلسله تابی دارد
 بر نیاید ز فلک در طلب کام جهان همچو آن تشنه که پیراهن آبی دارد

-
- ۱- مجب «درین»، ۲- مجب «ما»، ۳- ح، مجب «آشفته دیوانه»، ۴- ح «از رفتن»،
 ۵- مجب «خونی»، ۶- مجب «شور»، ۷- مجب «سنبل»، ۸- مجب «چراغش»،
 ۹- در نسخ (دور تسلسل) است متن قیاسی است.

آخر کار دل از عشق تو پیدا است که چیست
 بیخودم از لب مستی که چو آب زمزم
 رغبتم هیچ نمانده است بشیرینی جان^۱
 * ماتم تشنه لبان گرنه گرفته است حباب
 چه غم است از فلک آنرا که بغم^۲ خوی گرفت
 شکوه هر چند که دل زد^۳ زغم دوست سلیم



خروش فتنه‌ای از روزگار می‌آید
 صفای دل طلبی چشم از جهان بر بند
 ز چوب عود بود کشتی فنا طلبان
 جنون ز سبزه خط تو در سرم گل کرد
 گرم بوصل رساند سلیم نیست عجب



پرتوی هر دم بدل فیض الهی افکند
 سرفرازی از سر عریان بود خورشید را
 میشود لب تشنه را معلوم راز تشنگی
 لاله در باغ از نوید مقدم او همچو شمع
 کوششی دارد پی سرمایه خود هر که هست
 چشم مست در بخت خونم را بلی اینش سزا است
 چتر سبز ناک را نازم که مستانرا سلیم

۱- مجب «بجان شیرین» ۲- ح «خونابه» ۳- ما «غم از فلک آنرا که بتن»

۴- ح، مجب «دلرا» ۵- ما «چه» ۶- مجب «کزینجا» ۷- مجب «زان»

۸- ح «گوش» ۹- ما، مجب «سپاهی»

* ح «این بیت را ندارد» .



دلم امشب ز جنون چون خم می جوشان بود
 چون گلم چاك گریبان ز هم^۱ آغوشان بود
 یاد میخانه که آنجا بگدائی دایم
 همچو آینه سکندر ز نمد پوشان بود
 کس چه داند که میان گل^۲ و بلبل چه گذشت
 هر که امشب بچمن بود ز بیهوشان بود
 شب که میرفت بکف جام شرابش^۳ از یاد
 میتوان یافت^۴ که در فکر^۵ فراموشان بود
 عشق را سلسله جنبان توئی ای دل امروز^۶
 بیتو زنجیر جنون کوچه خاموشان بود
 فیض آزادگی این بس که بگلزار سلیم
 سرو را شاخ گل از غاشیه بر دوشان بود



ولی همچون گره بسته در آن درد	* سری دارم چوم غزش در میان درد
من رنجور هم دارد همان درد	** هما دارد شنیدم استخوان درد
ندارم بر کسی دیگر گمان درد	کنم دریوزه درد از دل خویش
تواند گفت دارم من فلان درد	چرا نالد کسی کو با طبیبان
فتاده از زمین تا آسمان درد	به بیدردی ^۷ تو خو کردی ^۸ و گر نه
نخواهد کرد دست آسمان درد	اگر يك عقده از کارم گشاید ^۹

۱ ح «چاك زهم» ۲- مجب «من» ۳- ح «بکف شرابش» ۴- ما «گفت» ۵- مجب «یاد» ۶- ح ، مجب «امروز ایدل» ۷- ما «بیدادی» ۸- ما «خودگردی» ، مجب «کردی خود» ۹- مجب «بگشاید زکارم»

* ترتیب ابیات در نسخ اختلاف دارد ** ح «این بیت مطلع غزل است، بیت اول غزل را ندارد» .

بعشق از بس سر من خورد بر سنگ
 * ز تأثیر هوای نفس هرگز
 کند دایم چو پای رهروان درد
 فرستد کاروان در کاروان درد
 سلیم از مصر یوسف سوی کنعان



میکشان روی تمنا کی بزمزم می نهند
 ترك عالم لازم^۲ مستیست میخواران ازان
 جام میگیرند و منت بر سرجم^۱ می نهند
 جنس خود را خوار^۳ نتوان دیدمیلرزد سپهر
 وقت جام می کشیدن چشم برهم می نهند
 کاش بگذارند غمخواران بحال خود مرا
 در چمنستان چوپا بر روی شبنم می نهند
 ناله مستانه خون^۴ از سنگ بگشاید سلیم
 میشود ناسور زخم را چو مرهم می نهند
 جام می^۵ بیهوده از کف اهل ماتم می نهند



از چشم من خیال تو بیرون نمیرود
 از بس دلم به تیر تو الفت گرفته است
 لیلی ز پیش دیده مجنون نمیرود
 در دل هزار درد و لب از ناله بسته ایم^۶
 از خانه کمان تو بیرون نمیرود
 هر کس که جامی از می حکمت کشیده است
 از زخم ما چو لاله و گل خون نمیرود
 خوش جلودای بیباغ سخن میکند سلیم
 از پای خم به پیش فلاطون نمیرود
 سرو روان چو کلک^۷ تو موزون نمیرود



می بده ساقی که حسن باغ و بستان می رود
 شاهدان باغ از بس شوخ چشم افتاده اند
 چون تذرو^۸ خسته فصل گل شتابان می رود
 راه کنعان را زلیخا بسته هم چون رهزنان
 گل بیای خویش از گلبن بدامن می رود
 بسکه دارد شوق شورش^۹ از محیط دیده ام
 می رود گر بوئی از راه بیابان می رود
 بی تماشای گل روی تو از گلشن سلیم
 هر زمان موجی با استقبال طوفان می رود
 چون نسیم سنبل زلف^{۱۰} پریشان می رود

۱- ما «خم» ۲- مجب «دنیا» ۳- ما ، مجب «خار» ۴- ما «چون» ۵- ح «را»
 ۶- ما «دل از ناله بسته ام» ۷- ح «کبک» ۸- ما «غزال» ۹- ما «سوزش» ۱۰- ح «ذلفت»
 *ح «این بیت را ندارد» .



چو گل بآب روان شد چو می بتاب آمد
چه احتیاج بقاصد نیازمند ترا^۱
خیال میکنی از بس فریب و پرکاری
* خیال میکنی از بس فریب تشنه لبی
ز بسکه خورده دل من فریب تشنه لبی
سلیم میبرم امشب بیای خم شمع
چواشك رفت ز چشم من و چو خواب آمد
که از صریر قلم نامه را جواب آمد
هزار بار بدنیا چو آفتاب آمد
ز موج شعله بگو شم صدای آب آمد
که پیر دیر شب رفته ام بخواب آمد



آینه را چو نوبت دیدار میرسد
از بسکه گل بیاغ زمستی شکفته است
شوریده ترا گل آشفته گی کجا
غافل مشو که سیل چو انداز فتنه کرد^۲
آن بلبلم که ناله ای از دل چو بر کشم
بنشین سلیم بر در دیر مغان که آب
فصد بهار سبزه زنگار میرسد
آواز خنده بر سر بازار میرسد
تا سر سلامت بدستار میرسد
آسیب او بصورت دیوار میرسد
خونم چو کبک تا سر منقار میرسد
آسوده میشود چو بگلزار میرسد



ای خوش آن روز که آن سبب ذقن سبز شود
هر چه میگویمت ای عهد شکن سبز شود
مطلبی قصد کند هر که حدیثی سر کرد
میزنم حرف خط او که سخن سبز شود
باغبان بسکه ز عشق تو جنون یافت رواج
چوب گل را نگذارد بچمن سبز شود
تب^۳ سوزان محبت که هلاکش کردم
نگذارد که مرا موی بتن^۴ سبز شود

۱- ما «چه» ۲- مجب «مرا» ۳- ما «است» ۴- مجب «حرف» ۵- مجب «چمن»
* مجب «این بیت را ندارد».

هر که با تیغ شهادت^۱ نشود کشته سلیم
سبزه بر تربتش از آب دهن سبز شود



آهم چو جوش زد دل ^۲ ناشاد بشکند	چون شیشه ^۳ حباب که از باد بشکند
* نزدیک شد که ناخن شوقم به بیستون	بازار تیز تیشه ^۴ فرهاد بشکند
هر جا کرشمه شیوه ^۵ تعلیم سر کند	شاگرد تخته بر سر استاد بشکند
این بیضه ^۶ دوزرده ^۷ که خوانندش آسمان	گر دل بود ز بیضه ^۸ فولاد بشکند
هر گاه پا شکسته شدم در قفس سلیم	بالم دگر برای چه صیاد بشکند



تیغ بردار که چون حوصله بیتاب شود	کشتن ما بتو دشوار چو سیماب شود
می پرستان همه از آتش ما میسوزند	روزن خانه به بندیم که مهتاب شود
می بیادم مکن ای دوست بساغر که مباد	باده در ^۴ جام تو چون آبله خوناب شود
نیست ^۵ بی مصلحتی ناله ^۶ ما میخواستیم ^۷	بخت خود را نگذاریم که در خواب شود
دل ز می گرم چو شد جلوه ^۸ معشوق کند	ماهی موم با آتش چو رسد آب شود
دل از پرتو دیدار بجوشت سلیم	شور دیوانه ^۹ شود بیش ^{۱۰} چو مهتاب شود



نه^۱ همین تنها مرا چون شمع آتش قوت کرد
داد تا آبی جهان خون در دل یاقوت کرد
** عمر از بس تلخ شد بر اهل عالم شوق مرگ
خضر را چون اهل کشتی زنده در تابوت کرد

-
- ۱- مجب «مجببت» ۲- مجب «زدل» ۳- مجا، ح «دو روزه» ۴- ما «از»
۵- ما «هم» ۶- ما، ح «میخواهم» ۷- مجا، ح «پروانه» ۸- مجب «پروانه دیوانه»
۹- مجا «نی»

* مجا «مصرع دوم این بیت و مصرع اول بیت بعد در حاشیه نوشته شده است».

** ح، مجا «بیت سوم غزل است».

نيك و بد را فرق نتواند کند از يكدگر

پیری از بس این جهان^۱ کهنه را فروت کرد

گر دل صد پاره^۲ مرغی بنوك خار دید

باغبان این چمن آن را^۳ خیال توت کرد

هند شد همدوش عرش از کبریای^۴ من سلیم

جلوه^۵ من عرصه^۶ لاهور را لاهوت کرد



غنچه^۱ ما چو جرس زمزمه را خوب کند

همچو منصور سرش را بسر چوب کند

ماد کنعانی اگر ناز به یعقوب کند

کوچه^۲ زلف ترا شانه چو جاروب کند

کرم هرگز نتواند که بایوب کند

دل من^۳ ناله ز شوق تو پر آشوب کند

گرزند شعله دم از پرتو او غیرت^۴ حسن

نه^۵ ز فرزندى او را^۶ اثر^۷ معشوقی است

ریزه^۸ شیشه^۹ دل بر سر هم میریزد

میکند آنچه حسودان بمن از صبر سلیم



دهان غنچه^۱ پر از آب چون پیاله شود

نفس چو پیش لب من رسید ناله شود

گمان که داشت که آخر نصیب لاله شود

رسد بعمر طبیعی^۲ چو می دوساله شود

چو جام آه اگر آتشم حواله شود

شراب لاله و گل کهنه در پیاله شود

اگر بشرح در آرند صد رساله شود

پیاله چون بمن از دست او حواله شود

ز شوق بزم وصال تو همچو موسیقار

هوای داغ جنون در کدام سرکه نبود

نصیب نیست بقائی شکفته طبعان را

ز آب همچو صدف کام من پر آبله است

ز ناز دیر کشد ساغری که میگیرد

سلیم آنچه بیک نکته^۳ ما بیان سازیم



ز فیض شمع رخت ذره آفتاب شود غبار در^۴ خم زلف تو مشک ناب شود

۱- ح «جهانی» ۲- مجا «گلرا» ۳- ما «کره نای» ۴- ح «ما» ۵- ح «پرتو غیرت»

۶- ح «تا» ۷- ح ، مجا «از» ۸- مجب «اواثر» ۹- ما «از» .

شراب اگر ندهد نشاءای ترا چه عجب
ز باده بسکه برافروخت چهره درگشن
بیکدگر همه اسباب عیش متفق اند
ز بس خجل بود^۲ از نسبت وجودم خاك
درین فسرده گی آتش برای مرغ کجاست
امان نمیدهد آوارگی سلیم مرا



دل در طلب چه^۴ گوش بصوت درا کند
مست تو پا برهنه بدریا حباب وار
درویش عشق را ز قلم دست کوتاه است
گریان بعالم آمد و نالان بخاك رفت
در ملك هند بی می انگور سوختیم^۵
دل را کمال صبر و شکیبی بخویش هست^۶
مغرور را سزا رسد از دور آسمان
چون قطره^۷ برگرفته خود را جهان سلیم



هر طرف^۸ جلوه کند روی بما بنماید
شمع بتخانه بمنعم سر خود جنباند
رازهای فلک از سینه عارف^۹ پیدا است
چوب خواهد مدد از هر که کسی میجوید
سوی گلخن چور و شعله ز روی^{۱۰} تعظیم
کامی از عمر سبکرو نپذیرد صورت

۱- مجا «زهر» ۲- مجا «شود» ۳- مجب «پای آب» ۴- مجب «چو» ۵- ح «سوختیم»
۶- مجب «نیست» ۷- مجب «آه» ۸- مجب «کجا» ۹- ح «عاشق» ۱۰- ح «راه»

خبر از گرمی این^۱ بادیه هر کس برسد خضر افتد بقفا و کف پا بنماید
 ما و آوارگی ای دل که خدا می خواهد وسعت مملکت خویش بما بنماید
 شحنه ای نیست درین بادیه افسوس سلیم که ره گم شده را راهنما بنماید



همنشین از گریه^۲ من کاشکی^۳ دامان کشد
 خویش را برگوشه ای چون موج ازین طوفان^۴ کشد
 از سموم آه این ویرانه از بس گرم شد
 اشک خود را از دلم بر^۵ سایه^۶ مژگان کشد
 سر اگر بر من گران باشد ز سر وایمکنم
 درد دندان هر که نتواند کشد دندان کشد
 کی ز حسن سبز در ایران توان شد کامیاب
 هر کرا طاووس باید رنج هندوستان کشد
 مشکست از هم جدائی همنشینان را سلیم
 ز استخوان من بآن ترکش مگر بیکان کشد



در عشق دل چه ناله^۷ مستانه میکشد در آتشت لاله و پیمانه میکشد
 گر آشنای ما نشود جای شکوه نیست میلش باشنائی بیگانه میکشد
 در هندم آن غریب که دایم چون نقش نرد زین خاند رخت خویش بآن خانه میکشد
 در کشور جنون زبس^۸ آشوب^۹ و انقلاب دیوانه سنگ از کف دیوانه میکشد
 بیچاره مور خورده ز طول امل فریب سست است تار سبجه و او دانه میکشد
 عاقل ز فوت کس نشود شادمان که مرگ همچون گدا سری بهمه خانه میکشد
 انجام این جهان چه تمنا کنی^{۱۰} سلیم طفل انتظار آخر افسانه میکشد

۱- مجب «آن» ۲- مجب «کاشکی از گریه من همنشین» ۳- ح «زین موج چون دامان»
 ۴- ح «چون» ۵- ح، مجب «پاله چه»، ما «بناله چو» ۶- ح «کشوری جنون زمن»
 ۷- ما «آسپ» ۸- ما «کند».



گر دانه فشاندم بزمین مور برآمد
شد مست بمیخانه و مخمور برآمد
فریاد ز درد کمر از طور^۱ برآمد
آن برق^۲ که از خوشه انگور برآمد
نیشی که ز دنباله زنبور برآمد
این نغمه سلیم از سر منصور برآمد

* از بسکه مرا بخت زبون شور برآمد
خمیازه کشان رفت دل از بزم وصالش
چون دید گران باری سامان تجلی
با خرمن ما هیچ مپرسید چها کرد
هر خار درین باغ بود غنچه گل را
شد صرف ره عشق بنام سر خود را



هر عنکبوت ناقه لیلی نمیشود
مضمون تازه کهنه چو دعوی نمیشود
خاطر بهیچ بی تو تسلی نمیشود
خندید زخم تیغ تو یعنی نمیشود
زخم رفو بسوزن عیسی نمیشود
بیگانه از جهان و ز لیلی نمیشود

هر سنگریزه^۳ طور تجلی نمیشود
ایمن بود ز هر خللی جوهر سخن
جام شراب و سیر گلستان چه فایده
عیسی اراده داشت که اصلاح آن کند
کار مرا حواله بمرگان او کنید
یارب چه حالتست که مجنون سلیم شد



ز خاک کشته دیرینه بوی مشک میآید
چو گل از زخمهای سینه بوی مشک میآید
ز خاکم هر شب آدینه بوی مشک میآید
ز خنجر همچو اهل کینه بوی مشک میآید
هنوز از خانه آینه بوی مشک میآید

بیاد زلفت از هر سینه بوی مشک میآید
خیال زلف او را در دلم هر گه گذار افتد
* بجوش آرد ز بس شوق می گلرنگ خونم را
حذر از فتنه خوبان این گلشن که سوسن را
سلیم آهی کشیدم بر خیال زلف او آنجا



خوش آن نسیم کزان زلف مشکسود آید بحال خویش دلم آنچنان که بود آید

۱- ح «مور» ۲- مجب «دانه» ۳- ح «هرپاره سنگ» ، مجا «هرریزه سنگ»

* مجب «ردیف این غزل (بر آید) است» . ** مجب «این بیت را ندارد» .

* بیاغ بیتو ز آهم همیشه گلچین را
چو شمع کشته ز انگشت بوی دود آید
نمانده فرصت پیغام و نامه ای قاصد
رسیده‌ایم بمردن بگو که زود آید
نزول حادثه‌است این خرابه نیست عجب
اگر بخانه ما آسمان فرود آید
خوشست جامه اگر آسمان بدل سازد
که بوی ماتم ازین جامه کبود آید
** بغیر از آنکه بگوئی سلیم بی هنراست
دگر چه کار ز دست تو ای حسود آید



قدم هر کس براه او نهد منزل نمیخواهد
باین بحر آنکه^۲ گردد آشنا ساحل نمیخواهد
ازان چون مرغ^۳ بسمل می تپم در خاک و خون دایم
که بعد مرگ^۴ هم آسوده‌ام قاتل نمیخواهد
قبول خاطری همدم بدست کس نمیباشد
ترا بسیار من میخواهم اما دل نمیخواهد
** بنازم اهل همت را که احسان کریم ما
دو عالم را بمنّت میدهد سایل نمیخواهد
حرم از پیش راه عاشقان گو یکطرف بنشین
که چون ریگ روان این کاروان منزل نمیخواهد
بتنهائی مرا همصحبان ای کاش بگذارند^۵
چراغ لاله را صحرای^۶ است خوش محفل نمیخواهد
** جهان سامان خود را عیب پوش ناقصان دارد
که پای خویش را طاووس جزد رگل^۷ نمیخواهد

۱- مجب «از این که» ۲- ح «هر که» ۳- ح «شمع» ۴- مجا «بعد از مرگ»
۵- ح «نگذارید» ۶- مجب «لاله صحرای» ۷- مجا «جز گل»
* مجب «بیت سوم غزل است». ** ح «بیت مقطع را ندارد، ما «بجای مقطع متن این
بیت را آورده است:

سلیم نیست وفامند وی پریشان را
ز طره اش عجب از دل چنانکه بود آید.
*** ح «این بیت را ندارد». **** مجب «این بیت را ندارد».

سلیم از ناله خود را هر نفس آرم بیاد او
ز خود مرغ قفس صیاد را غافل نمیخواهد



سایهٔ بخت مرا افسر شاهی باشد	مرهم داغ دل ^۱ برق سیاهی باشد
فتنهٔ دور جهان نیست ز تحریک کسی	بحر در ^۲ موج نه از جنبش ماهی باشد
نگهی وقت شهادت ز تو شد قسمت ما	مفت کی کشته شود هر که سپاهی باشد
در طلبکاری او شوق چنان می باید	که اگر کشته شوی ^۳ خون تورا می باشد
من کجا و سفر از کوی خرابات سلیم	چه توان کرد چو تقدیر الهی باشد



بی توام ذوق کی از بستر راحت باشد	شام چون شمع مرا صبح ^۴ قیامت باشد
دل که بی شور جنونست در و ذوقی ^۵ نیست	در کبابی که نمک نیست چه لذت باشد
دل اگر همره یار است خدا یارش باد	سر اگر در قدم اوست سلامت باشد
دارد اسباب طرب در شب نوروز شگون	شیشه ای کو همه گر ^۶ شیشهٔ ساعت باشد
عاشق از کشته شدن معتمد راز ^۷ شود	خاتم عشق در انگشت شهادت باشد
ملك يونان نبود همچو خرابات سلیم	تا سبوی می او از گل حکمت ^۸ باشد



غبار غم ز ابر نوبهاری در جهان گم شد
قدح را بر زمین مگذار ساقی کاآسمان گم شد
* در آن زلف از ضعیفی میدهد آهم نشان از دل^۹

که سوزن میشود پیدا چو شب با ریسمان گم شد

۱- ما «دل» ۲- ما «را» ۳- ح «شود» ۴- ما «صبح چون شام مرا شام»
 ۵- ما «کی بی ذوق جنونست در و شوری» ۶- ما «که همه» ۷- مجب «دار» ۸- ما
 «خاکت» ۹- ما «نشان دل»
 * ما «بیت سوم غزل است».

علاج داغ دل کردیم اما درد^۱ پنهانرا
ره بیرون شدن از کوچه‌های استخوان گم شد
ز شور غن‌دلیبان سرو و گل^۲ در رقص می‌آیند
چمن رنگی^۳ دگر پیدا کند^۴ چون باغبان گم شد
به بزم وصل خود تا چند میگوئی مرا گم شو
نه سیمابم میان انجمن چون میتوان گم شد
عبث خاك وطن از انتظارم چشم بر راهست
كه عنقا تا قدم بیرون نهاد از آشیان گم شد
طلبكار سخن عشق و زبان از شرم خاموشست^۵
چو پیدا شد خریداری کلید این دكان گم شد
جهان بی اختیار آرامگاه اهل دل باشد
كه شب منزل شود هر جاكه راه كاروان گم شد
ز بیم زندگی بر جان نظر در^۶ حشر نگشایم
نگوید تا زمین از جای رفت و آسمان گم شد
غلام و پاچی^۷ هندوستان ار فارسی^۸ گفتن
نمیدانند حرفی غیر این بشكست و آن گم شد
سلیم این در جواب سحر پردازی كه میگوید
كتاب حسن را جزو^۹ محبت از میان گم شد



سحر كه ناله مرا گرم چون جرس گیرد ز دوده آه دلم صبح را نفس گیرد
ز قید باده پرستی دمی نیم^{۱۰} آزاد چو محتسب بگذارد^{۱۱} مرا عس گیرد

۱- ح «درد دل کردیم اما داغ» ۲- ح «سروگل» ۳- ح «رنگ» ۴- مجب «بر میکند»

۵- ما «خواموشست» ۶- مجب «جان در» ۷- ح ، ما «غلام پاچی» ۸- مجب «فارسی»

۹- ح «جزوی» ۱۰- مجا ، مجب «نیم دمی» ۱۱- ما «نگذارد»

ز دام زلف تو بیکار شد چنان صیاد
کند خیانت یکنفس کشوری ویران
بغیر جانی ازو نیست شرمساری ما
روم سلیم چو سوی چمن بهر قدمی
که همچو طفل بصدحیلہ یک مگس گیرد
یکبست دزد و عس صد هزار کس گیرد
زمانه هر چه بما داده است پس گیرد
هزار جای سر راه من^۱ قفس^۲ گیرد

☆

قلم دگر بزبان حرف آشنا دارد
گلی در آب گرفته است خامه کز رنگش
در دهان بجز از حرف نعت او بستم
سخن ز کوتاهی خود بوصفش از نقطه
ز آسمان بطلب یار رسول کین سلیم
گلی بفرق خود از نعت مصطفی دارد
گمان بری که مگر پای درخنا دارد
درین قفس همه صیاد ما هما دارد
سر بریده خود را بزیر پا دارد
که دانه شکوه ای از دور آسیا دارد

☆

دل پی لاله رخان همچو صبا میگردد
جوهر آینه چون قبله نما مضطربست
خاک ما داده بیاد ستم و میگوید
* نیست آزادیم امید که صیاد مرا
همچو عنقا ز بس آوازه عالم شده ایم
آبروی تو چکار آیدش ای دل که فلک
چون^۵ نویسم سخن از روزی خود دست مرا
دلم از ذوق^۶ ثبات قدم خود در عشق
پی آوازه هر کس چه دوی گرد جهان
بدو نیک آنچه برای دگران میخواهی
هیچکس نیست پرسد که کجا میگردد
هوس او نه همین در دل ما میگردد
چه غبار است که بر روی هوا میگردد
مرغ بسمل چو^۳ شد از دست رها میگردد
آسمان گرد جهان از پی ما میگردد
آسیائی است که بر^۴ باد فنا میگردد
آستین تنگتر از بند قبا میگردد
همچو پرگار بگرد سر ما میگردد
همچو اعمی که بدنبال صدا میگردد
همه چون تیر هوائی بتو وا میگردد

۱- ما «ما» ۲- ح ، ما «نفس» ۳- ما «چه» ۴- ح «از» ۵- ح «چه»

۶- محب «شوق»

* محب «این بیت و بیت هفتم غزل را ندارد».

همچو شمع آتش سودای تو درس داریم گل چو پروانه بگرد سر ما میگردد
لذتی دیده سکندر مگر از عمر سلیم کاین همه در طلب آب بقا میگردد



چند روزه زندگی بر ما گرانی میکند
خضر دایم در جهان چون زندگانی میکند
چند بتوان با تپانچه روی خود را سرخ داشت^۱
چهره را گلگون شراب ارغوانی میکند
میفروش از دست نگذارد نشاط خویش را
چون شراب کهنه پیر است و جوانی میکند
آنکه^۲ دارد ذوقی^۳ از عیش جهان همچون غبار
رقص بر صوت^۴ درای کاروانی میکند
گل دهان خویش سازد غنچه از شوق صفیر
در گلستانی که بلبل باغبانی میکند
نسبت دشمن مبین یا خود که در کاشانه سیل
گر ز آب چشم خود باشد زیانی میکند
نیست رسوای جهان کس همچو ما زاهد سلیم
باده نوشی میکند اما نهانی میکند



دلم از ر هگذر فقر حکایت نکند حکم شاه است که درویش شکایت نکند
توبه ام خضر ره کعبه تحقیق^۵ نشد آه اگر پیر خرابات هدایت نکند
ای دل از شکوه او این همه خاموشی چیست دیگر آن لطف که میکرد نهایت نکند
از ادب پیش لب غنچه دهن نگشاید^۶ بسته خود کیست که این شیوه^۷ رعایت نکند

۱- ما «کرد» ۲- مجا «اینکه» ۳- مجب «آنکه ذوقی» ۴- مجب «صورت»

۵- ما «ذوق سفر» ۶- ح «مقصود» ۷- ما «بگشاید» ۸- ح «شکوه»

التماسی که ازو در دل من هست اینست
 شمع راضیست که در دست صبا کشته شود
 دل بیک^۲ بوسه ز لعل تو تسلی نشود
 خوشتر از کوه ندیدم بجهان غمازی
 گله دوست بدشمن نتوان کرد سلیم
 که چو دشنام^۱ دهد نام عنایت نکند
 بهتر آن است که فانوس حمایت نکند
 قطره کار چمن تشنه کفایت نکند
 که بجز آنچه شنیده است روایت نکند
 کس بر شحنه ز فرزند شکایت نکند



معشوق ما بجلوه چو آهنگ میکند
 از روی آتشین تو طبعم شکفته شد
 از عذر وعده جذبه شوقم بجان رسید
 تأثیر در کجا که ندارد ملایمت
 رفتند رهروان و بانگشت پای خویش
 تأثیر ناله راز خموشی^۳ بهم رسید
 آراهر که میکشد از خویش میکشد
 خواهد بهانه شکوه ازو سرمکن سلیم
 جا را به گلرخان چو قباتنگ میکند
 این شعله کار باده گلرنگ میکند
 چون قاصدی که همراهی لنگ میکند
 باران نرم ره بدل سنگ میکند
 کاهل برده شماره فرسنگ میکند
 این پرده ساز را چه خوش آهنگ میکند
 دیوانه زان همیشه بخود جنگ میکند
 تالاب گشوده ای بسخن جنگ میکند



لطف ساقی خار از پهلوی آتش میکشد
 بلبل ما آشیان در گلشنی^۴ دارد که خار
 نیست از پیغام و صلح حاصلی جز سوختن
 آنچه از پهلوی نشینیهای او من میکشم
 از تو دوری چاره ما تیره بختان بود و بس
 * چون ز قسمت سر توان پیچید کز دریا نصیب
 شیشه می آبرا بر روی آتش میکشد
 خویش را پهلوی گل بر بوی آتش میکشد
 خار را باد^۵ گلستان سوی آتش میکشد
 کافرم گر خار از پهلوی آتش میکشد
 دود این سرگشتگی از خوی^۶ آتش میکشد
 گوش ماهی را گرفته سوی آتش میکشد

۱- ح «که دشنام» ۲- ح «بیک» ۳- مجا «بخموشی» ۴- ما «گوشه ای» ۵- ح

«یاد» ۶- ما «جوی»

* مجب «بیت ششم غزل است».

میبرد نام توهم^۱ هرکس که یاد ما کند حرف پروانه بگفت و گوی^۲ آتش میکشد
عشق پرورده است از روز ازل ما را سلیم ریشه خاشاک نم از جوی آتش میکشد



مستان تواند خسته ای چند چون توبه خود شکسته ای چند
در کوی تو همچو مرغ بسمل برخاسته^۳ و نشسته ای چند
شاید بعدم قرار گیرند چون برق زخویش جسته ای چند
دام بیساط همچو طاووس آینه رنگ بسته ای چند
گر ذوق سخن سلیم داری داریم شکسته بسته ای چند



شراب صحبت اهل جهان صداع آرد جنون کجاست که سنگ از پی نزاع آرد
ازین خرابه دم رفتنست عشق کجاست که هوش را ب سرم^۴ از پی وداع آرد
* کدام ذوق وجه^۵ مستی بجای خود بنشین ترا که خرقة چو پروانه در سماع آرد
چراغ لاله به پیش رخ تو بینور است که دزد همره خود شمع کم شعاع آرد
ز کارهای^۶ موافق مخور فریب جهان چو آن اصول که زن در دم جماع آرد
سلیم لخت^۷ دلی چند سوی ایران برد چو آن کسی که ز هندوستان متاع^۸ آرد



به بی پروائی ما غافلان تقدیر میخندد
چو شیری کز کمین بر شوخی نخجیر میخندد
جوانان ناتوانیهای پیران را چه میدانند
کمان دارد ز سستی پیچ و تاب^۹ و تیر^{۱۰} میخندد

۱- مجا «هر» ۲- ما، مجا، مجب «بگفتگوی» ۳- ما «بر خواسته» ۴- مجب «بدرم»
۵- مجب «ذوق چه» ۶- ح «ز کار و بار» ۷- مجب «پاره» ۸- ما «مباع» ۹- ح «ز»
۱۰- ح «پیچ تاب» ۱۱- ما «تاب تیر»
* مجب «بیت پنجم غزل است».

تبسم چون کند آغاز جان بخشد جهانی را
 ز تمکین گرچه همچون صبح محشر دیر میخندد
 زمانه کین مظلومان ز ظالم میکشد آخر
 به پیش اهل معنی زخم بر شمشیر میخندد
 * سلیمان آنچنان بر فرش راحت تکیه‌ای دارد
 که بر دیبای بستر غنچه تصویر میخندد



بیار تیشه که از کوهکن نمی‌آید	بعشق کار جز از دست من نمی‌آید
چو شمع زنده برون ز انجمن نمی‌آید	فغان که هر که قدم در حریم عشق نهاد
سخن مپرس که از ما سخن نمی‌آید	چو طفل گریه ما شرح درد پنهانست
بهار بیتو بسوی چمن نمی‌آید	بیا و بلبل و گل ^۲ را ز خویش ممنون کن
که ریشخند بزرگان ز من نمی‌آید	ازان چو طفل با ^۳ حوال خویش میگیریم
نمیکنیم که آب از دهن نمی‌آید	بیان لذت لب تشنگی سلیم از ^۴ شوق



که آشنا طرف آشنا نگهدارد	چه شد نگاه تو گر شرم ما نگهدارد
برای تحفگی آن را هما نگهدارد	هر استخوان که نشانی بروز تیر تو هست
ولی چه فایده بگذار ^۵ تا نگهدارد	گرفته سرو ز قد تو خط آزادی
ترا نگاه ندارد مرا نگهدارد	** ز تست رونق ایام اگر ز هر آفت
مرا بدعوی عشقت خدا نگهدارد	گرفته‌ام سر راهی بسیل همچون پل
خدا ز آفت این بی‌حیا نگهدارد	ندیده پرده دری هیچکس چو دختر رز
بکار آنچه نیاید چرا ^۶ نگهدارد	** حریف راز کسی نیستم که عاقل را

۱- ح «ازان» ۲- مجا، مجب «بلبل گل» ۳- مجب «بر احوال» ۴- ما «ز»

۵- ح نگهدارد» ۶- ح «خدا»

* مجب «بیت مقطع در حاشیه نوشته شده است». ** ح، مجا «این بیت را ندارند». *** مجب «این بیت را ندارند».

چور از عشق نه در دل نه در زمان گنجد
ز عشق تربیت دل هوس مکن چو کسی
بکوی عشق بغیر از سلیم نیست کسی
بحیرتم که کسی در کجا نگهدارد
که موم بر نفس^۱ ازدها نگهدارد
که دست گر رود از کار پا نگهدارد



* از غم هر کسی این سوخته تن می لرزد
** دلم از ناله مرغان چمن می لرزد
نفس باد خزان در تو اثر کرده مگر
جوهر جرأت هر دل ز زبان معلوم است
بسکه رسوائیم آورده قیامت بسرش
جنبش لاله و گل نیست ز تأثیر صبا
جامد چون عاریتست آگه از او^۳ باید بود
پیش او کشته شدن را سببی نیست سلیم
تیشه بر کوه زنی خانه من می لرزد
هر که فریاد کند بیکر من می لرزد
سخت آواز تو ای مرغ چمن می لرزد
دلو در چاه چو خالیست رسن می لرزد
چون بری نام مرا خاک وطن می لرزد
که ز رشک^۲ رخت اعضای چمن می لرزد
جان بیچاره از آن بر سر تن می لرزد
دل چو سیماب از آن در بر من می لرزد



سوی وطن زمانه نام آشوب میبرد
از روی خوب آنچه نماید^۴ شکیب ما
از خاک مصر آه زلیخا بلند کرد
هر گل که بر بساط طرب نقش کرده اند
از رزمگاه^۵ عشق سر خویش را سلیم
قاصد دلش خوشست که مکتوب میبرد
آواز خوب با^۶ سخن خوب میبرد
گردی که نور دیده یعقوب میبرد
فراش روزگار بجا روب میبرد
همچون علم برون بسر چوب میبرد



چو در غمخانه ما آید آن دلبر نمی ماند
هوای گلخن از گلشن موافق تر بود ما را
اگر ماند شبی ماند شب^۷ دیگر نمی ماند
که آتش زنده جز در زیر خاکستر نمی ماند

۱- مجب «در دهن» ۲- ح «که رشک» ۳- مجب «ازان» ۴- ما «دلم» ۵- مجا

«بماند» ۶- ح «یا» ۷- مجب «در بزمگاه» ۸- ح «مجب «شبی»

* ح «مجا» این بیت و ابیات سوم و چهارم را ندارند. * ح «مجا» بیت مطلع غزل است.

جهان کی میگذار رونقی در کار ما باشد
چو گل هر عضو از شوق تو پروازد گردارد
ز تاج قیصر و خاقان خبر تا چند میبرسی



کینه ما را از او صبر و تحمل میکشد
* هیچ معشوقی پریشان گرد و هر جائی مباد
هر کجا باشم گریزی نیست از طوفان مرا
روزی دافاست در معنی که نادان میخورد
بر سر میراث من^۵ غوغاست یاران را سلیم
انتقام از یار بی پروا تغافل میکشد
فاخته این حرف را بر گوش بلبل میکشد
موج دریا انتظارم^۲ بر سر پل میکشد
همچو آن آبی که خار^۴ از ریشه گل میکشد
استخوانم را هما از چنگ بلبل میکشد



دو روزه^۶ عمر که خواه و نخواه میگذرد
هزار تفرقه از گریه در دلاست مرا
دوند^۷ سوی خیابان بدیدنش گلها
نگاه کوتاه اگر اوفتاد^۸ مژگان بین
ز باد^۹ صبح محیط کرم بموج^{۱۰} آمد
سلیم میگذرد هر چه هست در عالم
چنانکه میبری آنرا براه میگذرد
چون آن دهی که از انجا سپاه میگذرد
چو کوجه ای که از آن^۴ پادشاه میگذرد
که همچو غنچه ز طرف کلاه میگذرد
پیاله گیر که وقت گناه میگذرد
ولی بین بچه روز سیاه میگذرد



بهار رفت و دل از ابر کامیاب نشد
هلاک همت مرغی شوم درین گلشن
چه روز بود که دوران اساس عشق نهاد
* حدیثی از لب لعلش در انجمن نگذشت^{۱۱}
پیاله ای نگرتم که آفتاب نشد
که جز بشعله آواز خود کباب نشد
جهان خراب شد و این بنا خراب نشد
که جام و شیشه^{۱۲} خالی پر از شراب نشد

۱- ما «بسته» ۲- ح «بال» ۳- ما «انتقام» ۴- مجب «خاک» ۵- ما «ما»

۶- ح «روز» ۷- مجب «روند» ۸- ما ، مجب «ازو» ۹- ح «زیاده»

۱۰- ح «بجوش» ۱۱- ما «بگذشت» ۱۲- ح «جام شیشه»

* «ما» بیت چهارم غزل است. * مجب «این بیت را ندارد».

ز بس ز نسبت ما روزگار را تنگست^۱
 دلم بیاد لب^۲ ناله‌ای بیباغ نکرد
 * هلال از آن دل خودای^۳ سوار مست خورد
 نداشت در غم عشق تو گریه فایده‌ای
 سلیم این غزل طرحی^۴ از کجا آمد

☆

** دل با خیال او چو هم آغوش میشود
 آنرا که همچو آینه افتد برو نظر^۵
 روشندان بهند ندارند رونقی
 چون پرتو جمال تو پنهان کند^۶ کسی
 دارم هزار حرف بآن بیوفا ولی
 از گفتگوی مرغ چمن ذوق میبرد
 کار کسی سلیم که افتد به شاهدان

☆

مشاطه را جمال تو دیوانه می‌کند
 خورشید را بکوچه زلفت نشد نصیب
 سر بر زمین نهد پی نفرین عاقلان
 * گل چون چراغ چهره برافروخت در چمن
 تسبیح گردنست گر^۷ از روی اعتقاد
 کآینه را خیال پریخانه میکند
 آن عشرتی که شبیره^۸ شانه میکند
 طاعت^۹ چنین خوش است که دیوانه میکند
 بلبل تلاش منصب پروانه میکند
 انگور در کنشت کسی دانه میکند

۱- مجب «تنگست» ۲- ح «پا» ۳- مجب «دل» ۴- مجب «ناله» ۵- ما «ن مرغ چون» ۶- ح «را» ۷- مجب «طرح» ۸- ما «باو» ۹- ح «کند پنهان کند» ۱۰- ح «خاموش» ۱۱- ح «فراموش» ۱۲- ما «طاقت» ۱۳- ما «که» * ما «این بیت را ندارد». * ح ، مجا «مطلع و ابیات دوم و سوم را ندارند و بجای مطلع بیت زیر در حاشیه نوشته شده است»:

دل در سواد زلف تو بیهوش میشود
 در شب چراغ آینه خاموش میشود.
 * ح ، مجا «این بیت را ندارند».

امشب سلیم ساقی بزم خراب ساخت من مستم او شراب به پیمانه میکند



در قید محبت دل ناشاد نباشد يك صید ندیدیم که آزاد نباشد
 *دل محکم اگر نیست چه از دست گشاید تیغ از چه توان ساخت چو فولاد نباشد
 از آه اسیران بود این گردش افلاک کشتی نرود راه اگر باد نباشد
 لازم بدبستان تو ای عشق که خود را تعلیم دهد^۲ طفل گر^۳ استاد نباشد
 بر گفته احباب بسی گوش نهادیم حرفی نشنیدیم که دریاد^۴ نباشد
 انکار بت و عشق برهن^۵ نتوان کرد حسنی نبرد دل که خدا داد نباشد
 بی عشق چه از ناخن تدبیر گشاید کاری نکند تیشه چو فرهاد نباشد
 دل را که سلیم از غم عشقت خرابی بهتر همه آنست که آباد نباشد



در بیابان هر که یاد آن خم کاکل کند
 جلوه چون آب روان در سایه سنبیل کند
 هر کرا افتد هوای آن لب میگون بسر
 غنچه‌ای^۶ از گوشه دستار هر دم گل کند
 از فغان و ناله گلشن را بتنگ آورده است
 باغبان امشب نمیداند چه با بلبل کند
 در محبت هست تأثیری که چون نقش پری
 صورت لیلی ز جیب بید مجنون گل کند
 دوست از دشمن اسیر عشق شناسد سلیم
 رهرو او موج دریا را خیال پل کند

۱- مجا «که» ۲- مجب «کند» ۳- ما «که» ۴- مجب «باد» ۵- ح «عشق و برهن»
 ۶- مجا «غنچه‌اش»

* ح، مجا «این بیت را ندارند».



بی سبب مردم بقید نام و ننگ افتاده اند
همچو خیل مور بر^۱ این راه تنگ افتاده اند
در تلاش سوختن چون کاغذ آتش زده
داغهای سینه ام با هم بجنگ افتاده اند
از زبانها خود چگویم گوشهای دوستان
با سخن همچون گل رعنا دورنگ افتاده اند
ما ببند خود گرفتاریم حال ما مپرس
نیکبخت آنانکه در بند^۲ فرنگ افتاده اند
ره کسی بر عذر او نگرفته مشتاقان سلیم
بی سبب دنبال آن آهوی لنگ افتاده اند



در آزار دلم طفلی که از گردون سبق دارد
ز شرم کشتنم شمشیرش از جوهر عرق دارد
ز بس افروخت از تاب می گلرنگ^۳ پنداری
ز عکس چهره او صبح آینه شفق دارد
دم سرد ترا زاهد در اینجا نیست تأثیری
که جام از گرمی هنگامه مستان عرق دارد
حریفان را بگوئید این همه دفترچه در کار است
که آینه سکندر نامه را بر يك ورق دارد
چو غنچه نقد خود را در گرد بستن نمیدانم^۴
برنگ گل دل ما هر چه دارد در طبق دارد

سلیم از خدمت من نیست غافل دوست میداند

که در پروردن بت برهمن بسیار حق دارد



سر کن سخنی تا دل بد حال گشاید	کز ^۱ باد نفس غنچه تبخال گشاید
پیچیدگی زلف سخن حسن کلامست	دایم دلم از همدمی لال گشاید
* بیرخصت معشوق سفر شرطوفا نیست	مرغ چمن از مصحف گل فل گشاید
چون بند قبائی که گشایند ز گرما	از آه دلم مرغ هوا بال گشاید
سنگ کف دیوانه مسکین همه بینند	کس نیست که تا دامن اطفال گشاید
دروعه ^۲ و صلی که دهد صبر ضرور است	یاک غنچه درین باغ بصد سال گشاید
درکنج دهانی که سلیم ازغم آن ^۳ مرد	چون صفرپی بوسه دهان خال ^۴ گشاید



خرم آنان که بدل راه تمنا بستند	چشم از هر دو جهان چون لب دانا بستند
مانع جلوه معنی بود این نقش و نگار	در میان من و او پرده دیبا بستند
** نتوان شب بسر کوی تو پنهان آمد	دل نالان جرسی بود که بر ما بستند
از پی عشرت دیوانه بساط افکندند	دامن کود چو پر دامن صحرا بستند
زندگی نیست متاعی که بر آن ^۴ دل بندند	تهمتی بود که بر خضر و ^۵ مسیحا بستند
دختر تانک حلال آمده در خانه ما	این نگاهبست که در عالم بالا بستند
حسن را زیوری از عشق نباشد خوشتر	این حنا بود که بر ^۶ دست زلیخا بستند
هیچکس راه ندارد بسرا پرده قرب	بر توای دل در این بزم نه تنها بستند
رشته هرگز نبود سخت چنین پنداری	پای مرغ دل من بارگ خارا بستند

۱- ح «از» ۲- ح «آن غم» ۳- موجب «چون بیتی تواند نفس حال» ۴- ح ، هجا

«برو» ۵- ح «که خضر» ۶- موجب «در»

* موجب «بیت ششم غزل است». * مجا «این بیت و نه بیت بعدی بالترتیب ابیات ششم و هفتم و سوم و پنجم و دهم و یازدهم و چهارم و نهم و دوازدهم و هشتم غزلند».

ساقیان^۱ دخترپیری که بجای مانده زناک
ابر با سبزه لب تشنه ما کم لطف است
عندلییان چمن از ستم باد خزان
خویش را تا به بیابان طلب گم نکنند^۵
هیچکس معرکه شهرت مجنون نشکست
خوب کردند که بر گردن مینا بستند
باغبان را چه^۲ گنه آب ز بالا بستند
عهد و پیمان همد بر بیضه عنقا^۴ بستند
بیقراران جرس از آبله بر پا بستند
این طلسمی است که بر نام سلیمان بستند



آنچه در پرده گل بود نهان روی تو بود
گلخنم بود به^۷ از باغ که در چشم مرا
هر کجا زمزمه مرغ سحر خیزی خاست^۸
نشد آوارگی از قرب تو مانع ما را
حشمت چشم تو از چشم^۹ مرا دور نشد
حسن روزی که ترا جامه رعنائی^{۱۱} داد
رفتی و شورش^{۱۲} مرغان چمن آخر شد
پنجهام را بگریبان سر و کار افتاده است
بود در راه ترا قطع بیابانی چند
نیست در کار محبت چو توفراهاد سلیم
گره غنچه گشودیم در آن^۶ بوی تو بود
آتش و دود دران روی توو موی تو بود
نیک چون گوش نهادیم دعا گوی تو بود
هر کجا پای نهادیم سرکوی تو بود
روی صحرا همه پرگله و آهوی^{۱۰} تو بود
همچو سرو چمن آن تا سرزانی تو بود
میتوان یافت که آنها زگل روی تو بود
ای خوش آن روز که آن شانه گیسوی تو بود
ورنه در خانه خود کعبه بپهلوی تو بود
تیشه کوهکنی در خور بازوی تو بود



دلم آن پر عتاب میطلبد
ساده لوح آنکه در ولایت حسن
آب خواهد ز تشنه در معنی^{۱۳}
ترک مستی کباب میطلبد
گرمی از آفتاب میطلبد
آنکه از ما شراب میطلبد

۱- ح «ساقیان» ۲- ح «باغبان چه» ۳- ح ، مجا «در» ۴- مجا «بعنقا» ۵- ح ، مجب «نکنند» ۶- مجب «درو» ۷- ما «به بود گلخنم» ۸- ما «خواست» ۹- ما «خشم» ۱۰- مجب «گله آهوی» ۱۱- ما «عیاری» ۱۲- مجب «سوزش» ۱۳- مجب «درنا»

هر چه شور است آب میطلبد
که باین اضطراب میطلبد

سخت در گریه خواهم دانم^۱
دل ضرورش مگر شده است سلیم



همچو گنبد بسر گور تو مندیل سفید
چون سیاهی سر تر بود ز قندیل سفید
مینماید ز ره دور سیه میل سفید
میکنند خاک سیه بر سر خود فیل سفید

ماند ای شیخ که مانی بابابیل سفید
سر هر موی تو پیداست ز زیر جامه
محک حال بد و نیک جهان نزدیکست
بسکه در مملکت هند مغل خوار شده است

«مجب»



مار از موی سر شده تا چار پا سفید
رحمت برین ثبات قدم روی ما سفید
بر تن زشت و شوی عرق شد قبا سفید
در راه انتظار تو چشم هما سفید
چون صبح موی ما شده در آسیا سفید
از گریه کرد عاقبت آن بیوفا سفید

شد موی خضر در طلبت جا بجای سفید
سر رفته است و از سر کویش نمیروم
چون شاخ یاسمن ز خرام تو سرو را
ای مشت استخوان چه بجای مانده ای که شد
پیریم و طفل خنده بتدبیر ما کند
چشمی سیاه ساخته بودم برو سلیم

«مجب»

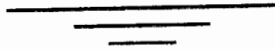


طفلان چه بزرگانه مرا نام نهادند
دردی کش میخانه مرا نام نهادند
احباب چه دیوانه مرا نام نهادند
آروز که پروانه مرا نام نهادند
افلاک چه بیگانه مرا نام نهادند
فریاد که طفلانه مرا نام نهادند

در کوی تو دیوانه مرا نام نهادند
در پای خم ناف بطفلی چو بریدند
من طالع چوب گل و زنجیر ندارم
نه نام چراغی بجایان بود نه شمعی
نامم کسی از هیچ زبانی نشنیده است
ایام فلاطون جهان داد خطابم

دادند گهی برگ و گل و لاله خطابم
از خال لب او شدم آواره عالم
در زلف تو آن کوچه زنجیر فروشان
بخت از پی معموری من بود سلیمان

گاهی پر پروانه مرا نام نهادند
عنقا پی این دانه مرا نام نهادند
عمریست که دیوانه مرا نام نهادند
آروز که دیوانه مرا نام نهادند



ای نغمه سرای^۱ چمنت بلبل کاغذ
شوقت بره قافله موج ز حکمت
بر بوی خس و خار گلستان^۲ تو از شوق
از تربیت آب و هوای چمن تو
در صفحه سلیم از تو چگوید^۴ که نگنجد^۵



رنگین شده از شبنم لطفت گل کاغذ
چون آب سخن بسته بدربیا پل^۲ کاغذ
بر شعله چو پروانه دود بلبل کاغذ
شد تازه ز باران چو شکوفه گل کاغذ
يك نکته ز وصف تو بجزو گل^۶ کاغذ

بخون خود کنم آلوده ای صبا کاغذ
کند بهار به برگ^۷ شکوفه یاد ترا
گمان بری که زهم ریخت دفتر افلاک
نمیرسد بتو دست از کتاب دانا را
عجب که زحمت^۸ چشمی دگر تواند داد
بزندگی پی میراث خواریم صد بار
مباش از دم آتش فشان^{۱۱} او ایمن
بکوی او پی رسوائیم سلیم کند

چو آن کسی که کند رنگ باحنا کاغذ
چو آشنا که فرستد باشنا کاغذ
ز بس بکوی تو میریزد از هوا کاغذ
دهد چه پایه بلندی بزیر پا کاغذ
بخاک پای تو داده^۹ است توتیا کاغذ
گرفت^{۱۰} همچو کبوتر زمن هما کاغذ
براه عشق اگر باشد ازدها کاغذ
بلند از بغل قاصدان صدا کاغذ



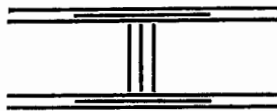
آمد بهار و شد می چون ارغوان لذید
آن می که نکته سنج خیال رطب کند

آن می که آب خضر نباشد چنان لذید
از وصف او بکام شد از بس زبان لذید

-
- ۱- ح «سرای» ۲- ما «گل» ۳- ح «گلستان خس و خار» ۴- مجا «چه گوید»
۵- ما «بگنجد» ۶- مجب «بجزو و گل» ۷- مجا «بهار برگ» ۸- ح «زحمت»
۹- ما «داد» ۱۰- مجب «گرفته» ۱۱- مجب «نشان»

آن می که در مذاق بود هوشمند را
در بزم او^۱ نظاره ساقی چو نیشکر
تا حشر شکر نعمت من^۲ میکند همای
خلق از برای یکدگر آزار میکشند^۴
از می مرا چه ذوق که در کام من سلیم

چون پندپیر تلخ و چو عیش جوان لذیذ
انگشت حیرتست مرا در دهان لذیذ
از بسکه شد مرا ز^۳ غمت استخوان لذیذ
يك میوه نیست در دهن باغبان لذیذ
نبود ز دوری لب او شهد جان لذیذ



شد بهار و بوستان را داد آب و تاب ابر
 مژده مستانرا که خوب آمد برون از آب ابر
 جز بوقت خود ندارد قدر هر چیزی که هست
 میکشانرا خوش نباشد در شب مهتاب ابر
 گریه هر که موج زد از حسرت چشم ترم
 چون غبار آینه شد^۲ خشک در گرداب ابر
 کی شود همت ازین عمر سبکرو کامیاب
 بر نه بندد طرفی از دریوزه سیلاب ابر
 کی تواند بهتر از خود را کسی بیند سلیم
 از سرشکم مضطرب گردیده^۳ چون سیماب ابر



پرشکوه مکن خاطر آن ماه نگهدار	آینه بدست ^۴ ترا آه نگهدار
شرمنده شوای دل گله تاکی کنی ^۵ از دوست	گر رشته دراز است تو کوتاه نگدار
صرف ره او کن همه اسباب جهانرا	بنشین بدل جمع ^۶ و سر راه نگهدار
بی داغ برون رفتن از این باغ شگون نیست	از لاله بچین برگی و همراه نگهدار
* رفتند چو خورشید با فلاك حریفان	چون سایه تو خود را همه در چاه نگهدار
** در لقمه درویش بود لذت دیگر	يك كاسه چوین تو هم ای شاه نگهدار
در خانه هم از گام زدن گرم طلب باش	سر رشته این کار چو جولاه نگهدار

۱- ح «خواب» ۲- مجب «آینه را شد» ۳- مجب «گردید» ۴- مجب «بدست»

۵- مجب «کی از» ۶- ما «خون»

* مجب «این بیت در حاشیه نوشته شده است.» ** مجب «بیت هفتم غزل است.»

دلرا بغم^۱ عشق مدد مفت سلیم داغی تو هم ای سوخته تنخواه نگهدار



زخم ناسورم من وازلطف مرهم شرمسار چون گل پژمرده ام از روی شبنم^۲ شرمسار
بهره ای جز اشک و آه از من نصیب^۳ کس نشد حاصلم دارد مرا چون نخل ماتم شرمسار
خلق را کوتاهی از خویش است و ما را از فلک عالمی شرمند اند از ما و ما هم شرمسار
کاسه سر را قدح کن می زجام خود بنوش تا بکی باشد کسی از ساغر جم^۴ شرمسار
تا سلیم از بیوفائیهای او دم میزنم میکند آن تیغ خونریزم بیکدم شرمسار



حسن شیرین را از ان میپرورد دایم بشیر
کز برای کشتن فرهاد گردد شیر گیر
تا از و زخمی نگیرم دلپسند خویشتن
بر نمیدارم سر از دنبال پیکانش چو تیر
میدهم دلرا و میگیرم پریشانی^۵ از و
گر درین سودا نباشد طره او شانده گیر
در چمن هر گه باو همراه می بیند مرا
از پی سر چون رقیبان میکشد^۶ بلبل صغیر
ما پریشان خاطران^۷ در بند سامان نیستیم
خط آزادیست بر اندام ما نقش حصیر
کرد این موی سفید از خویش^۸ مارا ناامید
شکر از خود دست شوید در کنار جوی شیر
هر دو روزی دیگری را پیش میآرد سلیم
میکند دوران چو طفلان بازی میر و وزیر

۱- ما «دل بغم» ۲- ح «مرهم» ۳- ح «نصیبی» ۴- ما «خم» ۵- محب «از»
۶- ح «پشیمانی» ۷- ح «میکند» ۸- مجا «خاطری» ۹- ما «باس»
* محب «این بیت را ندارد».



جیب^۱ هواست نافه مشک از بخور ابر
گوهر توان شمرد بدرج بلور ابر
از سایه همای مگو^۲ در حضور ابر
نارنج^۳ آفتاب نهان در سمور ابر
نزدیک کرده^۴ چشم ترم راه دور ابر
شب‌نم ز خود چه لاف^۵ زند در حضور ابر^۶

آمد بهار و باغ شکفت از سرور ابر
از بسکه آب و تاب ز فیض هوا گرفت
بیسرفه هر که حرف زند خصم دولست
چون پشت لاله گرم نباشد که میشود
دامان من چوهست به دریا چرا رود
گو خصم با سلیم مکن دعوی سخن



بگذار سبجه از کف و جام شراب گیر
در یوزه کن چولاله و آتش ز^۷ آب گیر
از شمع روشنائی و از گل گلاب گیر
میل زری ز هر مژه چون آفتاب گیر
بر قصد صعوه ساز کمین و عقاب گیر
بیدار شوشبی و جهان را^۸ بخواب گیر
دامی براه ما نه و مرغ کباب گیر
خاموش باش و گفته خود را جواب گیر
گل چیده ایم ما تو بیا و گلاب گیر
ساغر بروز ابر شب^۹ ماهتاب گیر

زاهد بنای سست ورع را خراب گیر
از باده گرم ساز نفس را و بعد از ان
جز آنچه داده اند بهر کس ازو مخواه
از خاک راه عشق بدست آر سرمه ای
از کاهلی بدام تو عنقا شده شکار
بر خصم دست برد حریفان چنین کنند
ما طایران عرصه گلزار آتشم
از ما چو کوهسار سؤالی که میکنی
* ضایع مکن درین چمن اوقات خویش را
هرگاه خواستی نتوان خورد می سلیم



ای خط سرمایه عنبر فروشان بهار

همچو سایه فرش راحت سبزپوشان بهار

-
- ۱- مجب «دست» ۲- «مگوی» ۳- مجب «تاریخ» ۴- ما «کرد» ۵- مجب
«شب‌نم چه» ۶- ما «او» ۷- ح «در» ۸- ح «بجهانی» ۹- مجب «ابر شب»
* مجب «این بیت در حاشیه نوشته شده است». * مجب «این بیت را اضافی دارد».

غار تی از حسن او آید^۱ گلستان را که نیست

برگ سبزی در بساط گل فروشان بهار
ناله ای از آشیان بلبل ما بر نخواست^۲

همچو مرغ بیضه از شرم خموشان بهار
عیب گلشن بر کسی ظاهر نمیگردد که هست*

گرد کوی او یکی از پرده پوشان بهار
شور در عالم سلیم افکنده^۳ موج گریه ام

نیست همچون اشک من سیل^۴ خروشان بهار



قطره آب گهر باش و ز طوفان مگذر	مست گر نیستی از شیوه مستان مگذر
همه تن اشک شو و از سرمژگان مگذر	پا باندازه کشیدن روش ^۵ اهل دلست
نکبت پیر هنت نیست بکنعان مگذر	دیدن قاصد بی مژده غم آرد ای باد
گر زمن می شنوی سوی گلستان مگذر	ابراز سایه درودام جنون افکنده ^۶ است
تو که مرغ چمنی سوی بیابان مگذر	مادرین بادیه چون ریگ روانیم سلیم



ای دل از آینه تعلیم تن آسانی بگیر^۷

خرقه را دور افکن و دامان^۸ عریانی بگیر
زلف خوبان می پذیرد گر غباری میرسد

هر چه دوران^۹ میدهد وقت پریشانی بگیر
اهل عالم را سواری نیست در علم معاش

ابتدای این^{۱۰} ز افلاطون یونانی بگیر

۱- ح «حسن آید» ۲- ما ، مجا «بر نخواست» ۳- مجب «افکند» ۴- ح «سیل من اشک»

۵- مجب «صفت» ۶- ما ، مجب «افکند» ۷- ح «گیر» ۸- مجا «سامان»

۹- مجب «دوران» ۱۰- مجا «آن»

* مجب «این بیت در حاشیه نوشته شده است».

کی تأسف سود دارد کار چون از دست رفت^۱
 رخصتی در قتل اول از پشیمانی بگیر
 باغبان امروز در شهر است و گلشن^۲ خلوت است
 داد عیش ای بلبل از گلهای بستانی^۳ بگیر
 اختیار اختر طالع گناه من نبود
 آسمانم گفت این^۴ الماس پیکانی بگیر
 این^۵ همه گمراهی از طول امل داری سلیم
 خویش را از دست این غول بیابانی بگیر



صبا دعای مرا سوی میگساران بر	سلام خشکی ازین چشم تر بیاران بر
ملول شد دلت ای همنشین ز گریه ما	که گفته بود گل کاغذین ^۶ بیاران ^۷ بر
حذر ز گردش افلاک خویش را چو غبار	بگوشه ای ز سر راه این سواران ^۸ بر
چه چاره کلفت ایام را بغیر از صبر	همیشه روز شب همچو روزه داران بر
متاع اهل وفا پیش گلرخان خارست ^۹	صبا غبار ^{۱۰} مرا سوی خاکساران بر
ازین چه باک جهان را سلیم فصل خزان	چو عندلیب ازین باغ گوهراران ^{۱۱} بر



دارد از داغ دل من خاطر مرهم غبار	می نشیند در دل تنگم بروی هم ^{۱۲} غبار
نیست بر خاطر مرا گرد ملال از هیچکس ^{۱۳}	همچو اختر خود بخود گیرد دل هر دم غبار
* گرد کلفت بسکه میریزد ز دامان فلک	در چمن آینه گل گیرد از شبنم غبار
من نمیدانم که از آه دل محزون کیست	اینقدر دانم که پیچیده است در عالم غبار

۱- ح «رفت» افتاده است ۲- ما «است گلشن»، ح «بستان» ۳- مجب «عریانی»
 ۴- ما «ای» ۵- ح «ای» ۶- ما «کاغذی» ۷- مجب «بیاران» ۸- ما «ای بیابان»
 ۹- ما «خوار است» ۱۰- ح «متاع» ۱۱- مجب «گوهر ارزان» ۱۲- مجب «غم»
 ۱۳- ما «ملال هیچکس»
 * ما «بیت دوم غزل است» .

گریه گرد کلفت از دل کی برد ما را سلیم در دیار ما نمیگردد^۱ ز باران کم غبار



گلرخان بینند هر که بر اسیر یکدگر آفرین گویند بر هر زخم تیر یکدگر
دل ز فریاد دل آید^۲ سوی زلف از کاکلش شب روان^۳ یا بند هم را از صفیر^۴ یکدگر
دست بردست سبودارم^۵ که در این روزگار هم مگر باشند مستان دستگیر یکدگر
گر لبانش الفتی دارند با هم دور نیست خورده اند ایام طفلی هر دو شیر یکدگر
من ز نم بر شیخ طعن اهل ریا بر میفروش ناسزا تا^۶ کی توان گفتن به پیر یکدگر
تنگدستان را چه حاجت درد دل گفتن سلیم راز هم خوانند از^۷ نقش حصیر^۸ یکدگر



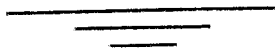
نیستی عیش و طرب بیگانگی کم یادگیر
رسم آمیزش باهل عالم از غم یاد گیر
از طرب هر کس که خندد گریه بر خود میکند
در عروسی خانه رو آئین ماتم یاد گیر
يك صبوحی بیش در اطراف این گلشن مکش^۹
گل سبکرو حی نمیداند ز شبنم یاد گیر
بعد هر عمری به تیغ خویش آبی میدهند
رسم دنیا داری از شاهان عالم یاد گیر
حال هر کس میشود معلوم از آثارش سلیم
نام جم^{۱۰} را گر نمیدانی ز خاتم یاد گیر
☆
ای که همچون آب خواهد خورد خاکت غم مخور
میرسد مرگ از برای جان پاکت غم مخور

۱- ح «نمیگردد» ۲- ما «آمد» ۳- ح «پیروان» ۴- ما «سفیری» ۵- محب «دادم»
۶- ما «ناسزائی کی» ۷- محب «ابر» ۸- ح «حصیری» ۹- ح «مکش»، مجاد «مباش»،
ح «مبین» ۱۰- محب «عدل»

آسمان هر چند در بر روی دلها بسته است
میکند تأثیر آه دردناکت غم مخور
از رفوگر عرصه عیش تو ای دل تنگ شد
بازهمچون غنچه خواهم کرد چاکت غم مخور
می پرستان میدهند آتش ز چشم خویشان
باغبان آسوده باش از بهر تاکت غم مخور
گر عیار کاملی داری پس از مردن سلیم
چون طلا کی میتواند خورد خاکت غم مخور

(مجب)

✽



گرگ آشتیت^۱ یوسف ما را بما هنوز
بیعت نکرده بود بدستش خنا هنوز
باد صبا نبود به گل آشنا هنوز
بر سر هزار منتم از ناخدا هنوز
شکر نخورده‌ای ز نی بوریا هنوز
آبی نخورده‌ایم درین آسیا هنوز
ترك جفا نمیکند آن^۲ بیوفا هنوز

از دل برون نکرده خیال جفا هنوز
* روزی که من^۳ بسلسله زلفش آمدم^۴
وقتی که نغمه سنج شدم من درین چمن
کشتی شکست از^۵ سرمن آب هم گذشت
از چاشنی فقر خبردار نیستی
شد پخته نان هر کسی^۶ از آسمان و ما
خاك سلیم در^۷ سر کویش بیاد رفت



رنگ بتان هند شد از بر شكال سبز
کرده است^۸ طوطی چمن از سبزه بال سبز
صحرا تمام گشت ز اشك غزال سبز
بر روی لیلی از اثر گریه^۹ خال سبز
کز فیض ابر شد چو زمرد سفال سبز

از فیض ابر شد بچمن هر نهال سبز
شوخی مباد بر سر پروازش آورد
هرگاه یاد چشم تو در^{۱۰} خاطرش گذشت
در عشق ناله نیست ز مجنون عجب که شد
ریحان چگونه سبز نگردد درو^{۱۱} سلیم



برای سوختن خود عبث دماغ مسوز
چو آتشی همه تن^{۱۲} لاله‌وار داغ مسوز
بلب بگیر صراحی دل ایاغ مسوز

ز شوق وصل چو پروانه در سراغ مسوز
غم زمانه مخور عشق آفت تو بس است
دماغ می‌کشی امشب زهر شبت بیش است^{۱۳}

۱- ح «آتش است» ۲- ح «ما» ۳- ح «آمدیم» ۴- مجب «شکست واز» ۵- ح «کس»
۶- ح «مجا» ۷- ح «مجا» ۸- ح «مجا» ۹- ح «بر» ۱۰- ح «گریه»
۱۱- مجا «دراو» ۱۲- ح «مجا» ۱۳- مجا «همچو لاله» ۱۴- مجا «بستست»

وفا ندیده ز خوبان کسی مکش^۱ آزار دماغ از پی بوی گل چراغ مسوز
سلیم ناله بلبل بسست گلشن را تو لب ز ناله بیندو بساط باغ مسوز



دهد مرغ دلم را عزم پرواز درای^۲ ناقه همچون زنگ شهباز
دلم وقت تپیدنهای شوق دهد همچون جرس از سینه آواز
مچو ناسازی از ما زانکه باشد تن چوی موی ما ابریشم ساز
کند مرغ دلم از ناتوانی بیال دیگران چون تیر پرواز
مگر بر داغ دوری خراسان نهم مرهم سلیم از سیر شیراز^۳



مردم وزخم از دم شمشیر میآید هنوز استخوانم خاک^۴ گشت و تیر میآید هنوز
از جنونم سالها رفت و دل دیوانه را بیخودی از ناله زنجیر میآید هنوز
باده نوشیدم غمی از خاطر م بیرون نبرد بوی ویرانی از این تعمیر میآید هنوز
صدچومن فرهاد دارد هر طرف شیرین من از دهانش گرچه بوی شیر میآید هنوز
سرگران کی میتواند از سر خاکم گذشت کاری از این دست دامنگیر میآید هنوز
صدگلستان گل بدامن میبرد هر کس سلیم بلبل ما از چمن دلگیر میآید هنوز



چنین کز من بود^۵ نخل سخن سبز چسان طوطی بود^۶ در بیش من سبز
ز وصف خط نوخیز تو گردد زبان چون مغز پسته در دهن سبز
* بسوی باغ رو کز شرم قدت نگردد سرو دیگر در چمن سبز
خبر کردم ز خطت گوش میدار که خواهد گشت روزی این سخن سبز
سلیم از گریه در راه محبت عصا چون خضر شد در دست^۷ من سبز

۱- مجا «بکش» ۲- ما «درا ای» ۳- مجا سیر پر شیراز» ۴- ح «چاک»

۵- مجا «شود» ۶- ح «شود» ۷- ح «راه»

* ح «بیت دوم غزل است» .



بهار در قدح گل می غریب مریز
من آن نیم که چو عنقا شوم شکار کسی
درین پیاله بجز خون عندلیب مریز
بدرد و صاف جهان همچو لاله راضی شو
براهم ای فلک این دانه فریب مریز
مکن شتاب که هر کار وعده ای دارد
ز جام خویش ترا آنچه شد نصیب مریز
به بیضه طرح قفس همچو عندلیب^۲ مریز
ترا که گفت که خون من ای طیب مریز
بریز خون من ای ساقی آن حلال تو باد
ولی شراب به پیمانه رقیب مریز
ولیک خون کس از مهر چون خطیب مریز
سلیم تیغ زبان از غلاف بیرون آر



همچو گل پرده دل در خس و خاشاک انداز
خویش را غنچه کن و در بغل چاک^۳ انداز
* باده از خون دل خویش درین باغ بنوش
چون خزان تفرقه در سلسله تارک^۴ انداز
** خاتم جم بدر میکده جوید هرکس
همچو خورشید تو هم پنجه درین خاک انداز
صوفیان چمن از شوق بوجد آمده اند
کمتر از ابر نه ای خرقة به افلاک^۵ انداز
ای غزال حرم آسایش اگر میخواهی
خویش را زود در ان حلقه فترار^۶ انداز
مستی و منع نکرده است کسی مستان را
دست در گردن سرو چمن ای تارک^۷ انداز

۱- ما «ز» ۲- ح «هم بنعلیب» ۳- ما «خاک» ۴- مجا «خاک» ۵- ح «بر»

* ح ، مجا «این بیت سوم غزل است». ** ح «بیت دوم غزل است».

* آسمان گفته بصیاد اگر^۱ بیرحمی^۲

ماهی از آب برون آور و در^۳ خاك انداز

دل بدریا فكن ای خواجه و از باده فروش

بستان آتش و در خانه امساك انداز

دانه دهقان چو فشاند بزمین میگوید

هرچه از خاك بدست آمده بر^۴ خاك انداز

بهوس دامن خود را مكن آلوده سلیم

همچو آینه بخوبان نظر پاك انداز



صبحدم چون صاحبان غیب بر اهل نیاز	چون در رحمت درمیخانه را کردند باز
از سجود شیشه‌ها میخانه ^۵ شد بیت الحرام	نالۀ مستانه مطرب چو گلبانك نماز
خم نشسته همچو محمود و بخدمت ^۶ پیش او	شیشه سبز ایستاده بر سر پا چون ایاز
نیست بیم ^۷ مرگ مستان را که دردیر مغان	رفته رفته عمر چو آب روان گردد دراز
نیست درمیخانه محتاجی که اینجا مرد را	میکنند يك ساغر می از دو عالم بی نیاز
سینه صافان را نماید از چنین اسرار دل	اختیارم نیست چون آینه در افشای راز
گر جنون داری زمعموری بصحرا نه قدم	تا بکی در خانه تازی اسب ^۸ چون شطرنج باز
منت يك گل ندارم بر سر از شاخ گلی	باعث این دست کوتاه شد که عمر او دراز
بر در هر کس درین معموره رفتم بسته بود	ای خوشا پروانه ^۹ و از هر طرف درهای باز
تندی احباب را در طبع ما تأثیر نیست	آب کی در چشم نرگس آید از بوی پیاز
مانده ^{۱۰} از دام کهن تارم ^{۱۱} درین دست فریب	حلقه‌ای برگردن هر مرغ چون جلاغوی باز
از وجود من اثر نگذاشت عشق او سلیم	من ندارم نقش ^{۱۲} این آینه صورت گداز

۱- ح «که از» ۲- مجب «که از سیر چمن» ۳- ح «بر» ۴- ح «در»

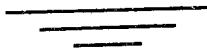
۵- مجب «بتخانه» ۶- مجب «محمود و بخدمت» ۷- مجب «هرگز» ۸- مجب «باید زیست»

۹- مجب «ویرانه وار» ۱۰- مجب «ماند» ۱۱- ما «بادم» ۱۲- مجب «نفس»

* مجا «این بیت را ندارد».



پیاله در قدح باده چون حباب انداز	چوموج موسم گل سبجه را در آب انداز
مپوش دامن تر را در آفتاب انداز	نهان مکن زکسی راز میکشی چون گل
زرش برآور و بر جای آن شراب انداز	دهند گر بتو خمهای گنج قارون را
صبا کلاه گل و لاله را در آب انداز	سر برهنه برد فیض از هوای چمن
چو لاله سرمه به پیمانه شراب انداز	ببزم می صفتی بهتر از خموشی نیست
چو سبزه ریزه مینای خود در آب انداز	مباد پای نیسم چمن بریده شود
که گفت بار درین منزل خراب انداز	سلیم صد خطر از زیر آسمان دیدی



چون گلم از جامه بر تن مانده دامانی و بس
 توشه‌ای در راه شوق او مرا همراه نیست
 از سر عالم گزاشتم همچو خورشیدای فلک
 مستیم نگذاشت تا علمی^۱ دگر حاصل کنم
 * بسکه از سر گشتگیهارفته‌ام در خود فرو
 از خیال روزگار رفته روز و شب سلیم

همچو تصویرم ز پیراهن گریبانی و بس
 در بغل از داغ دل دارم نمکدانی و بس
 چون مه نواز تومیخواهم لب نانی و بس
 همچو بلبل خوانده‌ام درس گلستانی و بس
 مانده چون گرداب از اعضایم گریبانی و بس
 در نظر دارم همین خواب پریشانی و بس



ای خوش آن سروری^۲ که از ناموس
 عار آید ز لاف مردان را
 پاسبان خودند آگاهان
 باز ذوق هوای ابر آورد
 رغبت طبع را بر انگیزد
 عشق باشد^۳ سلیم در دل من

چتر دار خود است چون طاووس
 پر ندیده کسی بتاج خروس
 هم چراغیست لاله هم فانوس
 بط می را بجلوه چون طاووس
 گردن شیشه همچو ساق عروس
 باده در شیشه شمع در فانوس



مگذر ز می ز باطن اهل صفا بترس
 ایام در شکستن دلها بهانه جوست
 در کار سعد و نحس غلط کرده^۴ روزگار
 تا کی کنی شکایت او پیش مردمان

فصل^۴ بهار توبه مکن از خدا بترس
 داری چو گل بکف^۵ زخزان حنا بترس
 از جغد نیست تفرقه‌ای ازهما بترس
 ای دیده آخر از نمک توتیا بترس

۱- ح «علم» ۲- ما «سروی» ۳- ما «تا شد» ۴- ح «درنو» ۵- ح «بکف چو گل»

۶- میجب «کرد»

* مجا «این بیت را اضافی دارد» .

خوش غافلی ز آفت دور فلک سلیم ای دانه چشم باز کن از آسیا بترس



ار دل آشفگان شرح پریشانی بپرس گرسراغ سیل میگیری^۱ ز ویرانی بپرس
گرچه او احوال من هرگز نرسید^۲ از صبا از من آن بی مهر را چندانکه بتوانی بپرس
شانه میآید بکار زلف در آشفستگی آشنایان را در ایام پریشانی بپرس
میروم از کویت اما خون خود را میخورم گر ز من باور نداری از پشیمانی بپرس
در جهان هر لحظه افزون میشود طول امل معنی این نکته را از موی زندانی بپرس
خانہ زاد دودمان زلف خوبانم سلیم با محبت نسبت من گر نمیدانی بپرس



راه شوقی نسپر دم افسوس خجل از پای خودم چون طاووس
همت عشق نخواهد افسر چکنده مرغ چمن تاج خروس
چند باشیم ز تنگی جهان زنده در گور چو شمع فانوس
نیست گلزار بسامان دلم بسکه چیدم ز لبش غنچه بوس
گر کنم در شب وصلش افغان ناله ام کفر بود چون ناقوس
به فلک رفت سلیم از دل ما مسند عشق چو تخت کاووس



همچو عنقا است مرا گوشه‌ای از دنیا بس لب نانی بود امروز بس و فردا بس
هر که او^۳ چاشنی فقر و قناعت دانست همچو گوهر بودش قطره‌ای از دریا بس
نیست در قافله ریگ روان راهبری خضر ما راهروان باد درین صحرا بس
شب که در انجمنم بیخودی از حد^۴ بگذشت بود معنی نگاه تو^۵ بمن گویا بس
بتغافل نتوان گشت حریف خوبان همچو خورشید جهان را بود او تنها بس
نیست آوارگی آن کار که کس پیشه کند در سفر چند بسر میبری ای عنقا بس

۱- ما «میگردی» ۲- ما «نپرسد» ۳- موجب «کسی» ۴- ما «بیخودی حد»

۵- موجب «تکا بوی»

شب بساقی نگهی داشتی از عجز سلیم مدعای تو بده بود ندانم یا بس



ای بغیر از من ناکام بکام همه کس	بادۀ وصل تو چون آب بجام همه کس
بکسی هر نفس الفت نتوان کرد ای دل	چون کبوتر منشین بر لب بام همه کس
* بادۀ ناب چه خاصیت خاصی دارد	که حلال توشدای شیخ ^۱ و حرام همه کس
هر که تقصیر کند مطلب من فوت شود	صید من میبرد از حلقۀ دام همه کس
قاصد آورد بیاران خبر یار سلیم	بود در نامه بجز نام تو نام همه کس

۱- معجب «شد شیخ»

* معجب «این بیت در حاشیه نوشته شده است».

گر^۱ توان فکر شرابی کن کباب ما مباح
 همچو مخمل در پی تعبیر خواب ما مباح
 گر حسایی داری از خود در حساب^۲ ما مباح
 ذره باش اما اسیر آفتاب^۳ ما مباح
 ای گیاه تشنه^۴ نومید از سحاب ما مباح
 گفت ای دیوانه دیگر در رکاب ما مباح
 نیستی دیوانه در بند جواب ما مباح
 ما نهنگانیم گو ماهی در آب ما مباح
 خنده گو^۵ بیهوشداری شراب ما مباح

زاهد از رشك اينقدر گرم عتاب ما مباح
 مطلبی در گفتگوی مردم دیوانه نیست
 *نسبت ما میبرد از چهره رنگ اعتبار
 خاکساری پیش مغروران ندارد اعتبار
 قطره ما کار صد دریای رحمت میکند
 در عنان او نظر کردم بسوی^۵ ماه نو
 از جنون باشد اگر ما گفتگوئی میکنیم
 جای خنجر عشق بازان ترا در سینه نیست
 ما چو بیهوشیم از کیفیت آن لب^۶ سلیم



چو آینه همه عمرم چراغ خانه خویش
 کمان کشیده ام اما خودم بشانه^۸ خویش
 که وقت شام چو شد میرود بخانه خویش
 مرا که حلقه^۹ دامست آشیانه خویش
 بموی خود نگذارند غیر شانه خویش
 چو عکس آینه دایم غریب خانه خویش
 در آسیا نتوان سبز کرد دانه خویش

قدم برون نگذارم ز آستانه خویش
 بکار خویش کنم ناله گو کسی مشنو
 چو مرغ باش در آیین عافیت طلبی
 چگونه سرزند از دل نوای آزادی
 بدست خویش کن اصلاح خود که مغروران
 چه فرق از وطن و غربت اینچنین که منم
 بزیر چرخ ترقی سلیم ممکن نیست



۱- ح «تا» ۲- ح «حسابی» ۳- ح «آفتابی» ۴- ما «بسته» ۵- ح «بسیر»
 ۶- ما «آن سلیم» ۷- ح «خندگو» ۸- ح «وهم خودم نشانه» ۹- مجب «جلوه»
 * ما «مصرع دوم این بیت با مصرع دوم بیت بعدی عوض شده است».



هر کجا گرم است بازار ادب محبوب باش
فتنه‌ای در هر کجا گل میکند آشوب باش
* صولت جلاد را حاجت به تیغ تیز نیست
طفل خونریز مرا شمشیر گو^۱ از چوب باش
خامه^۲ دایم از زبان خویش زحمت میکشد^۳
بی زبان با خو برویان حرفزن مکتوب باش
** همچو شاخ گل طیب هر دماغ آشفته بود^۴
هوشمندان را گل و دیوانگان را چوب باش
دختر رزگر همه باشد مشو سر گرم او
در طریق عشق بازی امت یعقوب باش
در میان جاهل و کامل بود فرقی سلیم
مدعی گر با تو بد باشد تو با او خوب باش



* * * باده‌ای عیسی لقا از دست نامحرم مکش
گوهر ناموس را در رشته مریم مکش
با بد و نیک جهان در دشمنی یکرو مکن^۵
تیغ چون خورشید تابان بر همه عالم مکش
ای که^۶ دایم خود فروشی شیوه^۷ خود کرده‌ای
خویش را همچون گهر باری بسنگ کم مکش

۱- ح «گوشمشیر از» ۲- ح «خانه» ۳- مجب «رحمت میکند» ۴- مجب «ح «شو»

۵- مجا «مباش» ۶- ح «ای دایم» ۷- ح «مجب «پیشه»

* مجب «بیت پنجم غزل است» ** مجب «بیت دوم غزل است»

*** مجا «مطلع غزل را ندارد» .

در گلستان^۱ جهان از لاله همت یاد گیر
 کاسه سر را قدح کن می زجام جم مکش
 * روزنیک و بد به یک دستور همچون تیر باش
 از کشاکش چون کمان ابروی خود درهم مکش^۲
 چون گهر گرد آوری کن آبروی خویش را
 در سیو تا باده داری منت زمزم مکش
 همچو نیلوفر که بیند آفتاب^۳ ای آسمان
 روی خود هرگاه می بینی مرا برهم^۴ مکش
 بعد ازین بر صفحه ایجاد ای نقاش صنع
 طرح نقش تازه ای کن صورت آدم مکش
 از می گلگون سلیم این^۵ توبه و پرهیز چیست
 ای گل پژمرده دامان خود از شبنم مکش^۶



در وادی محبت چون خضر راهبر باش	با رهروان دریا چون موج همسفر باش
انگشت دایه ^۷ در کام زهر غم کشیده است	در دست من هرا انگشت گوشاخ نیشکر باش
آشوب و موج ^۸ و طوفان سامان اهل دریاست	همچون سفینه عشق مجموعه خطر باش
چندانکه بال باز است پرواز در خیالست ^۹	ای دل بکنج عزلت عنقای بسته پر باش
هر کس بکینه ما خیزد کمر نبندد	چون کوه ^{۱۰} خصم ما را هر عضو گو کمر باش
چون آسمان عدوئی داری سلیم بر سر	غافل نمیتوان بود از خویش باخبر باش



عاشقی دیگر بفکر منزل و مسکن مباح
 آشیان خود بسوزان یا درین گلشن مباح

۱- ما «گلستانی» ۲- ح «برهم» ۳- مجا «از» ۴- مجب «درهم» ۵- ما «ای»
 ۶- مجا «مباح» ۷- ح «انگشت در» ۸- ح ، مجب «موج طوفان» ۹- ما «حیاست»
 ۱۰- ما «کن»

* ح ، مجا ، مجب «بیت سوم غزل است».

تا توانی^۱ مشق فریادی مکن^۲ ای عندلیب
 من ز کار افتاده‌ام باری تو همچون من مباش
 آنقدر کز دست^۳ آید پیرهن را چاک کن
 پای بند بخیه همچو رشته^۴ سوزن مباش
 دستگیر ناتوانان باش دایم چون سبو
 تا توانی همچو جام باده مرد افکن مباش
 ای زلیخا چند کوری میدهی یعقوب را
 مانع یوسف شدی از بوی پیراهن مباش
 در میان خلق نتوان ساختن کاری سلیم
 سبز اگر خواهی شوی ای^۵ دانه در خرمن مباش



کار عاشق^۶ واژگون باشد ز سیر اخترش
 گر در آتش پا گذارد^۷ بگذرد آب از سرش
 شد دماغم از می گلگون دکان گلفروش^۸
 باغبان کو تا^۹ زخم گلهای او را بر سرش
 شکوه کم کن از نهی دستی که جم رفت^{۱۰} و هنوز
 در گرو مانده است پیش^{۱۱} میفروش انگشترش
 سرگذشت کیقباد و^{۱۲} این جهان دانی که چیست
 کودکی کز خانه بیرون کرد او را مادرش
 سرو^{۱۳} و گل سودی ندارد درند شاهد باز را
 ناک را هم دوست میدارم بذوق^{۱۴} دخترش

۱- ح «توانی»، ۲- ح «بکن»، ۳- ح «دست»، ۴- ما «رشته و سوزن»،
 ۵- ما «چون»، ۶- ما «اختر»، ۷- مجا «گر گذارد پا بر آتش»، ۸- مجب «میفروش»،
 ۹- ح «کوز»، ۱۰- ح «خمر رفت هنوز»، ۱۱- مجا «به پیش»، ۱۲- ما «کی قباد این»،
 ۱۳- ح «سرو گل»، ۱۴- ح، مجب «برای»

حمله گر آرد^۱ بجلااد اجل مثرگان او

همچو ماهی میجهد از دست بیرون خنجرش

من باین افلاس^۲ هر مصرع که میگویم سلیم

می نویسد بر ورق ایام با آب زرش



چون گل چشم^۳ زدل آب خورد هر خارش
گر بود پای تو در خواب مکن بیدارش
کز غبار دل احباب بود دیوارش
دم آخر کفن صبح شود^۴ دستارش
چون طبیبی که در آید بسخن بیمارش

چمنی را که بود خرمی از رخسارش
رشد شرط ره عشقست بوقت شبگیر
چمن دوستی آن گونه نزاکت خیز است
زینت آنست که باخویش توان برد بخاک
شادگردم چو دل از دوست کند شکوه سلیم



ز موج بیخودی باده بشکند جامش
که غیر خاک چو غربال نیست در دامش
هزار بیضه کبوتر نهاد در بامش^۵
فغان ز هند و غزالان شیر اندامش
سفید کرد جهان همچو مغز بادامش
کباب کیست که آتش نمیکند خامش

چو گل کسی که هوای تو برده آرامش
کند ز زلف تو صیاد خاک ازان^۶ بر سر
* جواب نامه ما را^۷ ز بس تعافل کرد
کدام دل که نشد^۸ صید این سیه چشمان
بسر مه امل آنکس که چشم ساخت سیاه
فریب ا نجمن عشق را سلیم مپرس



سبوی باده بجای سراسر^۹ بر دوشش
چه ذوق از سخن آنرا^{۱۰} که نشنود گوشش
برون چو رفت همه میشود فراموشش

خوش آنکه^{۱۱} باده ناپست مایه هوشش
ز گل مپرس که بلبل چه گفتگو دارد
چو آب هر چه بیند کسی درین گلشن

۱- ح «دارد» ۲- مجا ، مجب «افلاس وهر» ۳- مجا «زخم» ۴- ما «بود»

۵- ما «دران» ۶- ح «نامه را» ۷- ح ، مجا «دامش» ۸- ما «دل نشد»

۹- مجب «کسیکه» ۱۰- ما «شراب» ۱۱- مجا «اورا»

* مجا «بیت چهارم غزل است» .

شود کفن چو علم پاره بر سر دوشش
حدیث تشنه لبان باد زد چو بر گوشش
در انجمن^۲ نتوانند دید خاموشش

اسیر عشق ترا دایم از فنا طلبی
ز خنده آب حیات لبش بموج آمد
جهان بهره زبانی چو شمع داده^۱ سلیم



میکند ناله مرغان چمن دلگیرش
صورت حال خود از آینه شمشیرش
در کمانخانه مگر چله نشین شد تیرش
همچو گوهر تهی از آب نباشد شیرش^۳
آفتابی که نکرده است کسی تسخیرش^۴

هرکرا ساز بود زمزمه زنجیرش
خضر آید بره قاتل ما تا بیند
گذری بر دل سودا زده ما نکند
روزگاریست که بر هرکه نظر اندازی
بدعای سحری رام دلم گشت سلیم



که آب تیغ رسیده است تا^۵ بزائوش
مباد گل کند از غنچه سخن گویش
در آفتاب چرا خفته است آهوش
بود فلاخن مرد برهنه بازویش
کسی ندید^۶ که سنگی نزد به پهلوش

خبر بگیر ز احوال خضر در کوش
حدیث معجز عیسی که راز پنهانست
بنو بهار رخ او اگر نه بیمار است
بدفع خصم همین همتست اسبابم
سلیم شیشه ما را درین جهان خراب



پامال خصم خویش چو خون بجل مباح
افتاده زیر پا چو زمین متصل مباح
شاید گشایشی رسد تنگدل مباح
تا خاک راه خلق توان بود گل مباح
جم باش^۷ همچو خاتم جم سنکدل مباح
او منفعل نگشت تو هم منفعل مباح

از روی دل زعاجزی خود خجل مباح
همچون غبار گاه برانکیز خویشرا
دامان روزگار فراخت می بنوش
هرگز مباح در پی لغزیدن کسی
رحمی بمورخسته کن ای پادشاه حسن
از شکوه ای که کردی ازان بیوفا سلیم

۱- ما «داد» ۲- ح «دران چمن» ۳- ما «شیرین» ۴- ما ، «مجب «نکرد»

۵- ما «رسیده» ۶- ح «جرات» ۷- «مجب «ندیده» ۸- ح «باش و همچو»



دروغ کاسه سر دارم از جنون آتش دویده^۱ در همه اعضا مرا چو خون آتش
ز^۲ عشق بود که شد ز آسمان حواله من^۳ که ریخت بر سرم این طشت^۴ سرنگون آتش
ز اشک و آه خرابست حال من که مرا برون خانه بود آب و اندرون^۵ آتش
نهاده نامه شوقم چو در بغل قاصد چو شمع کرد سر از جیب او برون آتش
ز بسکه گرم سراغم سلیم در شوق بروی^۶ خار دوم^۷ پا برهنه چون آتش



زخم دل کم نیست سامان گر نباشد گو مباح
غنچه گل هست پیکان گر نباشد گو مباح
* کشتی ما چشم دارد بر خطر همچون حباب
چون نسیمی هست طوفان گر نباشد گو مباح
آنکه وقت کشتن من رحم بر عالم^۸ نکرد
بعد قتل هم پشیمان گر^۹ نباشد گو مباح
** منصب گلچینی باغی ندارم در تنم
جامه را چون پوست دامان گر نباشد گو مباح
زینت ارباب معنی جوهر ذاتی بس است
لاله در کوه بدخشان گر نباشد گو مباح
هر کجا باشد ز کف مگذار جام می سلیم^{۱۰}
سیر قزوین کن صفاهان^{۱۱} گر نباشد گو مباح



شراب همچو گل و لاله خور ز ساغر خویش پیاله همچو کدو کن ز کاسه^{۱۲} سرخویش

-
- ۱- ح «دوید» ۲- ح «نه» ۳- ح «بمن» ۴- ما «طاس» ۵- ح «آندرون» ۶- مجا
«برای» ۷- ح ، مجب «رود» ۸- ما «جانم» ۹- مجب «گر پشیمان هم»
۱۰- ح «باشد سلیم از کف مده جام شراب» ۱۱- مجا «صفاهان» ۱۲- ح «ساغر»
* ح ، مجا «این بیت را ندارند» . ** ما «این بیت را ندارند» .

تعلق وطنم باعث^۱ صد آزار است
 * غبار غم ز دلم^۲ کم نمیشود هرگز^۳
 شکایت از که کنم من که روزگار افکند
 ز صد سپاه نگردد سلیم روگردان



ز مژگان آب چشمم میزند جوش
 درین دریا بود از سیلی موج
 وطن در گوشه‌ای گیرم^۴ نگین وار
 سر ما تاج شاهی را بمعنی
 برمی^۵ لب سلیم از حرف بستست



هلاک تاج نه چون شمع صبحگاهی باش
 سواد کعبه چو بیرون ازین بیابان نیست
 * صلاح کار خود از کف مده حقیقت چیست
 همین بریدن آب از گلو قناعت نیست
 چو آفتاب سرافراز بی کلاهی باش
 دوان^۶ چو برق ز دنبال هر سیاهی باش
 بملک هند قدم چون نهی سپاهی باش
 گلو بریده درین بحر همچو ماهی باش
 ترا چو^۷ قوت رفتار هست راهی باش



ای دل ز گرد کلفت عالم غمین مباش
 بگذار هر چه هست بجز ساغر شراب
 خواهی که ایمن از بد و نیك جهان شوی
 چون آسمان و گرنه بروی زمین مباش
 واقف ز^۸ جام باش و چو جم از نگین مباش
 بی نیش و نوش چون مگس انگبین مباش

- ۱- ما «مایه» ۲- ما «دل» ۳- ح «حباب» ۴- ما «خنجر ماهی» ۵- ما «نیاید»
 ۶- محب «کردم» ۷- ح «همچو» ۸- ما ، ح «بیزمی» ۹- ما «روان» ۱۰- ما «چه»
 ۱۱- ح «چو»

* مجا «این بیت را ندارد». * * * ح «بعوض مصرع دوم این بیت مصرع دوم بیت بعدی
 نوشته شده است - مصرع اول بیت بعدی و مصرع دوم این بیت را ندارد».

سرده سرشك چنډكشي خواری^۱ از جهان
چون ابر اینقدر ز^۲ نمد آفرین مباح
* از من بگیر عبرت اگر اهل روزگار
صد آفرین کنند سخن^۳ آفرین مباح
رسوای عالمی شدی از عشق گلرخان
صد بار گفته ام^۴ که سلیم اینچنین مباح



برمستی صوفی نگر و جوش و خروشش
در رقص ردا^۵ همچو علم بر سر دوشش
زاهد چه کند گر نکند روی بمسجد
از میکه کرده است^۶ برون باده فروشش
** برگرد لب آن بت بدخو خط^۷ سبزا است
یا ز هر ب موج آمده از چشمه نوشش
نقش من و آن سست وفا نیست موافق
دلگیر شدم چند زنم من يك و او شش
در خلوت^۸ امشب دلم از یاری^۹ طالع
باغم خود^{۱۰} گفت که او بود و^{۱۱} دو گوشش
چون شمع سلیم اشك فشان از ازل آمد
مشکل که بافسانه توان کرد خموشش



هر که سر گرم کند شوق تو چون خورشیدش
بی نیاز از نمد است آینه تجریدش
در وجودم ز تمنای گلی افتاده است
خار خاری که بناخن نتوان خاریدش
هر کرا نیست درین عهد گره بر ابرو
می نمایند^{۱۴} بهم خلق چو ماه عیدش
زینکه^{۱۵} يك^{۱۶} خنده ندانسته درین گلشن کرد
گوش^{۱۷} گل سرخ شد از بسکه جهان مالیدش

-
- ۱- ما «خاری» ۲- ح ، مجب «اینقدر نمد» ۳- ح «کنند آفرین» ۴- ح «گفتمت»
۵- ح «زاو» ۶- ما «کردست» ۷- ح «نخط» ۸- مجا ، مجب ، ح «خلوتی»
۹- ح «ماهی» ۱۰- ح «غم گفت» ، مجب «غم او گفت» ۱۱- ح «بود دو»
۱۲- ما «افتاد است» ۱۳- ما «نماید» ۱۴- ما «زانکه» ۱۵- مجب «نگنجید»
۱۶- مجب «کوه» ۱۷- ما «با»

* ما این بیت را ندارد. ** مجب «این بیت را ندارد».

* من و رسوائی ازین پس که بتن جامه چو گل
 آنچنان باره نکردم که توان پوشیدش
 نا^۱ قبولست معارض همه در دم اینست
 ای خوش آن گریه^۲ که طاووس کند تقلیدش
 پرده وقتست که از روی سخن برداریم^۳
 مصطکی نیست زبان چند توان خاییدش
 عمر کردیم درین باغ عبث صرف سلیم
 حاصلی^۴ هیچ ندیدیم^۵ ز سرو و بیدش



سر تا بپا چو شمع همه اشک و آه باش	بر راه ^۶ عشق پا چو نهی سربراه باش
آسودگی ز گلشن فقر و فنا گلیست	نام گدا بخویش نه و پادشاه باش
بیهوده نیست چهچه بلبل درین چمن	مستانه ^۷ جلوه چیست خبردار چاه ^۸ باش
سر گرمی چراغ بود از کلاه گرم	چون آفتاب گو سر من ^۹ بیکلاه باش
کردیم ترک این چمن از دست ^{۱۰} باغبان	ای عندلیب بشنو و ای گل گواه باش
کمتر مشو ز نقش قدم خضر اگر نه ای	گر شمع راه کس نشوی خاک راه باش
چند از قفای نعمت دنیا دوی چو آب	نقش آتش طعمه او گویا گیاه باش
در کار و بار خود مطلب یاری از کسی	هم خویش برق خرمن خود هم چوماه باش
** تا چند چون علاقه دستار سر کشی	ای ماه نو شکسته چو طرف کلاه باش
در چشم من عزیز سیاهان چو سرمه اند	ای بخت من هلاک تو گردم سیاه باش
پرهیز نیست از می و شاهد ترا سلیم	آخر که گفته است چنین روسیاه باش

-
- ۱- مجا ، مجب «گر به» ۲- ح ، ه مجب «بردارم» ۳- مجب «حاصل»
 ۴- ح «ندیدم» ۵- ما «در» ۶- ح «بیهوده» ۷- ح «چاره» ۸- مجا ، مجب «ما»
 ۹- مجب «ننگ» ۱۰- مجب «آینه روشنگر شد» دارد متن قیاسی است
 * مجب «مصرع دوم این بیت و بیت بعدی در حاشیه نوشته شده است» .
 ** ما «این بیت و دوبیت بعدی افتاده است» .

خرم آن گلشن که امید بهاری باشدش
بسکه عشق آلوده دنیا نمیخواهد مرا
گر ببینی عارفی زاهد بکوی میفروش
آنکه از طوفان غم جوید خلاصی کاشکی
دایه در گهواره کون جنبانی آموزد بطفل
همچو گردون مهر و کین من اثر دارد سلیم

(مجب)

☆

چو گل که گفت درین باغ شاد و خندان باش
درین چمن که زند برق فتنه تیغ به ابر
نکرد فایده ای از تلاش ساحل موج
بسیر کوجه و بازار شهر فیضی نیست
بدست آور اگر میتوان دل موری
هزار توبه می گر شکسته ای سهاست
چو تند باد حوادث شود غبار انگیز
ترا چه کار به نیک و بد زمانه سلیم

(مجب)

عقل نگذارد مرا یکدم ز درد سر خلاص
 رهنمی کو تا مرا سازد از این رهبر خلاص
 جان شود آسوده هر که دل قبول عشق کرد
 میشود چون صاف شد آینه روشنگر^۱ خلاص
 همچو گل مشت زری دادم خریدم خویش را
 چون بغیر این توان شد زین چمن دیگر خلاص
 چند در قید زمین و آسمان باشد کسی
 تا صدف بر پاست مشکل گر شود گوهر خلاص
 هر که او را کار با زنجیر زلف افتاده است
 گر دلش گردد مگر از قید در محشر خلاص
 چشم پوشیدم از او فارغ شدم از جور او
 شد ز تیغ آفتاب اینگونه نیلوفر خلاص
 بعد از این دستی ندارد بر من آسیب جهان
 سوختم گشتم ز هر آفت چو خاکستر خلاص
 ☆
 (مجب)

* سرو شد باز با صبا رقص برگ گل گشت در هوا رقص
 سیل نالان و کف زنان از شوق کوه چون سنگ آسیا رقص

۱- مجب آینه روشنگر شده دارد، متن قیاسی است.

* ح «بعض مصرع دوم این بیت مصرع دوم بیت بعدی نوشته شده است - مصرع دوم این بیت و مصرع اول بیت بعدی از قلم کاتب افتاده است» .

هر طرف موج بویا رقص
از جنون سایه هما رقص
سر جدا گشت وتن جدا رقص
نشود با اصول پا رقص
سایه چون کاکل از قفا رقص

شد^۱ در کلبه ام زیاد بهار
گشت چون دود شمع بر سر من
بسکه عشقم بشورش آورده است
سر هر کس بعشق می جنبد^۲
سرو من میرود بباغ سلیم



نیست همچون گل مرا از باده بیهوشی غرض
 نالهٔ مستانه باشد از قدح^۱ نوشی غرض
 مقصدش از لاف رعنائی نمیدانی که چیست
 سرو دارد با تو همچون^۲ سایه همدوشی غرض
 میکند عمداً فراموش از من آن نامهربان
 چیست او را یارب از چندین فراموشی غرض
 در دهن گویند جم میداشت خاتم را نگاه
 زین حکایت نیست غیر از مهر خاموشی غرض
 گر ندارد ماتم فوت سکندر را سلیم
 چیست آب زندگی را از سیه پوشی غرض



کنم برای جنون یارب از که سامان قرض	درین چمن که گل از گل کند گریبان قرض
قبول راهزن عشق نیست مایهٔ ما	کنیم چیز دگر از که در بیابان قرض
چو دل بزلف تو دادیم ترك آن کردیم	چنانکه گیرد از اهل کرم پریشان قرض
در معامله را بسته روزگار چنان	که گل بگل ندهد زر درین گلستان قرض
خدا کند که ز دام جهان خلاص شویم	که سفله هر چه دهد میدهد بمهمان قرض
حذر ز صحبت اهل زمانه کز خست	بهم دهند چو اطفال مکتبی نان قرض
اگر ز من طلبد زلف یار دل چه عجب	گهی ضرور شود با وجود سامان قرض
سلیم لذت جود آنکسان که یافته‌اند	کنند وجه کرم را چو ابر نیسان قرض

بهار شد که کند شیخ جلوه گاه غلط
 ز شمع لاله و^۱ از لاله شعله ظاهر شد
 که گفته است گدایان عشق محتاجند
 ز جلوه تو از آن آب میشود که ترا
 دلم سلیم ز حیرت بکفر^۲ و دین افتاد



بسوی میکده آید ز خانقاه غلط
 که کرده اند ز مستی همه کلاه غلط
 غلط رسیده بخدام^۲ پادشاه غلط
 بافتاب کند شمع صبحگاه غلط
 همیشه راه شود بر سر دو راه غلط

منم که ساختم سور^۴ با عزا مربوط
 دلم ز فیض محبت هوس نمیداند
 * جداکنند چو گل از تو پوست را^۵ بنفاق
 سری بصحبت اهل زمانه نیست مرا
 ** نشاط میکند اظهار آشنائی من
 ** باعتدال شود سعد و نحس را تأثیر
 ز دیگران هنر و عیب او چه میپرسی
 جهان کند ز عناصر همیشه فخر سلیم

شده است در کف من نیل با حنا مربوط
 که نیست غنچه این باغ با صبا مربوط
 بهم شدند چو پیراهن و قبا مربوط
 بود چو دایره^۶ دایم سرم بپا مربوط
 بحیرتم که به من بود در^۷ کجا مربوط
 در آن دیار که با جغد شد هما مربوط
 که هیچکس بسخن نیست همچو ما مربوط
 بیک رباعی و آن نیز سست و نا مربوط



ای گل روی تو بهار نشاط
 لب گل چاک شد ز خمیازه

قامت سرو جویبار نشاط
 بی تو دارد ز بس خمار نشاط

۱- ح «وز» ۲- ح «بخدا» ۳- ح «بحیرت ز کفر» ۴- ح «ساخته شور»

۵- ما «پوست بنفاق» ۶- مجا «دایرم» ۷- ح «از»

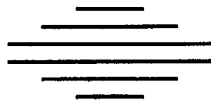
* ح ، مجا «بیت دوم غزل است» . ** ح ، مجا «بیت پنجم غزل است» .

*** ح ، مجا «بیت سوم غزل است» .

رفت فصل خزان و می آید	موسم عیش و روزگار نشاط
بلبلان را بود شب نوروز	زر گل مایه قمار نشاط
شد بهار و چو غنچه مرغ چمن	مست خفته است در کنار نشاط
گل شکفت و شراب ناب رسید	شد مهیا تمام کار نشاط
پاک سازد نسیم عشق سلیم	زعفران را زد دل غبار نشاط

(ما)

☆



بقدر جرم برد هر کسی ز رحمت حظ
بر آن سرم که بدیوانگی زخم خود را
برای پرسش ای همنشین چه آمده‌ای
بر استخوان^۱ هلاست چشم من دایم
نه از جنون و نه از عقل در جهان ما را
سلیم مصلحت خویش در جنون دیدم



ز لطف حق کند ابلیس در قیامت حظ
که بی جنون نتوان کرد از محبت حظ
بیند لب که ندارم من از نصیحت حظ
ز بسکه همچو هما دارم از قناعت حظ
نشد چو آینه حاصل بهیچ صورت حظ
بکوی عشق زبس دارم از ملامت حظ

نه می بجام و^۲ نه معشوق در کنار چه حظ
نه سیر دشت^۳ و نه گلگشت باغ حیرانم
ترا که نیست نصیبی ز بیقراری شوق
بنوش باده و امیدوار رحمت باش
بحیرتم که چه گویم اگر کسی پرسد



اگر چنین گذرد دور روزگار چه حظ
که همچو مرغ قفس داری از بهار چه حظ
چو نقش پا بسر راه انتظار چه حظ
بحشر بی گنه از لطف کردگار چه حظ
سلیم کرده‌ای از دور روزگار چه حظ

زده گل دست بردامان حافظ
کند از شعله آواز خود گرم
ز مستی چون کشد گلبانگ در باغ
رره را حلقه دَف کرد داوود
* زشور انگیزی رنگین غزلها
چو گل در دَف جلال گشته خاموش

خورد بلبل قسم بر جان^۴ حافظ
دَف خورشید را دستان حافظ
شود مرغ چمن قربان حافظ
چو برگردید^۵ از میدان حافظ
لب حافظ بود دیوان حافظ
سلیم از حیرت^۶ الحان حافظ

۱- ح «استخوانست» ۲- ما «بجام نه» ۳- ح «باغ» ۴- ح «را» ۵- ح «که برگیرند»

۶- ح «حسرت»

* ح ، مجا «بیت چهارم غزل است» .

زهی نهال خزان دیده‌ای ز باغ تو شمع
 وسیله‌ایست مرا در جنون عشق تو گل
 نفس فتیلهٔ عنبر^۱ بخویش میدوزد
 شراب و شاهد و گل^۲ عرض میکند بر تو
 نشد ز گریهٔ مستانه یک نفس خاموش



فکنده تیر بتاریکی از سراغ تو شمع
 فتیله‌ایست مرا از برای داغ تو شمع
 بیان‌کند چو حدیث گل چراغ تو شمع
 دماغ چند بسوزد پی دماغ تو شمع
 سلیم تا شده سر گرم از ایاغ تو شمع

ای شوق رخت سوخته مغز قلم شمع
 بر یاد تو چون صورت فانوس خیالند
 در بزم تو عزت طلبی صرفه ندارد
 براهل ستم خیل مکافات چو رو کرد
 اندیشه سلیم از غم عشق تو ندارد



تا بکی بیند کسی خواب پریشان طمع
 نشکند صفرای اهل حرص از نان طمع
 در دهانت بیضهٔ مار است دندان طمع
 زهر مار حرص بادا شکر خوان طمع
 چشم پوشیده چراغ زیر دامان طمع
 میکند آدم سجود او بفرمان طمع
 چند همچون نوحه‌گر باشی ثناخوان طمع

هر کرا بینی بود در فکر سامان طمع
 قرص لیموی قناعت چاره^۳ این علت است
 عافیت خواهی توقع را ز خاطر دور کن^۴
 چون مگس از عجز تا کی پشت سر خارد کسی
 بی^۵ توقع نیست کس آزادگان راهم بود
 سجدهٔ آدم نکرد ابلیس از فرمان حق
 مدح دونان گفتن از روی طمع باشد سلیم

۳- «چاره علت» ۴- ح «نیست»

۱- ما «فتیله و عنبر» ۲- ح «شاهد گل»

۵- ما «با» ۶- ما «آزاده» .

زهی ز نور جبین تو در حجاب چراغ
 چنانکه گل ز چمن خوش^۱ کنند گل چینان
 ز رشك نور رخت از فتیله معلومست
 کمند افکن بام^۲ فلك بود شبها
 دلم ز دیدن تیغت بسینه میلرزد
 ز شوق بزم^۳ تو از آب چشم در فانوس
 چو آفتاب بوصف جمال دوست سلیم
 نوشته از پر پروانه صد کتاب چراغ



از سرم کی میرود هرگز^۵ برون سودای داغ
 همچو آن^۶ منعم که او زر بر سر زر می نهد
 سبزه ای هرگز ز خاک عاشقان سر بر نزد^۷
 بر سر هر کس گلی دیدم در ایام بهار
 در کمال^۸ من ندارد هیچکس حرفی سلیم



ز تاب گل ز بس افروخت آشیانه مرغ
 تو فکر روزی خود را با آسمان بگذار
 کسی بغیر غم از دل نمیدهد خبری
 امید حاصل دنیا نشاط انگیز است
 سمندر از^{۱۰} پی آتش رود بخانه مرغ
 بود بعهده صیاد آب و دانه مرغ
 سراغ گیر ز صیاد راه خانه مرغ
 ز ذوق بیضه بود هر نفس ترانه مرغ

۱- ح «گل» ۲- ما «بال» ۳- ما «روی» ۴- ما «سراغ» ۵- ح «هردم»

۶- مجا «او» ۷- مجا «سبزه سر بر نزد هرگز ز خاک» ۸- ح «کلام» ۹- ما «یدو بیضای»

۱۰- ح «سپند از»

صبروری از دل عاشق طلب مکن ناصح
مجوی^۱ بیضه فولاد از^۲ آشیانه مرغ
سرود دل بسر زلف او سلیم خوشست
که نیست بی اثری ناله شبانه مرغ



چون کند درانجمن تاب^۳ رخس روشن چراغ
پرتو خود را بدور اندازد از روزن چراغ
بسکه بعد از^۴ سوختن هم گرم دارد تب مرا
میکند آینه از خاکسترم روشن چراغ
گر گریبان را گشاید بر نسیم از عقل نیست
آنکه چون فانوس دارد در ته دامن چراغ
بر نیاید^۵ کام از عقل و جنون در عاشقی
نی^۶ زگلشن گل بکف دارد نه ازگلخن چراغ
بی می ناب از دماغم دود میخیزد سلیم
اینچنین باشد چو خالی گردد از روغن چراغ



حرف گل و حدیث بهار و خزان دروغ
کردند بحث شیخ و برهمن به پیش عشق
چون چشم احوال آینه هم شد دروغ گو
درما چو آب و آینه نقش خلاف نیست
هرگز کسی حریف نشد نقش خویش را
یکم خلاف در^۹ سخن من سلیم نیست
تا چند گوئی اینهمه^۷ ای باغبان دروغ
دعوی^۸ این خلاف شد و حرف آن دروغ
از بسکه عام گشت درین خاکدان دروغ
کفر است در شریعت ما راستان دروغ
تا چند بشنوم ز تو ای پهلوان دروغ
نگذشته غیر شعر مرا بر زبان دروغ

۱- مجا «مجو» ۲- ح «ز» ۳- ما «تار» ۴- ما «بعد سوختن» ۵- مجا «بر نیامد»
۶- ح ، مجا «نه» ۷- ما «اینقدر» ۸- مجا «دعوی» ۹- ما «از».

آهم اثر نیافت ز فریاد بیوقوف
ناخن به پنجه دارد و دربند تیشه است
مشکل که این شکار در آید بدام تو
آنکس که بد نگفته بترس از زبان او
*شعرم بموشکافی ادراک مدعی
بنگر سلیم چون فلکم زار میکشد



شاگرد را چه بهره ز استاد بیوقوف
آه از نکرده کاری فرهاد بیوقوف
دل مرغ زیرکست و تو صیاد بیوقوف
پرهیز کن ز نشتر فصاد بیوقوف
خندد چو نو عروس بداماد بیوقوف
کافر مباد کشته جلاد بیوقوف

کنم بجام^۱ می اوقات عمر^۲ چون جم صرف
مرو بکعبه که می بایدت خمار کشید
ترا بگلشن روحانیان سر و کار است
ز باد دستی ما خضر را نصیبی نیست
نسیم گل بمن آرد ز دوزخ و گوید
علاج زخم^۳ دلم ای طیب مفت نشد
چو گل بخنده کسی هرگز ندید^۴ سلیم

دماغ کوکه کند کس بکار عالم صرف
شراب میشود اینجا چو آب زمزم صرف
درین چمن چه کنی آبرو چو شبنم صرف
که چون حباب کند عمر را بیکدم صرف
که در بهشت مکن عمر همچو آدم صرف
که خونبهای ترا کرده ام بمرهم صرف
بگریه عمر مرا شد چو شمع مانم صرف



دایم از بخت سیه بر خویش پیچانم چو زلف
** باعث زیب^۵ جمال گلر خانم همچو^۶ خال
در پریشانی بود جمعیت آشفته گان

گرچه از خورشید لبریز است دامانم چو زلف
مایه آرایش حسن عروسانم چو زلف
من صلاح کار خود را خوب میدانم چو زلف

۱- ما «بکام» ۲- ما «خویش» ۳- ما «ضعف» ۴- ح «ندید» ۵- مجا «زیب و جمال»
۶- ما «خوبرویانم چو»

* ح ، مجا «این بیت را ندارد» . ** ما «بیت سوم غزل است» .

نیستم آزاد از قید محبت یکنفس
هیچکس هنگامه جمعیت بر هم نزد
میرود^۱ هر عضو از آشتگی سوی دگر
در^۲ هوای اوسلیم از بس پریشانم چوزلف
خانه زاد دودمان حسن خوبانم چوزلف
از سیه بختی خود دایم پریشانم چوزلف



چو غنچه در گرهی بند نقد خود ز تلف
چه سود آب ز دریا چو ابر بخشیدن
بدست مطرب از^۳ اصلاح خاطر من شد
بهار شد که ز میخانه باده نوشانرا
چه شد اگر طرف غیر را زمانه گرفت
سلیم ناله من تیغ چون برافرازد^۴
که پیش هر خس و خاری چو گل نداری کف
کرم ز آبله دست خویش کن چو صدف
پر از غبار چو غرابال خاك بیزان دف
بسوی باغ برد چون تذرو جام از کف
مرا بدعوی عشقت بسست حق بطرف
سپر کشد بسر خویش آسمان چو کشف



آتش بیباغ ز دزد خزان روزگار حیف
تأثیر نیست در دل ما فیض عشق را
از^۵ ورطه‌ای که مقصد ما جز خطر نبود
از خار پا چو شعله برقصد رهروان
از موج^۶ اضطراب دلم آرمیده نیست
غافل بماتمست رود هر کس^۷ از جهان
بیکار نیستیم ولی در جهان سلیم
داغ چمن نه‌ایم ز بلبل هزار حیف
بر گلخن است سایه ابر بهار حیف
نشکسته رفت کشتی ما بر کنار حیف
در راه او پیاده خورد بر سوار حیف
آینه‌ام چو آب ندارد قرار حیف
مجنون این خرابه خورد بر غبار حیف
کاری نمیکنیم که آید بکار^۸ حیف

۱- ح «میرود» ۲- ح «از» ۳- ح «ز» ۴- ما «برافروزد» ۵- ما «در» ۶- ما «این»
۷- ح «هرکه» ۸- ح «هزار»

شب چو و صف رخس کنم برفیق
 همه شب تا بصبح ای زاهد
 آب لعلست و آتش یاقوت
 بسکه گریان روم بوادی شوق
 عشق را شرط نیست رعنائی
 بی پیاله مرو سلیم بیباغ



صبح از مهر میکند تصدیق
 میکشی جام می زهی توفیق
 جوهر عقل را مئی چو عقیق
 منزل ازمن ترست^۱ و راه طریق
 همچو مصحف بخط نستعلیق
 گفته اند الرفیق^۲ ثم طریق

کدام سر که نشد خاک آستانه عشق
 *متاع صبر و خرد^۳ را بجای دیگر بر
 چو کاغذی که در آید زمد مشق بموج
 بموج فتنه چو سیلاب خانه ما را
 چو فاسقی که بپوشد لباس اهل صلاح
 حدیث درد دل ما بگوش کس مرسان^۴
 پس از وفات دلم را سلیم آفت نیست



شد چو گلبن سبز در پیراهن من خار عشق

همچو قمری گشت طوق گردنم ز نار عشق

بلبل از حسرت^۵ اگر در فصل گل نال درواست

حسن را عمری بود کوتاه تر از دیوار عشق

۱- ح، ما «پراست» ۲- ح «الرفیق» ۳- ما «هستی خود» ۴- ح «مرساد»

۵- ح «دیده» ۶- ح، مجا «حیرت»

* ما «بیت سوم غزل است» .

مرد فرهاد و همان بر جاست کوه بیستون
میتوان دانست انجامی ندارد کار عشق
جلوه‌گاه سیل^۱ باشد هر کجا ویرانه‌ایست
میشود معلوم از احوال ما آثار عشق
درد بیدرمان که میگویند درد عاشقی است^۲
معجز عیسی خجل می‌گردد از بیمار عشق
گاه در زیر زمین گاهی باوج آسمان
دل بجان آمد مرا^۳ از راه ناهموار عشق
در بغل پثر مرده خواهد گشت می‌خواهم^۴ سلیم
غنچه دل را زخم بر گوشه دستار عشق

بس است اینهمه زاهد مکن ادای خنك
 ز خاکپای^۱ صبوری بعشق آن دیدم
 ز نم ز خون هوس آب آتش دل را
 دلم توقع گرمی ندارد از احباب
 شی چو شمع در آ گرم از درم تا چند
 شدم فسرده ز سرمای زهد خشك سلیم



چند باشد ز گلشن افلاك
 میکنم در غبار خاطر خود
 چون خوردن خلق دندان را
 چیست دانی جوانی و پیری
 گر جهان زهر خسرتم بچشد^۲
 سایه گل سلیم از بلبل
 همچو آتش نصیب ما خاشاك
 آرزوهای کشته را در خاك
 میکنم چو بکاری از مسواك
 اول بنگ و آخر تریاك
 افکند هفت پوست از افلاك
 کم مباد از سر تو سایه تاك



رفت آن شمع و زحسرت^۳ شد لب پیمانه خشك
 برگ گل شد در چمن همچون پر پروانه خشك
 از وصال او مرا آبی بروی کار بود
 پنجه ام بی زلف او شد همچو دست شانه خشك
 صد شکایت در دل اما لب ندارد زان خبر
 در درون خانه سیل و آستان خانه خشك

گریه از جوش و خروش آسیا آید مرا
حیرتی دارم که چون گردیده چشم دانه خشك
از تغافل‌های ابر نو بهاری در چمن
غنچه شد همچون دماغ بلبل دیوانه خشك
کی توانم برگرفتن یکقدم از جای خویش
چون خم می پای من گردیده در میخانه خشك
یکدم از آوارگی ایام نگذارد سلیم
تا جو آینه کنم آب و عرق در خانه خشك



لالدام در داغ^۱ دل بسیار دارم من شريك
در سیه بختیست همچون سرمه مرد و زن شريك
باغبان چون مانع گل چیدنم گردد که هست
شاخ گلرا دست من چون^۲ خار پیراهن شريك
در جنونم متفق شد باده^۳ با سودای دوست
آب شد در قوت این^۴ شعله باروغن شريك
وای برگشت امید دیگران چون کرده اند
خضر و عیسی را در آب چشمه سوزن شريك
باغبان از تنگ چشمی چون دم^۵ آبی دهد
میکنند صد خار را با گل درین گلشن شريك
عشق دارد عقل را از دین و دنیائی نصیب
وای بر موری که با برقست در خرمن شريك
دوستان را هم نصیبی هست از دردم سلیم
در تب گرم چو فانوسست پیراهن شريك



می‌آیدم بتحفه ز میخانه جام خشك	دریا بمن همیشه فرستد سلام خشك
نه ابر در هوا نه می ناب در قدح	چون ترک‌نم‌دماغی ازین صبح وشام خشك
کام ^۱ دلم بگریه میسر نمیشود	مژگان تر چه فایده دارد بکام خشك
آه از سرشك ^۲ بی‌اثر ^۳ من که کم نشد	در خانه‌ام چکیدن باران ز بام خشك
کو جام باده‌ای که کنم تر دماغ را	این زهد خشك گشت مرا چون زکام خشك
ماهی بدام خشك ندیده کسی و من	از جوهرم چو ماهی خنجر بدام خشك
منعم مکن رقافیه این غزل سلیم	از کام خشك سر نزنند جز ^۴ کلام خشك

همچو آتش داردم ایام در زندان سنگ
چون لب جو سخت گیرد کار هر کس را^۱ جهان
از نصیحت چند اصلاح دل سختش کنم
یاد قزوین دردلم بگذشت^۲ و از هندوستان
افکند تا بر بساط شیشه دلها سلیم

میتوان گفتن ز جان سختی تنم را کان سنگ
از برای آب خوردن بایدش دندان سنگ
همچو موج آب باشم تا بکی سوهان سنگ
شیشه ام میدان کشید و جست تا میدان سنگ
آسمان همچون فلاخن میشود قربان سنگ

از سخن آن به که کس خاموش گردد همچو گل
 صد زبان چون جمع شد خاموش^۱ گردد همچو گل
 قسمت دل از وصال او بجز خمیازه نیست
 پای تا سر گر همه آغوش گردد همچو گل
 چشم زخمی حسن او در کار دارد دور نیست
 با خس و خاشاک اگر همدوش گردد همچو گل
 غیر مشکل گر تواند از منت پوشیده داشت
 آتش حس تو کی خس پوش گردد همچو گل
 رشک می آید مرا بر آنکه در گلشن سلیم
 ساغری بر سر کشد بیهوش گردد همچو گل



دارم دلی همچون جرس پیوسته نالان در بغل
 از داغ بر احوال خود صد چشم گریان در بغل
 کی از چمن یاد آورم من کز خیال روی او
 چون حلقه زلف بتان دارم گلستان در بغل
 صد چاک افتد همچو گل بر جیب من از^۲ هر نسیم
 زان همچو غنچه از صبا دزدم گریبان در بغل
 جز زلف و روی او^۳ کسی هرگز ندیده در جهان
 شامی که چون صبحش بود خورشید تابان در بغل

دایم دل سوزنده را در سینه چون داری سلیم
آتش نکرده هیچکس غیر از تو پنهان در بغل



ز باغ رفتی و گشتم کباب خنده گل	بیاکه بیتو مرا نیست تاب خنده گل
مکن تبسم رنگین بسوی من هر دم ^۱	که مست خانه بلبل خراب خنده گل
* ادای ناز و نیاز است سر بسر که شوم	اسیر گریه بلبل خراب خنده گل
بیباغ میرود و باد صبح میگوید	رسیده ^۲ بر لب بام آفتاب خنده گل
** بصفحه صفحه اوراق گل نظاره کنم	کنم برای لبش انتخاب خنده گل
قدح کشان چمن را خمار نیست سلیم	سبوی غنچه پر است از شراب ^۴ خنده گل



بر قطره شبنم رخ گل	سیلی است بخانمان بلبل
عمرم همه در خیال اورفت	چون آب روان بسایه گل
مغرور بحسن خویشتم بود	زلف توشکست شاخ سنبل
از شرم رخ تو گل گریزد	هر لحظه بزیر بال بلبل
از بهر دلم سلیم دایم	خم در خم زلف کرده کاکل



در محبت بسکه خواری دیدم از پهلوی دل
از کسی هرگز نمیخواهم به بینم روی دل
هر کجا گردی بود افشاندن دامن ماست
میرسد از^۵ هر غباری بر مشام بوی دل

۱- ح «هرگز» ۲- ح «اسیر گریه بلبل کباب» ۳- ح «رسید» ۴- مجا «خمار»

۵- ح «میرساند»

* ح «این بیت بعد از مقطع نوشته شده است . ** مجا «مصرع اول این بیت و مصرع دوم مقطع در حاشیه نوشته شده است» ،

خوابگاه آهوان شد همچو صحرا دامنش
یکسر مو رام با مجنون نشد آهوی دل
همچو من صاحب‌دلی امروز در عالم کجاست
ریخته در سینه‌ام چون غنچه دل بر روی دل
کار آتش سوختن گر باشد از دوزخ چه غم
کز برای سوختن میمیرد این هندوی دل
خاک شد دل از تمنای سرکوش سلیم
هرگز از آنجا نمی‌آید غباری سوی دل



پروانه را چو مرغ چمن نیست تاب گل	جانسوزتر ز آتش شمعست آب گل
هرگز چنان نشد که زبی برگی چمن	از رهن میفروش بر آید کتاب گل
در گلشنی که چهره بر افروخت شمع ما	مستان نمیخورند بغیر از کباب گل
شد پاره تا بگوش ز خمیازه‌اش دهن	ای دل مگو خمار ندارد شراب گل
هر که بسوی باغ تو ای سرو بگذری	مرغ چمن خجل شود از اضطراب گل
آمد بهار و شور جنون فتنه ساز شد	دارم دلی چو خانه بلبل خراب گل
خیل بهار میرود و جام در وداع	همچون گل پیاده دود در رکاب گل
ما را بکار حسن سلیم امتیاز نیست	بلبل نمیکند بچمن انتخاب گل



مگر افتد گذارش سوی آن گل	بیندم نامه‌ای بر بال بلبل
ترا هرگاه ^۱ بیند در گلستان	پریشانی رود از یاد سنبل ^۲
نگه پیکان تیر کینه جوئی	تیسیم جوهر تیغ تغافل
چو آید در چمن آن سرو خیزد	پی تعظیم او رنگ از رخ گل
چو زلف ای دل کناری گیر تا کی	نهی سردرپی خوبان چو کاکل
سلیم او را چو استغنا بلند است	تو هم او را چو می‌بینی تغافل

شب ز مستی شور در بزم شراب انداختیم
 باده نوشان گل در آب و ما کباب انداختیم
 گفتگوی خط و رخسار دگر^۱ در خاطر است
 خامه سر کردیم و مشکی در گلاب انداختیم
 حسن میخواهند مستانرا بشمع و^۲ گل چکار
 هر که روشن کرد آتش ما کباب انداختیم
 در حقیقت همت ما بر گرفت او را ز خاک
 هر که را بر خاک چون جام شراب انداختیم
 لرزه بر اندام پل افتاد^۳ از دهشت چو موج
 بسکه بی باکانه^۴ ما خود را در آب انداختیم
 همچو پروانه ز فکر انتقام آسوده ایم
 ما که کار شمع را با آفتاب انداختیم
 نیست غیر از نرم گفتاری درشتی را علاج
 کوه را^۵ آهسته گوئی از جواب انداختیم
 شب زمستی حرف آن لب بر زبان ما گذشت
 موج می را در کمند پیچ و تاب انداختیم
 آنچه ما میخواستیم از جام می معلوم شد
 چون بر پروانه آتش در کتاب انداختیم

۱- ح «رخساری دگر خاطر» ۲- ح «شمع گل» ۳- مجاد افتاده» ۴- ما «بایگانه»

۵- ما «راز آهسته»

ترك شهرت كن كه ما را داد گم نامی بباد
تا نقاب از روی خود همچو^۱ حباب انداختیم
شد چو طرف دامن لاله سیاه و سوخته
دامن تر را ز بس بر^۲ آفتاب انداختیم
با هدف هرگز ندانستیم شست ما چه کرد
تیر بر تاریکی از بس چون شهاب انداختیم
گشت پر آشوب دوران مصلحت در مرگ بود
فتنه شد در انجمن خود را بخواب انداختیم
از^۳ اجل داریم زخم خنجر او را هوس
دام بهر صید ماهی در سراب^۴ انداختیم
چون سلیم آخر سوار توسن گردون شدیم
اختران را چون مه نو در رکاب انداختیم



تنها بیا تو نیز که تنها نشسته‌ام	* بر راه وعده‌ای گل رعنا نشسته‌ام
گوئی بروی ریزه مینا نشسته‌ام	از بس ز سبزه چمن آزار میکشم ^۵
دارم گمان آنکه بدریا نشسته‌ام	از موج فتنه گر بنشینم بروی سنگ
هر جا نشسته‌ام ^۶ بسر پا نشسته‌ام	تیر هوائیم که ز بس بی تعلقی
گوئی بسایه پر عنقا نشسته‌ام	از سر هوای گوشه عزلت نمیرود
هر جادو کس نشسته‌من آنجا نشسته‌ام	چون شیشه روی صحبت احباب بامنست
بینم از ان به زیر که بالا نشسته‌ام	دایم چو آفتاب درین انجمن ز شرم
امروز من بجای مسیحا نشسته‌ام	درمان درد خویش طلب کن زمن سلیم

۱- مجا «همچون» ۲- ح «در» ۳- ما «در» ۴- ما «سراب» ۵- ح «میکشم»
۶- ما «نشسته بسر»

* ح «ردیف این بیت و دوبیت بعدی و بیت پنجم (ایم) است.»



جام می در کف زکوی اوجدائی میکنم
 گرسامان جهان وصلش بمن سودا کند^۱
 ارغوان گل میکند در باغ ما از زعفران
 چشم بر آداب رسمی تا بکی دارد کسی
 عشق طاعت^۲ بر نمی تابد سلیم از بیم خلق
 بر سر خود خاک با دست حنائی میکنم
 آنچه دارم میدهم دیگر گدائی میکنم
 چهره لعلی از شراب کهربائی میکنم
 شکوه از همشهریان^۳ روستائی میکنم
 گر نمازی میکنم گاهی ریائی میکنم



خم می هست چه اندیشه محشر دارم
 چون سبوحسرت این خمکده^۴ ام برداز^۵ کار
 مایه مردم درویش توکل باشد
 میرسد فصل خزان و غم خود نیست مرا
 دوست پندارد ازو هست مرا صبر و شکیب
 دامن^۶ آزرده جدا میشوی از من باری
 غافل از تیغ زبان من دیوانه مشو
 نیست مقراض بدستم ز برای مکتوب
 چون کشم بار گران غم دوری کز ضعف
 شیوه صبر کجا و من دیوانه کجا
 بر دل از هیچکسم گرد غمی نیست سلیم
 پشت چون آینه بر سد سکندر دارم
 دست برداشته از عالم و بر سر دارم
 خاطری^۷ جمع تر از دست توانگر دارم
 نوحه بر اهل چمن همچو صنوبر دارم
 کافرم آنچه گمان برده بمن^۸ گر دارم
 بنشین يك دوسه حرفی بتو دیگر دارم
 با خبر باش ز من مستم و خنجر دارم
 بکف این راز^۹ پی بال کبوتر دارم
 نگه خود توانم ز رخت بر دارم
 از من این جنس مجوئید^{۱۰} که کمتر دارم
 خاطری صافتر از سینه گوهر دارم



ز مستی بر دم تیغ شهادت هر زمان غلطم

بروی سبزه موج آب چون غلطد چنان غلطم

۱- ح «کنند» ۲- ح «مشریان» ۳- ح ، ما «طاقت» ۴- ما «چوسبوحیرت این غمکده»
 ۵- ح «برد زکار» ۶- ح «خاطر» ۷- ما «آنچه بمن برده» ۸- ما «دایم» ۹- ح «این
 زبی» ۱۰- ح «مجوئید»

درین وادی که هر نقش قدم سرچشمه خضریست
 بخاک از تشنگی تا چند چون ریگ روان غلطم
 غریبی آنچنان دارد مهیا برگ عیشم را
 که می افتم بروی گل اگر از 'آشیان غلطم
 شکسته رنگی اهل درد را سامان رعنائیست
 چو هندوگر خود آرائی کنم بر زعفران غلطم
 به تیغ کوه چون ابر بهاری سینه میمالم
 نیم شبم که گل بستر کنم بر روی آن غلطم
 بروی یکدگر مستان چو موج آب میغلطند
 بده پیمانه ای ساقی که من هم آنچنان غلطم
 سلیم از پیکرم جز داغ دل ظاهر نمیگردد
 بهر جانب که همچون قرعه زار و ناتوان غلطم



منم که غیر سفر نیست پیشه دگرم	همیشه خضر باوارگیست راهبرم ^۲
ز مهد نقل ^۳ مکان کرده ام بخانه زین	زمانه کرده ^۴ چو یوسف بزرگ درسفرم
چومور خسته از آن میکشم قدم درراه	که توشه ای بجز از ضعف نیست درکمرم
چو گل همیشه پریشان بود مرا دستار	ز بسکه بی رخ او میزند جنون بصرم
غم زمانه خورم تا بچند پنداری	که این خرابه بمیراث مانده از پدرم
سلیم هر نفس از ضعف بسکه میمیرم	زیاده برده ز میراث خوار نوحه گرم



روم چو از سر کوشش نمیرودم پایم چو آب میروم^۵ و همچو ریگ^۶ برجایم

۱- ح «اگر آشیان» ۲- ما «راه برم» ۳- ما «نقل و مکان» ۴- ح «کرد»

۵- مجا «میروم همچو» ۶- ح «رنگ»

براه شوق نشان تا ز نوک خاری هست^۱ ز برگ^۲ لاله و گل پا نمیخورد پایم
 ز عشق بسکه پریشانم اهل عالم را تمام موعظه همچون حدیث دانایم
 چو قطره خاطر جمعی نداده اند مرا براه عشق پریشان چو سیل صحرایم
 زبان طعنه مبادا که بر تو بگشایند مباش همره من جان من^۳ که رسوایم
 کشید از قدمم خار راه او ایام چو شمع رفت برون جانم از کف پایم
 سلیم پنجه^۴ مژگان ز بس مرا افشرد چو خار خشک نموده^۴ است نم در اعضایم



بدل آشفستگی از زلف خوبان بیشتر دارم
 پریشانی چو دود مجمر از صدره گذر دارم
 ببین عمر سبکرو را می‌رس ای همنشین حالم
 که حسرت بر بقای شب‌نم و عمر شرر دارم
 فریب غمزه‌ای سر در پی من آنچنان دارد
 که نتوانم چو داغ از دل زمانی چشم^۵ بر دارم
 ز طفلی تا بحال ایام آدم خوانده‌ام^۶ آری
 پس از مرگ پدر پیدا شدم نام پدر دارم
 امیدی نیست از آسودگی در هر کجا باشد
 که آدم از بهشت آمد از آنجا هم خبر دارم
 ز گفت و گوی یاران نیستم آگاه در محفل
 بیاد تو خلوتی در انجمن چون گوش کر دارم
 سلیم افزایدم قیمت شوم چندانکه روشنتر
 اگر چه آئشم خاصیت^۷ آب گهر دارم

۱- «مجا» نیست ۲- «مجا» موج ۳- ح «جانمن» ۴- ما «نماند» ۵- ما «دست»

۶- ما «خواندم» ۷- ح «خاصیتی»



گهی با وصل و گه با حسرت دیدار میسازم
 چو آئینه بهر صورت که افتد کار میسازم
 * چوسیل اندیشه از پست و بلند روزگارم نیست
 به پیشم هر چه می آید بخود هموار میسازم
 ** بکف سر رشته ای از کفر یا^۱ اسلام می باید
 اگر تسبیح رفت از دست با زنار میسازم
 ** در این گلزار تاب انتقام روزگارم نیست
 چو آتش گل نمی باید مرا با خار میسازم
 نمیدانم که چون میبایدم اصلاح خود کردن
 سرم آشفته گردیده^۲ است و من دستار میسازم
 سلیم از کس نیم ممنون یاری در سر کوش
 نمیخواهم هما با سایه دیوار میسازم



سوی خم می این دل^۳ مخمور فرستیم پروانه خود را بسوی^۴ طور فرستیم
 از صحبت هم ذوق بود تنگدلانرا بر خیز سلیمان که پی مور فرستیم
 ساقی ز سفال سر خم باده بماده تا ساغر چینی سوی^۵ فغفور فرستیم
 سروی چو تو در گلشن فردوس ندیده است^۶ در جلوه در آ تا ز پی حور فرستیم
 مشتاق ترا تحفه همین عرض نیاز است جان خود چه بود تا ز ره دور فرستیم
 دل را بسر کوی تو چون طفل دبستان از بس ز تو رنجیده بصد زور فرستیم

۱- مجا «کفر و یا» ۲- ما «گردید» ۳- مجب «چون سوی خم این نامه»

۴- مجب «بسو» ۵- مجب «سو» ۶- ما «ندید»

* ح «مصرع دوم این بیت با مصرع دوم بیت بعدی عوض شده است».

** ما «بیت چهارم غزل است». *** ما «بیت سوم غزل است».

* از نیش حریفان جهان تا شود آزاد
ما را بجز از روح نظیری نشناسد^۱
دل را بنهان خانه زنبور فرستیم
فیروزه خود را بنشابور فرستیم
تا مرهم الماس بناسور فرستیم



عشق کو تا مژه در خون جگر غوطه دهم
سخن من بمذاق تو بود تلخ اگر
دل خود را کشم از خون و دگر غوطه دهم
چون لب هر سخنی را بشکر غوطه دهم
تشنه را گر بیساط سخنم راه افتد^۲
ناله را چند بخوناب جگر غوطه دهم
رنگ تأثیر بخود هیچ نگیرد افسوس
در دل شعله زخم بال و پیر^۳ غوطه دهم
ای خوش آن دم که چو پروانه سلیم از سر ذوق



ز سنگ رهگذر اندیشه ای^۴ کجا دارم
بغواب دولت وصل تو بر سرم آمد
بدست خویش چو از راستی عصا دارم^۵
گمان بری که بیالش پرهما دارم
که خار در جگر و پای در حنا دارم
که خاکم و روش سنگ آسیا دارم
فغان که در قفس استخوان هما دارم
سپند شوقم و آتش بزیر پا دارم
گمان پری به بغل مهر^۶ کربلا دارم
گذشت عمر بسر گشتگی عجب حال است^۷
وجود لاغر من شد تمام طعمه^۸ عشق
ز اضطراب بیکجا دمی قرارم نیست
سلیم بر دلم از بس نشسته گرد ملال



دهید صبح و بیاغ از پی هوا رفتم
نسیم آمد و چون بوی گل ز جا رفتم

۱- ما «نشناسند» ۲- مجب «غزل و نامه» ۳- ح «بجا شد»، ما «بمرشد»

۴- ما «گر به نشاط سخنم را دهند» ۵- ح «که» ۶- در تمام نسخ «پر» است متن قیاسی

است ۷- ح «اندیشه از کجا» ۸- مجب «گیرم» ۹- مجا، مجب «حالت»

۱۰- مجب «طعمه» ۱۱- مجب «خاک»

* مجا «مصرع دوم این بیت با مصرع دوم بیت بعدی عوض شده است».

تپیدن دل خود گوش کن^۱ ز بانگ^۲ در^۳ که من براه محبت باین صدا رفتم
 نداشت سایه طرف کلاه خوبانرا هزار مرحله^۴ پیش از پی هم رفتم
 نشان من نتوان یافتن بگوشه فقر که چون غبار در آغوش بوریا رفتم
 قبول عشق نمودم بصبر خویش سلیم بکف گرفته چراغ از پی صبا رفتم



چون تنکظران کجا من می^۵ ز ساغر میکشم
 همچو غواص گهر چون شیشه بر سر میکشم
 از^۶ کم سر رشته پرواز بیرون رفته است
 گر^۷ گشایم بال را خمیازه بر پر^۸ میکشم
 هر دم از یاد لبش^۹ خود را تسلی میدهم^{۱۰}
 خامه لب تشنگانم نقش کوثر میکشم
 سرگذشت خویش را یوسف فرامش میکند
 گر بگویم من چه از دست برادر میکشم
 من چنین خوار و کلام من عزیز روزگار
 بحرم و حسرت برای آب کوثر میکشم
 سوخت از يك آه گرم من سلیم^{۱۱} امشب فلک^{۱۲}
 کار مشکل میشود گر آه دیگر میکشم^{۱۳}



*ای خوش آن ساعت که روی خنجری^{۱۳} رنگین کنم
 در میان خون خود بال و پری رنگین کنم

-
- ۱- مجب «نه» ۲- مجب «بیانگ» ۳- ح «بیانگ بلند» ۴- ما «مرتبه»
 ۵- ما «می من» ۶- مجب «در» ۷- ح «که» ۸- ما ، مجب «خمیازه پر»
 ۹- مجب «لبت» ۱۰- ح ، مجب «میکنم» ۱۱- ح «فلک امشب سلیم»
 ۱۲- مجب «میکنم» ۱۳- ما «خنجر»
 * ح «این بیت را ندارد. ** در نسخه (ح) «ردیف این غزل (کنیم) است» .

یکشب ای شاخ گل رعنا در آغوشم درآ
 کز فروغ عارضت دوش و بری رنگین کنم
 در کف خود لاله دل را ندیدم يك نفس
 زین حنا تا چند دست دیگری رنگین کنم
 نوبهار^۱ عمر رفت و بخت بد یاری نکرد
 کز گل وصل تو روی بستری رنگین کنم
 ملك معنی را گرفتم وقت آن آمد سلیم
 همچو شمع از سر فرازی افسری رنگین کنم



* چو عندلیب نه از باده کهن مستم
 نسیم کوی تو در باغ میرد هوشم
 ترا ندیده بوصف تو عشق^۲ میبازم
 مکن کرشمه که کار مرا نگاه تو ساخت
 سلیم بیخودم^۳ از نغمه صریر قام
 فریب نکبت گل کرده در چمن مستم
 خیال روی تو دارد در انجمن مستم
 چو بلبل قفس از نکبت چمن مستم
 بجام باده چه ریزی دگر که من مستم
 زبانگ تیشه خود همچو کوهکن مستم



بدل شکست تمنای یاری چمنم
 بگریه چنددهم آب خاروخس چون ابر
 برای سوختن من چو شعله تند مشو
 حدیث عهد^۴ گل و دور لاله از من پرس
 سلیم سوی گلستان مخوان مرا^۵ دیگر
 نمانده در قفس امیدواری چمنم
 ملول گشت دل از هرزه کاری چمنم
 اگر چه خار و خسم یادگاری چمنم
 که همچو آب روان پاچناری^۵ چمنم
 که در درون قفس من حصار ی چمنم

۱- ح «نوبهاری» ۲- مجا «تو عشق تو عشق» ۳- ح «بیخودی» ۴- مجب «صد»

۵- ح «پاچناری» ۶- مجا «مرا مخوان»

* ح «دیف مطلع (مستیم) است».



بسکه دارد شوق سروی بسته این گلشنم
 همچو قمری طوق گردن شد زه پیراهنم
 از سر راه تو ممکن نیست جنبیدن مرا
 مانده زیر کوه پنداری چو صحرا^۱ دامنم
 از تب عشقت ز بس افروختم چون تار شمع
 شاه راه شعله شد هر رشته پیراهنم
 تا شنیدم در قفس از باد^۲ پیغام بهار
 همچو غنچه بال و پر گردید اجزای تنم
 کار من باریک و من باریکتر از کار خود
 عشق در معنی چو سوزن من چو آب سوزنم^۳
 بی گرفتاری نشاید بود یارب کم مباد
 چون گریبان طوق زنجیر بتان از گردنم
 هر چه پیش آید کسی را آن^۴ صلاح کار اوست
 رهنمون^۵ گردید^۶ در راه تجرد رهنم
 ساده لوحی بین که میخواهم بیاد آرد مرا
 آنچه در خاطر نمی آید سلیم او را منم



در چمن چون گفتگوئی از لب او واکنم	میشود می آب اگر چون غنچه درمینا کنم
صبر میگویند پیدا کن مرا در عاشقی	چون ندارم صبر یاران از کجا پیدا کنم
میکند سوز دل من آب سنگ خاره را	گر بر آرم آه گرمی کوه را دریا ^۷ کنم
راستی را کرده ام سرمایه بازار خود	کار آتش میکند آبی که در کالا کنم
سرکشی درهند با من کرد نفس از بس سلیم	سوی کابل میروم ^۸ تا با سگش سودا کنم

۱- مجا «صحرا دامنم» ۲- مجب «باد» ۳- ح «من آب» ۴- ح «او» ۵- ح «رهنما»

۶- مجا «گردید» ۷- مجب «صحرا» ۸- مجب ، مجا «میبرم»



بر گردن پیمانه می خون دماغم^۱
بوی غرق فتنه دهد می بدماغم
پرزهر بود چون دهن ما را یاغم
ای لاله دل سوخته از داغ تو داغم
ویرانه من روشنی از دود چراغم
خوشدل بهمین است که من بلبل باغم

تکلیف شرابست نمکریزی داغم
پیغام جنون^۲ میشنوم از لب ساغر
همصحبتی من بکسی سود ندارد
رشکی بگل و سرو درین باغ ندارد
* دست من و آنزلف گر هگیر که دارد
یک غنچه سلیم از چمن وصل نچیده^۳ است



گل همیشه بهار جنون بسر داریم
تنی بر آبله چون رشته گهر^۴ داریم
که همچو بیضه^۵ دل خود بزیر پر داریم
چو کودکان همه مرکب ز^۶ نیشکر داریم
که مطلب تو اگر جان بود دگر داریم
که سر بکوی توشد خاک و در دسر داریم
برون رویم ازین ملک تا کمر داریم
چه شداگر چه نداریم دل جگر داریم

ز لاله و گل^۴ این باغ کی خبر داریم^۵
براه شوق همین کار با کف پا نیست
فضای سینه چنان زین چمن بما^۶ تنگست
هوای لعل تو دارد سبک عنان ما را
* ز بعد کشته شدن دست بر مدار از^۹ ما
شراب عشق ترا اینقدر خمار از چیست
بهند چند توان بود کاشکی چون مور
ز تیغ غمزده خوبان سلیم سر^{۱۰} نکشیم



چو صبح جیب فلک را ز غصه چاک^{۱۲} کنیم
چو آب و آینه با روزگار پاک کنیم
سر بریده خورشید را بخاک کنیم

بیا که چتر سعادت ز برگ^{۱۱} تاک کنیم
بیار باده که در دل اگر غباری هست
سپهر ر از لباس عزا برون آریم

- ۱- ما «ایاغم» ۲- ح «پیغام میشنوم» ۳- ما «نچید» ۴- «جب «گل و این»
- ۵- ح «ردیف مطع و بیت بعدی (دارم) است» ۶- ح «بما زین چمن چنان» ۷- «مجب
- «سرو» ۸- ح «مرکب نیشکر» ۹- ح «زما» ۱۰- ما «سرمه» ۱۱- ح «ببرگ»
- ۱۲- ما «پاک»

* ما «بیت چهارم غزل است». * * * «این بیت در حاشیه نوشته شده است».

نمیخوریم غم روزگار تا می هست چه لازمست که خود را ز غم هلاک کنیم
زمانه میکند آن فتنه‌ای که میخواهد چه سود از اینکه چو گل جیب خویش چاک کنم
سلیم فرصتی از روزگار تا داریم حساب خویش به ایام به که پاک کنیم



صوفیان را شده ز آهنگم تار تسبیح رشته چنگم
از گل و لاله فیض نتوان برد غیر می نیست از کسی رنگم
شد بهار و چو سبزه صحرا کوه تا کوه می رسد بنگم
بر من و کار^۲ من جهان خندد رهبر کور و شاطر لنگم
* در بیان شوق چون مجنون گرد باد است میل فرسنگم
عشق تا منع خود فروشی کرد شد ترازو فلاخن سنگم
فرصت رزم^۳ دشمنانم نیست روز تا شب بخویش در جنگم
از سبک و وحیم شرر داغست همچو یاقوت اگر^۴ گران سنگم
** بر بساط زمانه چون پسته میزند خنده حقه بنگم
پادشاهم بملک فقر سلیم پوست تخت منست او رنگم



داغ نتواند گرفتن در دل ما جای زخم
وقت خندیدن نمک میریزد^۵ از لبهای زخم
جای یک زخم دگر چون گل بر^۶ اعضا نیم نماند
تیمغ بگشاید مگر در سینه من جای زخم
میرند از یکدیگر^۷ ذوق جراحت هر نفس
کامرانی میکند هر زخمم از بالای زخم

-
- ۱- مجب «خود از غم» ۲- ح «من کار» ۳- ح «فرصت دشمنان» ۴- مجب «گر»
۵- مجب «می بارد» ۶- مجب «یکناخن دگر چون گل در» ۷- ح «یکدگر»
* ح «بیت سوم غزل است» ** مجا «این بیت را اضافی دارم».

خون اگر گرید کسی بر حال زار من کمست

داغها دارد دلم از^۱ خنده بیجای زخم

درد ما را آشنائی نیست با درمان سلیم

از خجالت آب شد^۲ مرهم زاستغنای زخم



بر برگ لاله طرح تماشا فکنده ایم

یوسف بطرح پیش زلیخا فکنده ایم

مانند موج دام بدریا فکنده ایم

داغی که ما زسینه بصحرا^۴ فکنده ایم

این عذر را بگردن مینا فکنده ایم

ما در چمن بساط تمنا فکنده ایم

چون آینه زدیدن او چشم ما پراست

از بهر صید^۳ کردن مرغایان اشک

در عشق لاله را سبب اعتبار شد

نبود سلیم توبه شکستن گناه ما



اثر در عالم از دارا و^۵ اسکندر نمی بینم

سری^۶ همچون کلاه لاله در افسر نمی بینم

درین مجلس چراغی از که خواهد خواست^۷ پروانه

که غیر از شمع یکسر زنده دیگر نمی بینم

مرا ذوقی زدانش نیست لوح^۸ ساده درکار است

که بر آینه دارم چشم من جوهر نمی بینم

ز کویش میتوان رفتن قرار و صبر اگر باشد

درین پرواز همراهی ز بال و پر نمی بینم

میان یوسف و معشوق ما نسبت نمیگنجد

من اندر^۹ راست گوئی روی پیغمبر نمی بینم

۱- ح «بر» ۲- ح «میشد» ۳- مجب «عید» ۴- ح «بسینه زصحرا»، ما «بسینه صحرا»

۵- ما «دارا و» ۶- ح «سر» ۷- ح «خاست» ۸- ح «لوحی» ۹- ح «که من از»

عجب جمعیتی از بوی زلف او^۱ بدست آمد
 بریشانی دگر زین گنج باد آور نمی بینم
 جهان را تیره کرد آه و نشان گریه ظاهر نیست
 غبار فتنه پیدا شد ولی لشکر نمی بینم
 درین دریا چنان بیم نهنگ آشفته ام دارد
 که چون ماهی بزیر پای خود گوهر نمی بینم
 نهان در پرده هر برگ^۲ گلی مشاطه ای دارد
 همین آینه بید است روشنگر نمی بینم
 نشد ترك کلاه^۳ باعث آسایشی ای دل
 صلاح کار خود را جز ترك سر نمی بینم
 خوش آن محتاج کز روی کریمان چشم بردارد
 درین دریا حبابی^۴ به ز نیلوفر نمی بینم
 جنون از انقلاب روزگار آسوده ام دارد
 شهید کربلای عشقم و محشر نمی بینم
 مکن منعم اگر چشم از جمالت^۵ بر نمیدارم
 نمی بینم ترا عمری است ای کافر نمی بینم
 گرسنه نیستم ای اهل همت تشنه ام تشنه
 من آن کز آب رز دیدم در^۶ آبزر^۷ نمی بینم
 سکون و جنبش اشیا سلیم از خویش کی باشد
 همین کشتی بدریا دیده ام^۸ لنگر نمی بینم



نیم بلبل که فصل گل به گلشن آشیان گیرم
 دهم صد گل که همچون شمع يك برگ خزان گیرم

۱- مجب «یوسف را بدست» ۲- ح «پرده برگ» ۳- مجب «کلاهی» ۴- ح «حنائی»
 ۵- ح ، مجب «خجالت» ۶- مجب «رز» ۷- ما «زردیدم در آب رز» ۸- ح «دیدم و»

خوش آن هستی که چون گل در گلستان چهره بگشاید^۱
 در آیم غافل از دنبال و چشم^۲ باغبان گیرم
 مرا خود آسمان نگرفت دست از کوتاهی هرگز
 تو توفیقم دهی یارب که دست آسمان گیرم
 گلی در^۳ آب دارم از^۴ غبار دیده گریان
 که میخواهم در دل را بروی^۵ دوستان گیرم
 سلیم آن شہسوار از ره^۶ بآن گرمی نمی آید
 که همچون برق بتوانم سمنش را عنان گیرم



قطره خونابه ای تا سوی مژگان میکشم
 از دل مجروح پنداری که پیکان میکشم
 دامن صحرا ز موج گریهام شد لاله زار
 رنگ میریزم بهر سو طرح طوفان میکشم
 همچو مرغ بیضه شد بر من قفس پیراهنم
 از جنون خود را بروی تیغ عریان میکشم
 میدهد^۷ از زلف خوبان باد^۸ بر روی هوا
 همچو مجمر بسکه آه از دل پریشان میکشم
 شهر بر دیوانه زندانست همچون گرد باد
 بر مراد دل نفس من در بیابان میکشم
 *میکنم چون غنچه هر که یاد اوضاع^۹ چمن
 پای در دامان^{۱۰} سر خود^{۱۱} در گریبان میکشم

۱- ح «نگشاید» ۲- ما ، مجب «دنبال چشم» ۳- ح «از» ۴- ح «در»
 ۵- ح ، مجب «برای» ۶- ح «در» ۷- ما «میدهد» ۸- مجا «یاد»
 ۹- ما «یاد از اوضاع» ۱۰- ح «دامن» ۱۱- مجا «خودسر»
 * مجب ، ما «بیت هفتم غزل است» .

بسکه دارم^۱ ذوق جستن از فضای روزگار
 در میان خانه همچون تیر^۲ میدان میکشم
 پا بمقدار گلیم خود کند^۳ هرکس دراز
 زان سبب من پا^۴ بقدر طرف دامان میکشم
 تیره شد چشم از غبار کشور هندم سلیم
 سرمه‌ای در چشم از خاک صفاهان^۵ میکشم



خوش آنکه بینم روی او و ز^۶ اضطراب از خود روم
 بر پای آنسرو روان افتم چو آب^۷ از خود روم
 با او شبی می خورده‌ام نبود عجب کز یاد آن
 چشم چو بر ساغر فند همچون حباب از خود روم
 در خواب او را دیده‌ام^۸ صد بار در هر ساعتی
 از شوق بستر افکنم افتم چو خواب از خود روم
 تا کی درین نخجیرگاه از شوق صید آرزو
 هرگاه تیری افکنم همچو شهاب از خود روم
 در آتش عشق بتان دل را بحسرت^۹ سوختم
 اکنون زهر^{۱۰} جا بشنوم بوی کباب از خود روم
 از شوق مشکین کاکلی در باغ و بستان چون سلیم
 بینم چو شاخ^{۱۱} سنبلی در پیچ و تاب از خود روم



آنم که می بنغمه زنجیر میخورم ساغر بطاق ابروی^{۱۲} شمشیر میخورم

-
- ۱- مجب «دارم از بس» ۲- مجب «موج» ۳- مجب «نهد» ۴- ما «پا من»
 ۵- مجا «صفهان» ۶- ح ، مجب «در» ۷- ح «چون موج آب» ۸- ح «دیده صد»
 ۹- ما «زحسرت» ۱۰- مجا «بهر» ۱۱- ح «شاخی» ۱۲- مجب «ابرو»

از فیض ماهتاب شرابم حلال شد
می در پیاله میکنم و شیر میخورم
بیهوشیم ز جلوۀ سبزان گیلکست
در لاهیجانم و می کشمیر میخورم
مورم ولی ز خرمن عشقست دانهام
چون موریانه جوهر شمشیر میخورم
تاکی سلیم جور جهان را توان^۱ کشید
چندین شکنجه من به چه تقصیر میخورم



* نقش ابروش بدل روز فراقی بستیم
بر سر خانۀ ویران شده طاقی بستیم
عشق مجنون اثری در دل لیلی کرده^۲ است
سر زنجیر چو خلخال بساقی بستیم
با فراموشی بسیار دگر با شوخی
بر سر مرغ دل خویش جنای بستیم
سپر سینه^۳ و شمشیر فغان بیکار است^۴
شب سرود دل ما بود با هنگ وطن^۵
دل چه بر شاهد ایام گذاریم سلیم
ما که^۶ این عقد بامید طلاق بستیم
در نشابور عجب صوت عراقی بستیم



** بکوی عشق خوبان تا^۹ گذشتم
ز رفتن همچو نقش پا گذشتم
نه گل بر سر نه خاری در^{۱۰} کف پا
چو باد از باغ بی پروا گذشتم
ولی بی آتش عشقت ندیدم^{۱۱}
بافسون در رگ^{۱۲} خارا گذشتم
بامید وصال بیوفائی
چو خورشید از سر دنیا^{۱۳} گذشتم
زبان دارد ازین سودا گذشتم
سلیم از عشق خوبان حاصلی نیست



مگذار ز دستم که گل باغ وفایم
بر دست تو شایسته تر از رنگ حنایم

- ۱- ما «میتوان» ۲- ما «کرد» ۳- ما «سرو سینه»، ح «سپرشیشه» مجا، مجب «سرسینه»
- ۴- مجب «بهر چه بود» ۵- ح «من» ۶- مجا «جنای»، مجب «برائی» ۷- ح «طرب»
- مجب «حجاز» ۸- ح «منکه» ۹- ما «ما» ۱۰- ما «بر» ۱۱- ما «ندیدیم»
- ۱۲- ح «دل» ۱۳- ما «دریا»

* ح «ردیف این عزل (بستم) است»، مجا «ردیف دو بیت اول (بستم) است».

** ما «این بیت را ندارد». *** ما «ردیف این غزل «گشتیم» است».

از بس بره عشق در او خار خلیده^۱ است همچو دم^۲ ماهی شده هر پنجه^۳ پایم
از فیض سبکرو حی خود اوج گرفتم محتاج پر و بال نیم مرغ دعایم
مشکل بود از نقش قدم نیز جدائی در راه چو خورشید ازان رو بقفا^۴ یم
بیخار قدم قوت برخاستم نیست چون شعله ز خار کف پا بر سر پایم
نتوان زدویدن^۵ بتوای دوست رسیدن بر روی زمین سایه^۶ مرغان هوایم
فرزند خودم میشمرد مادر ایام ای کاش بپرسند که فرزند کجایم
همچشم سلیم از اثر جهل بود غیر باور نکنی جغد اگر گفت^۷ همایم



خوش آن روزیکه می در هر چمن بیباک میخوردم
بدستم بود اگر جامی بیای تاك میخوردم
ز ساقی جام می نگرفتن زاهد هلاکم^۸ کرد
بدست من اگر میداد آن را پاك میخوردم
محبت کرد از بس تلخ بر من^۹ زندگانی را
اگر زهرم نمیداد آسمان تریاک^{۱۰} میخوردم
پی روزی عجب گر ترك استغنا کنم اکنون^{۱۱}
که در ایام طفلی از قناعت^{۱۲} خاك میخوردم
سلیم از بی شرابی مبتلای صد غم و دردم
اگر میداشتم^{۱۳} می کی غم افلاك میخوردم



کی بود در چمن که سرودی نداشتیم با عنذلیب گفت و شنودی نداشتیم
ای عشق سوختیم بساط طرب که تو هر چه^{۱۴} بما نمونه نمودی نداشتیم

-
- ۱- ما «خلید» ۲- مجب «دم شده» ۳- ما «ازان بقضا» ۴- ح «بدویدن» ۵- «گفته»
۶- ما «کبابم» ۷- مجا «برمن تلخ از بس» ۸- ح ، مجب «بر تاك» ۹- ما «امروز»
۱۰- مجا «قناعت» ۱۱- ح «میداشتی» ۱۲- ما «هرجا».

گردون کدام فتنه که با عاشقان نکرد
مردیم و آهی از دل بی کینه برخواست^۲
اینها گمان بخال کبودی نداشتیم
همچون چراغ آینه دودی نداشتیم
هرگز نظر بصاحب جودی نداشتیم



سراز کجاست که چون لاله فکر تاج کنیم
بدفع سرکشی آتش آب میباید
دماغ کو که بیوی گلش علاج کنیم
کجاست باده که اصلاح این مزاج کنیم
به پیش دوست چه اظهار احتیاج کنیم
فوق شیشه می را چنین علاج کنیم
چه لازمست که این کار بیرواج کنیم
سلیم فکر دگر کن که شعر بقدر است



ز تنهایی چو مینا راز با پیمانه میگویم
گهی با شمع^۳ محفل گاه با پروانه میگویم
حریف نکته سنجی در همه عالم نمی بینم
سخن از یک کسی باخویش چون دیوانه^۴ میگویم
ادیب این دبستانم^۵ سر و کارم بطفلا نیست
بزرگی را چه نقصان گر سخن طفلانه میگویم
ز تنهایی شب هجران او خوابم نمی آید
نشسته بر سر بالین خود افسانه میگویم
بقدر خود ز هر کس طاقی در عشق می باید
مرا کاری به بلبل نیست با پروانه میگویم
پس از مقصد رسیدن مدعا معلوم میگردد
سخن را رهروان در راه و من در خانه میگویم

۱- مجب «آه» ۲- ما «برخواست» ۳- ح «گهی شمع» ۴- مجب «پروانه»

۵- مجب «گلستانم»

سلیم از اعتقاد خویش هرکس میزند حرفی
تو دلرا کعبه میخوانی و من بتخانه میگویم



خویش را بر محرمان آن بت چین بسته‌ایم
بلبلیم و بال^۱ بر دامان گلچین بسته‌ایم
محفل روشندان را با چراغان کار نیست
خانه را از خویش چون آئینه آئین بسته‌ایم
خاتم جمشید کز دست جهان گم گشته بود
ما گدایان بند ازو^۲ بر کاسه چوبین بسته‌ایم
پای نتوانیم^۳ ازین وحدت سرا بیرون نهاد
ما حنا بر پای خود در^۴ خانه زین بسته‌ایم
مطلب ما زین غزل گوئیست ذوق خود سلیم
ورنه زین ناقص حریفان چشم تحسین بسته‌ایم



در سخن سنجی هرکس بتر از غمازیم	وای بر ما که درین بزم سخن پردازیم
سفر اول شوقست ^۵ بکویت ما را	صید ما زود توان کرد که نو پروازیم
کیست کز مطرب این بزم در آتش نشست	ما همه سوخته شعله یک آوازیم
حیف باشد که زیمهری او ^۶ شکوه کنیم	ما که معشوق پران همچو کبوتر بازیم
چشم خونابه فشان بی خبری نیست سلیم	راز پنهان مکن از ما که ز اهل رازیم



هلال عیدم و ترک کلاه خورشیدم ستاره سحرم شمع راه خورشیدم
* ز برق چون خس و خاشاک شکوه نیست مرا که شبنم گلم و داد خواه^۷ خورشیدم

۱- ح «دام» ۲- میجا ، مجب «ازان» ۳- مجب «نتوانم» ۴- ما «دریای خودبر»
۵- ما «عشقست» ۶- ما ، مجب «تو» ۷- ح «داخواه»
* ما «بیت چهارم غزل است».

* خبر زکشتن شمع و چراغ او را نیست به پیش داور محشر گواه خورشیدم
تنی ز بستر بیمار^۱ گرم تر دارم که از خیال کسی جلوه گاه خورشیدم
سلیم نیست سراسیمگی عجب از من چو زره در طلب بارگاه خورشیدم



ما چو مرغان قفس زمزمه در دل داریم در پر و بال زدن عادت بسمل داریم
چون جرس بیضه فولاد بفریاد آید گرزلب سرزند آن ناله که در دل داریم
عذر ما گرم روان سستی توفیق بس است در بیابان طلب همره کاهل داریم
دانه خرمن ما بیضه مور است^۲ تمام دل ما خوش که در این مزرعه حاصل داریم
ما درین بحر نه موج و نه حبابیم^۳ سلیم چشم بر ورطه همیشه نه بساحل داریم



لب مبند از ناله میدانم جفا داری سلیم
گریه ای سرکن که یار بیوفا داری سلیم
با جفای او بغیر از این که^۴ سازی چاره نیست
گر ز کوی او روی دیگر کجا داری سلیم
از^۵ حقیقت نیست ناخشنود^۶ رفتن زین چمن
گر نداری گل بکف^۷ خاری پیا داری سلیم
در طلسم حیرت از سرگشتگی افتاده ای
بند بر دل همچو سنگ آسیا داری سلیم^۸
بخیه ای بر چاکهای سینه مجروح زن^۹
دست پنداری که چون گل در^{۱۰} خناداری سلیم

۱- ما «بیچاره» ۲- ما «مورست» ۳- ح «موجیم و حبابیم» ، مجا ، مجب «موجیم حبابیم»

۴- ما «بغیر آنکه» ، ح «آنکه» ۵- مجا «در» ۶- مجب «نیست خشنود» ۷- ح «بسر»

۸- «هنوز» ۹- ح «محزون بز» ۱۰- ما «بر»

* مجب «این بیت را ندارد».

از برای عافیت بار گران جانی مکش
این زره تا^۱ چند در زیر قبا داری سلیم
عشق تکلیف تهی دستان بمستی میکند
از حرارت میل آب ناشتا داری سلیم
سر بزیر بال خود بر هم چو مرغان قفس
چند سر در^۲ سایه بال هما داری سلیم
کی بطوف کعبه و بتخانه قانع میشود
در طلب پائی تو چون پای^۳ گدا داری سلیم
خوشدلی بر صحبت عمر سبکرو بسته‌ای
آشیان در سایه مرغ هوا داری سلیم
عشق را با فقر در یک پیرهن جاداده‌ای
آتش پنهان بزیر بوریا داری سلیم
نیست بیم از فتنه روباه^۴ بازان جهان
جای تا در سایه شیر خدا داری سلیم



هزار خانه خرابی بشهر ^۵ و ده دارم	هزار خانه خرابی بشهر ^۵ و ده دارم
* بیدگاه دعا گو غزال مقصودی	که تیر بر سردست و کمان بزه دارم
جنون بسلسله آراست بسکه اعضايم	گمان بر نندکه در تن مگر زره دارم
تمام عمر ز بیم خزان درین گلشن	چو غنچه برگ گلی چند در گره دارم
بلاست طالع شهرت سلیم ورنه بعشق ^۶	هزار داغ من از داغ لاله به دارم



ما بگلزار معانی آب گوهر بسته‌ایم رنگ گل‌های سخن رانگ دیگر بسته‌ایم

۱- مجب «را» ۲- ح «درس» ، مجب «چند در» ۳- ح ، مجا «دست»

۴- مجب «فتنه از روباه» ۵- مجب «شهر» ۶- مجب «تنست»

* «ما بیت سوم غزل است» .

دیده را از رشك پوشیدیم حیرت^۱ بین که غیر
 مهر خاموشی بلب داریم تاجان در تن است^۳
 بر نمیتابد حدیثی کز لب او کرده ایم
 ناله^۴ شرح شعله شوقم کند با او سلیم

☆

خود را ز تماشای رخسار باخته بودم
 از جمله عشقت ز کف انداخته بودم
 سازی بکفم داد که ننواخته بودم
 نخلی که ز موم دل خود ساخته بودم
 مشغول طواف قفس فاخته بودم
 معذور بدارید که نشناخته بودم
 افروخت رخ از باده و^۷ بگداخته بودم
 بردست من این شیشه که از چرخ سپردند
 * ناخن بیجگر چند زنم آه که عشقت
 همچون شجر طور گل شعله^۸ بر آورد
 در باغ نشد فرصت نظاره^۹ سروم
 گر همچو سلیمم^{۱۰} ز بتان چشم وفا بود

☆

ز شوق گاه بر دنبال گل همچون صبا افتم
 گهی بردست و پای گار خان همچون حنا افتم
 دگر راهی نهاده^{۱۱} شوق در پیشم که از شادی
 بیای خویشتن در هر قدم چون نقش پا افتم
 ** درین ضعفم مددگاری براه شوق می باید
 بخضرم دسترس خود^{۱۲} نیست در پای عصا افتم
 مرا کاری بجز افتادگی چون نیست در عالم^{۱۳}
 گر از خاك در میخانه برخیزم کجا افتم
 چه نقصانی مرا بر پایه^{۱۴} قدر و شرف دارد
 اگر بر خاك ره چون سایه^{۱۵} بال هما افتم

۱- ح «غیرت» ۲- ح «تا تو خلوت کرده» ۳- ما «منست» ۴- ح «نامه»
 ۵- ما «ناله» ۶- مجب «پرواز» ۷- ح «باده بگداخته» ۸- ح «گل از شعله»
 ۹- مجب «سلیم» ۱۰- ح «نهاد» ۱۱- ح «چون» ۱۲- مجب «ای زاهد»
 * ما «بیت چهارم غزل است». ** ما «بیت چهارم غزل است».

* مرا طالع بسوی مقصدی هرگز نشد رهبر

بخاک نا امیدی چند چون تیر خطا افتم

ز قسمت^۱ زان نمینالم که همچون دانه میدانم

ز چنگ مور اگر کردم رها در آسیا افتم

نیم غمگین اگر بخت سیاه^۲ آواره ام دارد

چو خال روی خوبان خوشنمایم هر کجا افتم

بدرویشی سلیم از بسکه خو کردم پس از مردن

چو آتش زنده میگردم اگر بر بوریا افتم



غبار راه تو بودیم^۴ از آن عبیر شدیم

که خود نخست ز خصمان بخود اسیر^۵ شدیم

بنو بهار^۶ جوانی چنین^۷ که پیر شدیم

ز قرص پنجه کش آفتاب سیر شدیم

حصیر آمده بودیم چون حریر شدیم

ز فیض عشق تو چون حسن دلپذیر شدیم^۳

بخون خویش علم چرب کرده ایم چو شمع

چو صبح برگ خزان ز نیم بر دستار

کنون خوشست که خوان سپهر بردارند

شود سلیم درشتی ملایمت در عشق



چشم یعقوبم چراغ از باد^۸ روشن میکنم

بر جهان گوئی نگاه از چشم سوزن میکنم

اشک در چشمم چو آید یاد دامن^۹ میکنم

کوهکن زین کارا اگر عاجز شوم من میکنم

سنگ را از چرب و نرمی موم و روغن میکنم

گر بود در دست من سنگ فلاخن میکنم

در قفس از هر نسیمی عیش گلشن میکنم

تنگ می آمد بچشم من فضای روزگار

** رفته از آشتگی فکر لباس از خاطر

بیستون را برگرفتن آنقدرها^{۱۰} کار نیست

از محبت دوست کردم دشمن خود را که من

گوهر و لعلی که شاهان زیب افسر کرده اند

۱- ح «بقسمت» ۲- ح «سیه» ۳- ح «شدم» ۴- معجب «بودم» ۵- معجب «خصمان

اسیر» ۶- ح «بنور بهار» ۷- معجب «که چنین» ۸- ح «باد» ۹- ما «یادامن»

۱۰- ما «اینقدرها»

* ما «بیت سوم غزل است». ** معجب «بیت چهارم غزل است».

داغ عشق خوب رویانم حذر^۱ از من سلیم میگریزد راحت از جایی که مسکن میکنم



چگونه زمزمه‌ای در چمن بکام کنم که موج لاله و گل را خیال دام کنم
خوش آنکه غارت مستان شود چمن بامن گلی^۲ برم باسیری^۳ پیاله نام کنم
* کجاست تاب تغافل زدن مرا به بتی^۴ که در نماز اگر بینمش سلام کنم
بدوست يك سخنم هست و بی سرایت^۵ نیست اگر نصیب شود کاین^۶ سخن تمام کنم
وصال دختر رز را نمیکنم پنهان حلال را ز چه بر خویشتن حرام کنم
گرفته شوق عنانم سلیم و نگذارد چو آفتاب بیکجا دمی مقام کنم



** صبح چون میل تماشای گلستان میکنیم

سر برون چون غنچه از چاك گریبان میکنیم

حال ما آشفته‌گان در کار عالم عبرتست

همچو گل تعبیر هر^۷ خواب پریشان میکنیم

همنشین گرید بوقت مرگ در^۸ بالین ما

ما^۹ وداع^{۱۰} او چو شمع صبح خندان میکنیم

بسکه بیدردی^{۱۱} ز اهل این گلستان دیده‌ایم^{۱۲}

چاکهای سینه را چون غنچه پنهان میکنیم

گرچه عاجز دیده‌ای ما را ز ما غافل مباش

قطره اشك اسیرانیم طوفان میکنیم

هر که دم از کینه^{۱۳} مازد مپهای فناست

خضم می‌پوشد کفن تا تیغ عریان میکنیم

۱- ح «اثر» ۲- ح «یکی» ۳- ح «باسیران» ۴- معجب «تغافل مرا به بیتخانه»
۵- ما «هست بیسرایت» ۶- ما «کین» ۷- معجب «بد» ۸- ح «بر» ۹- ما «تا»
۱۰- معجب «ما وداع» ۱۱- ما «بیدادی» ۱۲- ما «دیده‌ام» ۱۳- معجب «کیسه»
* ح «بیت چهارم غزل است». * معجب «ردیف این غزل (میکنم) است».

در دل آزاری ز یکدیگر حریفان بدترند
کار چون با غنچه افتد یاد^۱ پیکان میکنیم
بسکه در عشق از پی سامان خود^۲ افتاده‌ایم
داغ اگر در دست ما باشد نمکدان میکنیم
ذوق گلگشت خراسان رفته است از یادما
در سواد هند سیر باغ زاغان میکنیم
گل بدامن میکنند احباب در گلشن سلیم
جای گل ما پاره‌های دل بدامن میکنیم



بافسون محبت دست آتش را بمو بندم
چو غنچه بر گل کاغذ طلسم رنگ و بو بندم
گرفتم سهل کار عشق را بر من جهان خندد
که میخواهم ره سیلاب را چون آب^۳ جو بندم
سخنها از زبان من بآن بیباک میگویند
شوم خاموش و بر احباب راه گفتگو بندم
کمر در خدمت بت خود مرا از کار افتاده^۴ است
مگر زنار خود را همچو قمری بر گلو بندم
سلیم امشب زمستی دل انا الحق میزند دیگر
نشد ممکن که بتوانم دهان این سبو بندم



* خوش آنروزی که بر آن طره‌های^۵ مشکبو پیچم
دو عالم را دهم از دست و بر یکموی او پیچم

۱- ما «کار» ۲- ح «او» ۳- ح «بر» ۴- ما «افتاد» ۵- محب «طرها»

* ما «فقط مطلع غزل دارد بقیه افتاده است»

خم می‌را بگوئید ای حریفان رحم خوش چیز است
 برای ساغری تا چند دست هر سبو پیچم
 برای آنکه فصل گل درین باغم بیاد آرند
 بهر انگشت شاخی رشته‌ای همچون کدو پیچم
 نمیخواهم که چون منصور ممنون کسی باشم
 بدست خود کمند زلف او را بر گلو پیچم
 سلیم از دست فرصت رفت و در^۱ سامان وصل او
 نمازم شد قضا تا کی در آداب وضو پیچم



ما راه فغان بر دل ناشاد گرفتیم	چون سرمه سر راه بفریاد گرفتیم
ما جوهر خود از نظر خلق نهفتن	تعلیم ز آینه فولاد گرفتیم
ز آشتگی طره مقصود خبر داد	هر فال که از شانه ^۲ شمشاد گرفتیم
خواهیم بسر چشمه مقصود رسیدن	از خضر سراغی که نمیداد گرفتیم
بیهوش ترم ^۳ از همه کس زانکه درین بزم	پیمانه خود هر که بما داد گرفتیم
گرنامه و قاصد نفرستیم ^۴ عجب نیست	این راز فراموشی او یاد گرفتیم
نه دام سلیم و نه قفس بود بعالم	آنروز که ما دامن صیاد گرفتیم



چو بلبل باعث شوریده گفتاری^۵ نمیدانم
 چو گل تقریب این آشفته دستاری نمیدانم
 مکن عییم اگر بر حال خود هرگز نپردازم
 که من میخواره‌ام آیین غمخواری نمیدانم
 مرا شور جنون از راحت تجرید غافل کرد
 چو فیل^۶ مست قدر این سبکباری نمیدانم

۱- ح «رفت در» ۲- ح «ارشاد» ۳- مجب «ترم» ۴- مجب «بفرستیم»
 ۵- در اجل (سامانی) است، در مجب (گفتاری) ذکر شده ۶- مجب «پیل».

گرفتم عالم از من شد مرا عقل معاشی^۱ کو
جهانگیری چه حاصل چون جهانداری نمیدانم
درشتی گر^۲ بکار آید ترا ای گوهر ارزانی
که من چون رشته کاری غیر همواری نمیدانم
چنان از بی سبب آزرده شمرنده ای از من
که من خوی ترا ای دوست پنداری نمیدانم^۳
برای عاشق آزاری ترا عذری نمیباید
چه خواهد شد اگر گوئی که دلداری نمیدانم
چو بلبل بسکه نالیدم ز گلزارم برون کردند
چه میخواهد ز من این ناله وزاری^۴ نمیدانم
سلیم از کف خریداران متاعم مفت میگیرند
که چون یاران^۵ دیگر من دکانداری نمیدانم



از زمین آزرده ام وز آسمان رنجیده ام
دوستان رنجیده ام زین دشمنان رنجیده ام
همچو بادام اگر بر چشم صد سوزن زنند
چشم نکشایم ز هم بس کز جهان رنجیده ام
شد درای محملم ناقوس بر عزم فرنگ
کز عراق آزرده وز هندوستان رنجیده ام
* هرچه^۶ بادا باد تنها میروم این راه را
نکبت^۷ پیراهنم از کاروان رنجیده ام

۱- ح «معاش» ۲- مجب «چون» ۳- ح «که میدانم» ۴- ح «ناله زاری»

۵- مجب «پاران» ۶- مجب «همچو» ۷- مجب «کز»

* مجب «بیت پنجم غزل است».

بادۀ صافی نمیسازد^۱ دل ناصاف را
 می نمیخواهم که از پیر مغان رنجیده‌ام
 اتفاق^۲ دست و دل باید بهرکاری که هست
 گل نمیگیرم بکف کز باغبان رنجیده‌ام
 سایه خار بیابانم به از صد گلشنست
 بلبلم اما ز باغ و بوستان رنجیده‌ام
 گاه برگل میزنم خود را گهی بر خار و خس
 طایر رم کرده‌ام از آشیان رنجیده‌ام
 رنجشم با دوستان افزون ز شوق افتاده است
 مژده باد ای دشمنان کز دوستان رنجیده‌ام
 برق من کی خویش را غافل بخرمن میزند
 با خبر باشید گفتم دوستان رنجیده‌ام
 تیغی از هر پر^۳ حمایت کرده‌ام همچون همای
 بعد ازین خون میخورم کز استخوان رنجیده‌ام
 انتقام چرخ را کلکم از ایشان میکشد
 وای بر اهل جهان کز آسمان رنجیده‌ام
 يك کس از آسیب من مشکل که جان بیرون برد
 در رمه افتاده گرگ^۴ از آشیان رنجیده‌ام
 این قصیده شد غزل آخر ز روی اختصار
 تا بکی گویم سلیم از این و آن رنجیده‌ام



بدیده چند ز نقش تو گل بر آب زنم^۵ چو می بیاد لبت موج اضطراب زنم

۱- ح «بمینازد» ۲- ح «اتفاقی» ۳- مجب «بهر» ۴- مجب «گرگ و از»

۵- مجب «گل آب»

بسایه اش فروم ابر اگر هما گردد
 فریب خورده طوفان شوقم و خواهم
 خرابه بسته چو گردد نشان معمور^۲ است
 سلیم بسکه چو گل پاکدامن آمده ام
 بیاد روی تو ساغر در^۱ آفتاب زرم
 سفینه ای که از و موج انتخاب زرم
 عبث چرا بدر دیده قفل خواب زرم
 چو موج خنده ترا دامن^۳ی بر آب زرم



بجام^۴ باده نابست و خون دل هوس دارم
 درای محمل نازم^۵ بحسن صوت مشهورم
 گلستان ترا ای باغبان غارت نخواهم کرد
 * شب وصلست و بیم غمزهاش آشفته ام دارد
 دلم از گفتگوی پندگویان تیره میگردد
 زبان خود دو ترکش بسته ام دایم که از همت
 درین گلشن سلیم از روشناسان کس نمی بینم
 نمیخواهم گل از کس تا بدانی دسترس دارم
 ز شوق ناله صد کاروان از پیش و پس دارم
 بیک گل میشوم راضی که مرغی در قفس دارم
 که بزم میگساری بر سر راه عس دارم
 گل آینه ام کی طاقت باد نفس دارم
 سر تسخیر ملک دام و اقلیم قفس دارم
 چو گل آینه خود چند پیش خار و خس دارم



هوای تست در سر سایه گل را نمیدانم
 مرا روی تو میباید گل و مل را نمیدانم
 چو مجنون من بکوی عاشقی می آیم از صحرا
 تبسم را نمی فهمم تغافل را نمیدانم
 چو موج چشمه کوثر ز آرایش پر بلبل
 یقین پاکست اما دامن گل را نمیدانم
 درین دریا چو موجم خضر میراند بآب آخر
 ز بس^۶ هر لحظه میگوید ره پل را نمیدانم

۱- مجب «بر» ۲- مجب «معمور است» ۳- ح «خنده تر دامن» ۴- ح «بجام»
 ۵- ح «بارم» ۶- مجب «یک»
 * مجب «این بیت را ندارد» .

بهار آمد سلیم و در چمن پیدا نمی‌گردند^۱
چه بر سر آمده قمری و بلبل را نمیدانم



ز بی‌پروائی چشمت دل آزرده‌ای دارم
لبت هرگز نمی‌گوید نمک پرورده‌ای دارم
دماغ من پراست از بوی آن گل کس^۲ چه میداند
که در ویرانه خود گنج باد آورده‌ای دارم
انیسی نیست غیر از خاک این گلشن که بسپارم^۳
بدامن همچو گل مشت زر نشمرده‌ای دارم
چه منت در قیامت عشق او را بر سرم باشد
ز زخم تیغ او نه خورده‌ای نه برده‌ای دارم
قیامت هم گذشت و دامن آن تند خو نگرفت
میان کشتگان او چه خون مرده‌ای دارم
سلیم از باغبان ممنون گل هرگز نخواهم^۴ شد
که از دل در بغل دایم گل پژمرده‌ای^۵ دارم



چو شمع می‌دهد از حال من خبر رنگم	منم که با می و مطرب همیشه در جنگم
مرا چو غنچه ندانم چه شد که دل تنگم	ز باغ خنده گل کبک را بکوه جهانم
بچشم سرمه سیاهی میل فرسنگم	بفیض بخشی ره بین که میکشد از دور
بدست ساقی بزمست چون حنا رنگم	بیک پیاله رخم لاله گون شود گوئی
اگر چه مرغ ضعیفم ولی خوش آهنگم	چو عندلیب حقیرم مبین سلیم که من

۱- مجب «نمی‌گردد» ۲- مجب «آن گلشن چه» ۳- ح «بسپارم» ۴- ح «نخواهد»
۵- مجب «پژمرده»



ما همچو گل بچاك گريبان نشسته‌ايم
هر يك بفكر طره آشفته خاطریم
ياران چو بوی گل همه درسیر گلشن‌اند
جز نان خشك قسمت ما نیست از جهان
جنیدنست باعث آزار ما سلیم
گوئی چو تیر بر سر پیکان نشسته‌ايم
چون لاله در لباس شهیدان نشسته‌ايم
جمعیم دوستان و پریشان نشسته‌ايم
ما همچو غنچه پای بدامان نشسته‌ايم
گوئی مگر بسفره دهقان نشسته‌ايم
گوئی چو تیر بر سر پیکان نشسته‌ايم



چو سوسن از حدیث آرزوی دل زبان بستم
چو زخم به شده چشم از تماشای جهان بستم
ندارم بر بهار این چمن دلبستگی چندان
حنا چون گل بدست خویش از برگ خزان بستم
* فراوان عاشقانرا دست بسته برد از میدان
من آنرا با کمند آه دست آسمان بستم
نمیدانم درین گلشن تو از دست که مینالی^۱
که من ز نار ای^۲ قمری ز دست باغبان بستم
چو بلبل بسکه خاك این گلستان دلنشینم شد
دل خود را بهر شاخی بجای آشیان بستم
صبا آخر شمیم پیرهن را سوی کنعان برد
بافسون محبت گرچه راه کاروان بستم
بآئین خموشان من جدل با خصم خواهم کرد
سپر کردم زگوش خویش^۳ و شمشیر زبان بستم
** برهنم در قیامت نیز خواهد خدمت بت کرد
ز بس در ساعت^۴ سنگینی او را من میان بستم

۱- ح «بر بوی» ۲- مجب «درین گلشن ندانم بلبل از دست که می‌نالد» ۳- مجب «چون»
۴- ح «شاخ» ۵- مجب «انداختم از دوش» ۶- ح «ساعتی»
* ح «این بیت را ندارد» . ** ح «بیت پنجم غزل است» .

سلیم از دست نگذارم پس از مردن عنانش را
همه ببنند بر فتراک سر من باغبان بستم



بکویت چون توانم من باین حال خراب آیم
که از بس ضعف نتوانم ترا یکشب بخواب آیم
بگلگشت گلستان میرود ای عشق میسندی^۱
که دشمن هم عنانش باشد و من در رکاب آیم
بصد خواری سزاوارم درین عالم چه لازم بود
ببزم دیگران ناخوانده همچون آفتاب آیم
مرا چون میتواند آسمان گردآوری کردن
محالست اینک که همچون بحر درمشت حباب آیم
درین دریا وجود^۲ من بچشمی در نمیآید
نهنگم من نه ماهی تا سبک بر روی آب آیم
چنان از گرم خوئی الفتی با نیک و بد دارم
که هر کس تب کند چون نبض من در اضطراب آیم
ز مستی چون سلیم آهنگ بزم او کنم شبها
تمام راه را بر بوی دل همچون^۳ کباب آیم



گر امید ^۴ رحمی از فریادرس میداشتم	لب نمی بستم ز افغان تا نفس میداشتم
شور ^۵ و فریادم بیا با نرا بتنگ آورده است	کاش آواز خوشی همچون جرس میداشتم
عاشقم اندیشه ام از گردش افلاک ^۶ نیست	می نمیخوردم اگر بیم از عسس میداشتم
گو منال از طالع خود بی سبب مرغ اسیر	کاش منم گوشه ای همچون قفس میداشتم

۱- معجب «نپسندی» ۲- ح «وجودی» ۳- معجب «دلهای» ۴- ح «امیدی»

۵- معجب «شور فریادم» ۶- معجب «ایام»

در بیابان طلب از رشك میمردم اگر
جز دودست خود کسی در^۱ پیش و پس میداشتم
نیست الفت با مغل شکر لبان هند را
کاش بر سر چیره ای همچون مگس میداشتم
بیکسی چون من نمیباشد چه میکردم سلیم
در خراب^۲ هند اگر حاجت بکس میداشتم



از جنون عاشقی هرگز وطن نشناختم
تا بیابان بود ذوق انجمن نشناختم
از سفر از بس چو عنقا باز گشتم دیر شد^۳
هیچکس را از مقیمان وطن نشناختم
بی تواز بس آب و تاب حسن ایشان رفته است
شمع را در بزم و گل را در چمن نشناختم
عمر صرف صحبت این فرقه گردید و هنوز
همنشینان را چو شمع انجمن نشناختم
بسکه عریان دیده بودم در جنون خود را سلیم
روز محشر چون بدیدم در کفن نشناختم



چو گل از هر طرف چاك دگر دارد گریبانم
ز رسوائی چو صحرا ستر پوشم نیست داما نم
بکویی^۴ جا نمی یابم نوای خارج آهنگم
بچشم هیچکس خوش نیستم خواب پریشانم
ندارم هیچ غمخواری مگر در عشق و رسوائی
چو زخم آید فراهم خود بخود چاك گریبانم
ز مژگانم بهر جانب ز بس افشان خون دارد
بود چون کاغذ^۵ ابری بیاض چشم گریانم
سلیم آیا چه خصمی خضر^۶ این وادی بمن دارد
که سرگردان هندم کرد و روگردان ایرانم



جزعه ای ریز که تا چاره خمیازه کنیم
بوسه ای ده که بآن لب نمکی تازه کنیم^۷

۱- مجب «از» ۲- ح «چون شراب» ۳- مجب «دیر شد از بس چو عنقا باز گشتم از سفر»
۴- مجب «بکوش» ۵- ح «کاغذی» ۶- ح مجب «خضر و این» ۷- ح «نمک»

بی نمک میشود آن چیز که پر شور بود^۱ فصل گلرا ز پی میکشی اندازه کنیم
عقل و دین رفت بزنجیر چه حاجت دل را يك ورق قابل آن نیست که شیرازه کنیم
بعدم نیست گذر قاتل ما را تا چند همچو منصور وطن بر سر دروازه کنیم
قصه زلف کهن گشت سلیم آن بهتر که زوصف خط مشکین سخن تازه^۲ کنیم



بسکه گشتم ناتوان هر که صفیری میکشم از دل مجروح^۳ پنداری که تیری میکشم
چون سبوی می ندارم قوت برخاستن دست بر سر انتظار^۴ دستگیری میکشم
از خیال روی او^۵ شد پیرهن خوشبو مرا همچو گل کی منت مشک و عبیری میکشم
چون کنم اصلاح کار عشق از وحشت مرا دست میلرزد که خار از پای شیری میکشم
گوشه ای خواهم چو خال ابروی خوبان سلیم انتظار^۶ همتی از گوشه گیری میکشم



ز من می پرس چه از روزگار میخواهم ز من می پرس چه از روزگار میخواهم
ز لاله و گل این باغ ساده لوح ترم که من طراوت ابر از غبار میخواهم
بجز زیان چه رسد ز آرزوی خویش مرا گل چراغم و باد بهار میخواهم
درین محیط چنان^۷ الفتیست باموجم که تا سفینه ز چوب چنار میخواهم
مگوسلیم تو از من چه چیز میخواهی وفاست کار من و مزد^۸ کار میخواهم



گه ز شوق او در آتش گاه در خون میرویم گه ز شوق او در آتش گاه در خون میرویم
خضر کو تا بنگرد اینراه را چون^۹ میرویم خضر کو تا بنگرد اینراه را چون میرویم
همچو توبه با صلاحیت بمجلس آمدیم
ليك رسواتر ز بوی می به بیرون میرویم

۱- مجب «شود»، ۲- ح «سخن»، ۳- ح «مجروح»، ۴- ح «انتظاری»

۵- مجب «روی شد»، ۶- ح «انتظاری»، ۷- مجب «چنین»، ۸- ح «مزد»

۹- ح «کاین راه چون»

هر کجا باشد چوما دیوانگان را جای نیست^۱
 شهر اگر از ما بتنگ آمد بهامون میرویم
 نیست شوری^۲ هر کجا شوریده‌ای دررقص نیست
 در چمن گاهی بذوق بید مجنون میرویم
 جمله عالم را گرفت اعجاز نطق^۳ ما سلیم
 بعد از این همچون^۴ مسیحا سوی گردون میرویم



عاشقم از ناله نتوانم زمانی تن زنم
 در ره این دوستان صد خار در پایم شکست
 داغ دست خود نمایم داغ سازم لاله را
 تابداند باغبان کز^۵ باغ او چون رفته‌ام
 جوهر روح از شراب کهنه ماند با صفا
 تیره بختانرا رسد از روی دل تسکین سلیم
 گر کنند از ناله منعم بر در شیون زنم
 نیست در دستم گلی تا بر سر دشمن زنم
 آستینی بشکنم بر آتشی دامن زنم
 پنجه خونین^۶ خود را بر در گلشن زنم
 ناگیرد زنگ این آینه^۷ را روغن زنم
 آب چون آینه بر خاکستر گلخن زنم



خویش را از بس به تیغ موج این دریا زدم
 عرصه معمور بر خیل سرشکم تنگ بود
 روزگار از عجز گفتم مهربان گردد^۸ نشد
 خاطر خود را بدرویشی تسلی ساختم
 پشت پایم از کف پایش دارد آبله
 قطره بیدست و پایم من سلیم اما چوسیل
 جای ناخن بر تن من^۹ نیست بر هر جا زدم
 همچو ابر نوبهاری خیمه بر صحرا زدم
 همچو همت دست بر دامان استغنا زدم
 آزمودم ظرف خود را سنگ بر مینا زدم
 بر جهان در راه عشق از بسکه پشت پا زدم
 کاروان موج را صد بار در دریا زدم

۱- مجب «راه نیست» ۲- مجب «ذوقی» ۳- مجب «لطف» ۴- مجب «همچو»

۵- مجب «از» ۶- مجب «چوبین» ۷- ح «شمشیر» ۸- ح «ما»

۹- ح «عجز گردد مهربان گفتم»



چون گره جا در خم آنزلف دلکش کرده‌ایم
 پای خود پیچیده در دامن^۱ فروکش کرده‌ایم
 میکند^۲ از دلگشائی گریه ما کار می
 ما با آتش آب را چون شیشه روشن^۳ کرده‌ایم
 کار ارباب صفا بر عکس چون آینه است
 خانه را از ساده کاری ما منقش کرده‌ایم
 نان یاران را که بوی قرص افعی میدهد
 زهر قاتل باد اگر هرگز نمک چش کرده‌ایم
 در طریق عشق دلرا بختگی حاصل نشد
 بیضه فولاد پنداری در آتش کرده‌ایم
 غیر شانه کس ندارد دست بر وصلش سلیم
 خاطر خود جمع از آن زلف مشوش کرده‌ایم



هر دم غمی آید ز حریفان ایتم
 آن گلبن فیض که زشادابی^۴ فطرت
 در فکر همه فیض چو گفتار رسولم
 شوقم چو برد جانب گلزار^۵ سحابم
 کمتر نیم از سنجر و غفور که من هم
 گوئی بدبستان جهان طفل یتیمم
 در جوش بود مغز جهانی ز شمیمم
 در نطق همه معجزه^۶ چون دست کلیمم
 راهم چو فتد در حرم غنچه نسیمم
 در هند سیه بختی خود شاه سلیمم



کرشمه سنج نگاه ستیزه جویانیم
 زمن حکایت مجنون و کوهکن بشنو
 سواد خوان الف قامتان مژگانیم
 که ما فلک‌زدگان^۷ طفل یک دبستانیم

۱- ح «دامان» ۲- معجب «میکشد» ۳- معجب «روکش» ۴- ح «سیرانی»

۵- ح «معجز» ۶- ح «گلزار» ۷- معجب «زدگانیم»

اگر چه سودۀ قندیم در نمکدانیم
که باده پرتو مهتاب و ما غلامانیم
نه‌ایم^۱ خضر که مجنون این بیابانم
که در سفال فلک خوشنشین چوریحانیم
بتنگنای جهان ما چراغ زندانیم
که دوست آینه و ما چو آینه دانیم

* زبخت ماست که مارا زمانه نشناسد
ز قید چرخ بمستی کنیم فکر گریز
طریق کار جهان را ز ما چه می‌پرسی
ندیده گلشن روحانیان چه میدانی
بود بسایه ما هر کجا اسیری هست
سلیم ظاهر ما را مبین بیاطن بین



و گر ببزم بزرگان رسم حکیم شوم
ز من بگلشن ایام اگر نسیم شوم
چه حکمتست هلاک تو ای کریم شوم
که گر عروج کند کار من کلیم^۲ شوم
هلاک شیوۀ خاموشی سلیم شوم

چو جای در صف طفلان کنم ندیم شوم
شوند لاله و گل چون چراغ روگردان
گدای را بگدائی دگر شدن محتاج
بریده باد از ان طور پای همت من
لبالب از گهر راز و بسته لب چو صدف



همچو لاله داغ دل را مرهمی نگذاشتم
منکه در دریا وجود^۳ شبمی نگذاشتم
در دل آشفته‌گان گرد غمی نگذاشتم
همچو ریگ شیشه ساعت نمی نگذاشتم
نام خود را در طلسم خاتمی نگذاشتم

فصل گل رفت و بجام می دمی نگذاشتم
خندۀ موجم درین دریا کجا تر میکند
** در محبت بسکه کردم خاک عالم را بسر
لب نهادم بر لب مینا و در لای شراب
صد هنر دارم پی آوازه همچون جم سلیم



گاه با گل دست بازی گه بسنبل داشتیم
او چو آتش خار و خس می‌جست و ما گل داشتیم
رفت آن دوران که ما تاب تغافل داشتیم

یاد ایامی که دامی همچو بلبل داشتیم
با جهان سودای ما ناز کدلان صورت نبست
عالم مستیست ساقی دور ما را مگذران

۱- مجب «نیم» ۲- مجب «حلیم» ۳- مجب «منکه دریا را وجود»

* مجب «این بیت در حاشیه نوشته شده است». * مجب «بیت دوم غزل است».

ناخدا بر همزن^۱ هنگامه ما زود شد صحبتی با موج دریا بر سر پل داشتیم
از ترقی نیست ما را قسمتی هرگز سلیم رو چو درد شیشه می در تنزل داشتیم



ای در ایام تو تیغ غمزه را الماس نام
در میان کینه جویانت خدا شناس نام
شیوه بیگانگی از بس بهدت عام شد
دور نبود گر نداند خضر را الیاس نام
چشم و^۲ مژگان سیاهت هندوان جنگجو
کرده ایشان راجهان خودرای جادو داس نام
ظرف هرکس بر نتابد ساغر عشق ترا^۳
این قدح دارد ز مادریاکشان چون طاس نام
هرکرا دیدیم دارد احتراز از ما سلیم
تا بید نامی بر آوردیم چون افلاس نام



بحیرتم که ز گلشن چه چیز میخوام نه گل نه^۴ خار بدامن چه چیز میخوام
چوشمع چیست درین^۵ انجمن مرا مقصود چو آفتاب ز روزن چه چیز میخوام
چو^۶ ابر و باد چه سرگشته گلستانم چو برق و مور ز خرمن چه چیز میخوام
نه آتش من و نه دودم و نه خاکستر تمام عمر ز گلخن چه چیز میخوام
مثال ماست که میگفت کودکی گریان بمادرش که بگو من چه چیز میخوام
سلیم چون بمن از بخت بد بجز دشنام نداد دوست ز دشمن چه چیز میخوام



ماخس و خارا ز ره خوبان بدامن میکشیم منت تیغ شهادت را بگردن میکشیم

۱- ح «همزنی» ۲- مجب «چشم مژگان» ۳- ح «ساغر می عشق را» ۴- مجب «ز»

۵- ح «ازین» ۶- مجب «چه»

از تهیدستی چو^۱ خواهد خرقة ما بخیه‌ای
محتسب را نیست راه^۲ حرف در بازار ما
ما در خلوت بروی اهل عالم بسته‌ایم
گوی را از چابکی خواهد زمیدان برد خصم^۵
از فلک روزی گرفتن آنقدرها کار نیست
گل نباشد میرسد خود بوی گل ما را^۶ سلیم



بیا که ساغر عشرت پر از شراب کنیم
هوای سیر چمن نیست بیدماغان را
سماع باده پرستان بهانه می‌خواهد
بوقت باده^۸ کشیدن ز شعله آواز
سفینه‌های^۹ گل و لاله در میان آریم
نهفته آتشی از عشق در جگر داریم
نثاراوتوان کرد جان که خود داده^{۱۲} است
بیزم وصل گذشتن ز کام دل سهلست
تو از سلیم و سلیم از تو دیگری خود نیست



گرفته با بر و دوش^{۱۴} تو الفتی دوشم
ز دست سیلی ایام شکوه‌ای دارد
ز دست هر که دمی آب^{۱۵} خورده ام چون تیغ
سرم ز می چو شود گرم پادشاه خودم

- ۱- مجب «چه» ۲- ح «راهی» ۳- ح «سنگ ترازو» ۴- ح «روی» ۵- ح «گوی برد»
- ۶- مجب «گاهی سلیم» ۷- مجب «بر» ۸- مجب «شعله» ۹- مجب «بنفسهای»
- ۱۰- مجب «بیزم» ۱۱- مجب «گل در» ۱۲- ح «آورده» ۱۳- ح «کار»
- ۱۴- ح «دوشی» ۱۵- مجب «دمی خورده»

بسوی کعبه فرستد زدیبر بر دوشم

سلیم دختر رز از ستم ظریفی باز



ندارم متاعی دکان میفروشم
چراغم که گل در^۱ خزان میفروشم
که گوئی مگر زعفران میفروشم
سری دارم اما گران میفروشم
باطفال تیر و کمان میفروشم

دل خود ز شوق زیان میفروشم
نه همچون چمن گلفروش بهارم
چنان پیش من رنگ کاهی عزیز است
مرا هر کسی کی تواند خریدن
سلیم از عصا^۲ و قد خم گرفته



این بحر را چو موج کمان کباده ایم
چون موج ما عنان خود از دست داده ایم
چون سرو از برای چه ما ایستاده ایم
با اهل روزگار چو دست گشاده ایم
شاطر چه میکنیم که ما خود پیاده ایم
دل را بدست خویش بر آتش نهاده ایم

در ورطه کشاکش دوران فتاده^۳ ایم
در جوش این محیط کسی را چه اختیار
رفتند دوستان چو گل ولاله زین چمن
در^۴ راستی چو شمع نداریم پشت و روی
در راه او بعمر نداریم احتیاج
ما از کجا سلیم و غم عشق از کجا



پنجه غم را بزور می مگر تابی دهم
شحنه تعلیم از ان بردست گردابی دهم
هر سر مو را کنم تیغی بقصابی دهم
چشم را خواهم ز روی دوستان آبی دهم
این کتانرا جلوه در بازار مهتابی دهم

ساغری کو تا بدل از عیش اسبابی دهم
کشتی سرگشته ام چون بشکند در^۵ هر طرف
گردلت از کشتن صیدی چو من خوش میشود
ساده لوحی بین که در این خشکسال آبرو
عاقبت^۶ دل را بتنگ آورده میخواهم سلیم



کسی چو من نتواند شدن^۷ منم که منم

تنم ز ضعف بود رشته ای ز پیرهنم

۱- ح «از» ۲- ح «ارغصا» ۳- مجب «افتاده» ۴- ح «از» ۵- ح «درطرف»

۶- مجب «عافیت» ۷- مجب «شد»

بر آورم نفسی چون ز سینه مجروح
دهد سیاهی آن را چو گرد سرمه بیاد
بگردد خاطر من خرمی نمیگردد
سلیم خصم بمن^۲ سازگار چون باشد
شود چو غنچه لبالب زلخت دل دهنم
زند چو بر صف مزگان سرشک^۱ صف شکنم
بهار طوطی رم کرده ایست از چمنم
چنین که هر سر موگشته خار^۳ پیرهنم



از دو جانب سرگرانی را تحمل میکنیم
بسکه از گلچینی این باغ دارد خارها
چشم مارا سرمه از حسن سیاهان داده اند
هر کرا ره داد بر ره می سپارد باغبان
نیست زیر طاق گردون جای آسایش سلیم
ما و او با یکدگر جنگ تغافل میکنیم
پنجه^۴ خود را خیال بال بلبل میکنیم
عشق بازی در چمن با ساق سنبل میکنیم
خار در پامی رود^۵ تا دست بر گل میکنیم
آه ازین خوابی که ما در سایه پل میکنیم



ای شبنم وجود مرا آفتاب گرم
هر چه زیان ماست بما سود میدهد
در گلشن همیشه بهار ملایمت
دارم هزار آبله بر تن ز جوش اشک
دامان عشق بستر آسایش منست
با شعله چاره دل مجروح کن سلیم
چشمت گرسنه است و دل من کباب گرم
آتش برای داغ دل ماست آب گرم
اصلاح نخل موم کند آفتاب گرم
آتش گرفت پیرهنم زین کلاب گرم
همچون سپند سوخت مرا جامه خواب گرم
بر درد سینه فایده دارد شراب^۶ گرم



ما چشم بلطف جم و کاووس نداریم
در پیش رود رایت مردانگی ما
رسوائی عالم همه از عشق کشیدیم
مارا بجهان نیست پناهی ز حوادث
بر دامن لب گرد زمین بوس نداریم
چتر از عقب خویش چو طاووس نداریم
با ما چه توان کرد که ناموس نداریم
شمعیم که در بادیه فانوس نداریم

۱- مجب «رنک» ۲- مجب «بمن خصم» ۳- مجب «خارگشته» ۴- مجب «غنچه»

۵- مجب «بریا میکند» ۶- مجب «کلاب»

آرام ضرور است سلیم اندکی آرام افسوس نداریم صد افسوس نداریم

(مجب)



هرکه افتاد ز پا خاک نشین من بودم هرکه آمد بزمین نقش زمین من بودم
شوق سر خیل صف اهل نیازم کردست سجده ای هرکه ترا کرد جبین من بودم
راز خود کرد وصیت همه با من مجنون بر سر او نفس بازپسین من بودم
آستان بوس رکاب تو کرا قدرت بود با تو آروز که همخانه زین من بودم
این زمان غیر من آنجا همه کس ره دارد یاد روزی که در آن بزم همین من بودم
سعی من کردم و شد وصل نصیب دشمن دیگری صید تو کرد و بکمین من بودم
هر کف خاک بجولانگه شد میگوید پیش ازین پادشه روی زمین من بودم
در چمن بود قیامت ز فغان دوش سلیم بلبلان را چه گنه باعث این من بودم

(مجب)



تقدیر خدا را چه عاجست گدائیم در رزق سگ و گربه شریکیم همائیم
فریاد که از ساده دلی صاحب خرمن برقیم گمان برده که ما کاه ربائیم
با ما نشود سینه این کینه دلان صاف چون آینه هر چند که از اهل صفائیم
با مردم عالم نتوانیم بسر برد ره بر سر خار و خس و ما آبله پائیم
در سلسله باده کشان جام شرابیم در قافله کعبه روان قبله نمائیم
هر نقش (قدم) پیشتر از ماست درین راه چون چشم حسودان همه کس را بقفائیم
یکبار نگفتید سلیم این چه خموشیست ای اهل کرم بنده انصاف شمائیم

(مجب)



اختیار گوشه درمانست همت میکنم می نشینم همچو عنقا و فراغت میکنم
تیغ چون خورشید توانم کشیدن بر کسی بردل خود چون زخم ناخن شجاعت میکنم
هر چه کردم شکر آزار روزگار از من گرفت شکر نشنیده است پنداری شکایت میکنم
هست میدانم درین وادی گذاری خضرا نقش پائی هر کجا دیدم زیارت میکنم

حرف چون در وقت خود باشد بجائی میرسد
 بیتوای گل پیرهن هرگاه در شبهای هجر
 مشتری را^۱ مرده باد از بیوقوفیهای من
 روی اگر بر تافتم از آینه بیهوده نیست
 حاصل دین را بر همن میدهد در راه عشق
 وصف زلف او نرسید از من ای آشتیگان
 ذره را در محفل خورشید تابان راه نیست
 چون با لطفت خو گرفتم کار مشکل میشود
 این دل دیوانه دیگر قابل اصلاح نیست
 همچو دولت در بدر افتم که از روی طمع
 جوهر اصلی ز هر کس میشود ظاهر سلیم

از تو دارم شکوهها اما قیامت میکنم
 سر بیالین مینهم اول وصیت میکنم
 آب حیوانرا چو خاک راه قسمت میکنم
 معنی خاطر نشان اهل صورت میکنم
 خاطر از من جمع دارای بت که خدمت میکنم
 ز خمپارا همچو بوی خوش جراحت میکنم
 در حدیث وصل او بر خویش تهمت میکنم
 مهربانی پر مکن با من که عادت میکنم
 من چه بیهوشم که معجونرا نصیحت میکنم
 روی هرگز بر در ارباب دولت میکنم
 مدعی با من خصومت من محبت میکنم

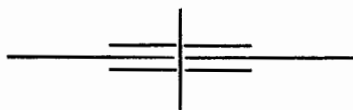
«مجب»

۴۶

که مستم و گاه در خمارم
 از پاره دل سرشک چون گل
 چندم ببرد بسیر گلشن
 از عالم خاک پای عنقا
 پیچیده ام آنچنانکه افتد
 بی آن گل رو سلیم بگذشت

اینست تمام عمر کارم
 آینه شکسته در کنارم
 از روی نسیم شرمسارم
 بیریده ز تیغ کوهسارم
 مرغان بقفس ز شاخسارم
 افسرده تر از خزان بهارم

«مجب»



نوبهار است چو گل فکر قدح نوشی کن
 در صف خرقه بدوشان^۱ نتوان بود چو گل
 چون صبا چند بغلگیری سرو و^۲ شمشاد
 هر چه هستی ز بد و نیک جهان آینه وار
 فتنه در بزم ز سرگوشی جام و میناست
 * ناله مطرب و نی هر دو یکی کرده زبان
 نقل می پسته شور است از آن کنج دهن
 هر چه هستی ز بد و نیک درین بزم سلیم

خون غم ریخته در جام فراموشی کن
 خرقه دورافکن و با آینه همدوشی کن
 همچو آتش بخش و خار هم آغوشی کن
 گر فراموش کنی شکر فراموشی کن
 تا توانی حذر از صحبت سرگوشی کن
 میکنمدم همه تکلیف که بیپوشی کن
 ساقی ما مزه دارد تو قدح نوشی کن
 خون دل نوش چوپیمانه و خاموشی کن

۴۳

دهد بذر چو خورشید آب و تاب سخن
 طلسم غم که شکستی اگر ز حلقه گوش
 مرا دماغ حدیث بهشت و دوزخ نیست
 ** سر بریده نگوید سخن چه عقلست این
 اگر زبان خموشان این چمن دانی
 حدیث لعل تو کوته نمیشود چه عجب
 ز وصف آن گره زلف بر زبان سلیم

مباد آنکه کسی را کند خراب سخن
 نمیگذاشت سر پای در رکاب سخن
 گه از شراب کنم گاهی از کباب سخن
 ز راز چرخ میرسد^۳ از آفتاب سخن
 بود تبسم هر غنچه یک کتاب سخن
 اگر دراز شود بر^۴ سر شراب سخن
 چو حرف لال در آید به پیچ^۵ و تاب سخن

۱- معجب «بدوشان» در حاشیه نوشته شده است. ۲- ح «سروشمشاد»

۳- ح «زارمیرسد»، معجب «چرخ میرسد» ۴- ح «در»

۵- معجب «چو حرف لاله زند پیچ»

* معجب «این بیت و بیت بعدی را ندارد».

* معجب «این بیت و دو بیت بعدی بعد از مقطع نوشته شده است».



تا بکی بر من شکست آید چو مینا از زمین
 میگیریم بر فلک همچون مسیحا از زمین
 دارد از جای دگر سر رشته در^۱ کف ریشه‌ام
 آب و رنگم نیست چون گلهای دنیا^۲ از زمین
 در گلستانی که چون گل ما درو پرورده‌ایم
 همچو نیلوفر بر آید آسمانها از^۳ زمین
 آنکه در قید خود است از راز^۴ عشق آگاه نیست
 آسمان را میکند دایم تماشا از زمین
 ما باین دون همتی چون با مسیحا دم زنیم
 او سخن از آسمان می‌گوید و ما از زمین
 گر نداری می‌بگلشن رو که آنجا چون روی
 ساغر می‌میشود چون لاله پیدا از زمین
 چون نشینم از پی آسودگی کز شوق او
 همچو افلاکم رسیده هفت اعضا از زمین
 * از غبار غم خلاصی نیست هر جا می‌رویم^۵
 گرد باشد بیشتر در^۶ روی دریا از زمین
 گفتگوئی سر کنیم^۷ از عالم دیگر سلیم
 تا بکی گوید کسی از آسمان یا از زمین



مطرب از دست گر آید ناخنی بر چنگ زن من بر آتش می‌زنم خود را تو بر آهنگ زن
 نسبتی با مشرب پروانه گر داری بسست گر نباشد آتشی بر آب آتش رنگ زن
 بلبلان با هم نمیدانند غیر از دوستی گل تمام عمر گو ناخن برای چنگ زن

۱- مجب «بر» ۲- ح «دیبا» ۳- مجب «بر» ۴- ح «راه» ۵- ح «میروم»
 ۶- ح «از» ۷- مجب «کنم»
 * مجب «بیت دوم غزل است».

شکوۀ احباب را پوشیده نتوان داشتن گر بدست شیشه گرد راستی بر سنگ زن
زین گلستان برگ سبزی خود بکف ناید سلیم همچو اوراق چمن آینه را بر سنگ زن



ترك من كز بزم می گلرنگ می آید برون
همچو شمشیر از برای جنگ می آید برون
رسم خونریزی بدست و^۱ تیغ اوزینده است
این حنا از دست او خوش رنگ می آید برون
هیچکس از صحبت آشتگان خوشدل نرفت
مور از ویرانهام دلتنگ می آید برون
نیست آسان ساغر عشرت گرفتن از فلک
بادۀ ما همچو لعل از سنگ می آید برون
بسکه گشتم ناتوان هرگاه می نامم سلیم
ناله ای گوئی ز تار چنگ می آید برون



سرم از داغ سودا باغ زاغان	دلم در هم چو کار ^۲ بیدماغان
خورم می از سفالین ساغر خود	بطاق ابروی ^۳ زرین ایاغان
مپرس از ما که گمنامان عشقیم	چه میجوئی سراغ بی سراغان
بوقت انتقام از مهربانی	کنم با گل سر دشمن چراغان
نسیم گل سلیم از بخت ناساز	نمیسازد بما خونین دماغان



نیست در حشر محبت گفتگوی کشتگان
لاله^۴ این باغ دارد رنگ و بوی کشتگان

۱- مجب «از» ۲- مجب «کاییدماغان» ۳- مجب «ابرو» ۴- ح «گفتگوی»

نیست در مردن هم از قید تو آزادی که هست
موج آب تیغ زنجیر گلوی کشتگان
گرهوس را سر بریده است در دل عشق او
چیست خون آلوده آهم همچو جوی^۱ کشتگان
گر ز دامان تو^۲ دست آرزو کوتاه کنند^۳
چون چراغ کشته نتوان دید روی کشتگان
وقت کشتن کام از و بستان که آن بدخو سلیم
همچو جان دیگر نمیآید بسوی کشتگان



فصل^۴ گل شد ناله عیشی ز بلبل قرض کن
گر نداری زر برای باده از گل قرض کن
بی پریشانی نگردد جمع اسباب نشاط
بپرداز سرمایه ای زان زلف و کاکل قرض کن
حسن هرگز طرفی از پهلوی اهلیت نیست
مایه تمکین خوبی از تغافل قرض کن
بینوائی میکشد بلبل ز تاراج خزان
از چراغ محفل ای پروانه یک گل قرض کن
این همه افغان ندارد گر جفائی دیده ای
سخت بی صبری سلیم اندک تغافل^۵ قرض کن



چه^۶ آب و خاك و چه نيكوئی سرشتست^۷ این سبوی باده نگویم گل بهشتست این
بنای عشق بمیخانه مینهد دوران و گرنه هر خم می را بسر چه خشتست این

۱- ح «خون»، مجب «موی» ۲- ح «دامان دست» ۳- مجب «کند» ۴- ح «وقت»
۵- مجب «تحمیل» ۶- مجب «چو» ۷- ما «بهشتست» .

بسجده سر چو نهی ترك سر كن ای زاهد نه مسجد است غلط کرده ای کنشتست این
بحیر تم که دلم زنده چون کباب شده است اگر غلط نکنم طایر^۱ بهشتست این
سلیم نامه او را ز بس نهم بر سر گمان بری که مرا^۲ خط سر نوشتست این



از کوی عشقت ای بت دلجوی دیگران رفتم که جا کنم بسر کوی دیگران
چون بینمت بغیر که دیدن نمیتوان تیر ترا نشسته پهلوی دیگران
در مذهب^۳ دلم که سجود تو میکند محراب کج بود خم ابروی دیگران
لاف از نسب مزین که بمانند^۴ آینه آدم نمیشود کسی از روی دیگران
در عاشقی چه فیض به بیند ز دل سلیم تعویذ خویش بسته بیازوی دیگران



دشمن خود گر نه ای ما را بخود دشمن مکن
در بغل چون شیشه داری سنگ در دامن مکن
بر شکست گوهرم دستی نداری ای حسود
بهر سودن آب چون گرداب در هاون مکن
شرم باد^۵ از ید بیضای بی رونق سلیم
زین هنر را پیش داغ دست ما روشن مکن
بر سر میدان دعوی میرسم ای مدعی
بهر جستن رخنه همچون تیر در جوشن مکن
همچو عیسی در جهان با آب باریکی^۶ بساز
آرزوی زنده رود از چشمه سوزن مکن
خضم در دعوی سپر افکنده است اما سلیم
تیر مصرع بر دلش^۷ زن رحم بر دشمن مکن

۱- ح «طاهر» ۲- ح «برم که مگر» ۳- ح «مذهبی» ۴- مجب «بمانید» ۵- ح «بادا»
۶- ح «تاریکی» ۷- ح «برروش»



زهی بر چهره خطت سایه جان
 ز شوق^۱ تیغ^۱ آهوی حرم را
 پریشانی ز بس شد در دلم جمع
 برای داغ دل دارم طبیبی
 ز ذوق^۲ نامهای قاصد چو^۳ میرم
 بوقت گریه گوئی دیده‌ام را
 ز بس پر^۴ کرده‌ام چون غنچه از چاک^۵
 حرارت گر سلیم از عشق داری

لبت را خنده موج آب حیوان
 بیاض دیده صبح عید^۲ قربان
 نمی‌بیند کسی خواب پریشان
 که مرهمدان او باشد نمکدان
 بخوان برخاک من آنرا چو قرآن
 گسسته^۵ رشته تسبیح مرجان
 در آغوشم نمیگنجد گریبان
 ز خاک او طلب کن تخم ریحان



ای چو برگ غنچه در عهد پر از جان آستین
 جان اگر بر تو فشام بر میفشان آستین
 آب چشمم^۸ هر کجا بیند بخون رنگین کند
 همچو آن طفلی که نشناسد ز دامان آستین
 من چو ریگ بادیه سیرابم از لب تشنگی
 همچو موج افشاند^۹ بر آب حیوان آستین
 بهر هر کاری از آنجا سر برون می‌آورد
 دست عاشق را بود چاک گریبان آستین
 کی بخون لاله و گل دامن آلالیم سلیم
 کرده داغ عشق او بر من گلستان آستین



انجمن شد ز یار آبادان هست باغ از بهار آبادان

-
- ۱- ح «شوق تیغت» ۲- مجب «عید صبح» ۳- ح «شوق» ۴- ما «چه»
 ۵- ما «شکسته» ۶- ح «بر» ۷- ما «خاک» ۸- ما «چشم»
 ۹- مجب «آستین» (افتاده است).

شهر از جلوه‌اش خراب ولی کوچه انتظار آبادان
 کرد سیرم ز نعمت دیدار خانه روزگار آبادان
 از نسیم^۱ زبان رسد که شده است خانه‌ام از غبار آبادان
 * ملک دلها خراب گشت^۲ سلیم تا شد این نه حصار آبادان



چون توان با غیر دلرا خالی از کین ساختن
 هرگز از بلبل نمی‌آید بگلچین ساختن
 سهل باشد حسن هر جا دعوی اعجاز کرد
 سرمه را در چشم خوبان خواب‌سنگین ساختن
 من نمیدانستم ای مہمان تو آتش بوده‌ای
 کاسه را هم ورنه می‌بایست چوبین ساختن
 صحبت تلخ تو چون دربان آن باشد چه سود
 همچو زنبور از عمارت‌های شیرین ساختن
 از خموشان چمن لایق نمی‌باشد سلیم
 ورنه از گل میتوان صد حرف رنگین ساختن



بمردم عرض جمعیت کن از ایشان دگر بستان
 مقامر خانه^۳ است آفاق زر بنما و زر بستان
 کسی چون مرغ بسمل چند بر آهنگ غم رقص
 بیا مطرب زمانی دف ز دست نوحه گر بستان
 بشیرین میکند عرض لباس عاریت خسرو
 تو هم ای کوهکن از بیستون^۴ تیغ دگر بستان

۱- مجب «نسیم» ۲- مجب «هفت اقلیم شد خراب» ۳- در نسخ (مقمر خانه) است متن
 قیاسی است ۴- ح «از بیستون ای کوهکن»
 * مجب «این بیت در حاشیه نوشته شده است» .

باین^۱ مضمون نویسد نامه دایم پیر کنعانی^۲

بیوسف گر^۳ زلیخا دادم ای چشم پدر بستان

تو از ایران سلیم و ما ز ملک هند میآیم

اگر مشتی نمک داری بده از ما شکر بستان



طره^۴ خود را بین فکر پریشانی بکن
گر تو سر را دوست داری فکر سامانی بکن
چون شوی گلچین باغی فکر داهانی بکن
گر تو هم دیوانه‌ای سیر بیابانی بکن
گر نجینی^۵ گل تماشای گلستانی بکن

آینه در^۶ دست گیر و یاد حیرانی بکن
ما ز حال خویش چشم از دشمنی پوشیده‌ایم
این زمان خود را حتی داری ز عریانی منال
چون غزال وحشی از معموره مجنون میرسد
فصل گل بگذشت بگذر جانب گلشن سلیم



که نیست ننگ گدا روزی گدا خوردن
چو گل زیان ندهد آب ناشا خوردن
که چون حباب شوم فر به از هوا خوردن
بود چو شعله مدارم بخار پا خوردن
روم بخانه دشمن بخونبها خوردن

عجب مدار ز زاهد شراب ما خوردن
چو هست باده غم نان مخور که مستان را
چنان قناعت فقر است سازگار مرا
براه شوق مرا نیست توشه‌ای همراه^۶
صلای باده عیشم زمانه داد سلیم



دست مرا بگردن مینا دراز کن
کاری که کرده‌ای همه عمر باز کن
مطرب ز لطف دست تو برسیم ساز کن
ما دم نمیزنیم تو خود امتیاز کن
نازت رواست ناز کن ای غنچه ناز کن

ساقی ز کار من گره توبه باز کن
صوفی ترا چه کار بجام شراب ناب
شد صرف باده سیم و زر ما همه بیا
آن روی از کجا و تو ای آینه بیا^۷
هر چند عندلیب ز نازت در آتشست

۱- ح «همین» ۲- ح «کنعان» ۳- ح «کز» ۴- ح «بر» ۵- ح «گر بچینی»

۶- محب «در راه» ۷- محب «آینه از کجا»

طرف کله شکسته‌ای آشوب خلق شو
از کار مختصر مگذر در طریق فقر
دامان فتنه بر زده‌ای ترک‌تاز کن
راحت طلب سلیم بمقصد نمیرسد
چون ناله پای خویش برفتن دراز کن



زهی حدیث غمت چون می طرب شیرین
مرا ز عشق تو وارستگی نصیب مباد
زبان زحرف تو در کام چون رطب شیرین
حدیث مهر و وفا زان نگار لیلی وش
که نیست جان من بیمار را چو تب شیرین
شراب با توجه تلخی دهد که از لب تو
بود چو فارسی مردم عرب شیرین
سلیم صحبت پرویز شد بالا ورنه
چه جای باده که گردد پیاله لب شیرین
ز کوهکن نشدی دور یک وجب شیرین



رسیده‌ایم بیزم تو مهربانی کن
بحرف خضر مکن اعتبار در ره عشق
شکفته شو^۱ ز می از چهره گلفشانی کن
بآب و رنگ چو گل منت بهار مکش
سخن پیرس ولی خود هر آنچه دانی کن
غم زمانه ترا پیر کرده^۲ ای غافل
چو شمع چهره‌ای از سوز دل خزانی کن
بخویش گم شدی از فکر وصل اوای دل
بگیر ساغر و چون شاخ گل^۳ جوانی کن
سلیم روح نظیری ترا مددگار است
که گفته بود^۴ بعنقا هم آشیانی کن
بر آرتیغ زبان و^۵ جهان ستانی کن



زهی زنگرس تو آهوی ختن^۶ مجنون
بنامه‌ام نتوان یافت جز پریشانی
ز شوق سرو قدت بید در چمن مجنون
بهر حدیث صد آشفستگی نهان داریم
قلم ز شوق تو شوریده و سخن مجنون
باو ز دور همه عمر عشق می‌بازیم
که هست^۷ لیلی ما را به پیرهن مجنون
سلیم مانع هندوستانم افلاست
سیاه خانه^۸ لیلیست هند و من مجنون
که هست بسته زنجیر در وطن مجنون

۱- ح «دانه تخم» ۲- ح «کرد» ۳- ح «کرد» ۴- ح «جام می»
۵- ح «ترا که گفت بعنقا» ۶- ح «را» ۷- مجب «آهو ختن» ۸- مجب «نیست»
۹- ح «خیمه»



خاطر من نشکفتد از وصل یار خویشتن
عشق از بس غافلم کرده است از خود میکنم
آخر کار محبت جان بحسرت دادنست
در تمام^۱ عمر میسوزم برای دیگران
سهل باشد گر سوار توسن گردون شوی
هر کسی سر در کنار یار دارد من سلیم
این چمن رنگی ندارد از بهار خویشتن
همچو طفلان خاکبازی با غبار خویشتن
میتراشد کوهکن سنگ مزار خویشتن
آتشم آتش نمی آید بکار خویشتن
جهدکن تا چون صباگردی سوار خویشتن
مینهم چون غنچه شب سر در کنار خویشتن



صفای گلشن کشمیر را تماشا کن
ز شوق گلشن ایران بهند در قسم
بجرم يك نگه از آتش فراقم سوخت
فلک چو شعله گرفتار دود آه منست
قد خمیده چه نقصان بطبع راست دهد
چو آب و آینه در دیر ساده لوحانند
جنون رواج دگر یافت در زمانه ما
کمان ابروی^۵ او را کشیدن آسان نیست
بود دلیل شهادت خیال وصل بتان
جهان بجننگ فکنده^۶ است تاجداران را
سلیم خواهی اگر سرنوشت ما دانی^۷
درین چمن من دلگیر را تماشا کن
اجازتم ده و شبگیر را تماشا کن
قصاص عاشق و تقصیر^۲ را تماشا کن
کمند بنگر و نخجیر را تماشا کن
مبین بسوی کمان تیر را تماشا کن
برو بصومه^۳ تزویر^۴ را تماشا کن
صفای کوچه زنجیر را تماشا کن
خیال خامه تصویر را تماشا کن
بخواب بنگر و تعبیر را تماشا کن
خروس بازی این پیر را تماشا کن
سواد جوهر شمشیر را تماشا کن



ز دست ساقی تاکی پیاله نوشیدن
لطیفه ایست که در کار ناصحان ازماست
خوشست گل ز گلستان بدست خودچیدن
چو گل شدن همه تن گوش و حرف نشنیدن

۱- ح «تمامی» ۲- ح «عاشق دلگیر» ۳- ح «برو صومه» ۴- محب «بصومه ویر»

۵- محب «ابرو» ۶- ح «در آورده» ۷- ح «نادانی»

کجاست ساقی مستان درانجمن تا چند
عبت نشستن و بر روی یکدگر دیدن
گناه بنده خوش آید کریم مفلس را
که هیچ چیز ندارد برای بخشیدن
نگاه دار خدایا ز خست دزدی
که تنگ مرد بود سر ز تیغ دزدیدن
سلیم رنجش اغیار را مضایقه^۱ نیست
ولی کسی نتواند ز دوست رنجیدن



بهار شد که رود هرکسی براه چمن
شکوفه رفت ز خلوت بیارگاه چمن
بهار شد که ز شوخی دگر سوار شود
باسب چوب چو اطفال پادشاه چمن
بهار شد که ز خلوت صراحی^۲ و مینا
روند از پی طاعت بعیدگاه چمن
حریف لشکر خونریز غم نه ایم از آن
چو خیل سبزه گریزیم در پناه چمن
ز باغ رفت وقتاد از قفای او چو قفس
هزار رخنه^۳ بدیوار از نگاه چمن
بعزم کوی بتان احتیاج سامان نیست
شراب توشه این ره بود چوراه چمن
سلیم آفت غم را بدل علاجی نیست
خران نمیکرد از سر گناه چمن



در غمت ناله ز مرغ چمن آید بیرون
گر لب^۴ غنچه^۵ گشائی سخن آید بیرون
طرفه حالیت که دیگر نکند^۶ روبرقا
هر که چون آب روان زین چمن آید بیرون
کس ندانست که عنقا بکجا کرد سفر
مرد باید که چنین از وطن آید بیرون
از وجودم اثری بسکه ضعیفی نگذاشت
چون حبابم نفس از پیرهن آید بیرون
دوستان هوش ندارد^۷ زمی وصل سلیم
مگذارید که از انجمن آید بیرون



ای جرس سوی سفر هر لحظه آواز مکن
بی پرو و بالم عبت تکلیف پروازم مکن
چون گره سر رشته عمرم بدست بستگی است
دشمن من گر نه ای از دوستی بازم مکن
کرد رسوا این^۸ می مرد آزما منصور را
راز خود با من مگوای عشق غمازم مکن

۱- ح «ملاحظه» ۲- معجب ، معجا «صراحی مینا» ۳- معجب «رخنه دیوار» ۴- ما «کزلیت»

۵- معجب «غنچه لب چه گشائی» ۶- ما «نکنند» ۷- معجب «ندارند» ۸- معجب «آن» .

درفق‌ای رهروان فریاد کردن شرط نیست
در بیابان جنون^۱ ای خضر آوازم مکن
صیقل دل صحبت آزادگان باشد سلیم
جز بچوب بید چون آئینه پردازم مکن



ز عمر رفته چه نقصان بکامرانی من
بود شکوفه پیری گل جوانی من
چو تب مفارقت از من گزید می‌میرم
که آتشست چو شمع آب زندگانی من
چمن بیاد خزان داده‌ام نمانده گلی^۲
بغیر آبله در دست باغبانی من
مرا بگلشن وصلت رسانده نیست عبث^۳
بیال خویش چو طاووس گلفشانی من
ز عمر تاخت پشیمان شدم ز آب حیات^۴
سلیم خون مرا می‌خورد چو آب آن گل
نصیب خضر رهم باد زندگانی من
نتیجه عجبی داده باغبانی من



* از بی اسرار خود کم با کسی پر خاش کن
راز پنهانی کداری همچو گل خود فاش کن
در گره^۵ تا چند داری همچو گوهر آب را
پنجه مژگانی از دریا دلی در پاش کن
زشت اگر گفتم ترا از من چرا رنجیده‌ای
صورت خود را بین و جنگ با نقاش کن
زاهد آمد ساقی از آن می‌که ما^۶ دانیم و تو
جرعه‌ای در ساغرش ریز و چو مار سواش^۷ کن
هیچکس چون دشمن از حال کسی آگاه نیست
جست و جوی آفتاب ای ذره از خفاش کن
در دیار هند ازو دیدی چها دیدی سلیم
نفس خود را سوی کابل بر بسگ سوداش کن



بگذر ز عقل و فیض محبت نگاه کن
بردار شمع را و تماشای ماه کن
تزدیک این خرابه شدن از برای چیست
از دور چون ستاره بدنیا نگاه کن
در آسیا لذیذ بود نان آسیا
بر آسمان نظاره خورشید و ماه کن
خواهی اگر گزند نبینی^۸ ز روزگار
درویش هر چه هست ترا نذر شاه کن

- ۱- «مجب «طلب» ۲- «مجب «یکی» ۳- «ما «عجب» ۴- «مجب «بقا» ۵- «مجب «گرو»
۶- «ما «که دانیم» ۷- «مجب «مادرزاش» ۸- «ما «به بینی»

* ح «بحای مصرع دوم این بیت مصرع دوم بیت بعدی نوشته شده است - مصرع اول بیت بعدی
و مصرع دوم این بیت از قلم کاتب افتاده است».

بی ترک سر چو عشق میسر نمیشود
هرگاه برهنم بخدا روی آورد
رحمت اگر^۱ بقدر گنه میکند سلیم



کنجی نشین و مشورتی با کلاه کن
بت گوید از عتاب که برمن نگاه کن
تا ممکنست باده بنوش و گناه کن

من راز جهانم بود افسانه به از من
هرگز نتوانم که سر از خاک بر آرم
* درخانه ز اسباب جهان هیچ ندارم
در صحبت ما و توجه گنجایش اینهاست
در زمزمه هر مرغ چمن نیست چو بلبل
واقف چو سلیم از همه اسرار جهانم

معمورهام و گوشه ویرانه به از من
آن مور ضعیفم که بود دانه به از من
کس ورنه^۲ ندارد چو کمانخانه به از من
نه شمع به از تشت نه پروانه به از من
گوید همه کس مصرعی اما نه به از من
کس نیست خبردار ازین خانه به از من

۱- میجا، ح «گرم» ۲- ح «ورنه»

* ح «بیت چهارم غزل است» .

بگلوی شیشه می نرود شراب یتو
 بچمن نمیگذارد قدم آفتاب یتو
 که ز موج باده دارد قدح اضطراب یتو
 همه حیرتم^۳ که من چون^۲ شده‌ام کباب یتو
 که چو شمع تا نمیرد نرود بخواب یتو



حسرت بهار را بخزان حنای تو
 از مخمل دو خوابه^۱ مژگان برای تو
 خوبان گره زدند به بند قبای تو
 دارد دری بخلد زهر نقش پای تو
 ای دوست چون سلیم بمیرم برای تو



دمی بشین حدیث^۵ مار^۶ بشنو
 درازی شب از بیمار بشنو
 بدر میگویم ای دیوار بشنو
 تو هم درد دلم یکبار بشنو
 سخن کم گو ولی بسیار بشنو



نخورند درگلستان گل و لاله^۱ آب یتو
 چو دیوار مهربانی که زهم جدانگردند
 چو پیاله جلوهای کن بیساط بزم مستان
 نتوان کباب کردن اگر آتشی نباشد
 ز کجاسلیم خواهد^۴ شب دوری تو هیاهات

ای سرو همچو سایه دوان درقفای تو
 خوبان بدیده بستر راحت فکندداند
 ماند بسبحه بسکد پی وعده^۲ وصال
 عمرت دراز باد که خاک مزار ما
 *همواره طعنه میشنوی از برای من

بیا و وصف زلف یار بشنو
 *حدیث زلف او را از دلم پرس
 ندارم اختیار گریه امشب
 سخن بهر تو تا کی بشنوم من
 سلیم این پند را از من نگهدار

۱- مجا «گل و لاله درگلستان نخورند» ۲- ما «حیرتند» ۳- ح «چون من»

۴- ح «جوید» ۵- ح «حرف» ۶- مجب «یار»

* مجب «این بیت درحاشیه نوشته شده است». * * ما «بیت چهارم غزل است» .



بسکه چین دارد خم ابروی او
 باد را ره نیست پیش او مگر
 آسمان جز^۲ از ره افتادگی
 میتوان گفتش^۳ غزال شیر گیر
 از خیال طره^۴ او چشم من
 با کدامین رو نمیدانم سلیم

زلف دلگیر است در^۱ پهلوی او
 گل بما گاهی رساند بوی او
 سبز نتواند شدن در کوی او
 خون سیران میخورد آهوی او
 نافه مشکست و مژگان موی او
 میشود آئینه رو با روی او



بسته کمر کینم از قبضه کمان او
 چون سرو سوی مسجد آمد بنماز اما^۴
 بیماری چشمش را تعوید^۵ چو بنویسند
 پایم ز^۶ طلب فرسود تا زانو و کار من
 نزدیک شده نسبت با آن کمرم از ضعف
 چون شام سلیم آید ایام قدح نوشیست

در کشتن من تیغش افتاده بیک پهلوی
 می خورده و چون غنچه آید زدهانش بو
 از پرده چشم آرند خوبان ورق آهو
 صورت ز جهان نگرفت چون آینه زانو
 در پوست نمیگنجم^۷ ارشوق^۸ همین چون مو
 فیضی ندهد در^۹ روز ساغر چو گل شب بو



توان یافت دلی خوش بجهان ای کاکو
 طرفه عهدیست که انگشت تحیر شده است
 ای که^{۱۲} از لطف نگهدار همه دلپهای
 سفر میروم و بسته بدل مهر وطن
 نعمت هند فراوان بود اما نرود
 باغم آن به که بسازیم در این دور سلیم

چه روی گادسوی^{۱۱} گنجه و گاهی^{۱۰} باکو
 آشنای همه لب همچو نی تنباکو
 دل یاران همه بر جای خود است از ما کو
 رشته ای از پی^{۱۳} باز آمدنم چون ما کو
 یاد گیلان زد دل و حسرت نان لاکو^{۱۴}
 بوده زین پیش نشاطی بجهان حالا کو

۱- مجب «از» ۲- ح «آسمانی از» ۳- مجب «گفتن» ۴- ح «آمد» ۵- ح «تعویذ»
 ۶- مجب «به» ۷- مجب «نمیگنجد» ۸- مجب «ذوق» ۹- ما «از» ۱۰- مجب «سو»
 ۱۱- ح «گنجه گهی بر» ، مجب «گنجه گهی از» ۱۲- ما «اینکه» ۱۳- مجب «رشته باز»
 ۱۴- ح «نالاکو»

کنم نهفته برین عالم دورنگ نگاه
 نظر بـمـاسـت فـلـک را که^۱ چشم میپوشد
 شکسته‌ایم ولی همچو موج میلرزد
 نگه بهیچ مسلمان نمیکنند دیگر
 ثبات صبر و^۲ شکیم بعشق از آه است
 تمام حیرتم از عذر بیوفائی او
 سلیم محو تماشای اوست بت در دیر



چو آهوئی که کند جانب پلنگ نگاه
 کند چو مردکماندار بر خدنگ نگاه
 بسوی کشتی ما چون^۳ کند نهنگ نگاه
 بطاعتم چو کند صورت فرنگ نگاه
 که بر علم همه دارند روز^۴ جنگ نگاه
 چو کودکی که کند در قفای لنگ نگاه
 نظاره رخ او می‌کشد^۵ ز سنگ نگاه

بیا که باغ شد^۶ از لاله کوی میخانه
 بخاکساری مستان^۷ بود عروج دگر
 کلید گنج سعادت ز موج می‌باشد^۸
 زشوق لعل تو چون خون گرم از رنگ تاک
 دگر ز گوشه چشمی سلیم بیهوشست



هوا کشید چمن را بروی میخانه
 سپهر رشک برد بر سبوی میخانه
 نگین جم طلب از خاک شوی^۹ میخانه
 بیای خویش دود می بسوی میخانه
 که مست او نکند آرزوی میخانه

در دل تنگم شراب ناب میگردد گره
 * طاعتم را نیست همچون خدمتم حسن قبول
 گر صبا حرفی باو کوید ز کار بسته‌ام

در گلویم آب چون گرداب میگردد گره
 از سجودم ابروی^۱ محراب میگردد گره
 در خم آن زلف پیچ و تاب میگردد گره

-
- ۱- ح «فلک را چشم» ۲- ح «گر» ۳- ح «ثبات و صبر»، ما «ثبات و صبر و شکیم»
 ۴- مجب «بروز» ۵- ما «میکند» ۶- ح «بی‌باغ باشد» ۷- مجب «بخاکبازی مژگان»
 ۸- مجب «سعادت بود ز موج شراب» ۹- مجب «خاک و کوی» ۱۰- مجب «آبروی»
 * ما «بیت چهارم غزل است».

آرزوی تیغ او از خاطر م هرگز نرفت
از دلم بروی چکیده^۱ قطره خونی سلیم
چون صدف در سینه من آب میگردد گره
بر کمر زان دامن قصاب میگردد گره



ای شعله حسنت را جانها شده پروانه
شب تا بسجرای شمع از شوق وصال تو
هرگاه بما ساقی از غمزه اشاره کرد
از صحبت خاکستر گردد دل من روشن
* از میکده رندان را^۲ کی منع توان کردن
پیمان سلیم از کف مگذار بفصل گل
در حلقه زلفت^۳ دل مجنون و سیه خانه
آغوش دلم باز است همچو پر پروانه
از کف دل پر خون را دادیم چو بیمانه
چون آینه بر عکسست کار من دیوانه
هر رگ بتن مستان راهست بمیخانه
سر مایه عقل اینست دیگر همه افسانه



دل چو میرفت سوی زلف تو شد جان^۴ همراه
اولین گام بره ماند چو میل فرسنگ
دل دیوانه ما فصل گل از عریانی
از رخ ساقی و چشم تر من مستان را
چه خوشی باشدم از سیرگل و لاله سلیم
بره هند شدند این دو پریشان همراه
گردبادی^۵ که مرا شد به بیابان همراه
نه گریبان بچمن برد و نه دامن همراه
همه جا ابر رفیقست و گلستان همراه
گر نباشد بمن آن سرو خرامان همراه



** روی نمائی نباشد تا رخت پرداخته
و عده اش با دیگران در^۶ انتظار او مرا
لذت زخم کهن را مرهم ای دل از تو برد
درس رکوی^۷ مغان طفلی که آید در وجود
چند چون آینه مینازی^۸ بحسن باخته^۹
خشک شد همچون صراحی گردن افراخته
فکر تیر تازه ای کن چون حریف باخته
خاتم جم آورد با خود چو طوق فاخته

۱- مجب «چکید» ۲- ما «زلف» ۳- مجب «مستان را» ۴- مجب «سو» ۵- ح «جان شد»

۶- ما «گردبادی» ۷- ما «بردنه» ۸- ح «نیازی» ، مجب «میسازی» ۹- ح «ساخته»

۱۰- ما «و» ۱۱- مجب «بردر پیر»

* مجب «این بیت در حاشیه نوشته شده است» . ** مجا «مطلع غزل افتاده است» .

بی شکستی نیست یکمو درسراپایم سلیم عشق پنداری مرا از آسمان انداخته



گل شود گر^۱ پنجه من زر نمیدارد نگاه باددستی را شراب از صلب تآ آورده است
 شرم بادا خضر را کز بهر عمر جاودان رخستش ده تا درآید کیقبادای پیر دیر^۲
 کینه‌ای تا بود در دل فوج آهی داشتیم^۳ چون گدایان کی نهد بر خاک هر درگاه سلیم



فغان که موی سفیدم نمود آینه غبار غم بدل من فزود آینه
 خوش آن زمان که ترحم‌رهی بد لها داشت ز شیشه بود ز آهن نبود آینه
 برای جوهرش ایام گر شکنجه نکرد^۵ برای چیست همه تن کبود آینه
 حساب کار سکندر گرفتن آسانست چو دفتر نمیدین را گشود آیند
 چه شد که نیست اثر در دل تو آه مرا بدیده^۶ آب نیارد ز دود آینه
 سلیم چشم ز آینه بر نمیدارد



ساقی خمار دارم يك ساغر دگر ده آبی بر آتشم زن پیمانه بیشتر ده
 با ناله‌های مستان سامان گریه پیش است در ماتم^۷ عزیزان جامی^۸ بنوحه گردد
 درمذهب مروت^۹ عاجزکشی حرام است مرغی که پر ندارد از دام خویش سر ده
 از خواری^{۱۰} وطن به آوارگی غربت یا رحم کن بحالم یا رخصت سفر ده
 ایزد نداده هیچش سامان خود نمائی^{۱۱} از زلف^{۱۲} خویش بستان موئی^{۱۳} بآن کمرد

۱- مجب «کز» ۲- ح «ده» ۳- ما «داشتم» ۴- ما «سرا جز» ۵- مجا «کند»

۶- ح «بدین» ۷- ح «ماتمی» ۸- ح «سامان» ۹- مجا «محبت» ۱۰- مجا «خاری»

۱۱- مجب «از روندا دهیچکس سامان رهنمائی» ۱۲- ح «لطف» ۱۳- ما «موئی بستان»

چون گل سلیم ما را آینه بر نفس دار از خویش (رفتگانیم مارا زما)^۱ خبرده



جهان تنگ چو چاه هست و ما کبوتر چاه درو چو قافله^۲ تشنه ایم بر سر چاه
ز دست و پا زدن ما درین محیط چه سود افتاده ایم بگرداب چون شناور چاه
* ز آسمان کند آمد شد آه من که مرا بسوی بام^۳ بود راه خانه چون در چاه
بحیرتم که شود نانم^۴ از کجا حاصل مرا که خضر شد از بهر آب رهبر^۵ چاه
فغان ز بخت بدو تنگی جهان که بود یکی برادر یوسف^۶ یکی برادر چاه
وطن خوشست اگر تنگنای زندانست بود غریب فضای چمن^۷ کبوتر چاه
چه^۸ آفتاب که هرگز ندیده یوسف ما^۹ ستاره ای بجز از چشم گرگ بر سر چاه
فلک بقید جهان پاسبان ماست سلیم که عنکبوت بود پرده دار بر سر چاه



روز و شبم اگر بحضوری چه فایده نا مهربان و طفل غیوری چه فایده
همچون زلال بادیده از تشنگی مرا شیرین بجشم آبی و شوری چه فایده
در چشم من چو آتش وادی شب وصال نزدیک مینمائی و دوری چه فایده
خاطر مرا ز وصل^{۱۰} گل و لاله نشکفت^{۱۱} زینها بهر کجا تو ضروری چه فایده
ساقی فکنده^{۱۲} از نظر ما بهشت را زاهد همان تو در پی حوری چه فایده
مست از شراب جام سلیمانی و هنوز دل تنگتر^{۱۳} سلیم ز موری چه فایده



هر که میخواهد^{۱۴} ترا سامان نمیدارد نگاه

دست گلچین در رخت دامان نمیدارد نگاه

-
- ۱- مجب (رفتگانیم مارا زما) افتاده است ۲- ما «فاخته» ۳- ما «بوم» ۴- ح «نام»
۵- مجب «بر سر» ۶- ما «یوسف بود یکی» ۷- ما «فضای کبوتر» ۸- ما «چو»
۹- ح «را» ۱۰- ح «سیر» ۱۱- مجب «بشکفت» ۱۲- مجب «فکند» ۱۳- ح «دیده»
۱۴- مجب «میجوید»

* ح «بیت هفتم غزل است»

از هنر من تیغ جوهر دار ایامم ولی
تیغ را دایم کسی عریان نمیدارد نگاه
بر نیاید پره نانی^۱ ز دست اهل هند
تیر هرگز اینچنین پیکان نمیدارد نگاه
با زلیخا ای صبا از پیر کنعانی بگو
هیچکس معشوق در زندان نمیدارد نگاه
عشق عالم سوز را پروا سلیم از چرخ نیست
برق خرمن خاطر دهقان نمیدارد نگاه



هزار پیشه بود جام می بمجلس شاه	گهی گلست و گهی آفتاب و گاهی ماه
که چرخ پیر باو ^۲ راست کرد قد دو تاه	چراغ انجمن روزگار شاه صفی
که نو کند برخش آفتاب دایم ماه	* جهان کهنه چنان دیدنش شگون دارد ^۳
خرام ^۴ آب تماشا کند بشاخ گیاه	بیباغ از اثر هوش در ^۴ سر مستی
هزار صف شکند بشکند چو طرف کلاه	بصف کشیدن لشکر چه حاجتست او را
گذشت از عرق یوسف آب از سر چاه	** نسیم نکبت خلقتش بسوی کنعان برد
گواه اگر طلبی خاک درگه تو گواه	شها سلیم غباری ز آستانه تست



سهی سروی چو آب جو برهنه	گلی دارم زرنگ و بو برهنه
دوان چون شعله برهرسو برهنه	ز هندو زادگان طفلی که باشد
ولی چون طعنه بدگو برهنه	چو حرف دوستان سبز ملیحی ^۶
چو ساق سنبلش بازو برهنه	چو شاخ سوسنش اندام عریان

۱- ح «پیره بانی» ۲- ما «پرو باو» ۳- ما «کرده» ۴- ح «وز» ۵- ح «خراب»
۶- ح «تلخی»

* مجب «این بیت در حاشیه نوشته شده است». ** ح «این بیت را اضافی دارد».

چو آینه ولی خود رو برهنه	بصد پرده نهان از شرم او گل
بخاکستر ز عشق او برهنه	چو جوکی شعله آتش نشسته
دو پارا کرده تا زانو برهنه	ز آب جلوه اش تا بگذرد کبک
که آمد یار و پای او برهنه	سلیم از دل برون کن خار حسرت



گر همه شعله شوی پا بسر خار منه	رو بازار دل ^۱ خصم دل آزار منه
سینه چون آینه بر سبزه زنگار منه	پرتو فیض کی از صحبت هر کس خیزد
مگذر از کوچه او پشت بدیوار منه	مردم از رشک تو بیمار نه ای خورشید
ای دل از من بشنو پای بگلزار منه	موج ^۲ گل در ره دیوانه بود دام جنون
سر درین باغ چو گل بر سردستار منه	عافیت میطلبی بیسر و پا باش سلیم



آب اگر خواهد کسی از خضر گوید چاه چاه	صد خطر دارد بیابان محبت آه آه
دایه شوید روی طفلان را و گوید ماه ماه	روزگار از نسبت پاکان ^۳ کند اصلاح ما
گوشه چشمی بما هم دارد اما گاه گاه	التفات ^۴ دایمی مخصوص جمعی ^۵ دیگر است
جامه ^۶ مرد مسافر گر نباشد راه راه	در طریق شوق ^۶ آسایش نمی یابد تنش
ناله از تأثیر آنجا ناله است و آه آه	بر سر کوی محبت بر متاع خود سلیم



که او شب باده در مهتاب خورده	سحر زان شمع باشد تاب خورده
گل ما آب از دولاب خورده	دلم بی نغمه ذوق از می ندارد
چو گوهر آب از گرداب خورده	* بود پرورده سرگشتگی دل
که دایم باده در محراب خورده	از آن زاهد ندارد ذوق گلشن

۱- موجب «دلم» ۲- ح «سرخ» ۳- ح «نسبت کند» ۴- ح «التفات» ۵- مجا «جمع»
۶- ح «عشق»

* ح «بیت چهارم غزل است».

ز بیتابی گل این باغ گوئی که آب از شبنم سیماب خورده
مخور می چون تراغم در کمین است گران خیز است صید آب خورده
سلیم از می دلم خرم نگرده چه داند ناده را خوناب خورده



یکنفس چون لاله جام از کف ز هشیاری^۱
چون گل از رافسر^۲ آشفته دستاری منه
همچو شاخ گل ز کف مگذار^۳ جام باده را
بر زمین چیزی که باید باز برداری منه
اهل معنی را نباشد بر عناصر اعتبار
همچو صورت پشت بر این چار دیواری منه
* سست پیمانست گردون^۴ تکیه بر عهدش مکن
پشت چون آینه بر این موم زنگاری منه
عافیت خواهی درشتی^۵ را حصار خویش کن
همچو کبک کوهساری پا بهمواری منه
جز خمار می نداری^۶ علت دیگر سلیم
همچو چشم گلرخان تهمت به بیماری منه



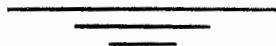
ناله‌ای از من بکام دل نشد انگیزته سرمه پنداری بخاک من چوزاغ آمیزته
از نصیحت آنکه^۷ آموزد ترا سنگین دلی بیضه فولاد را با موم سازد ریخته
در محبت مطلب از آن جو که کام کس نداد گنج پیدا میشود اینجا^۸ ز خاک بیخته
* در محیط عشق در جوش آید از هر قطره‌ای میشود چون آسمان چندین^۹ حباب انگیزته
عمرها شد تا سلیم از هم جدا افتاده‌ایم دوستان چون دانه‌های سبزه‌ای بگسیخته

۱- محب «کف هشیاری» ۲- ح «دقتر» ۳- محب «نگذار» ۴- محب «پیمانست تکیه»
۵- ح «درستی» ۶- ح «ندارد» ۷- ح «هرکه» ۸- ما «آنجا» ۹- «دایم»
* ح «مصرع دوم این بیت بامصرع دوم بیت بعدی عوض شده است». * محب «بیت دوم غزل است».



چه غم ز حادثه آنرا که شد شراب زده	که برق دست ندارد به کشت آب زده
درین چمن بجز آشفته‌کی نصیبی نیست	مرا که آب چو گل میکند شراب زده
چه مقصدست ندانم عبث درین وادی	چو گرد باد دوم چند اضطراب زده
مقام عیش شهانست هر کف خاکی	بر این صحیفه بسر چون توان انتخاب زده
نشان پنجه ز رویش نمیرود تا حشر	از آن طپانچه که حسنت بر آفتاب زده
میرس حال گل و لاله چون بیاغ آمد	کزو چو سایه شود سرو آفتاب زده
سلیم از ستم چشم مست او یکدم	ز گریه بس نکند همچو طفل خواب زده

«موجب»



ما و دل دیگر بکوی تند خوی تازه‌ای
 نه بمهر و ماه ماند نه^۱ بگل‌های چمن
 تا بچشم پاک بینم بر رخ او دیده را
 از مقیمان^۲ حریم وصلم اما از دلم
 که بیاد زلف می‌گیریم گهی از شوق خط
 هر قدم ضعفم براد وصل افزون میشود
 *از سر سبز خودای خضرا این همه خرم مباش
 بسکه عریانیم چون آینه از شرمندگی
 راه عشقت این که باشد رهروانش را سلیم



در چمن ای بلبل از برگ و نوا^۵ افتاده‌ای
 از گلی گویا تو همچون من جدا افتاده‌ای
 ترك خون^۶ خوردن کن ایدل رحم کن بر حال خود^۷
 چون سبوی می بیک پهلوی چرا افتاده‌ای
 سالها ای^۸ رهن دین در طلب بودم ترا^۹
 کامشیم بر^{۱۰} دست چون دزد^{۱۱} حنا افتاده‌ای
 دستگیری رهروان را بهتر از توفیق نیست
 نیستی موسی چه در فکر عصا افتاده‌ای

-
- ۱- مجا «نی بمهر و ماه ماند نی بگل‌های» ۲- ما «مقیلان» ۳- مجب «آب سبوی»
 ۴- ما «مزار از آرزوی» ۵- مجب «برگ نوا» ۶- مجب ترك خوردن
 ۷- ح «خویش»، ما «ما» ۸- ما «این» ۹- ح «ترا» ندارد» ۱۰- ما «در» ۱۱- مجب «رنگ»
 * ح «این بیت را ندارد».

از غم افتم همچو نقش پا بخاک^۱ رهگذر
 هر کسی چون خویشتن بینم ز پا افتاده‌ای
 همچو عنقا به که سر در زیر بال خود بری
 از هوس تا کی بدنبال هما افتاده‌ای
 در تلاش وصل او داری عجب حالی سلیم
 از پریشانی بفکر کیمیا افتاده‌ای



بچهره خنده بگل‌های با صفا^۲ زده‌ای
 چو لاله چشم سیاه از خمار داری سرخ
 کسی ندیده باقبال چون تو صیادی
 بکوی عشق تواز خون گرفتگان دیگر
 ز روی آینه آن پشت پاست^۴ روشنتر
 حریف دشمن اقبال^۵ او سلیم نه‌ای
 بنگمه طعنه بمرغان خوش نوا زده‌ای
 پیاله تا بسحر دوش از^۳ کجا زده‌ای
 بهر خدنگ که افکنده‌ای هما زده‌ای
 کسی نمانده کنون دست بر حنا زده‌ای
 گمان بری که بخورشید پشت پا زده‌ای
 ازین چه سود که بر سر پر هما زده‌ای



خدایا چون مرا در عاشقی ارشاد میدادی
 چه میشد اندکم گر^۶ بیوفائی یاد میدادی
 بکارم این گره چون میزدی ایکاش همچون تیر
 سر انگشت مرا هم ناخن فولاد میدادی
 بهنگام رهائی عذر بیتابی بخواه ای دل
 که گاهی با صفیری زحمت^۷ صیاد میدادی
 بتکلیفم اگر سوی چمن میبردی ای همدم
 مرا از ضعف همچون بوی گل برباد میدادی

۱- موجب «براه» ۲- موجب «بگلها باصفا» ۳- ح «در» ۴- ما «ماست»
 ۵- ح «دشمن و اقبال» ۶- ح «کز» ۷- ح «رحمت»

زمین گیری سلیم از ضعف پیری^۱ یاد ایامی

که جست و خیز در صحرا با هو یاد میدادی



دل درین بادیه سوئی دود و من^۲ سوئی خضر شاید که ز یکسوی نماید روئی
هست سر رشته ای از عشق^۳ هنوزم در دست ماند در شانه ما از سر مجنون موئی
* سخت از بیضه قمری خبری میگیرد باغبانرا شده گویا هوس لولوئی^۴
عشق او روکش ما گشت پس از مردن هم صورت شیر بین بر ورق آهوئی
طرفه بحر یست محبت که درو هست سلیم بفسون^۵ جنبش هر موج لب جادوئی



چون نگه دارد مرا زنجیر زلف سنبلی

بلبل^۶ دیواندام می بایدم چوب گلی

در رد عشق ایدل از سحر و فسون ایمن مباح

خانه هر مور این صحراست چاه بابلی

عمر شبنم را چه میپرسی درین گلشن که هست

چتر هر طاووس نخل^۷ ماتم شاخ گلی

در گلستانی که دارد حسن سبزان اعتبار

سایه هر برگ باشد آشیان بلبلی

خوش نباشد ساعد کافوری شاخ سمن^۸

میرسد تا دست بر ساق سیاه سنبلی

تا تواند از سر آن بگذرد گردون سلیم

کاشکی میداشت آب روی محرومان پلی^۹

۱- مجب «ضعف یاد» ۲- ح «تن» ۳- ح «عشق تو هنوزم» ۴- ما «کو کوئی»
۵- مجب «بفنون» ۶- ح «بلبلی» ۷- ح «چتر طاووسی ز نخل» ۸- مجب «چمن»
۹- مجب «کاش آب روی محرومان پلی»
* ح «این بیت را ندارد» .



ای بت متاع اهل ریا را چه میکنی
ساقی سپاه زهد و ورع را چه^۱ بشکنی^۲
دست ستاره^۳ از مدد رزق کوتاهش
از رقص چون سپند نخواهی دمی نشست
هر پر بیال^۴ جغد بود کنج نامه‌ای
در عاشقی سلیم تلاش وفا مکن



شراب ای گل رعنا نهفته چند کشی
بنوش جامی و چون گل شکفته شو تا چند
ز مومیائی می ای شکسته دل مگذر
گرت بچشم بد روزگار افتد کار
کمان وصل بتان را ز موم ساخته اند
سلیم در چمنی مشکست سرگردان



بعد مرگ از خاک ما مست تغافل نگذری
میتوان کردن نگاهی بر اسیران چمن
یکنفس بگذار تا آسوده باشد در چمن^۵
هر چه میماند بزلف یار معشوق منست
موج سیل^۶ فتنه را سنگ از فالاخن^۷ میجهد
نیست منعی نعمت خوان کریمان را سلیم

سرگران از کشتگان بی تحمل نگذری
لاله^۸ خود داغ کردی باری از گل نگذری
بوی گل داری صبا نزدیک^۹ بلبل نگذری
ای صبا در باغ پیرامون سنبل نگذری
شیشه چون در بار داری غافل از پل نگذری
از بتان لاله رخسار و گل^{۱۰} و مل نگذری

۱- ح «ریا را چو» ۲- مجب «خرد را چه میکنی» ۳- ح «ستاده» ۴- ح «سال»،
مجا «زبال» ۵- مجا «خان ومان»، مجب «خان نمان» ۶- ح «می»
۷- ما «لاله را خود» ۸- مجب «قفس» ۹- مجب «غافل ز» ۱۰- ح «سنبل»
۱۱- ما «سنگ فالاخن» ۱۲- ما «رخسار گل»



درین ره ای خضرا ز خار^۱ پا نمی میری ترا گمان که ز آب بقا نمی میری
 * زمانه راستیم یاد داد و گفت چو خضر بدست تا بودت این^۲ عصا نمی میری
 چو در محیط تعلق نمردی^۳ ای درویش ز موج بیخطر بوریا نمی میری
 ز جام عشق اگر آب زندگی نوشی چو شعله در دهن اژدها نمی میری
 چنین که زهر بکار تو استخوانم کرد بحیرتم که چرا ای هما نمی میری
 بیحر عشق چکار است ای نهنگ ترا بمرگ خویش چوماهی چرا نمی میری
 ستمکشان همه از جورت ای فلک مردند تو از برای چه ای بیوفا نمی میری
 بدرد عشق چو نبض مسیح دید سلیم بخنده گفت مرا مرحبا نمی میری



مباد آندم که از ما زنجیره گردد آشنا روئی
 شکست از سنگ ما بر ساغر چینی رسد موئی
 درین نخجیر گاه افلاک را بنگر سراسیمه
 که شد گنبد^۴ زنان^۵ گوئی گریزان خیل آهوئی
 پریشان گوشت بر یاد^۶ سر زلف سیاه او
 ز بانم همچو آن خامه که باشد بر سرش موئی
 شکوه از جود حاصل میشود ارباب دولت را
 ندارد رتبه حرفی هم که آن را نیست پهلوئی
 فلاخن وار دارند این حریفان را^۷ که میبینی
 برای باده سنجیدن همه سنگ و^۸ ترازوئی
 * هوس چون شیر بر اطراف آن سیمین بدن گردد
 که زیر دامن او دیده نقش پای آهوئی

۱- ح «آب» ۲- ح «ای» ۳- ما «نمیری» ۴- ح «گنبد» ۵- مجب «زبان»
 ۶- مجب «بر باد» ۷- ما «حریفان که» ۸- ح «سنگ ترازو»
 * ح «بیت هفتم غزل است» ، مجب «این بیت را ندارد» . * مجب «این بیت را ندارد» .

حریفان از دکان داری شکار مدعا کردند
 همای کلك ما نبود چو شاهین ترازوئی
 بعزم آستان دوست میخوایم سلیم امشب
 زنم همچون کبوتر از حریم کعبه یا هوئی



چنان از رهروان فیض شد روی زمین خالی
 که جای موج در دریاست چون نقش نگین خالی
 ز بس بر خویش دزدیدند از همت کریمان را
 ز دست جود چون بند قبا شد آستین خالی
 ز بس پهلوی موج او در آئین کرم خشکست
 ز دریا میکند^۱ از ننگ^۲ پهلوارا زمین خالی
 بود هر قطره‌ای خون تخم آهی چون سپند اینجا
 ازین ریحان مبادا^۳ باغ دلهای حزین خالی
 بغیر از حلقه فتراک یارم خواب گاهی نیست
 مبادا از سر من هرگز آن دامن زین^۴ خالی
 سلیم از اضطراب مور عاجز برق میخندد
 ز خرمن دامن خود را برد چون خوشه چین خالی



چمن ز لاله بر افروخت شمع زیبائی	شکفت غنچه نظاره تماشائی
فغان که ساقی ما در بغل دلی ^۵ دارد	چو شیشه نازک و همچون پیاله هرجائی
ز شرم قد تو در باغ سرو از بر خویش	چو سایه دور فکنده لباس رعنائی
ز چشم تر که درین باغ آستین برداشت	که شد سفینه گل چون حباب دریائی ^۶

۱- ح «میکشد» ۲- ما «سنگ» ۳- موجب «نگردد» ۴- ما «زتن» ۵- ح «باده در بغل»
 ۶- ح «هرجائی»

شدند شهر روان^۱ آهوان صحرائی

به آشنائی دیوانگان عشق سلیم

☆

سایه سرو اوست رعنائی

جامه قد اوست زیبائی

چپچه طایران صحرائی

بره عشق پا مند بشنو

عشق همچون خدا به تنهائی

کس شریکش مکن که خوش دارد

رشته نازک بود ز^۲ یکتائی

ضعف طالع مرا ز بی مثلست

هر چه گوئی و هر چه فرمائی

شده تسلیم در ره تو سلیم

☆

چون داغ جگر سوخته خاند سیاهی

من کیستم آشفته تر از طره آهی^۳

چون آب دوم در رگ هر شاخ^۴ گیاهی

تا چند سراسیمه بیوی گل وصلت

صدفتمه ندیده است کسی بر سر ماهی

هر موز خم کاکلش آشوب دل ماست

چون بافته شد تار نگاهی بنگاهی

سلک گهر راز کند عشق سبک دست

چون برق کمند افکن آهوی سیاهی

در هند دریغا که نشد جذبه شوقم

چون صورت چین از توقاعت بنگاهی

رحمی که باین حسن و لطافت توان کرد

چون از نمد آینه داریم کلاهی

عیبست که بینید^۵ بجز روی دل از ما

منکر شده آن زلف و ترانست گواهی

در دعوی دل چیست سلیم این همه فریاد

☆

همچو عکس آب از^۷ آینه پیدا نیستی

در دلی دایم مرا در سینه پیدا نیستی

ای حریف و^۹ همدم دیرینه پیدا نیستی

چند روزی شد که ای غم از^۸ دل مارفته ای

در کجائی ای شب آدینه پیدا نیستی

کعبه را نازم که مستی رادرو^{۱۰} تعطیل نیست

در درون خرقة پشمیند پیدا نیستی

رفته ای در جامه دیگر مگر صوفی که باز

۱- ح «رهروان» ۲- ح «به» ۳- ما «ماهی» ۴- معجب «روم در رگ هر شاخ و»

۵- معجب «در» ۶- معجب «بینند» ۷- معجب «در» ۸- معجب «از یاد»

۹- ما «حریف همدم» ۱۰- ح «در تعطیل»

ای گرامی گوهر از چشم کجارتی چو اشک جای تو خالی است در گنجینه پیدای نیستی
حیرتی دارم که هر شب از چه در محفل سلیم حاضری اما شب آدینه پیدای نیستی



با کسی کی^۲ میکنم در عشقبازی هم‌رهی
من که دایم از دل خود می‌کنم پهلوی
از ضعیفی بر نمی‌آید ز لب فریاد من
نالاهم^۳ آخر بعشقت کرد با من کوتاهی
شغل عشقم کرد از سامان عالم^۴ بی‌نیاز
بیستون فرهاد را بس مسند شاهنشهی
با بدامن کش چوکوه و رسم تمکین پیشه‌کن^۵
همچو دریا چند بتوان جوش زد از بی‌تهی
میگیرزم رهبری هر جا که می‌بینم سلیم
خضر این وادی زبس کرده است^۶ با من کوتاهی^۷



دارم عیشی بوصل ماهی پیچیده بشاخ گل گیاهی
هنگامه حسن و عشق گرم است از ما آهی ازو نگاهی
از دست غم^۸ جهان^۹ نداریم^{۱۰} جز کوی جنون گریز گاهی
ای فقر خوشست کسوت تو ما را هم ازین نمد کلاهی
هر کس دارد طریقی^{۱۱} از عشق افتاده سلیم هم برایی



به بزم میکشان لا ابالی^{۱۲} تهی شد شیشه جای باده خالی

-
- ۱- ح «امشب» ۲- ما «که» ۳- مجب «نادم» ۴- ح «دنیا» ۵- ما «پیش‌گیر»
۶- ما «کرد» ۷- مجب «برهی» ۸- ح «غمی» ۹- ما «غمت جنون» ۱۰- مجب
«ندارم» ۱۱- ح «طریق» ۱۲- ح «وبالی»

ترم از ابرهای^۱ خشك ایران
گل امید من تا کی به بزمش
خوشا^۲ هند و هوای برشکالی
شود پامال چون گلپای قالی
خوشا احوال تصویر نهالی
که مکتوبم نباشد خشك و خالی
سلیم از ماه^۴ من شرمنده گردد
کند خورشید اگر صاحب کمالی



ز روی دل چه بر اهل هوس آئینه میداری
چو گل تا چند پیش خار و خس آئینه میداری
در ان دل ما و دشمن همنشین یکدگر گشتیم
چنین باشد چو^۵ بر روی دوکس آئینه میداری
ز ذوق حسن خود چون در مقام جلوه میآئی^{*}
چو طاووسان مست از پیش و پس آئینه میداری
بحرف هجر در و صلم^۶ ز خویش آگاه میسازی
بروی مست از تیغ عسس آئینه میداری
ز دلتنگی بروم آرو آنکه روی خود بنما^۷
چو طوطی تا کیم پیش قفس آئینه میداری
ندارد مردم چشم^۸ رمق دیگر چرا ای دل
ز عینك هر زمانش هر نفس آئینه میداری
بوصل او سلیم اظهار شوق از ابلهی باشد
ز بال خود بعنقا ای مکس آئینه میداری



بناله فاش مکن راز دل^۹ ز غمازی چو عندلیب ندای بگذر از نوا سازی

۱- ما «باده‌های» ۲- موجب «خوش آن» ۳- ح «هم» ۴- ح «آه» ۵- ح «که»
۶- ما «وصلام» ۷- ح «بنمای» ۸- ما «چشم» ۹- ح «خود»
* ح «بیت هفتم غزل است».

بگو چو آینه در روی هر چه می بینی^۱ چو بوی مشک مکن در لباس غمازی
 فریب حسن بتی را مخور که خوبی او بیال زلف نماید بلند پروازی
 خوش آن حریف که همچون پیاله چینی گهی شراب دهد که کند خوش آوازی
 بخود چو موی میانت ز رشک می پیچم چو شانه با سر زلفت کند زبان بازی
 سلیم معتقد نظم خواجه حافظ باش که نشاء^۲ بیش بود با شراب شیرازی



در دعوی عشق تو نه آهی نه فغانی چون تیغ درین معرکه مائیم و زبانی^۳
 می آید و دارد ز پی جان اسیران چین در خم ابرو چو خدنگی بکمانی^۴
 خاموش از آن گشته ام از شکوه دارم همچون گره ابروی^۵ او قفل زبانی
 سودای گلم نیست همان به که ازین^۶ باغ چون شمع زخم بر سر خود برگ خزانی
 در بادیه گیرد خبر از مجمع^۷ طفلان دیوانه ز هر قافله ریگ روانی
 بر خود چه^۸ سلیم از پی هیچ اینهمه^۹ پیچم موئی شدم از آرزوی^{۱۰} موی میانی



در^{۱۱} کوی میفروشان گردم ز بینوائی در دست جام خالی چون کاسه گدائی
 در صبح از سفیدی چون شیر می نماید مستان ز دختر رز سازند مومیائی
 در کوی بیوفایان دانی سرشک^{۱۲} من چیست چون پیش اهل کوفه تسبیح کربلائی
 گو آنکه در اشارت^{۱۳} بامن ترا هرا نگشت پیچیده نامه ای^{۱۴} بود از کاغذ حنائی
 چشم و دل و زبانی داری که کس میناد ای همچو گل سرا پا سامان بیوفائی
 آن گل سلیم آخر نا مهربان بر آمد خوش آنکه بود^{۱۵} با او آغاز آشنائی

۱- ما «میگوئی» ۲- ح «نشاء» ۳- ما «زمانی» ۴- ما «چه خدنگی چه کمانی»

۵- مجب «برو» ۶- ما «از آن به که درین» ۷- مجب «خبر مجمع»

۸- ما «چو» ۹- مجب «سلیم اینهمه بر خود چه» ۱۰- مجب «آرزو» ۱۱- ما «از»

۱۲- ح «شریک» ۱۳- ما «اشاره» ۱۴- ما «ناله» ۱۵- مجب «آنکه با»



بود در گشت باغ آشنائی
بهم چسبند مژگان چون پر تیر
پر پروانه چون بیند شکستی
اثر با ناله اهل هوس نیست
براه شوق ما را خضر دایم^۴
ز زاهد آنکه ذوق عشق جوید
سلیم افتد چو کارش بارخ من

گل دست من آن دست حنائی
در آن چشمی که ترسید^۱ از جدائی
ز موم شمع یابد^۲ مومیائی
هوا گر^۳ میکند تیر هوائی
ز پی آید^۵ چو عقل روستائی
کند می از در مسجد گدائی
شراب اهل گردد کهر بائی



هر انگشت من از داغ جدائی
هر آهی کز دلم سوی فلک رفت
دلم را سوی تیغش میکند^۶ عشق
هراسان گردد از شهباز او کبک
نشسته گرد چون ساز شکسته
سلیم از گریه در گرداب خونست

همی نالد چو نی در دست نائی
ز ره برگشت چون تیر هوائی
بانگشت شهادت رهنمائی
چنان کز بیم ترکان روستائی
برخسارم بکنج بینوائی
چو نقش داغ در دست حنائی



نه^۷ ذوق باغ بدل نه هوای پروازی
بباغ می شنوم از درای غنچه صدا
سفالدم ز نوا چون زند در آن مجلس
نمانده^{۱۰} بیتو با هنگ ناله^{۱۱} مستان
سلیم چند توان ساختن بغمه خویش

قفس کجاست که دارم بخاطر اندازی
ز بسکه گوش بزنگم براه شهبازی^۸
که چون پیاله چینی بود^۹ خوش آوازی
که خار جست نباشد چو تازی^{۱۲} از سازی
فغان که سوخت مرا حسرت هم آوازی



در ره آوارگی بختم فکند از دشمنی در بیابانی که کار خضر باشد رهنی

۱- موجب «ترسند» ۲- ما «باید» ۳- ما «کز» ۴- موجب «دایم خضر مارا»
۵- ح «آمد» ۶- ح «میکشد» ۷- ما «ز» ۸- ما «تنهایی» ۹- ما «کند»
۱۰- موجب «نماند» ۱۱- موجب «صحبت» ۱۲- ما «چو تازی نباشد»

از لباس مطربی کز بزم ما^۱ بیرون رود
عافیت خواهی مشو آلوده مال جهان
خلوت حمام را ماند حریم روزگار
در کنایت^۲ نکته ای کافیت از روشندان
چشم تا پوشیدم^۳ از دنیا صفای دل فرود^۴
بسکه هر سو بلبان از آنش گل^۵ سوختند
گرسبوی می ز خاک رستم یکدست نیست
پیش مرغان گر بآن قدس را نسبت کند^۶
گفتگوی عشق او دارند^۷ با هم در میان
از بقای این چمن گر با خبر بودی سلیم

سر مه میزد چو خاکستر ز رخت گلخنی
شمع را باشد بالای جان لباس روغنی
در میان خلق از بس عام شد تر دامنی
مسند عیسی کند خورشید تابان سوزنی
خانه آئینه از روزن ندارد روشنی
میکند قمری درین گلشن تخلص گلخنی
از کجا آورده است این زور و این مردافکنی^۸
طوق قمری بشکند از بس ز نندش^۹ گردنی
گلخنی با گلخنی و گلشنی با گلشنی
گل بمرگ خویش پوشیدی قبا ی سوسنی^{۱۰}



من کیستم درین دشت^{۱۱} آواره حزینی
صد خار رفته در پا از هر گل زمینی
از شوق سجده کردن بر^{۱۲} آستانه دوست
هر عضو از تن من چون^{۱۳} گل شود جبینی
غافل نیم ز یادت خاموش اگر نشینم
حرف تو بر زبانم نامیست بر نکینی^{۱۴}
تحسین کار فرما بهتر ز مزد کار است
صد معنی آفرینم^{۱۵} از ذوق آفرینی
از دیگر یست خرمن مارا بهم چه جنگست
این نکته را چه خوش گفت موری بخوشه چینی

۱- مجب «او» ۲- ح «کتابت»، مجب «کنایه» ۳- ح «چشم پوشیدیم»
۴- مجب «فروز» ۵- ح «دل» ۶- ح «مردانگی» ۷- مجب «پیش مرغانی که
با آن قدس را نسبت کنند» ۸- ما «خورد پس» ۹- مجب «داند» ۱۰- مجب «سوزنی»
۱۱- مجب «ره» ۱۲- ما «د» ۱۳- ح «از» ۱۴- ما «بی نکینی» ۱۵- ح «آفریدم»

جز من ز تیره بختی در هند یافت افسوس^۱

هر پای آستانی هر دستی^۲ آستینی

اینها سلیم کاکنون من می کشم از ان زلف

عمری به پیش ازینم میگفت شانه بینی



دود آهی نیست از دیوانه‌ای در گلخنی
همچو گل^۳ دارم برای آتش^۴ خود دامنی
دشمنی هرگز نمی‌تازد بقلب دشمنی
برق هرگز اینچنین نگذشته است از خرمنی
بر تن عیسی کند هر موی کار سوزنی
کز عزیزان نیستم شرمندۀ پیراهنی
میزند هر لحظه چون مرغ کبابم روغنی
مصرع زلفی^۵ چو بینم بر بیاض گردنی
هر نفس^۶ چون دود می‌آیم برون از گلخنی
نیست همچون دختر رزیکصراحی گردنی
در جهان هرگز ندیدم همچو زاهد کودنی

بر نمیخیزد نوای بلبلی از گلخنی
دیگران را من چرا باید کنم تحریک عشق
اینچنین کان بیوفا قصد دل من^۷ میکند
آتش در^۸ جان زدودامن کشان از من گذشت
شوق در هر جا که تعلیم سبکباری دهد^۹
ساکن بیت الحزن داغست از تجرید^{۱۰} من
دارم در آتش این هند سیه مست و ز شوق
شعر از بس گشت بی رونق تعجب میکنم
کس چه میداند^{۱۱} من دیوانه را منزل کجاست
در میان شاهدان دلفریب روزگار
شد بهار و گل شکفت و می نمی نوشد سلیم



شاید ترحمی بدل ما کند کسی
کو فرصتی که عرض تمنا کند کسی
آن فتنه را برای چه بر پا کند کسی
گردد چو آفتاب که پیدا کند کسی
کاریست کار عشق که تنها کند کسی

ایکاش زخم سینه ما وا کند کسی
از ما چو برق میگذرد آفتاب ما
تکلیف جلوه قامت او را ز عقل نیست
کس را چو تاب دیدن او نیست در جهان
خسرو بطعنه^{۱۲} گفت که پنداشت کوهکن

۱- مجب «افسوس» افتاده است ۲- ح «دست» ۳- ح «همچو دارم» ۴- ما «خرمن»

۵- مجب «ما» ۶- ح «بر» ۷- ح «کند» ۸- ما «تحریر» ۹- ح «زلف»

۱۰- ح «کی نمیداند» ۱۱- ح «زمان» ۱۲- ح «لطیفه»

خورشید هر کجا که حدیث تو بشنود
نام وطن^۱ ملال غریبی فزون کند
سپلست زر بخاک چو خورشید ریختن
ای دل چه پیش میروی آن به که در^۲ جهان
دیوانگی سلیم بجائی نمیرسد
باید که اضطراب تماشا کند کسی
باید سفر بشیوه^۳ عنقا کند کسی
از خاک زر خوشست که پیدا کند کسی
از دور چون ستاره تماشا کند کسی
خود را بکوی عشق چه رسوا کند کسی



خوش بود گر ز سر هر هوسی برخیزی
کعبه در بادیه هر گاه بخوابت آید
از خدا باک نداری^۴ ولی از مجلس می
با خبر باش که خواب^۵ عدم آن خوابی^۶ نیست
خیز ای طفل وز^۷ افتادن خود گریه مکن
چند ای شاخ گل از باده پرستی هر صبح
سیر از زندگی خود شده ام همچو سلیم
از^۸ گلستان بسراغ قفسی برخیزی
حیف باشد که بیانگ جرسی برخیزی
نتوانی که ز بیم^۹ عسی برخیزی
که ز جنبیدن بال مگسی برخیزی
که بسی افتی از این سان و بسی^{۱۰} برخیزی
همچو خمیازه ز^{۱۱} آغوش کسی برخیزی
کاش ای دوست ز پیشم نفسی برخیزی



دلم را این چمن زندان دلگیر است پنداری
صدای بلبلان آواز زنجیر است پنداری
ز بس هر سو عمارتهای چوبین قفس دارد
فضای این گلستان شهر کشمیر است پنداری
بخونریزی دل او آشنائی آنچنان دارد
که آن آئینه از فولاد شمشیر است پنداری
ز پیری شد سفید از بسکه هر مو بر سر و رویم
بکف آینه ام پیمانه شیر است پنداری

۱- ح «نام ملال» ۲- ما «بر» ۳- مجب «زین» ۴- مجب «ندارد» ۵- ما «که بیم»
۶- ح «باش که خواب» ۷- ما «این خوابی» ۸- ح «در» ۹- ح «که اگر افتی»
از اینان تو بسی برخیزی» ۱۰- ما «دگر» ۱۱- ما «در»

چنان لب را سلیم از گفتگو در انجمن بسته است^۱

که راز عاشقان محتاج تقریر است پنداری



بروی جوهر ذاتی چه پرده میپوشی	چو هست حرف بلندت مگو بسر گوشتی
زبان خویش نگهدار و پادشاهی کن	که نیست خاتم جم غیر مهر خاموشی
باین لباس کسی کآشناست میداند	که پوششی نبود بهتر از خطا پوشی
صبا بسوی چمن رودعای ما برسان	بگو، زمرغ قفس چیست این فراموشی
*درین چمن که گلی در بغل بود همه را	چو غنچه چند کنم من بخود هماغوشی
خوش آن حریف که درکوی میفروش سلیم	نهد ز خشت سر خم بنای ^۲ بیپوشی



دلم چون لاله افروزد ز داغی	شود روشن چراغی از چراغی
**به بزم آرائی این تیره طبعان ^۳	عبث چون شمع میسوزم دماغی
گل از نظاره منع او نمیکرد	اگر میداشت بلبل چشم زاغی
ز شوق سروقدی ^۴ چند نالان	روم چون آب از باغی به باغی
که یاد آرد سلیم از ما غریبان	نمیگیرد کس از عنقا سراغی



در کوی عشق نیست زاهل وفا کسی	هرگز نمیشود بکسی آشنا کسی
دنبال آنکه دست بوصلش نمیرسد	تا کی رود چو سایه مرغ هوا کسی
ما را چه چاره غیر مدارا بروزگار	هرگز مباد کار کسی را بناکسی
بر خاک آبروی خودای آسمان مریز	هرگز نکزده است بزرگی بما کسی
**همت بود بساط بزرگی ندیده است	در خانه خدا بجز از بوریا کسی

۱- ما «بستست» ۲- ح «بیای» ۳- ح «بختان» ۴- ح «قد»

* ح «این بیت بعد از مقطع نوشته شده است» ** مجب «بیت چهارم غزل است» .

*** مجب «بیت چهارم غزل است» .

رنجیده میروی ز سر کوی او سلم چون میشود نیاید اگر از قفا کسی



آهم بدرون ^۱ دل ز تنگی	پیچیده بهم چو موی زندگی
ایمن نشوی که اندرین بحر	هر موج زند دم از نهنگی
صد حربه در آستین عشقت	همچون خرطوم فیل جنگی
طوفان نکند بکشتی می	تأثیر چو کشتی فرنگی
بیچاره سلیم در زمانه	شمع روز است و خال زندگی



چیست دانی داغ دل جام شراب زندگی
عشق عالم سوز تیغ آفتاب زندگی
خضر از سر چشمه^۲ خم بیخبر افتاده است
جوهر می آتش مرگست و آب زندگی
در قیامت از متاع دین^۳ و ایمانم می پرس
شد بتاراج فنا در انقلاب زندگی
عاشقان را^۴ راحتی گرهست بعد از کشتن^۵ است
چند چون سیماب باشم در عذاب زندگی
خضر پندارد مرا از فیض عشق او ملک
کز کفن می آیدم بوی گلاب زندگی
عالم دیگر ترا خواهد بچشم آمد سلیم
میشوی بیدار اگر^۶ روزی ز خواب زندگی



صورت پذیر نیست ز ما کار زندگی	باشیم چند صورت دیوار زندگی
آب آرمیده میرود اما برفتن است	غافل مشو ز جلوئه هموار زندگی

۱- ما «زدرون» ۲- مجب «کفر» ۳- ح «عاشقی را» ۴- ما «مردن» ۵- ح «گر»

بی‌یاد مرگ قطرهٔ آبی نمیخورد
در مرگ بیم تفرقهٔ روزگار نیست
منصور بعد مرگ بیانگ بلند گفت
*آزوده‌ای ز گردش ایام می بنوش
خوش‌دام^۲ خنده‌ایست برای مجردان
ما را بوصل دوست رسانید^۴ عاقبت
بگذشت روزگار جوانی هزار حیف
تاچند نامه سوی وطن میتوان نوشت
پیر خرد مرا بخموشی اشاره کرد
دیوانگیست زینت اوقات ما سلیم



هرکس بود چو خضر گرفتار زندگی
کوتاه دید^۱ حادثه دیوار زندگی
کاین^۲ دار نیست سخت تراز دار زندگی
باشد شراب شربت بیمار زندگی
کوتاه کن علاقهٔ دستار زندگی
اما هزار عشق بیدار زندگی
کز دست رفت مایهٔ بازار زندگی
آخر بس است اینهمه اظهار زندگی
یعنی ببند رخنهٔ دیوار زندگی
داغ جنون بود گل دستار زندگی

تو آن گلی که ز چشم و دلم چمن داری
زمن می‌رس که این دلشکستگی زکجاست
مکن بماء من ای آفتاب هم چشمی
در آتشند مقیمان بزم او چو سپند
کلاه شعله بود آشیانهٔ بلبل
خدا غریب مرا آفرید^۷ چون عنقا
سرت چو لاله بود خوشتر از همه اندام
ز حرف رنگم اگر خنده آیدت چه عجب
رفیق اهل تجرد نمیتوانی شد
چه گفتگو^۸ عبت ای مدعی کنی بسلیم

ز آب و آینه چون عکس پیرهن داری
ز خود پیرس که چشمان دلشکن داری
خوش است روی تو اما کی آن بدن داری
در آبم حفل اگر ذوق^۵ سوختن داری
چو^۶ فکر خانه در اطراف این چمن داری
چه مانده‌ای بغریبی تو چون وطن داری
بسر هوای که ای شمع انجمن داری
که زعفران چو گل صبح در دهن داری
چو باد مصر اگر بوی پیرهن داری
سخن جواب تو گوید اگر سخن داری

۱- ما «دید» ۲- ما «کین» ۳- ح «رام» ۴- ما «رسانند» ۵- ح «شوق»

۶- ح «چه» ۷- ح «آفریده» ۸- ما «گفت وگو»

* معجب «بیت پنجم غزل است» .



ساقی ارخواهی کنی احباب را گردآوری
همچو ساغر کن شراب ناب را گردآوری
در بیابان طلب از رهروان آگهست^۱
می کند هر کس چو گوهر آب را گردآوری
کرده ضبط گریه ام عاجز و گر نه می کند
چون صدف آینه ام سیماب را گردآوری
ساده لوحی بین که خواهم ضبط حسن او کنم
همچو هاله^۲ میکنم مهتاب را گردآوری
طره سنبل ندارد تاب از بس کرده است
حلقه زلف تو پیچ و تاب را گردآوری
اشک طوفان گر کند^۳ در دامن من میکند
همچو دریا کرده ام گرداب را گردآوری
* هیچ معشوقی پریشانی گرد و هر جائی مباد
مرد دنیا چون کند اسباب را گردآوری
آشنائی چشم من هرگز نمیگردد سلیم
چشم او کرده است از بس خواب را گردآوری



کاسه ما ز سفالت خوش این مسکینی	پنجه ما نبود شانه موی چینی
راه شد بسته بحر فش که بهم چسبیده است	از ^۴ لب او چو زبان قلم از شیرینی
نامه را کاغذ ابری کنم ^۵ از موج سرشک	شاید آن طفل قبولش کند از رنگینی
سایه لوح هزار است مرا سرو چمن	بی قدش میکند از بس بدام سنگینی

۱- ح «آگهست» ۲- ما «حاله» ۳- ح «میکند» ۴- ح «دو» ۵- ح «نامه ام کاغذ ابری شده»

* ما «این بیت را ندارد».

هوس نعمت فغفور خود آرائی کرد کاسه بر دست گدا داد زچوب چینی
عجبی نیست ازو گر بگریزند سلیم سبزوار است خط و بوالهوسان قزوینی



لب لعلش زمی گوئی^۱ لب جامست پنداری برویش^۲ حلقه‌های زلف گل دامست پنداری
فریب آمیز با هر کس نگاهی آنچنان دارد که آن آهوی وحشی با همه رامست پنداری
عجب جمعیتی اهل هوس در محفلت دارند ازین تر دامنان بزم تو حمامست پنداری
کلام پخته‌ای هم در تلاش وصل میباید همین سرمایه آن^۳ نقره خامست پنداری
ز تابوت آن سوار اسب چوین کیست حیرانم که میتازد بسوی گور بهرامست پنداری
سلیم از بلبلان خوشنوا خالیست باغ امروز دگر در خانه صیاد ما دامست پنداری



صراحی را منہ ساقی به پیش چشم من خالی
که نتوان دید جای دوستان در انجمن خالی
تم را از ضعیفی چون غبار افشانند از دامن
دل خود را چنین کرد آخر از من پیرهن خالی
ز تیشه دست اگر برداشت دامنگیر شیرین شد
محبت کی تواند دید دست کوهکن خالی
چو خامه نکته پردازی مرا در صفحه بزمست^۴
که دایم چون نگین آنجا بود جای سخن خالی
بهشتی چون قفس در عالم ای بلبل نمیشد
عجب دامیست^۵ اینجا جای مرغان چمن خالی
بملك هند از بس خاك غربت دلنشینم شد
وجودم کرد دامن خود از خاك وطن خالی

۱- ح «زمیگونی» ۲- معجب «بروی» ۳- معجب «او» ۴- ح «بزمیست»

۵- ح «دامست».

سلیم آنکس که گل بر خاک ما درمستی افشانند

مبادا از گل و می^۱ هر گزش دست و دهن خالی



شعله خوشقماش یعنی می	آب آتش تلاش یعنی می
آذر ^۲ بت تراش یعنی می	حسن را جلوۀ ظهور دهد
میکنم من معاش یعنی می	همچو لاله بآبرو دایم
میخور و شادباش یعنی می	عقل هر دم بگوش من گوید
مایۀ انتعاش یعنی می	نشکفتد طبع بی شراب سلیم

قصيدها

اگر برم بسوی چشم اشکبار انگشت
 ز ریشه شانه عاجست ناختم گوئی
 نچیده‌ام چو گلی یارب از کجا دارد
 ز بس سر زدم از غم عجب نباشد اگر
 گره گشائی کار مرا هنوز کم است
 ز بسکه می‌گردم نام خویشتن از ننگ
 مرا که هیچ بدستم نمانده حیرانم
 مبند شرط برای شمردن غم من
 براه شوق ز بس با کف تهی رفتم
 زمانه تافته دست من آنچنان که مرا
 بروی آینه خاطر من دور فلک
 بمن کسی ننماید ره گریز افسوس
 * باین جهان ز عدم آمدن پشیمانست
 مجوی کام دل از روزگار و فارغ^۲ باش
 ز آرزوی يك انگشت انگبین چون طفل
 چو غنچه کز^۳ قلم زنبق آشکار شود
 ز خون همیشه بچشم^۵ مژه حنا دارد
 مکن حلقه آن زلف تابدار انگشت

چو ماه نو شود^۱ آلوده غبار انگشت
 ز بس گزیده‌ام از دست روزگار انگشت
 مرا بدست چو ماهی هزار خار انگشت
 کند چو نی بکفم ناله‌های زار انگشت
 بکف چو شانه اگر باشم هزار انگشت
 ز خاتمست مرا در دهان مار انگشت
 که چون گرفته جبینم بکف قرار انگشت
 که باخت خاتم خود را درین قمار انگشت
 بدست بود عصای من فگار انگشت
 بکف چو شاخ غزالست نابدار انگشت
 نشسته بر سر هم گرد غم چهار انگشت
 که نیست در کف يك کس درین دیار انگشت
 از آن همیشه گرد طفل شیرخوار انگشت
 بذوق مهره مکن در دهان مار انگشت
 مکن بخانه زنبور زینهار انگشت
 برای حرف من آرد قلم بیار^۴ انگشت
 بدان صفت که بسر پنجه نگار انگشت
 که هیچکس نکند در دهان مار انگشت

۱- مجا «شود چو ماه نو» ۲- ح «غافل»

۳- مجب «گر» ۴- مجا «آورده خواه بار»

۵- ح «بچشم»

* ح «این بیت را ندارد» .

ز بس بحرف من انگشت آن نگار نهاد
 ز شوق او شدم آشفته گو از ان دایم
 دلم بسینه ز شوق لب تو میلرزد
 چگونه پرده ز رویت کشم که در گیرد
 اشاره^۲ تو مرا میکشد فغان که چو تیر
 ز آب و رنگ گل باغ عارضت گلچین
 ز ابروی تو^۴ سراغ دل حزین کردم
 بقمریان چمن تا ترا سراغ دهد
 برای آنکه ز من صد سخن بدل گیری
 *شکن ز موی تو افتاده شیشه دل را
 قلم ز شرح حساب غم شود عاجز
 شه سریر ولایت علی ولی الله^۷
 ایا شهی که بود گلستان همت را
 **برد پیایه قدر تو آسمان حسرت
 بکشوری که سپاه تو رو نهد چون سیل
 *ز ذوق عهد تو خیزد صدای چینی ازو
 ز فیض بخشی عهد تو خو برویان را
 کف نوال تو دریای همتست و ازو
 نسیم^۸ ز آتش قهرت خبر بگلشن برد

۱- ح «نهاد» ۲- ح «میخاره» ۳- مجب «اشارت» ۴- مجب «ابروتو»

۵- مجب «سوزلف» ۶- مجا ، مجب «بار» ۷- ح «ولایت شه علی ولی الله»

۸- مجا «از» ۹- ح «بریشه»

* ح ، مجب «این بیت را ندارد» . ** ح ، مجب «این بیت را ندارند» .

*** مجب «بعوض مصرع دوم این بیت مصرع دوم بیت بعدی نوشته شده است - مصرع دوم

این بیت و اول بیت بعدی ندارد» .

شود برای سرش نیزه لاله‌وار انگشت
 که همچو موج ازو^۲ رفت برکنار انگشت
 دمیده پنجه^۳ خورشید را هزار انگشت
 بزینهار بر آورده از هزار انگشت
 گهر فشان چو رگ ابر نوبهار انگشت
 برد ز دیده اعمی برون غبار انگشت
 چنانکه اهل هنر را بوقت کار انگشت
 بعضوهای دگر دارد افتخار انگشت
 ز بس گرفته ز مدح^۴ تو اعتبار انگشت
 بدست اگر شوم خشك خامه‌وار انگشت
 بلند در طلب من ز هر دیار انگشت
 بسی خامه چو طفلان نی سوار انگشت
 بیشت چشم نمالیده^۵ شرمسار انگشت
 خزیده در شکن آستین چوهار انگشت
 مگر نهاده بحرف من آن نگار انگشت
 ازین قصیده بدستم بود هزار انگشت
 رباعیم که بصورت بود چهار انگشت
 نهد بحرف من^۶ از خصم بی‌وقار انگشت
 نهند بر دم شمشیر آبدار انگشت
 بکش عنان قلم را نگاهدار انگشت
 زبان بر آورد از بهر زینهار انگشت

بزیر سر چو نهد دست دشمنت در خواب
 چنان محیط گفت در سخا تلاطم^۱ کرد
 پی اطاعت رای تو تا^۲ نهد بر چشم
 * بخاك كشته تیغ تو شمع کی باشد
 بود ز مایه^۳ بحر کف تو در عالم
 ** بانقیاد ضمیر تو گر نهد بر چشم
 محبت تو دم مرگ دستگیر بود
 از اینکه مدح ترا میکند بصفحه رقم
 بسر چو تاج خروست جای پنجه^۴ من
 همان بصفحه ثنای ترا رقم سازم
 ز گرد باد شد از روشنائی مدحت
 عجب که وادی مدح تو طی تواند کرد
 شها منم که بر خصم طبع من هرگز
 ز اعتراض کلامم همیشه حاسد را
 ورق ز گفته رنگین من حنائی شد
 بگلستان ثنای تو چون گل صد برگ
 بلندتر بود از آفتاب در معنی
 بمعنی سخنم نا رسیده نیست عجب
 مقرر است که از بهر امتحان اول
 * سلیم عرض هنر پیش شاه بی ادبیست
 بر آردست^۷ دعا پیش از آنکه از سخت

۱- تلاطم ۲- مجا «ازان» ۳- ح «پا» ۴- «بمدح» ۵- مجب «نمالید»

۶- مجا «بحرف من نهد» ۷- مجا «بر آردست»

* ح «این بیت را ندارد» ** ح ، مجب «این بیت و بیت بعدی را ندارد»

*** مجب «این بیت و بیت بعدی را ندارد» .

همیشه تا که شود^۱ پنجه از حنارنگین مدام تا که بپندند در نگار انگشت
جهان بزیر نگین تو باد چون خاتم کند بچشم حسود تو روزگار انگشت



سحر که خیزدم از سینه ناله شبگیر ز عشق لاله رخان دلنشین من نشود
ز عشق لاله رخان دلنشین من نشود همین نه خلوت^۲ آینه گلشنست از و
بدست خود ورق آفتاب اگر گیرد دود به تیغ چوبر^۳ روی سبزه آب روان
ز عاشقی است که پروانه میزند خود را ز فغان ز سستی طالع که از پی رفتار
بحیرتم که چرا اینچنین فضای جهان درین چمن که منم آسمان چنان پستست
چنان سرم بگریبان زغم^۴ فرورفته است جراحتم شود افزون بهر نفس گوئی
ملال را نگذارد که پا نهد بیرون ز اختلاف جهان حال زار من یابد
هزار جهد نمود نمیشود چکنم * بکشوری که منم قحط سال نو میدی است
چنان قناعت فقرم موافق طبعست

بساق عرش نهد موج گریه ام زنجیر جو داغ آینه داغی که نیست ناخنگیر
در آب عکس گل روی اوست^۵ عید غدیر درو^۶ چو آئینه بیند شبیه خود تصویر
کسی که ساخته اورا^۷ شراب عشق دلیر بر آتشی که ز آسیب او گریزد شیر
عصا بدست پر مرغ میدهد^۸ از تیر بود چو سینه تنگ شکستگان دلگیر
که بلبلی نتواند بلند کرد صفیر که میکشم نفس از راه آستین چو نفیر
بمن ز عمر بود هر دمی دم شمشیر غبار خاطر من همچو خاک دامنگیر
چو رنگ روی^۹ اسیران بهر نفس تغییر چراغ بخت فروزان بروغن^{۱۰} تدبیر
بقرص نقره خامی برابر است فطیر که رفع^{۱۱} تشنگی ام میشود ز موج حصیر

۱- ح «تا شود» ۲- ح «صورت» ۳- مجب «رخ اوست همچو» ۴- مجب «دراو»

۵- مجا «در» ۶- ح «او او» ۷- مجب «میدهند» ۸- ح «بگریبان غم»

۹- مجب «رنگ و روی» ۱۰- ح «ز روغن» ۱۱- مجب «دفع»

* ح ، مجب «این بیت را ندارند».

برنگ و بوی چمن دل نبسته‌ام چون گل^۱ چو لاله الفت داغم شده است دامنگیر
 ز زیب و زینت دنیا است بی نیاز دلم چنانکه پیرهن یوسف از شمیم عبیر
 هنر چو هست^۲ مرا گو مباش زیب دگر بسست قوت بازو حنای پنجه شیر
 جهان مثل پیر و بال من زند چو همای نمیرم پیر و بال دیگران چون تیر
 بروزگار سر من فرو نمی آید وگر نه تربیتم را نمیکند تقصیر
 سخنوری خوشم آمد^۳ وگرنه کرد مرا هزار مرتبه تکلیف سروری تقدیر
 بگرد او نرسند^۴ آهوان دشت خیال زند چو خامه من بانگ بر قدم ز صریر
 بخواب دوش که در باغ خلد می‌گشتم بطوف روضه شاه نجف بود تعبیر
 فروغ صبح امامت علی ولی الله صفای آینه دین امیر کل امیر
 شهبی که از سر تعظیم هر صباح از دور کند بخاک درش سجده آفتاب منیر
 چو داشت آب گهر نسبتی بمال یتیم فکنده^۵ ابر کف او بدورش از تنفیر
 بمی دلیر نگریده^۶ جرأتش هرگز بدان صفت که ز آتش بود گریزان شیر
 چنانکه مارگریزان دود^۷ بخانه خویش سوی غلاف^۸ دود از نهیب او شمشیر
 کمند او نفس ازدهاست پنداری که خود بخود زد و فرسنگ می‌کشد^۹ نخجیر
 نسیم عزمش اگر بگذرد بسوی چمن بجای برگ دمد^{۱۰} پر ز شاخسار چو تیر
 مخالفش همه حسرت خورد ز قحطی رزق برای گرسنگان سنگ آسیاب فطیر
 ز حفظ او بود ایمن چو جامه فانوس کنند پیرهن شعله را اگر ز حریر
 ز فیض خرمی عهد او برای شپان چو آب شیر روان شد ز چشمه سار پنیر
 غزال یافته در روزگار تربیتش خواص سیلی استاد از تپانچه شیر
 ز آستانه او چون کسی رود بیرون که^{۱۱} زلف شاهد مقصود باشدش زنجیر
 سگش بگردن خود طوق استخوان دارد

۱- ح «جهان دل نبسته‌ام هرگز» ۲- ح «خوشت» ۳- مجا «خوش آمد» ۴- مجب «نرسد»

۵- مجا «فکند» ۶- ح «نگریده» ۷- مجب «رود» ۸- مجب «سوغلاف»

۹- ح «میدود» ۱۰- ح «دهد» ۱۱- ح «ز»

ز طفل دشمن او دایه جهان از ننگ
 نسیم^۲ از دم تیغش بصید گاه گذشت
 بزیر بار گران شکوه او خیزد
 زهی کمند ترا باد چون غزال اسیر
 بدست جود تو نازم که جمله روی زمین
 بروزگار سلیمانی تو مرغان را
 ز نعمت تو کریمان برند مایه فیض
 بخانه نام سخای تو برده تا درویش
 گریزد ابر ز دست تو بحرش از دنبال
 نسیم خلق تو هرجا که بگذرد ریزد
 رسید^۳ وقت که کسری چو حاکم معزول
 ز حرف تیغ تو افسانه خوان اگر نشود
 چنان ز عدل توشد زور برطرف زجهان
 بحکم مقتی^۴ شرع تو دختر رز را
 بزور^۵ کینه کسی را که بست قدرت تو
 مخالف تو چنان تنگ مشرب افتاده است
 عدالت تو چو طرح شکار اندازد
 حمایلی که^۶ بگردن بود عدوی ترا
 ز بس بعهد تو کم شد ستم نمی یابد
 ستاره پنبه شود از برای داغ پلنگ
 بود چو^۷ نوسن اندیشه مرکبی که تراست

همین نه شیر که پستان برید^۱ چون انجیر
 ز شاخ ریخت گل زخم بر سر نخجیر
 ز شاخ گاو زمین ناله همچو شاخ نفیر
 ز جوهر دم تیغ تو آب در زنجیر
 بود بسایه او همچو ابر عالمگیر
 بموج آمده در سینه همچو ماهی شیر
 که دست ابر بود دیگ بحر را کفگیر
 گهر فکنده در و برکنار موج حصیر
 چو فیل مست که از پی کشان برد زنجیر
 ز دامنش چو عروسان بجای گرد عبیر
 بدست شحنه عدل تو بسپرد زنجیر
 عجب که دایه تواند برید طفل از شیر
 که هیچکس نتواند کشید مو ز خمیر
 زند زمانه ز پستان بدار چون انجیر
 ز خرمی بهار عدالت نخجیر
 بدست او نهد از چین آستین زنجیر
 که ناوک تو به پهلوی او بود دلگیر
 غزال شعله شود در کمند موی اسیر
 جواهرش همه باشد ز جوهر شمشیر
 برای هیکل گردن غزال ناخن شیر
 ز بس بعهد تو از اتفاق نیست گزیر
 که نقش او نتوان کرد بر ورق تصویر

۱- ح «پریده» ۲- مجا «نسیمی» ۳- ح «رسیده» ۴- ح «معنی» ۵- ح «بروز»

۶- ح «تو» ۷- میجب «ز»

بوقت صید^۱ و شکار آهوی است آهوگیر
 ورق اگر نه ز شیراز^۲ داشتی زنجیر
 بکاسه^۳ سم خود میکند ز نعل خمیر^۴
 حباب کرده دهان^۵ غنچه از برای صغیر
 که هرچه گویمت آن میشود مرا تقصیر
 سخن بوصف تو کوتاه اگر بود پذیر
 چو آفتاب غبار در تو دامنگیر
 شده است حلقه^۶ گوشم پیاپی من زنجیر
 چو صبح در قدم^۷ آفتاب گردم پیر
 فنای خصم تو بادا به^۸ نیت تکبیر
 که انتظار اجابت همی کشد^۹ تأثیر



برد ز هند دواتم شکر بجانب چین
 ورق ز معنی شعرم چو برگ گل رنگین
 بخود فرو رود از شرم همچو نقش نگین
 کنار دهر پراز گل چو دامن گلچین
 بود چو غنچه^۱ گل پر ز معنی رنگین
 چو مادری که بفرزند خود کند^۲ نفرین
 که نو عروس سخن را همین بود کابین
 مجو چو طفل ز طاووس بیضه رنگین

بروز رزم پلنگی بود هزبر افکن
 ز وصف او بهوا بر شدی چو کاغذ باد
 دهد بخصم تو تا نان راه ملک عدم
 بآب خضر سر خویش تا فرو آرد
 *شها سزای تو مدحی نمیتوانم گفت
 بلندی دو جهان صرف کبریای تو شد
 ز آستان تو جائی نمیروم که مراست
 ز بس بگوش مرا حلقه^۱ غلامی تست
 هنوز فصل شباب منست و میخواهم
 همیشه تا که بقای خداست در عالم
 سلیم وقت دعا شد برآر دست نیاز^۲

مسافریست قلم کز معانی شیرین
 قلم ز فیض بیانم چو شاخ گل تازه
 به پیش صفحه^۱ نظم^۲ رقوم نسخه^۳ سحر
 ز هر نسیم گلستان طبع من گردد
 **همیشه از رقم فیض خانه^۴ قلم
 ته دلی نبود از سخن شکایت من
 بغیر فهم سخن نبودم ز کس طمع
 ز منعمان جهان چشم لطف^۵ نتوان داشت

۱- مجب «سیر» ۲- مجب «ضمیر» ۳- ح «دهن» ۴- ح «قدمی» ۵- مجب «باین»

۶- ح «دعا» ۷- مجب «نمیکشد» ۸- مجا «شعرم» ۹- مجا «میکند» ۱۰- ح «جود»

* مجا «مصرع دوم این بیت و مصرع اول بیت بعدی درحاشیه نوشته شده است» .

** ح ، مجب «این بیت را ندارند» .

بعارفان ز سر جهل آنکه در مجلس
 ز بی نمازی روی نشسته‌اش ماند
 اگر چه داخل اهل زمانه‌ام لیکن
 بخانه زادی کلك من افتخار کند
 بمطلعی برم از آفتاب صد احسان
 زهی ز شوق سواری دل تو مایل زین
 برون نمیرود از چشم من خیال لب
 ز فیض دیدن روی تو دامن مژده‌ام
 *زدست‌رفته مرا آب و رنگ خویش مگر
 *بدل نشینی کویت نیافتم جائی
 برون پرده وصل تو مانده‌ام دایم
 چنان بدور رخت آب و رنگ گلشن رفت
 برای ماتم آشفته‌گان خویش بود
 *ز بسکه شیفته صحبت حریفانم
 *شود بخنده او رغبتم فزون هر دم
 چنین که از سر هر موی زهر میچکدم
 ز بسکه بیرخ او دیده‌ام غبار گرفت
 بخویش بسکه فرو میروم^۴ بفکر تو شب
 دلم بهیچ تسلی نمیشود بی تو
 محیط گوهر احسان سحاب گلشن جود
 وصی احمد مرسل علی ولی الله

همیشه بحث کند از برای مذهب و دین
 به پشت گربه که هرگز نمیرسد بزمین
 دران^۱ میانه غریبم چو مصرع تضمین
 سخن که طعنه بخورشید میزند چندین
 بمقطعی کشم از روزگار صد تحسین
 چنانکه رغبت طفلان بجامه^۲ رنگین
 چنانکه از دل فرهاد حسرت شیرین
 ز آب و رنگ لبانت چو دامن گلچین
 بخون چو داغ کنم روی ناخنی رنگین
 چو آفتاب بگشتم تمام روی زمین
 ز بخت تیره چو بر^۳ پشت نامه نقش نگین
 که تیغ مهر نگردد ز خون گل رنگین
 همیشه در بر زلف تو جامه مشکین
 ستاره‌ام بفلک داخل است با پروین
 اگر چه نیست گوارا شراب لب شیرین
 چگونه در دل او خویش را کنم شیرین
 شده است مردم چشم بدیده خاک نشین
 بود چو غنچه گریبان خود مرا بالین
 بمدح شاه دهم خویش را مگر^۵ تسکین
 فروغ دیده ایمان صفای چهره دین
 که کوه را نبود با وقار او تمکین

۱- مجب «درین» ۲- مجا «بخانه» ۳- مجا «در» ۴- ح «ز فکر»

۵- مجا «مگر خویش را دهم»

* ح ، مجب «این ابیات را ندارند» .

علم دود چو کف زرفشان او چه عجب
قبول منصب خورشید اگر کند رایش
* سؤال کرد ز خورشید زره‌ای روزی
پس از تو کیست که سازد چراغ تو روشن
ز زور پنجه شیر افکنش عجب نبود
زهی غضنفر شیر افکنی که سام^۱ سوار
* ز بخت^۲ خویش چونم رود در عقابین است
زمین ز فیض سحاب کف تو لاله عذار
** بود ز کشور قدر تو خانه گردون
بود بدست گدایان آستانه تو
بطاق کسری اگر بسته بود زنجیری
زمانه بر در هر خانه‌ای که بود آویخت
کند خطاب تو خشنود ماه کنعان را
بروزگار تو آسوده چون نباشد کبک
قلم بعهد تو در وصف خوبی عالم
اگر چه ساده نباشد خوشست خصم ترا
چو نسبتی بشکوه تو کرده اند او^۳ را
بروز رزم تو بینند بر سر میدان
نهاد تیغ تو سر در پی مخالف تو
خروش خصم برزم تو اختیاری نیست
نسیم حمله تیغ تو صرصر تند است

۱- ح «شام» ۲- ح «که» ۳- ح «تخت» ۴- ح «عدل از روئین»، مجا «عدلی از زرفین» ۵- ح «آن»

* مجب «این بیت را ندارد». ** مجا «این بیت را ندارد».

*** ح، مجب «این بیت را ندارند».

* برو چنان ز شکوه تو عرصه تنگ شده است
 قدم نمی‌نهد از خانه کمان بیرون
 * عطای دست تو تا دیده بهر در یوزه
 بافتاب زند پهلوی از بلندی قدر
 بزیر برگ عبث نیست غنچه گشتن گل
 بروزگار تو عالم ز بس نظام گرفت
 مگر که گرز گران تو آمدش در خواب
 عجب که کلک قضا قابل^۱ ورق گردد
 کسیکه شوق طواف تواش بر انگیزد
 مسیح رشک بآن خسته میبرد کز ضعف^۲
 شها دمی ز سر لطف گوش با من دار
 بدست دایه بیمهر چرخ آن طفلم
 سلیم بهر همین کرد اسم من گردون
 بحیرتم که فلک با وجود راست روی
 چنانکه^۳ بستر خوبان ز زلف عنبر فام
 امید من همه حسرت دهد نتیجه مگر
 چو آفتاب جهانگیر^۴ بودم و عمریست
 برغم طالع ناساز خویش ساختم
 مرا بسوی نجف جذبه‌ای عنایت کن
 بمنع سجده مردم ز رشک می‌خواهم
 ز حد گذشت جفای سپهر دون با من
 که همجوج بسر خورده آسمان صدچین
 که تیر حادثه در دور تست چله نشین
 سفینه در کف دریاست کاسه چوین
 بدور نام تو نیکو نشسته نقش نگین
 نشسته نگهت خلق ترا مگر به کمین
 شهاب رشته شد از بهر سبجه پروین
 که خواب بخت عدوی تو شد چنین سنگین
 اگر نه مصرع تیغ تو باشدش تضمین
 درون خانه مسافر بود چو خانه زین
 چو آفتاب ز خشت درت^۵ کند بالین
 بین چه میکشم از بخت بد^۶ من مسکین
 که بخت تیره چو ابرو نمایدم ز جبین
 که اره بر سر نامم نهد ز صورت سین
 مرا چو تیر خطا از چه کرد خاک نشین
 مرا همیشه زند مار حلقه بر بالین
 بخط عکس بود سر نوشت من چو نگین
 که کرده بخت سیاهم چو سایه خانه نشین
 همین بخنده خشکی چو پسته در قزوین
 که همچو مهر شوم بر در تو خاک نشین
 بر آستان تو مهری نهم ز نقش جبین^۷
 مرا خلاص کن از چنگ این ستم آئین

۱- ح «مایل» ۲- مجب «که ضعیف» ۳- ح «رخت» ۴- ح «خود»

۵- مجا «چنانچه» ۶- مجا «جهان گرد» ۷- ح «نگین»

* مجب «این بیت را ندارد». * * ح، مجب «این بیت را ندارند».

سلیم به که روم بر سر^۱ دعا زین پس که خامه را بزبان داد قافیه آمین
همیشه تا اثری از سخن بود باشد بخون خصم تو تیغ زبان من رنگین



عاقبت گردید از طبع غرور افزای من
نقطه قاف قناعت دانه عنقای من
در خور امید من کاهی ندارد آسمان
از ترنج سبز او کی بشکند صفرای من
از غرور طبع باشد گر سخن کم می‌کنم
هست خاموشی فغان گوش استغنائی من
در میان هر دو دستم پرورد همچون صدف
آسمان دانسته قدر گوهر یکتای من
هست طبعم وارث تاج و نگین مهر و ماه
بی سبب نبود بگردون این همه غوغای من
با خریدار متاع خود شریکم در زیان
نیست چون گوهر فروشان آب در کالای من
هر متاعی^۲ را که قدری هست دلال خوداست
بخت گویاری مکن سوداست گر سودای من
نیست عیبی از مکرر بستن مضمون مرا
چه چه بلبل بود تکرار معنیهای من
بر محك بیهوده تا کی میزند گردون مرا
پاکی من همچو زر پیدا است از سیمای من
از جهان دیگر چه میباید ترا ای درد عشق
پادشاه هفت اقلیمی ز هفت اعضای من

ما و دل دانیم کز دوران چه خونها میخوریم
 هم پیاله نیست کس با من^۱ بجز مینای من
 شمه‌ای از حال امروزم اگر آگه شود
 پیش نهد پا بعزم آمدن فردای من
 بسکه بیهوده دویدم در ره آوارگی
 چون صریر خامه در فریاد آمد پای من
 تا دمی باقیست ترك خونفشانی کی کند
 چون گلوی صید بسمل چشم خونپالای من
 کار من رنگی ز انفاس مسیحا بر نکرد
 همچو شمع کشته آتش میکند احیای من
 همچو گل لرزم بخود از دیدن باد صبا
 بسکه میترسم فرو ریزد ز هم اعضای من
 در^۲ ضعیفی آه گرمی کرد کارم را تمام
 همچو شمع از يك فتیله سوخت سر تا پای من
 روزنم هرگز نشد روشن مگر پیوسته است
 همچو ابروی بتان بر یکدگر شبهای من
 طالعی^۳ دارم درین ویرانه کز سرگشتگی
 خشت همچون آسیا گردد بزیر پای من
 من مدارا میکنم با خصم خود ورنه به برق
 تیغ بازی میکند برگ نی صحرای من
 بسکه لبریز سرشک آتشین گردیدم
 برق بیرون میجهد چون ابر از اعضای من
 هفت گردون را بهم بگذاخت همچون هفت جوش
 دود آتشبار^۴ یعنی آه برق آسای من

۱- مجا «با من کس» ۲- مجا «از» ۳- ح «طالع» ۴- مجا «آتشباز» .

بسکه گرم جستجو گردیده‌ام در راه شوق
 شمع روشن میتوان کردن ز نقش پای من
 دوستان در کینه من کم ز دشمن نیستند
 هر حباب باده باشد سنگ بر مینای من
 *خلعت عیشم اگر کوتاه باشد دور نیست
 همتی دارد فلک کوتاه تر از بالای من
 هر نشاطم را غم پنهان بزیر دامنست
 نیست خالی زاستخوان همچون رطب حلوائی من
 آتشی در زیر پا دارم که از تأثیر آن
 دست میسوزد چو روئی تا پشت پای من
 مدح اگر گویم ثنای شاه مردان میکنم
 جز بجام جم فرو نآید سر مینای من
 آفتاب مشرق دین برق خرمن سوز کفر
 قبله من دین من ایمان^۱ من مولای من
 بر زبان هر سر مویم حدیث و مدح اوست
 همچو طوطی نطق دارد سبزه صحرای من
 یا علی ابن ابی طالب بحالم رحم کن
 تیره شد چون دل ز خاک هند سر تا پای من
 گردد از روی سیاهم تیره^۲ خاک درگهت
 گر سجود او شود روزی جبین آرای من
 یادی از دام کبوتر میدهد پیراهنم
 میتپد از بس ز شوق درگهت اعضای من

۱- ح «دین ایمان» ۲- ح «سره»

* ح «مصرع دوم این بیت با مصرع دوم بیت بعدی عوض شده است» .

خفتگان آن حریم آسودگان جنت‌اند
ای خوشا احوالشان خالیست آنجا جای من
مانده پا در قبر ازین خاک سیاهم چون سلیم
دست من گیر و برونم آر ای مولای من



درین سرای پر افسوس چند باشم آه
نمیشود چو فلک دور گردشم آخر
جهان ز شغل سفر یکدم امان ندهد
درین^۱ خرابه دریغا کجاست دیواری
چنین که همچو زنانم همیشه در چادر
تمام عمر حدیث سفر بود کارم
برهروان سر و کار است دایمم گوئی
دو گام همراه^۲ من شو چو حال من پرسی
ز بسکه آرزوی دیدن وطن دارم
نیافتم بغریبی یک آشنا افسوس
ز شوق نامه یاران ز خود رود یوسف
خوش آنکسی که سفر چون کند تواند کرد
نمیروم ز سر راه شوق حیرانم
ز طوف کعبه و بتخانه گردش ایام
ز عمر هیچ نماند از غم زمانه مرا
فغان که پیکرم از آفتاب حادثه سوخت
مرا چو بخت زبونت یار من چکند

پی سفر چو گدایان همیشه بر سر راه
که گفته است که عمر سفر بود کوتاه
بآن طریق که ماکوی خویش را جولاه
که پشت خویش توانم بآن^۳ نهاد^۴ چو گاه
خطاست دعوی مردی زمن درین خرگاه
ز من کسی نشنیده است^۵ یک سخن بی راه
که هشت خاک منست از زمین قافله گاه
که بشنوی چو قلم سرگذشت من در راه^۶
نهم برای پریدن بچشم خود پر کاه
که تا ز حال عزیزان مرا کند آگاه
صدای بال کبوتر چو بشنود در چاه
بسوی خانه خود بازگشت همچو نگاه
کدام خانه خرابم سپرده است براه
فکنده در بدرم همچو حرف در افواه
که رشته میشود از خوردن گره کوتاه
بودائی که درو نیست سایه جز در چاه
ز آفتاب نگریدید^۷ رنگ سایه سیاه

۱- ح «دران» ۲- مجا «برو» ، مجب «بران» ۳- مجا «گذاشت» ۴- ح «نشنیداست»
۵- مجب «همدم» ۶- ح «من راه» ۷- مجب «نگریدیده» .

سپهر را ز کف انگشت ماه نو افتاد ولی ز داغ دلم ناخنش نشد کوتاه
 دلا بزیر سپهر اینچنین چه میجوئی بحیرتم که چه گم کرده‌ای درین خرگاه
 فزون ز پایه خود کامی از جهان مطلب که آب رزق بما سوره میخورد جولاه
 ز ترك سر چه سخن میکنی که میمیری اگر چو شمع برد باد^۱ از سر تو کلاه
 فضای^۲ روی زمین جای استراحت نیست بوقت خواب کبوتر از آن رود در چاه
 بچشم پاکروان قلمرو تجرید جهان کثیف تر است از زمین قافله گاه
 عبث بتربیت من چه میکشد^۳ زحمت زمانه داندم^۴ از بندگان دولت خواه
 حذر ز^۵ رسم نوازش که طفل معزوم مرا شکستن سر بهتر از شکست کلاه
 باینقدر که شب از بام خانه‌ام گذرد ز تیر ناله من خار پشت گردد ماه
 مکن بحال من ای بخت تیره^۶ گریه که هست بچشم سرمه کشیده سرشك آب سیاه
 ز خاک تیره^۷ هندم شود چو عزم سفر نمایدم بنظر شکل جاده بسم الله
 فغان که پیکرم از ضعف همچو سایه شده است بخاک تیره برابر در این زمین سیاه
 خوش آنکه چون روم از ملک هند آلوده کشد شمال هری دامنم بگازر گاه
 عجب که باک شود پیکرم ز آرایش تنم ز آب شود سوده گر چو سنگ فراه
 بطوف^۸ شاه نجف روکنم که آن راهیست^۹ که خضر راهنما باشد و خدا همراه
 شه سریر ولایت خلیفه بر حق که مهر اوست بمحشر شفیع اهل گناه
 غرض ز بیت بغیر از ظهور معنی نیست چو معنی آمده بیرون علی ز بیت الله
 ز بندگان دگر خانه زاد ممتاز است کسی به نسبت او نیست در حریم اله
 عجب که پا بسر دیگری نهد قدرش چنین که یافته دیوار آسمان کوتاه
 نسیم نکبت خلقتش بسوی کنعان برد گذشت از عرق یوسف آب از سر چاه
 زهی بسجده^{۱۰} خاک درت سپهر دو تاه

۱- ح «یاد» ۲- ح «فضای» ۳- ح «میکند»، موجب «نمیکشد» ۴- ح، مجا «رانیم»
 ۵- مجا «که» ۶- ح «تیره بخت» ۷- ح «بطرف» ۸- ح «راهست».

تو آن شهی که بعالم یگانه‌ای در فقر
کسی که راه بتوحید برده میداند
ز آستان تو باید اگر سر افزای
ز جود گنج فشانست درم تعجب کرد
بدور شهنه عدل تو برق خرمن سوز
بقصد کین تو طرف کلاه هر که شکست
ز شوق آنکه مگر تار سبجه تو شود^۳
بهر دیار که تیغ تو سایه اندازد
بدور عدل تو دهقان چو مشعل ماتم
همین بعهده تو یوسف نشد ز بند آزاد
شها توئی که پی یآوری ترا^۴ طلبد
مرا که پیر خرد کودک دبستانست
ز سایهات نرود سوی آفتاب کسی
دوئی بمذهب اخلاص من زبس کفراست
بخاک هند فرو رفته پای من در قیر
سلیم را بنجف جذبه‌ای عنایت کن
همیشه تا که بود آسمان بسیر و سفر

ازین چه شد که بدور تو صف کشیده سپاه
که هست حلقه هاله کمند وحدت ماه
چو ماه نقش قدم بر فلک زند خرگاه
ازان بود بلبش لا اله الا الله
برد ز بیم سوی خار^۱ بن چو مرغ پناه
همان نفس سر اورا چو شمع خورد^۲ کلاه
کند در آب گهر رشته همچو موج شناه
چو پای مار کند دست فتنه را کوتاه
بحکم خویش سر برق را کند پر کاه
که چون بخار برون رفت سایه هم از چاه
ز جور چوب معلم چو طفل گوید شاه
برم بغیر تو بر دیگری چگونه پناه
که روی او نشود هم ز آفتاب سیاه
دو منزل از پی طوفت یکی کنم در راه
بگیر دست مرا یا علی ولی الله
که شد بهند دلش چون سواد هند سیاه
مرا جناب حریم تو باد منزلگاه



رفته در تاب و بکف بگرفته نیغی^۵ همچو آب
بهر قلم میرسد آن شوخ با این^۶ آب و تاب
زنده میگردم پس از مردن چو بر من بگذرد
میشود بیدار چون بر خفته تابد آفتاب

۱- مجب «سوخار» ۲- مجب «خورد چو شمع» ۳- ح «ات گردد» ۴- ح «مرا»
۵- مجب «تیغ» ۶- مجب «آن»

در محیط حسن او ترسم پی نظاره‌ای
 تا گشایم چشم خود را گم کنم همچون حباب
 هر کجا صیادی از صیدی کند تیری خطا
 میخورد مژگان او چون شاخ آهو پیچ و تاب
 * غیر من کز عارض او دیده روشن ساختم
 کس نکرده شمع روشن از فروغ آفتاب
 از سر آن زلف دست شانه هم کوتاه شد
 روکشی دیگر برای ما ندارد جز نقاب
 هر زمان در چشم من آید خیال چشم^۱ او
 همچو آهوئی که سوی چشمه‌ای آید بآب^۲
 از خط مشکین او از بسکه پیچیدم بخویش
 همچو مسطر گشت رگهای تنم پر پیچ و تاب
 هیچکس تاب نگه کردن^۳ ندارد بر رخس
 فارغست از زحمت پروانه شمع آفتاب
 گر رود حرف از گل رویش بیزم میکشان
 ناله بلبل بر آید از دل مرغ کباب
 در محبت هر چه خواهی از تهیدستان طلب
 چون صدف گوهر برون آید درین بحراز حباب
 از نصیحت پند گو خون دلم را میخورد
 پنبه گر از گوش بردارم^۴ چو مینای شراب
 تنگتر بود از دل من عرصه دهر خراب
 ناله‌ام چون برق زد سر تا سر اورا طناب

۱- مجا «زلف» ۲- مجب «چشمه آید بهر آب» ۳- ح «نگه‌دارد» ۴- ح «بردار»
 * مجب «بجای مصرع دوم این بیت مصرع دوم بیت بعدی نوشته شده است. مصرع دوم این
 بیت و مصرع اول بیت بعدی را ندارد».

ساحل^۱ این بحر بی پایان کسی هرگز ندید
 موج را باد صبا^۲ بیپوده میراند بآب^۳
 آسمان افراسیاب و اختران او تمام
 تنگ چشمانند همچون لشکر افراسیاب
 چون سپند روی آتش گندم از جا میجهد
 همچو گردون آسائی را اگرینند بخواب
 بسکه پیچیدم ز زور پنجه حسرت بخویش
 استخوانم شد چوشاخ آهوان پریچ و تاب
 درحقیقت عشق مارا سوخت هر کس را که سوخت
 داغها دارد سمندر بر دل از مرغ کباب
 از میان تیره بختان انتخابم کرده^۴ عشق
 بر سرم داغ جنون باشد نشان انتخاب
 ز آتش سودای دل از بس دماغ سوخته است
 نکبت گل بر مشام من بود^۵ دود^۶ کباب
 وصل تا شد در پی پروردنم بگداختم
 تربیت این طور بیند نخل موم از آفتاب
 گرگذشت از کینه ام گردون زنگ ناکسی است
 میکند از عار سنگ از شیشه من اجتناب
 کاش گوید آسمان بیرون رو از اقلیم من
 منتظر ایستاده ام چون قاصدان بهر جواب
 از مربی جوهر ذاتی کجا منت کشد
 میشود گوهر چو دست از قطره بردارد سحاب

۱- مجا «ساحل ساحل» ۲- ح «صبا» ۳- مجب «بر آب» ۴- مجب «کرد»

۵- ما «دهد» ۶- مجب «بوی»

روزگارم منت^۱ بال هما بر سر نهد
 سایبان سر کنم چون دست^۲ را در آفتاب
 در وطن ذوق سفر دارد مرا دایم غریب
 بادۀ عشرت بود در جام من پا در رکاب
 مهربانیهای من تنها همین با دوست نیست
 میدهم شمشیر دشمن را ز اشك خویش آب
 آسمان گر شورش انگیزاست جای شکوه نیست
 جوش دریا را بین و دم بخودکن^۳ چون حباب
 هر نگاه از دیدۀ گریان من از سوز دل
 میدهد زانسانکه گوئی میجهد برق از سحاب
 کی شود آباد در نزدیک یکدیگر دو شهر
 شد ز معموری طبعم^۴ اینچنین عالم خراب
 روزگارم گر سیا هست از غرور همت است
 در نمیآید بچشم روزن من آفتاب
 من که^۵ دست آرزو از آب^۶ حیوان شسته‌ام
 از چه پشت چشم نازك میکند با من^۷ حباب
 از قناعت میتواند زیست خضر همت
 همچو گوهر در تمام عمر با يك قطره آب
 زان در آزارم دلیری ای فلك كز بخت بد
 دیده‌ای دورم ز درگاه شه مالك رقاب
 مسند آرای خراسان بوالحسن شاهی که هست
 خشتی از فرش^۸ حریم درگه او آفتاب

۱- مجب «مندی» ۲- مجا «پنجه» ۳- ح «کش» ۴- ح «معموری اینچنین»

۵- ح ، مجب «چو» ۶- مجا «از آرزوی» ۷- مجا «بر من میکند نازك» ۸- «فرشی»

خویش را در دام می‌بینند مرغان هوا
 لشکر او میکشد هر جا طناب اندر طناب
 در زمانش تا بشوید رنگ خوف خویش را
 میکند صرف کتان صابون خود را ماهتاب
 لطف او افتادگان را اگر مددگاری کند
 آسمان را خاک بتواند فرو بردن چو آب
 در ثنایش بسکه خیزد معنی از معنی بود
 از سواد مدح او هر نقطه‌ای^۱ ام‌الکتاب
 شعله‌گر درسنگ خواهد سر کشد از حکم او
 در گلوی خویش بیند از رگ خارا طناب
 در بهشتم بعد مرگ از یاد او گوئی^۲ که کس
 وقت خفتن هر چه اندیشد همان بیند بخواب
 نیست گر شمع جهان افروز زرین گنبذش
 از چه رو پروانه سان گردد بگردش آفتاب
 نیست آن خورشید بر گردون^۳ که منشی^۴ قضا
 مدح او میخواند از لوح سپهر پر شتاب
 بر سر بیت بلند وصف قدرش چون رسید
 نقطه‌ای از آب زر بنهاد بهر انتخاب
 آتش^۵ سنگ از هوای خان ومان دشمنش
 در رگ خارا کند چون نبض عاشق اضطراب
 هر کتابی را که نبود مدح او دیباچه‌اش
 چون پر پروانه میباید بسوزد آن کتاب
 ای شهنشاهی که نطق از وصف ذات میکشد^۶
 شرمساری همچو از پیراهن یوسف گلاب

۱- مجب «(لحظه) بوده اصلاح کرده‌است» ۲- مجب «کوی او» ۳- مجب «برگردان»
 ۴- ح «می‌بینی» ۵- مجب آتشی» ۶- ح «آن شهنشاهی که نطق از وصف ذات میکند» .

* رتبه‌ای کز نسبت خاك درت دارد غبار
هفت پشت آسمان کی دیده است آنرا بخواب
توبه از مستی کند با مصحف گل عندلیب
شحنه حکم تو در هر جا کند منع شراب^۱
آسمان را زیوری جز جوهر ذات تو نیست
گوهر شب تاب باشد شمع فانوس حباب
طاق ایوان ترا خاصیت بال هماست
سر بلندی میکند در^۲ سایه او آفتاب
بسکه شدمحتاج از جود تو همچون اهل فقر
از صدف دریا نهاده نان خشك خود در آب
بنجه صیاد را از پهل شد قالب تهی
چون بمنع صید عدلت زد بروبانگ از عتاب
پیچد از گرداب ناف بحر از جودت از ان
هست خشت گرم در زیرش ز عكس آفتاب
سرو را^۳ شوقم ز حد بگذشت آیا کی بود
کز غبار آستانت دیده گردد کامیاب
از برای آنکه افشانم بخاك درگهت
میکند چون نبض جان در آستینم اضطراب
عشق چون دیوان کند در بارگاه امتیاز
گر بقدر اعتقاد هر کسی باشد حساب^۴
سایه لطفت بسر باید مرا تا روز^۵ حشر
من چنین دانم^۶ دگر والله اعلم بالصواب

۱- مجا «منع از شراب» ۲- مجا «در نسخه (از) است اما اصلاح کرده است»

۳- مجا «سرورم» ۴- ح «جناب» ۵- ح «ترا روز» ۶- ح «من دانم»

* مجب «این بیت را ندارد» .

در مدح امام علی (بن موسی (ا) رضا رضی الله عنه*

ای غمت بیحاصلان را حاصل^۱ نیک اختر
 داغ سودای تو بر سرها نشان سروری
 شوق کویت بیدلان را توشه^۲ آوارگی
 فکر وصلت مفلسان را مایه سوداگری
 میزند چشم تو مرگان بر هم و دل میبرد
 همچو جادوئی که لب بر هم زند از ساحری
 بسکه رفت از جلوه حسنت زیاده روزگار
 شیشه همچون شیشه ساعت شد از خاک پری
 صحبت یاران مرا کی از تو غافل میکند
 خلوتی در انجمن دارم بیادت چون کری
 چون کمان برداشتی بر من نگاهی میکنی
 بخت خوش ممنون خویشم کرده از تیر آوری
 بیضه فولاد آید در فغان همچون جرس
 ای بت محمل نشین چون عمر هر جا بگذری
 سرو را شوق قدت تنها همین موزون نکرد
 لاله را داغی تخلص داده^۳ گل را جعفری
 * اینچنین کز سرو قدت درد دل گل خارهاست^۴
 چون توان منع صنوبر کرد از سوزنگری
 خاک شد مجنون و از تاثیر اشک او نرفت
 ز آستین گرد باد و دامن صحرا تری
 خاک کویت جذبه ای دارد که اهل شوق را
 میکند بند قبا در راه او بال و پری

۱- ح «مایه» ۲- مجا «کرده» ۳- ح «است»

* عنوان از (ح) و عبارت داخل () از مصحح است. ** مجب «این بیت را ندارد».

ناتوانی در غم عشقت مرا پا مال کرد
 تا بکی بر من نخواهی رحم کرد^۱ از کافری
 بیکرم بگداخت از بس جور چرخ جنبی
 آستینم میشود بند قبا از لاغری
 استخوانم شد کبود از بس ز سنگ حادثات
 لاله بعد از مرگ^۲ از خاکم دهد نیلوفری
 صد مصیبت را وطن گردیده از بس خانه‌ام
 يك نگین واراست همچون خانه انگستری
 ره نمی‌یابم که از قید عناصر وار هم
 میکند این چار^۳سو بر مهره من ششدری
 بر دلم از اختران هر دم گزند می‌رسد
 همچو نخجیری که افتد در میان لشگری
 هر که دارد رشته‌ای دام‌ره من میکند
 تا چه آید بر سرم آخر ز بی بال و پری
 آسمانم سوخت و ز خاکستر^۴ من میکند
 هر سحر آینه خورشید را روشنگری
 طالعم کاری نمیسازد دلم گو داغ باش
 اخترم رحمی ندارد دیده‌ام گو خون گری^۵
 رشته آهم بگردون رفته و افتاده است
 چون گره بر پای آن رشته تنم از لاغری

۱- مجا «کرد رحم» ۲- مجا «بعد مرگ» ۳- مجب «چهار» ۴- «خاکستری»
 ۵- ح «دیده‌ام خونگری»

* مجا «بعد از این سه بیت زیر اضافی دارد :

بس که بر سردست از ننگ تھی دستی زدم
 شد سر انگشتان خرماگون من نیلوفری
 دوختم از شرم عربانی درین ماتم سرا
 همچو قمری بر تن خود جامه خاکستری
 آه من بر تارک من آسمانی میکند
 اشک من بر صفحه رخساره من اختری».

در زمان بخت من بی سایه شد از بس همای
میکند در خیل مرغان دعوی پیغمبری
در دلم طول امل چون مار بر بالای گنج
خفته است و میخورد خاک از قناعت گستری
* بی مربی خون ز نوک جامه من میرود
همچو آن طفلی که گریان باشد از بی مادری
این چه بازار است کز قحط خریدار هنر
میکورد چون تیغ آب ناشتا هر جوهری^۱
نیست جنس^۲ اکس میاب و کس مخر غیر از سخن
چند بر هر در توان رفتن که یوسف میخری
نارسائی در میان خلق از بس عام شد
میکند از کو تهی دستار مردان^۳ معجری
رسم همت بر طرف شد کز تقاضای زمان
هرکرا بینی بود مشغول خست پروری
تا نبخشد روشنی بر اهل عالم آفتاب
غنچه سازد پنجه خود را چو زنگ^۴ حیدری
آفرین بر آنکه در آشوب این دریا^۵ کند
همچو گوهر آبروی خویش را گردآوری
روی خود آن به که بر خشت در فقر آوریم
نقش ما نشست در آینه اسکندری

۱- ح «جوری» ۲- مجب «جنسی» ۳- مجا «مردم» ۴- مجب «رنک»

۵- ح «این بحر پرشورش»

* مجا «بعد از این بیت دو بیت اضافی دارد :

ای عزیزان هیچکس را در جهان یارب مباد
خاک در چشمش کند ایام از بد گوهری
چشم بر دست کسان چون حلقه انگشتری
هرکه دارد زین خسیسان چشم مردم پروری.

جز پریشانی زبان آور^۱ ندارد حاصلی
 بید را این عذر بس باشد برای بی‌بری
 خاك من بر باد رفت از آتش طبع بلند
 آب گوهر گشت سیل خانمان جوهری
 بلبل عشقم صفیر تازه‌ای آورده‌ام
 میبرد شوق نوای من ز گوش گل^۲ کری
 گرچه شیر لاغرم اما شکارم^۳ فربه است
 گفته‌ام بین چند بر وضع حقیرم بنگری
 بر سواد صفحه نظم سراسر سیر کن
 تا دران^۴ معموره بینی کوچه‌های مسطری
 تا بحر فرم آشنا گردیده^۵ انگشت حسود
 گشت طوق^۶ بندگی بر گردش انگشتی
 پر بود از دوست سر تا پای من بر شیشه‌ام
 سنگ را دانسته زن تا نشکنی بال و پری
 کفر و دین را در دل صافم بود با یکدگر
 همچو آب و آتش یا قوت جنگ زرگری
 گاه در مسجد گهی در دیر می‌گردد دلم
 کشتی درویش نزوی دارد از بی‌لنگری
 خرقة من شال طوس و سبجه خاك کربلاست
 نیست چندان منتهی بر من ز هند اکبری
 همچو تیغ و شعله عریانی مرا زیور^۷ بس است
 نیستم شاهد که باشد نقص من بی‌زیوری

۱- ح «او» ۲- ح «کر» ۳- ح «شکار» ۴- ح «درین» ۵- مجب «گردیده»

۶- مجب «(طوق) در حاشیه نوشته شده است» ۷- ح «زینت»

همچو عنقا بوریای خلوتم بال منست
 در جهان چون من کسی کم کرده^۱ غزلت گستری
 دست اگر یابند خون یکدگر را میخورند
 نعمت اللهیست حرص و همت^۲ من حیدری
 عمرها همچون هما با استخوان خشك خویش
 میتوانم ساخت در کنج قناعت پروری^۳
 شعله را گلگون قبائی میرسد ای دل بس است
 همچو اخگر بر تن ما جامه خاکستری
 سرو تا در قید رعنائی بود آزاد نیست
 آنزمان آزادهای کز رنگ چون بو بگذری
 در پریشانی بود جمعیت آزادگان
 فربهی باشد کمرهای بتان را لاغری
 سرو را سر سبزی دایم ز دل پروردنست
 چند سوزی چون چنار از آتش تن پروری
 جز پریشانی طمع از عمر بی پروا مدار
 باد هرگز خاک را کی می کند^۴ گرد آوری
 آسمان کی میتواند کرد کار عشق را
 بر نمی آید ز دست شیشه گر آهنگری
 التفات قدردانان کیمیای دانش است
 کوکب فیروزی کالاست چشم مشتری
 تا دماغت را نسازد سرمه دان دود چراغ
 کی شود روشن ترا چشم و دل از دانشوری

۱- مجا «دیده» ۲- مجب «دشمن و» ۳- ح «گستری» ۴- مجب «کی تواند باد کردن خاک را»

کاروانی دیگر و اقبال دولت^۱ دیگر است
هر که زر دارد نمی آید ز دستش زرگری
دامن گل پر زرو دایم پریشان خاطر است
صد پریشانی بعالم هست غیر از بی زری
در چمن سرو و صنوبر نوحه بر خود^۲ میکنند
مست پنداری برای اوست آن^۳ رامشگری^۴
در حقیقت شیشه پر عقربست این آسمان
نیست ممکن کز گزند او^۵ سلامت بگذری
مدعای من ز عقرب گر چه اینجا انجم است
لیک ابنای زمان^۶ هم عقربند از بنگری
میگیریم دایم از آسیب مردم همچو مار
من که با افعی^۷ توانم ساخت از افسونگری
بسته گردد تاره آمد شد اهل جهان
خلوتی خواهم که آن را^۸ قفل باشد بیدری
گر نمیخواهی که بینی از ندامت گوشمال
ره مده در خلوت خود هیچکس را چون کری
از درشتی بگذر و ایمن شو از آسیب خلق
پا بهمواری منه زنهار چون کبک دری
میتوان با طعنه از اهل جهان نانی گرفت
نیست در شهر^۹ زنان کاری به از سوزنگری
پیرهن چون شمع فانوس از بدن دوری کند
کرد بی مهری بعالم بسکه وحشت^{۱۰} گستری

۱- مجا ، مجب «اقبال و دولت» ۲- مجب «خود بر» ۳- ح «این»
۴- مجا «رومشگری» ۵- مجا «آن» ۶- مجا «جهان» ۷- ح ، مجب «افسون»
۸- ح «آنهم» ۹- ح «شهری» ۱۰- ح «دشت» .

همچو اهل حشر نيك و بد بخود در مانده اند
نه کسی را از کس امیدی نه چشم یاوری
در غریبی خوار^۱ شد هر کس وطن را ترك کرد
در قیامت میشود معلوم ننگ کافری
بوسه بردستش زند هر لحظه^۲ چون طفلان دلم
شوق چون نقش^۳ وطن را میکند صورتگری
تا شنیده رخت کنعان ز یوسف پیرهن
آستین بیدست در رقص است چون بال پری
ای صبا گر میتوانی شرح حال^۴ عرض^۵ کن
چون بخاک در گه شاه غریبان بگذری
* مسند آرای خراسان بوالحسن شاه^۶ی که هست
قدر او را^۷ آسمان فیروزه انگشتی
تا علم گشت آفتاب رایتش از تاب آن
شد سیه چون چتر کاکل رنگ چتر سنجری
در ره شوکت چو خواهد همعنان او رود
رخش دارا میخورد در هر قدم اسکندری
بارگاه قدر چون خورشید اگر سازد بلند
چیده گردد خود بخود این خیمه^۸ نیلوفری
از برای مطبخ جاه و جلالش روزگار
نه فلک را چیده بر بالای^۹ هم چون^{۱۰} لنگری

۱- میجا «خار» ۲- ح «نفس» ۳- مجب «عرضه» ۴- ح «را در» ۵- ح «چشمه»

۶- میجا «برلای» ۷- ح «برسر هم چیده همچون»

* میجا «بعد از این بیت، بیت زیر را اضافی دارد :

آن فروتر پایه جاهش سپهر اخضری خشت فرش بارگاهش آفتاب خاوری».

* یاد خوان نعمتش در خاطر هرکس گذشت
 در تن او بشکند مغز استخوان را از پری
 همچو برگ تارك ميلرزد ز بیم هر نسیم
 شد ضعیف از بس ز عدلش^۱ پنجه زور آوری
 آب در عهدش باهل فتنه ندهد روزگار
 ماهیان را خوش وبالی گشت شکل خنجری
 با حنای حفظ او انگشت را آسیب نیست
 در دهان مار همچون حلقه انگشتی
 در زمان عهد^۲ او چون کهر با گردیده زرد
 بسکه ترسیده است چشم باز از کبک دری
 تا مگر خصمش کشاید سینه خود بر نسیم
 میکند از غنچه گلبن در چمن پیکان گری
 ماهیان در آب میلرزند همچون برگ بید
 موج از تیغش کند^۳ هرگاه صورت گستری
 از در افشانی دستش میخورد هر دم امل^۴
 غوطه ها در آب گوهر چون نگاه جوهری
 از زمین تا کنگره^۵ قصر جلالش سر کشید
 با فلک تا کرد خاک آستانش همسری
 باد سرخ آورده^۶ روی خاک از گلگون او
 بسکه کرد اعراض از رشک^۷ سپهر چنبری

۱- مجا «بعهدش» ۲- مجا «(عهد) بود بعد خط زده و «(عدل) نوشته شده است»

۳- ح «تیغش هرگاه» ۴- ح «درم» ۵- ح «لنگر» ۶- ح «آورد» ۷- ح «چرخ»

* مجا «بعد از این بیت يك بیت اضافی دارد :

فتنه در ایام عدلش بسکه عاجز گشته است غمزه نتواند بعالم برد نام دلبری».

در عنان توسن او تا مگر روزی دود
 سالها شد میکند خورشید مشق شاطری
 لطف او را با ترازوی قیامت کار نیست
 میخرد بار گنه از عاصیان پیغمبری
 پازمژگان کن نه از سر در رهش چون آفتاب
 نیست این راهی که بتوان رفت اورا^۱ سرسری
 از شمیم مشک و عنبر در حریم روضه اش
 میدهد گلپای قالی بوی گلبرگ طری^۲
 سرو را دانسته ای درد غریبی را که چیست
 وقت آن شد کز ترحم بر غریبان بنگری
 بیدلی چون من کجا هند^۳ جگر خوار از کجا
 وای بر من گر^۴ نگیری دست من از یاوری
 ای خوش آن روزی که از شوق^۵ طواف درگهت
 همچو گل آیم پیاده تا بمشهد از هری
 چون رسم بردرگهت با^۶ دامن مژگان خویش
 پاک سازد گرد از رویم همای خاوری
 بر درت بنشینم و قانع شوم بر هر چه هست
 خاک راه بندگی بهتر ز نان نوکری
 *مشت^۷ خاک من شود مهر نماز قدسیان
 بعد مرگم گر بخاک درگه خود بسپری

۱- مجب «آنرا» ۲- ح «تری» ۳- ح «هندی» ۴- ح «وای من گرچه»

۵- ح «ازطواف» ۶- ح «از» ۷- مجب «خشت»

* مجا «بعد از این بیت سه بیت زیر را اضافی دارد:

از پی پا بوس خم گردیده چرخ چنبری	ای که بر درگاه کیوان حشمت هر صبحدم
گوئیا در حال من گفته است این بیتانوردی	از سیه بختی چه گویم وز جفای روزگار
وقت شادی باد بانی گاه انده لنگری.	آسمان در کشتی عمرم کند دایم دو کار

ناز مشرق بر کشد خورشید تیغ مغربی
تا کند از باختر طیران همای خاوری
* تنگ بادا مشرق و مغرب چنان بر دشمنت
کز فضای حلقه زنجیر جوید یاوری



در مدح امام علیه السلام

رسید وقت که دیگر بساحت گلزار
ز انبساط هوا بشکفتد چو گل پیکان
تندرو بال گشاید ز ذوق بر سر سرو
ز بسکه سبز شود خاک^۱ ز اعتدال هوا
برای آنکه ز پستان ابر^۲ گیرد شیر
ز بس صفا و لطافت بهشت میخواهد
ز اهتمام هوا^۳ و ز سعی ابر مطیر
** که سوی باغ رود عندلیب وار^۴ ز شوق
** بزیر پر چو کشد سر ز شوق گل بلبل^۵
رطوبتی است هوا را ز فیض ابر مطیر

۱- ح «خاک شود سبز» ۲- ح «صبح» ۳- مجا «هوای» ۴- ح «گلزار»

۵- مجا ، مجب «از» ۶- ح «بلبل گل»

* مجا «یک بیت دیگر اضافی دارد :

دوستان سر فراز آیند چون خورشید و ماه

** مجا «بعد از این يك بیت اضافه دارد :

ز دست بازی باد صبا بطرف چمن

*** مجا «بعد از این يك بیت اضافه دارد :

ز بس بدهر اثر کرد فیض باد بهار

دریده شد بتن غنچه خاصه گلزار».

شکفت غنچه معنی ز گلبن اشعار».

چو بید مشک دهد نافه شاخ آهو بار
ادیم خاک ز برگ شکوفه آینه زار
بسست از نمد ابریک عرق چین وار
گشوده چشم بنظاره همچو سوزن^۳ خار
که تخم لاله شود چون گل چراغ شرار
که بشکفت بدل عارفان گل اسرار
ز سبزه هر سر کوهست تیغ جوهر دار
فزود از اثرا عدال باد^۴ بهار
بروید^۵ از بدنش باز همچو دست چنار
به پیش او بلبان می نوازد از منقار
که از نشاط گشوده بخند^۶ لب دیوار
برای خاک ز بس سبز^۷ شد نشان غبار
بیاغ خانه بلبل ز فیض باد بهار
که بر میان زده از غنچه های خود طومار
کبود گشته لب جوی چون لب بیمار
دود^۸ چو گرد ز دنبال کاروان بهار

* نسیم باغ اگر بگذرد بدشت ختن^۱
حریم باغ شد از جوش گل نگارستان
سر کلاه که دارد که باده^۲ نوشان را
ز بسکه چاک گریبان گل خوش افتاده است
رسانده لطف هوا کار تربیت جائی
هوا شکفتگی از حد ببرد و میترسم
ز لاله هر تل صحراست خرمن آتش
ز بسکه قوت نشو و نما درین موسم
عجب مدار^۵ که دست بریده مجرم
کشیده گل می حسن و چو مطربان بلبل^۶
** نه رخنه است که دیوار بوستان دارد
بغیر پرتو خورشید و ماه نتوان یافت
ز هر گلی سبد گلفروش را ماند
** مگر محاسب دیوان باغ شد زنبق
چمن خوشست ندانم که از بنفشه چرا
درین چمن چه امید طرب بود که خزان

- ۱- ح «(بسوی بهشت) بوده در حاشیه اصلاح کرده است». ۲- ح «دارد باده»
۳- مجا «گشود چشم بنظاره همچو سوسن» ۴- مجب «ابر» ۵- ح «بدار»
۶- مجب «بر آید» ۷- ح «بلبلان مطرب» ۸- مجا «بخنده گشوده» ۹- ح «سبزه»
۱۰- ح «وزد»

* مجب «این بیت را ندارد»

** مجا «بعد از این يك بیت اضافه دارد :

ز بس بسیر کشد دل عجب نباشد اگر

*** مجا «بعد از این دو بیت اضافه دارد:

ز بسکه چون رخ لیلی و عارض شیرین

نسیم دامن صحرا گرفته چون مجنون

فضای دشت شد و روی کوه فیض آثار

چو کوهکن شده گریان سحاب در کهسار.

بود طپانچه سزای شکفته روئی گل
 چه غفلتست که با خاک ما سرشته قضا
 درین خرابهٔ پرفتنه کام دل مطلب
 بود ز اهل جهان حرص پادشاهان بیش
 خبر نداشت چو سامان خرمی میکرد
 گرفت جامی اگر جم ز ساقی^۱ دوران
 کجاست سرکشی قصر کیقباد بین
 از اقتضای جهان دور نیست گر تا حشر
 صفای دل طلب از صحبت تهیدستان
 براه شوق نشاید^۲ باسپ و استر رفت
 جهان و هرچه درو هست بار یک گاو است
 بلند و پست جهان پیش مردم دانا
 برای آنکه ز افتادش گریزی نیست
 زمانه داده بهر کس هر آنچه میبایست
 چه باک حادثه را از حصار تدبیر است
 به مجلسی که بود نقش پرده در بالش
 چو باغبان بدر^۳ باغ می نشاند بید
 رهی چو شیشهٔ ساعت بهم ز دلها هست
 جهان چو یوسف ما را طلب کند خیزد
 منم که مایه دهد چشم من بدریا بار
 ز عشق لاله رخان پردهٔ دلی دارم
 چنان سرشته آوارگیست آب و گلم

سبك برای همین کرده دست خویش چنار
 که هیچ کار نکردیم و رفت فرصت کار
 که هست هر درم گنج گرد بالش مار
 چو در میان گدایان گدای دنیا دار
 ز داس صیقل فولاد سبزه زنگار
 سرش شکافته شد عاقبت^۴ ز درد خمار
 چگونه دور^۵ جهان کرد آخرش هموار
 گل پیاده بروید ز خاک سام^۶ سوار
 که چوب بید ز آینه میبرد زنگار
 بکوش تا چو سلیمان شوی بیاد سوار
 ترا برای چه باید شتر قطار قطار
 یکی بود چو بمرگست عاقبت سرو کار
 تفاوتی نبود در میان چاه و منار^۷
 غلاف تیغ زبانست مرغ را منقار
 که هم کمند بود هم کمند افکن مار
 قدم درو نگذارند مردم هشیار
 اشاره ایست که آنجا کسی نخواهد بار
 کزان ره آمد و شد میکند همیشه غبار
 فغان و ناله ز صد چاه همچو موسیقار
 بکوه جسته ز موج سرشکم ابر بهار
 هزار داغ برد چون لباس آشکار
 که چون ستاره^۸ بود داغ در تنم بسیار

۱- ح «ساغر» ۲- ح «آخرش» ۳- ح «دردو» ۴- ح «شام» ۵- ح «نباید»

۶- ح «چنار» ۷- ح «بسر» ۸- ح «ستاده» .

فغان من همه از دست بخت ناساز است
چنین که من بفلک میکنم نگاه از عجز
بوقت گریه بر آید ز بس شکستگیم
گلوی خاک جراحت شود ز خوردن من
بگشت طالع من چون رسد ز بخت زبون
بشمع تربت من آستین زند چو نسیم
* چرا عبث ز پی شهید همچو موم دوم
نرفت یکسر مو از سرم سیاهی بخت
نمود نیست وجود مرا بزیر فلک
ز حال خویش ندارم خبر ز آتش خود^۳
رواج کار نخواهم که بیم سوختن است
نه جوهر است کز آینه‌ام نمایان^۵ است
بعشق شکوه ز آوارگی^۶ مکن ای دل
سر بریده بود در کنار عاشق را
برای نامه مرا قاصدی نمی‌باید
ز فیض بادۀ نابست زندگانی من
غبار چند زمن چون سحر برانگیزد
چو آفتاب^۷ نهم رو بدرگهی که ز صدق
حدیث درد دل خویش را فرو ریزم
حریم شاه خراسان علی بن موسی
نهاده داغ حسد از فتیله عنبر

خروش سیل بود از زمین باهموار
گناهکار چنان بنگرد بجانب دار
ز قطره قطره خون^۱ استخوان چودانه نار
ز بس نهفته در اعضای من چو ماهی خار
چو تار شمع رگ ابر گردد آتشبار
ستاره فجاء^۲ شود از نشاط همچو شرار
که تلخکام مرا آفریده‌اند چو مار
که گرچه مو بسم شد سفید چون دستار
چو آب آینه در زیر سبزه زنگار
ز درد چندتوان داشت دست^۴ همچو چنار
دکان بخت زبون را ز گرمی بازار
که کرده است درو ریشه سبزه زنگار
که گفته‌اند حریفان قمار و راه قمار
چنانکه بر سر زانو نهد کسی دستار
که هست مرغ دل من کبوتر طیار
غذای من شده می همچو مرغ آتشخوار
درین جهان دو رنگ انقلاب لیل و نهار
غبار رفته ازو صبح با سر و دستار
چنانکه عقد گهر را گسسته گردد تار
که همچو سرمه غبارش برو ز دیده غبار
هوای روضه او در^۸ دل نسیم بهار

۱- مجا «خوان» ۲- ح «نی» ۳- ح «خور» ۴- مجب «دست داشت» ۵- ح «نمودار»

۶- مجب «شیوه آوارگی» ۷- ح «نقلاب» ۸- مجب «بر»

* مجا «بعد از این ۲۸ بیت ندارد» .

ز بس برون نرود آفتاب پنداری
 دهن^۲ چوغنچه پر از زر شود سخنور را
 اگر مخالف او را در آتش اندازند
 جهان مرنج و مرنجان شده است در عهدش
 ضرر بنفع بدل شد چنان در ایامش
 بسر خروئی شمشیر در کفش علمست
 بزیر پوست مخالف ز بیم شمشیرش
 بدور شهنه عدلش ز بیم میگرد
 زهی ز دست تو در اوج بیقراری ابر
 تو آن سوار فلک توسنی که روئین تن
 کمینهای ز سپاه تجردت منصور
 کسی که دست بدامان همت تو زند
 باتفاق صلاح تو بر در امکان
 ز گلستان رضای تو هر که بیرون رفت
 * صدای خنده ناهید از آسمان آمد
 شود بعهده تو بی کشت و کار دهقانرا
 خبر نداشت سکندر چو تو ز راز^۳ جهان
 بروز رزم سپاه تو بهر خونریزی
 ز ضرب نعل ستوران که هر طرف تازند
 ** جهد بروی هوار یگ از زمین چوسپند

درون روضه اش آینه ایست بر دیوار
 حدیث همت او بر زبان کند چو گذار
 برونش افکند از ننگ شعله همچو شرار
 که نیست یکسر مو خلق را ز هم آزار
 که همچو عقد گهر مهره شد سراسر مار
 اگر چه زرد بود رنگ اهل دریا بار
 بیر کند ز ره تنگ حلقه همچو چنار
 نهان بزیر فلک فتنه همچو سایه مار
 زهی ز جود تو در موج رعشه دریا بار
 ز شرم رزم تو در خاک خفته رستم وار
 گدائی از در فقر تو مالک دینار
 چو برگ گل ز بن ناخنش دهد دینار
 شوند جمع کواکب چو دانه در انبار
 چو شمع سوخت سراپایش از گل دستار
 ز ذوق عهد تو چون بانگ کبک از کهسار
 چو کو کنار پر از دانه خود بخود انبار
 ز نقش آینه آگاه نیست آینه دار
 بهر طرف چو بتازند از یمین و یسار
 ز جای خویش گریزان شود زمین چو غبار
 ز بسکه گرم شود عرصه ز آتش پیکار

۳- ح «چوزراز» ۴- ح «بسان»

که در چمن نتواند که سر بر آرد خار.

سر بریده گریزد ز پیش راه سوار.

۱- مجب «روضه آینه» ۲- مجب «دهان»

* مجا «پیش از این يك بيت اضافه دارد:

ز ننگ نسبت خاری دشمن وقتست

** مجا «بعد از این يك بيت اضافه دارد :

ز بیم سیلی چو گان فتنه همچون گوی

سر عدو بمثل گر همه بود فولاد
ز تاب کینه در^۱ آئی چو در جهان سوزی
سمند برق تك شعله پیکرت بندد
زهی سمند که از رشك طرز جلو^۲ او
بوقت پویه نماید دو گوش^۳ بر سر او
به پشت او نتواند قرار گیرد اگر
به بحر اگر گذرد باد دامن زینش
ز باد حمله او کوهسار در صحرا
ز نقش پا چو قلم گر شود بساط افکن
ز شور جلو^۴ برد نقش سنگ را آرام
ز تازیانه درو هست صورتی پنهان
رهی^۵ که آن بدرازی چو زلف مشهور است
شما بحق خدائی که در امور وجود
برازقی که پی شکر اوست در صحرا
بدرگهی که ز جرش فرشتگان گلمیخ^۶
* بآن سری که بمعراج رفته از مستی^۷
بشوق بادیه گیری که هر قدم گردد
بسر گرانی مستی که هر کجا گذرد
بتلخکامی فرهاد و از غم شیرین

شود شکافته از ضرب تیغ چون پر کار
چو آفتاب قیامت به تیغ آتشبار
بدست و پا چو عروسان ز خون خصم شکار^۸
رسیده خون دل کبک تا سر منقار
چنانکه بر سر تیری علامت سوافار
بهر دو دست نگیرد رکاب پای سوار
چو ابر سر کشد از کوچه های موج غبار^۹
عنان گسسته دود همچو موج دریا بار
بساط خویش کند جمع راه چون طومار^{۱۰}
بیانگ شیهه^{۱۱} کند راه خفته را بیدار
عجب نباشد اگر رم کند ز بیضه مار
سراسر همه يك گام او بود چو چدار^{۱۲}
بحکم اوست همه ممکنات را سر و کار
ز دانه چیدن منقار مرغ سبجه شمار
درو ز تنگی جا غنچه گشته^{۱۳} پیکان دار
قدم نهاده بیالای عرش کرسی^{۱۴} دار
بگرد آبله پای خویش چون پرگار
چو گرد میرود از بیم بر قفا دیوار
که بیستون بسر خاک اوست لوح مزار

- ۱- معجب «بر» ۲- دجا ، معجب «نگار» ۳- ح «دوش» ۴- ح «شرار» ۵- ح «دیوار»
۶- ح «سبجه» ۷- ح «زهی» ۸- ح «او چو چدار» ۹- ح «که جوش فرشتگان کلنج»
۱۰- ح «گشته غنچه» ۱۱- ح «پستی» ۱۲- ح «عرش و کرسی»

* ح «بعد از این يك بیت اضافه دارد:

زمین حواله بگردون کند چهارمنار.

بروضه تو که در سایه حمایت او

بکامرانی خسرو که روزگارش کرد
 به تیشه‌ای که سبک سنگ را بسینه^۲ دود
 باضطراب سپند و به بیقراری دود
 بنا توانی رنجور زحمت افلاس
 به تنگدستی آن بینوا که در کف او
 بمفلسی که بود وجه قرض او حاشا
 به پشه‌ای که ز^۴ باد گران قدرش فیل
 بغوطه خواری خار و خس^۶ محیط کزو^۷
 بسر فرازی خرمن به بی‌نیازی گنج
 بجغد گلشنی و بلبل خرابه نشین
 بآن حریف انا الحق سرا که از مستی
 براه شوق که از قطع میل و فرسنگش
 بآن سری که ز^{۱۱} اسباب عقل نیست درو
 بآهوئی که ز مستی صدای شیر آید
 پیرده دل خونین لاله کز غم عشق
 بذوق کنج لب غنچه کز تمنایش
 بخاک هند که از سستی ثبات قدم
 بآن خرد که بود در شراب و ترک شراب
 بدور گردی مرغی^{۱۴} که در نظاره باغ
 بناوکی که چو خواهد ازو گریزد صید

خمیر^۱ مایه دولت طلای دست افشار
 چنانکه مرغ بآبی فر برد منقار
 برقص شعله و انداز جست و خیز شرار
 که نیست چاره او غیر شربت دینار
 نزاع بر سر جا میکنند سوزن و خار
 بمنعمی که بود کار^۲ وعده اش انکار
 فکنده^۵ بر سر پا همچون کرگدن شلوار
 گمان بری^۸ شتر موج میکند نشخوار^۹
 بخاکساری مور و بتلخکامی مار
 کد هر دو را نبود بر مراد خاطر کار
 بیای خویش دود^{۱۰} چون کدو سرش بردار
 نمیرسد بزمین از نشاط پای سوار
 بجز تعلق کفش و علاقه دستار
 بگوش او ز نیستان نوای^{۱۲} موسیقار
 تمام داغ بود چون لباس آتشکار
 یکی بود لب و دندان بلبل^{۱۳} از منقار
 گریز پاست درو همچو گرد باد منار
 بآن خطر که بود در قمار و راه قمار
 کند شکاف دلش کار رخنه دیوار
 بساده لوحی او خنده میکند سوفار

۱- مجب «ضمیر» ۲- مجب «سند» ۳- ح «گاه» ۴- ح «که بار» ۵- ح «فکنده»

۶- ح ، مجا «خسی» ۷- مجا «کران» ۸- ح «بروی» ، مجا «کنی» ۹- ح «نشخار»

۱۰- مجب «رود» ۱۱- مجب «از» ۱۲- ح «صدای» ۱۳- مجا «غنچه»

۱۴- مجا «مرغان»

بآن کمان که ز زخم خدنگ او سایه
بدست بازی باد صبا کزان در باغ
پپای مردی لطف بهار کز اثرش
بناصحی که بود بیدلان رسوا را
بشاعری که بکامش زبان خاموشی
بآن کنایه که آرد دل بزرگان را
بآن طبیب^۳ که از شوق مقدمش هر دم
بآن مریض که افشرد^۴ شرر نوشد
باعتماد درست برهمنی که بود
بآب جلو^۵ کبک و بتاب حسن تذرو
برشته‌ای که از و آه میکشد سوزن
بنامه‌ای که از و ناف پیچ شد مقراض
بمحفلی که بود در حریم او مشهور
بحسرتی^۶ که ز بی التفاتی مردم
که تا جدا شدم از آستانه تو دمی
*چوشمع روضه تواشک من^۷ بتحفه برند
سلیم وقت دعا شد چه جای^۸ درد دلست
همیشه تا که پی ترکناز از مه عید
کسی که سر ز رکاب سعادت تو کشد

گمان بری که پلنگیست^۱ در قفای شکار
دریده شد بتن غنچه^۲ جامه گل خار
چو زخم سر بهم آورده رخنه دیوار
ز تخم پنبه بصرای سینه آشکار
بود نهنگ بگرداب و ازدها در غار
بناله همچو صدای تفنگ در کهسار
چونبض^۳ خودجهد از جای مضطرب بیمار
برای دفع^۴ حرارت بجای تخم خیار
نفس چو نال قلم در درون او زنار
بچتر کاکل طاووس و دام زلف عقار
بسوزنی که از و^۵ پیچ و تاب دارد تار
بمقطه‌ای که از و بیقرار شد پر کار
بخانه زادی آتش سپند همچو شرار
بسوی خانه برد جنس کاسد از بازار
دل چو شیشه ساعت تهی نشد ز غبار
هوای طوف تو چون آردم بگریه زار
قلم ز دست بیندار و دست را بردار
رکاب نو کند این آسمان کهنه سوار
شود ز رخس فنا پایمال همچو غبار

۱- مجب «پلنگ است» ۲- ح «خار» ۳- ح «جلیب» ۴- ح «جان» ۵- مجا «رفع»

۶- مجا «درو» ۷- مجب «بحیرتی» ۸- ح «اشک بتحفه» ۹- مجب «وقت»

* مجا «بعد از این دو بیت اضافه دارد و بعد از آن بظاهر افتاده است:

شها به گلشن پر خار دهر آن مرغم
چنان ز جور زمانه بکفر نزدیکم
که وقت ناله چکد خونم از سرمقار
که رشته نگهم در نظر بود زنار.

در مدح امام مهدی رضی الله عنه*

از فغان من سودا زده^۱ در فریاد است
جوش سیلاب^۲ غم بین که نگوئی دیگر
همچو آتش ز جهان حاصل من دود دلست
رنگ و بورفته ز دستم چو گل فصل خزان
هر متاعی که بود قیمت و قدری دارد
کو کسی تا بروم سوی قفس زین گلشن^۳
آشنائی بوف^۴ نیست کسی را جز من
**هر دم آب که روزی خورم از دست کسی
هیچکس نیست که دردی ز دلم بردارد
پی جمعیت هر کس که دلم در بند است
کار با خویش فتاده است همه عالم را
از خشم طره شمشاد گره نگشاید
الفت خلق رها کن که موافق نشود
در جهان صاحب دل نیست^۵ گرفتار جهان
کارگر نیست بمن تیغ جفای گردون
گل روی سبد مسند شاهنشاهی
شاه دین مهدی هادی که بعهدش ز نشاط
هزگز آسوده مباد آنکه نیاساید ازو
هرکرا چرخ بفرموده لطفش پرورد

آسمان همچو سبویی که براه باد است
چار دیوار عناصر ز چه بی بنیاد است
همچو گل از همه عالم بکف من باد است
به پریشانی خود خاطر م اکنون شاد است
آنچه با خاک برابر شده استعداد است
نالۀ بلبل من در طلب صیاد است
دل حسرت زده^۶ من بوف^۷ همزاد است
همچو شمشیر همه عمر مرا در یاد^۸ است
آنکه فریاد رسی میکنم فریاد است
از پریشانی من خاطر او آزاد است
کی کسی را غم احوال کسی در یاد است
شانه هر چند که عضوی ز تن شمشاد است
آنکه ترکیب وجودش ز چهار اضا داد است
سرو را پای بگل مانده^۹ ولی آزاد است
زانکه دایم بزبان مدح شهم اوراد است
آنکه ذاتش دو جهان را سبب ایجاد است
دل ویران شده غمزدگان آباد است^{۱۰}
یکزمان شاد مباد آنکه ازو ناشاد است
باز هنگام غضب گردن او جلاد است

۱- مجب «سوزاده» ۲- مجب «سودای» ۳- مجب «گلزار» ۴- ح «بوفائی»

۵- ح «علم کرده مرا دربار» ۶- ح «صاحب دل گرفتار» ۷- ح «ماند»

۸- مجا، مجب «آزاد» ۹- ح «زما»

* کذا عنوان از (ح). ** مجب «این بیت را ندارد».

آن گرانمایه امیری که خیال تیغت
ز انتظار قدم عهد تو دایم ایام
در جهان قاعدهٔ جود ازین پیش نبود
کرم آموخته از ابر ولی بهتر ازوست
گرهی از دل خصمت نتوانست گشود
قدر تو خوانده مگر خاك در خود او را
جوهر چهرهٔ شمشیر تو نقشی است بر آب
سرو را من که نسیم چمن فردوسم
دایم از نسبت فرزندی من دارد عار
بنسیم^۱ چمن فیض خودم کن مددی
خاك در دیدهٔ بدخواه تو بادا دایم

دل بد خواه ترا سلسلهٔ فولاد است
چون عروسیست که چشمش بره داماد است
رسم احسان و کرم با کف او همزاد است
دست فیاض تو شاگرد به از استاد است
ناخن تیر تو هر چند که از فولاد است
که پر از باد فلک همچو دم حداد است
گره دم سمندت گرهی بر باد است
دهر آیا ز چه از نکبت من ناشاد است
ذات من گرچه فلک را خلف اولاد است
که خزان با گل باغم بسر بیداد است
در جهان تا اثر از آتش و آب و باد است

در ستایش شاه عباس

کی توانی برد سوی منزل مقصود راه
توشهٔ تن تا نسازی پارهٔ^۲ دل همچو راه
از خطر در سیرگاه این سفر ایمن^۳ مباح
چهچه بلبل ندانی چیست یعنی چاه چاه
خوش نشین این گلستان باش همچو نخل موم
ریشهٔ خود را مکن زنجیر ما همچون گیاه
اعتمادی بر امانت داری ایام نیست
عترت خود را همان بهتر که خود داری نگاه
در شبستان جهانت گر سر آسودگیست
از سر خود دور کن جان را چو شمع صبحگاه

هیچکس را خاطر از دور جهان خشنود نیست
خواجه از دست غلامان نالد و بی بی ز داه
عاقبت خواهی چو غنقا پارسائی پیشه کن
طره خوبان بود آزادگان را دام راه
حرص شهوت مرد را در دام عصیان افکند
روی گنجشک نر از بهر همین باشد سیاه
مردمی از بس خطر دارد^۱ بصرای وجود
سبزه نتواند ز بیم برق شد مردم گیاه
دارد این بادی که از دولت سلیمان در دماغ
چون شکوفه میدهد بر باد آخر بارگاه
در میان خلق از اسباب تعلق چاره نیست
ترك سر کردن بود آسان تر از ترك^۲ کلاه
دل بجان آمد مرا از منت بخت سیاه
احتیاجم کاش برهم چون خودی بودی چوماه
بسکه رسوایم بکوی عشق خوبان چون نگین
سر نو شتم را توان خواندن ز نقش سجده گاه
نگذرم سوی چمن ترسم پی دعوی داغ
لاله دامنگیر من گردد چون خون پیگناه
نسبت اهل محبت فیضها دارد که کرد
شاخ گل را آشیان بلبلان صاحب کلاه
مدعی عشقست غیر از چان سپردن چاره نیست
از برای دعوی قاضی نمی باید گواہ

آه از این سرگشتگی کایام از بهر سفر
یکزمان نگذاردم در خانه خود چون نگاه
در سفر رزق مرا از بس مقرر کرده اند
همچو رهن میخورم در خانه خود نان راه
افکند بر سینه من تیر حسرت چون کمان
در^۱ چمن هر شاخ گل کز باد میگردد دو تاه
صد سبو از باده گر خالی کنم رنگ شراب
از رخم ظاهر نمیگردد چو آب زیر گاه
بسکه بیند یکسم شبهای هجران همچو شمع
میکند از گریه خاموش نسیم صبحگاه
گرد غم از روی بختم پاك اگر سازد کسی
گرددش چون برگ لاله گوشه دامن سیاه
چون توانم شد خلاص از تنگنای غم که نیست^۲
راه بیرون رفتنم از هیچ سو چون آب چاه
کی بگردنش فرستادم که سوی من ز شرم
ناله چون تیر هوایی بر نگشت از نیم راه
شمع سان بر سوز سینه قطره اشکم دلیل
همچو گل بر حال دل چاك گریبانم گواه
بر نمی آید ز دستم اینک که همچون دیگران
شعر را سازم پی وجه معیشت خضر راه
بسکه از امداد خود بی بهره ام بیند سخن
از خجالت گاه رنگش سرخ گردد گه سیاه

دست همت در فضای دهر نتوانم گشود
تنگتر از آستین باشد مرا این دستگاه
دهر را اشعار من چون رنگ بر رخسار گل
آسمان را طبع من چون آب بر پای گیاه
همچو صبح از دعوی پاکیزه دامانی کنم
بس بود خورشید بر صدق حدیث من گواه
هر کجا چون شعله بگشایم زبان از شرم من
همچو شمع کشته خاموشست خصم رو سیاه
عالم از من روشنست اما چه حاصل چون فلک
پا برهنه میدواند همچو خورشیدم براه
در تنم چون شعله خاشاک دود دل لباس
بر سرم چون خامه نقاش موی سر کلاه
از رفو گلبنده گشته^۱ جامه ام طاووس وار
از عرق گردیده چون قمری گریبانم سیاه
همچو تصویرم ز پیراهن گریبانی بجاست
چون گلم از جامه دامانی درین تاراجگاه
همچو خضرم زنده میخواهد همیشه میفروش
میکند دایم دعای جان^۲ مفلس قرضخواه
شرح حال خود بیان سازم به پیش خسروی
کآفتاب او را بود از تیغ بندان سپاه
آن نهنگ بحر کین خواهی که مرغ روح خصم
میکند در آب تیغش همچو مرغابی شناه

جوهر شمشیر شاهی آبروی تخت و تاج^۱
 شعله شمع عدالت شاه دین عباس شاه
 ای غبار درگهت از تاج شاهان باج^۲ خواه
 يك حباب بحر قدرت نه فلك را بارگاه
 در زمان عدل تو نوشیروان زنجیر دار
 در حریم درگهت خاقان و قیصر داد خواه
 گر سلیمان نیستی اما بود از^۳ حشمت
 جانور داران تو هر يك سلیمان دستگاه
 ملك را دیوار فولاد است شمشیرت ازان
 در فضایش هیچ آسیبی نیارد گرد راه
 از ترحم كبك كهساری ز بیم عدل تو
 میدهد شهباز را در زیر بال خود پناه
 سرکشانرا طاق محرابست شمشیر كج
 هر که می جنبد سرش اینست اورا سجده^۴ گاه
 عالمی را روی بر خاکست از بهر سجود
 در حریم آستان چون نماز عیدگاه
 بست دست فتنه تا عدل تو برق و باد را
 پشت بر دیوار داده^۵ از فراغت برگ کاه
 دیده خورشید را از خاک پای تو سنت
 توتیائی میرسد در هر نفس از گرد راه
 هر کجا تیغ علم شد فتنه آنجا چون مگس
 با دو دست خویش میدارد سر خود را نگاه

۱- مجا «تاج و تخت» ۲- ح «تاج» ۳- ح «در» ۴- ح «اوسجده»

۵- مجا «دادست»

کعبه کوی تو دارد جذبه‌ای کز شوق آن
همچو اشك از بطن مادر طفل می‌افتد براه
چون کند لطف تو از زندان اسیران را خلاص
میکند فواره نی را از برای آب چاه
خوانده نقاش ازل حسن^۱ ترا خیر العمل
گفته جلاد اجل تیغ ترا روحی فداه
سرو را گردون جنابا^۲ در حریم درگهت
عرض حال من بود روشن ز نقش سجده‌گاه
گر شود آئینه رای تو^۳ عینک میتوان
سر نوشت هر کسی را خواندن از لوح چپاه
آسمان بسیار با من در مقام دشمنی است
گر کشد با تیغ^۴ کینم خون من از وی بخواه
تا بتیغ سر فرازی آفتاب خاوری
بزم را رنگین کند از خون شمع صبحگاه
با تو هر کس را بود در سر خیال سرکشی
کم مبادا سایه تیغ از سرش چون مد آه

در مدح اسلامخان

روز نوروز گلستان بود و عید غدیر	نو بهار آمد و شد قطره فشان ابر مطیر
کوه از قهقهه کبک و صدای نخجیر	باز در زمزمه زیر و بم آمد بنشاط ^۵
چمن از سبزه نو خیز فضای کشمیر	باغ از لاله تر عرصه داغستان شد
گل ز دنبال شکوفه چومرید از پی پیر	کرد آهنگ فضای چمن از خلوت شاه
آهوان حرم باغ شدند آهو گیر	دل خوبان همه شد مایل گلگشت چمن

۱- مجا «رخش» ۲- ح «جناتا» ۳- ح «رای عینک» ۴- ح «از» ۵- ح «زنشاط»

بسکه سوداز رگ وریشه مجنون گل کرد
 خاك نایاب شد از سبزه که قالب سازند
 خضر از بسکه شتابان بسوی^۲ باغ رود
 بید از زمزمه آب روان بر لب جوی
 غنچه سوسن نو خیز بیاب از سر شاخ
 بیضه مرغ چمن گوهر گوش گل شد
 چون گدایان طلبد از در دلها بلبل
 باغبان دست سوی^۳ غنچه چواخگر نبرد
 میکند سیر^۴ زبس لیلی و مجنون پر شد
 بسکه حیران شده بر حسن^۵ چمن پنداری
 بار عامست کنون در چمن آن دور گذشت
 نکند جز بسر شاخ نشیمن بلبل
 بوی شیر از دهن غنچه نسرين آید
 کرده^۶ از دود چراغان گل و لاله درابر
 چرخ^۷ بر زلف زند از دم ماهی شانه
 از رطوبت عجبی نیست که پیچد چون دام
 کشتی خویش که بسته است بخشکی زاهد
 جوی را آب ز طغیان نه همین^۸ ویران کرد
 نان فرهاد^۹ عجب نیست اگر پخته شود

همه تن دیده شد از بهر^۱ تماشا زنجیر
 ورنه درد دادن^۲ جان نیست هوا را تقصیر
 پر بر آورد^۳ عصا در کف او همچون تیر
 میکند رقص چو مجنون بصدای زنجیر
 در نظر چون قلم آید ز بنا گوش دبیر
 باغ از بسکه ز مستی شده مشتاق صغیر
 مشت خاکی^۴ که کند خانه خود را تعمیر
 تا ز منقار سمندر نکند^۵ آتشگیر
 دشت از تغمه خلخال و صدای زنجیر
 پای آهو ز سم خویش فرو رفته بقیر
 که قفس چوب نهد در ره مرغان اسیر
 صید گل در همه عمر بود بر سر تیر
 کرده او را غم کم عمری این گلشن پیر
 همچو پیراهن فانوس سیاهی تأثیر
 بسکه دارد سر آراستگی عالم پیر
 موج در بحر کمان بر پر مرغان پی^{۱۲} تیر
 رقص در ورطه طوفان کند از موج حصیر
 رخنه افتاد^{۱۳} به شمشیر ز آب شمشیر
 که شده سنگ ز تأثیر رطوبت چو خمیر

۱- مجب «شوق» ۲- ح «ورنه دادن» ۳- مجب «بسو» ۴- ح «بر آورده»

۵- ح «خاری» ۶- مجب «سو» ۷- ح «نکشد» ۸- ح «سبز» ۹- ح «چشم»

۱۰- مجب «کرد» ۱۱- ح «موج» ۱۲- مجب «مرغابی» ۱۳- ح «زمین»

۱۴- مجب «افتاده» ۱۵- ح «فریاد»

خبر فتح خداوند شنیده است مگر
 خان اسلام لقب نقد شهنشاه عرب
 آنکه در مجلس آگاهی و دانائی داد
 ز خرید کرم اوست چه یحیی^۲ و چه فضل
 وادی حاتم طی را نفسی طی سازد^۴
 بود از شبنم لطفش بر ریاض عالم
 از جهان زور بر افتاده چنان در عهدش^۵
 سنگ را موم کند از پی آئینه آب
 ای بهار چمن لطف و گل گلشن فیض
 ای قلم بر قلم مفتی رای تو قضا
 ای که در مصلحت ملک و نظام دولت
 صد فلاطون پرد از^۷ خم کبوتر از چاه
 پیش قدر تو سکندر سخن جاه و جلال
 تا باو چهره شود بهر جواب دعوی
 نیست بر^{۱۰} گردن خصم تو حمایل هیکل
 شیر از بیم تو ز آهو رمد^{۱۱} و روز شکار
 در زمان تو نداند ز که باید طلبید
 نیست از حفظ تو^{۱۳} بیم ضرری چون یاقوت
 شد ز افشردن سر پنجه جود تو کبود
 جان ز تیغ نبرد صید^{۱۴} که چون ریشه نی

که شد از ذوق بدینگونه جوان عالم پیر
 که ز همنامی^۱ او کفر شد اسلام پذیر
 خواب مخمل نتوان گفت ندارد تعبیر
 خانم زاد قلم اوست چه اعشی^۳ چه جریر
 بر قدم بانگ زند چون قلم او ز صریر
 شهید در قبه خشخاش فرون از انجیر
 که ستمگر نتواند که کشد مو ز خمیر
 نهد از موج بیا سیل روان را زنجیر
 که غباری بود از کوچه خلق^۶ تو عبیر
 وی قدم بر قدم شحنه حکمت تقدیر
 پیش رای تو نیاید ز ارسطو تدبیر
 از صفیر قلم حکمت تو گاه صریر^۸
 گر تواند کند اظهار بفرض^۹ تقدیر
 پای تا سر شود آئینه زبان چون شمشیر
 بسته دارد سر خود را بیدن با زنجیر
 آهو از حکم تو چون شیر شود آهو گیر
 پی تعوید^{۱۲} تب خود ورق آهو شیر
 گر کسی اخگر افروخته پیچد بحریر
 چون کف نیل ز سر تا قدم ابر مطیر
 از نهیب تو زمین گیر شود پنجه شیر

۱- ح «که همنامی» ۲- ح «بختی» ۳- ح «خانم زاد قلم اوست چه اعشی»

۴- ح «سازد طی» ۵- ح «بر افتاد چنان از عدلش» ۶- ح «ز غباری بود از کوچه لطف»

۷- ح «فلاطون خم» ۸- ح «صفیر» ۹- ح «بعرض» ۱۰- ح «در» ۱۱- ح «مجب

«برمد» ۱۲- ح «تعوید» ۱۳- ح «تواش بیم» ۱۴- ح «مجا «شیر»

عکس شمشیر تو در آب گرافتد از بیم
سایه گوئی که پلنگیست^۱ گریزان با او
در چمن بهر سپاه تو ز تحریک صبا
صاحباً بنده سلیم^۲ که ز اخلاص مرا
بردردت فخر من از^۳ مرتبه^۴ اخلاص است
ترسم از بندگیت بسکه خوشم با غربت
بر سرم سایه تو چتر سعادت بادا
آب در جوی شود خشك چو آب شمشیر
شد مشبك ز خدنگ تو زبس پیکر شیر
شاخ گل گاه کمان میشود و گاهی تیر
نیست در درگاه تو بلکه^۵ در آفاق نظیر
حرف دعوی هنر شسته ام از لوح ضمیر
در قیامت شودم خاك وطن دامنگیر
تا فتد سایه بخاك چمن از ابر مطیر

در مدح اسلامخان

مژده ای خانه خرابان که رگ ابر بهار
ابر از بس سر معموری عالم دارد
حلقه گوش شود گوش دگر خوبان را
تا شود سبز^۸ بهر گوشه بهارستانی
بسکه رنگین شد و شاداب ز تأثیر هوا
چه عجب کرد در قم شسته تر از برگ گلست
گرد باد از اثر فیض هوا در گجرات
مایه سعی شود باخته در^۹ راه چمن
گرچو محراب شده ساکن مسجد زاهد
بسکه حیران تماشای گلستان شده است
پشته پشته گره غم بدل از صحرا بود
در چمن موج هوا صیقل روشنکار است
طوطی باغ ز گلبن دم طاووس نمود
پی آبادی دنیا است طناب معمار
چمن آینه را ریخته زنگ^۶ از زنکار
لب چو حرفی کند از حسن گلستان اظهار
ابر از قطره فشاند بیچمن تخم بهار
نیست فرقی بمیان شر و دانه نار
شد قلم جدول آب از سخن ابر بهار
میدهد یاد صفاهان و منار گلبار
مهره آبله پا نشود^۷ گر پا دار
دارد اما رهی از دل^{۱۰} بهوا همچو منار
دارد انگشت بلب مرغ چمن از منقار
همه را گرد برد سیل بهاری هموار
تا کند پاك ز آینه هر برگ غبار
سرو از حیرت آن^{۱۱} کرد فراموش رفتار

- ۱- معجب «پلنگ است» ۲- ح «سلیم» ۳- ح «بلک» ۴- ح «من مرتبه»
- ۵- معجب «غایت» ۶- ح «مرده» ۷- مجا «رنگ» ۸- ح «سبزه» ۹- ح «دردر»
- ۱۰- مجا «نبود» ۱۱- ح «از دل رهی اما» ۱۲- مجا «او»

باغ شد رشك پریخانه ز^۱ بید مجنون
ابر از بسکه بهر شاخ کند سرگوشی
روغن گل بچراغان همه شب صرف کند
می فروشان نستانند بغیر از زر گل
سرو هر چند زخوبان چمن^۲ ممتاز است
یکنفس دور نگرده ز نوا پردازی
منع گلچینی هوشست بیا مست شویم
در سرم نشاء برقص آمده^۳ چون شعله شمع
انتقام از غم ایام چو خواهی بکشی
در قدح موج می تاب بشوخی آمد
مستی وزهد گل يك چمنند^۴ ای زاهد
بیت را گر^۵ زد و مصرع بمیان فاصله است
ساقی از من مگذر چاره من کن که بود
از چه عضو تو شود دست تماشا گلچین
نگه گرم تو جان بخش تر از آتش می
کار آسان شده بر شانه زلفت مشکل
به تمنای رخت دشت^۶ بیاض چشم
یاد زلف تو بود بر دل آشفته شگون
شب که در خواب کند با تو دلم عرض نیاز
به نصیحت خردم شور جنون افزاید

طرفه نقشی دگر انگیخته نقاش بهار
سبزه وقتست که تر گردد ازان در گلزار
باغبان بسکه قوی مایه شد از فیض بهار
محضر سکه بکف مانده درم را بیکار
سبزه از نسبت همدوشی او^۷ دارد عار
از لب مرغ گلستان بلبلان^۸ مقدار
چمن نغمه که نی بست شد از موسیقار
این چه آهنگ و نوا بود که سرزد از نار
ساغر می^۹ بمیان آور و بنشین بکنار
عکس خورشید ازو گشت پریشان دستار
پردۀ چشم ز پیش نظر خود بردار
هیچ نقصانی^{۱۰} از آن نیست بر بط گفتار
آب دست تو شفا بخش دل هر بیمار
ای چو طاووس ز خوبی همه جای^{۱۱} گلزار
سخن سرد تو دلخواه تر از آب خمار
شبروان را ره هموار بود نا هموار
شده از قطره زدنهای سرشک آبله زار^{۱۲}
مار گنجست بوی رانه طناب معمار
شود از گریه من صورت بستر بیدار
پنبه من شده از دانه خود آشکار

۱- ح «پریخانه بید» ۲- ح «دگر» ۳- ح «آن» ۴- مجب «بلسان»

۵- ح «بی بست» ، مجب «نی بست» ۶- ح «آمد» ۷- ح «ساغری» ۸- مجا «ازان»

۹- ح «چمنند» ۱۰- ح «گرچه» ۱۱- مجب «نقصان» ۱۲- ح «جانب»

۱۳- ح «بمماشای رخت دست» ۱۴- ح «دار»

آب چشمی بهوای گل رویت دارم
 سر من در گرو سجده درگاه کسی است
 آن هما سایه نهال چمن آل رسول
 آفتابی که کند گر مدد نشو و نما
 خان اسلام لقب گوهر دریا مشرب
 آن فریدون فرجم قدر منوچهر غلام
 عکسی^۲ از جوهر تیغش چو بدیا افتد
 اره در پشت نهان کرده نهنگ از بیمش
 روح چون عطسه^۴ بفریاد جهد از بدنش
 تیغ او تا بجهان جوهری بازار است
 منع او گر بدر باغ نشاند سروی
 چون در آید بسخن گوش خرد پندارد
 چه فلاطون که خضر^۵ تشنه لب جرعه اوست
 همچو او نغمه شناسی بجهان کم دیده است
 قلمش در همه علمی علم افراخته است
 داده چون دایره هندسه بر دست ورق
 حکمت او بجهان تا شده قانون باشد
 آن سخا بیشه که از وصف^۸ کف همت تو
 جز ثنای تو کند هر چه رقم بر صفحه
 دولت از فطرت خود یافته ای آری هست
 نغمه پرداز و خوش آواز و ترنم سازند
 کمر ظلم بعهد تو بود سست چو مور

گرم چون آتش تب تند چو خوی بیمار
 گر نشد صرف ره عشق تو معذورم دار
 کر جهان شد بهمه باب چو جوش مختار
 چمن از سایه هر برگ شود آینه زار^۱
 که شد اسلام ز همنامی او شکر گزار
 که پیاده^۲ بعنان میدودش سام سوار
 ماهی از بیم بدن دان خود آرد بکنار
 شاخ مرجانی اگر کج شده در دریا بار
 هر کرا هیبت او کرد در اندیشه گذار
 بجز از مهره فروشی نبود پیشه مار
 باغبانرا بگلستان ندهد هرگز بار
 که فلاطون و ارسطوست مگر در گفتار
 چه ارسطو که سکندر بودش آینه دار
 تا خرد بسته بساز سخن از مسطر^۶ تار
 نکته ای نیست که نگذشته برو^۷ چندین بار
 بسماع آمده از صوت و صدایش پرگار
 جنبش نبض اشارات شفای بیمار
 چون رگ ابر شود نال قلم گوهر بار
 خامه انگشت نهد بر سخن نکته گذار
 خانه آینه از معنی خود صورت کار
 پشت بر پشت نی کلک تو چون موسیقار
 پای فتنه شده در دور تو کوتاه چو مار

۱- ح «دار» ۲- ح «بیاده» ۳- مجب «عکس» ۴- ح «عطر» ۵- مجب «خرد»

۶- مجب «سخن مطرب» ۷- مجا «باو» ۸- ح «آن سخا پیشه که از ابر»

پاسبان تا بودش حفظ تو نتواند گشت
 خانه‌ای را که زکین تو درو حرفی رفت
 چمنی را که برو^۳ باد عتاب تو وزید^۴
 سر هر کس که نشد در ره اخلاص تو خاک
 نان آنکس که حقوق نمکت نشناسد
 در زمان تو بصحرایی پاس گله
 ابر نیسانی و شد از تو چراغش روشن
 تا بسوزند بخواریش ز عکس خورشید
 * گر کسی صورت اسب^۵ تو نگارد بر سنگ
 برق سیری که چو در پویه شود گرم عنان
 دست و پایش که بسختی قلم فولاد است
 شده لبریز دل از دلبریش دامن زین
 سم سختش که^۶ برو کاسه زمستی انداخت
 نرم رفتاری او حیرتم افزود که کس
 زلف فرسنگ بود گر بدرازی مشهور
 عجبی نیست کند بسکه سمش دست انداز
 صاحبها وقت شد اکنون که پی در دست
 طبع نازک ز دم^۷ اهل سخن در تابست
 کی سخن را بسرا پرده گوشش باراست
 قدسیان از پی آمین همه جمعند سلیم
 سبز بادا چمن دولتش از آب حیات

گرد معموره گجرات کسی غیر حصار
 چینه^۱ ریزد ز پی جغد^۲ بهرسو دیوار
 اره چون پای ملخ بر دمد از شاخ چنار
 همچو نقش قدم خویش بر اهش بسیار
 قرص افعی بود و سفره او حلقه مار
 چشم گرگست شبانرا همه شب مشعلدار
 که بدریا نشود از توصیف شکر گزار^۳
 آب آتش بمیان آورد و ماهی خار
 کوه چون ابر شود از اثر آن رهوار
 دود چون شعله بر آید ز رهش جای غبار
 راه پیچد بخود از جلوه آن چون طومار
 بسکه چون چشم بتانست رکابش پرکار
 سنگ را مغزشش گشت پریشان ز شرار^۴
 راه در کوه ندید است بدینسان هموار
 بیش پایش قدمی بیش نباشد چو چدار
 از سر راهش اگر ره بگریزد چون مار
 صندل آرد ز خموشی خرد تجربه کار
 عکس طوطیست بر آینه روشن زنگار
 هر کرا نغمه بود بار دل و گل سربار
 پای خود پیش نه و دست دعا را بردار
 میدمد^۵ تا ز چمن سبزه در ایام بهار

۱- ح ، مجا «چننه» ۲- ح «جغه ریزد زنی جوز» ۳- ح «درو» ۴- مجب «وزد»

۵- ح «شکر گزار» ۶- ح «رخش» ۷- مجا «چو» ۸- مجا «دستار» ۹- مجب «دل»

۱۰- ح «میدهد»

* مجب «این بیت را ندارد».

روز بدخواه ترا شب شده مجلس افروز
شام احباب ترا صبح^۱ بود مشعلدار^۲

در مدح اسلامخان

دگر وقت آن شد که از دلربائی
خبردار ای لاله از داغ خود باش
دل خویش را ای صنوبر نگهدار
ز بس جلوه نقش حیرت فزا شد^۳
ز ابر بهاری بیالای کهسار
چمن شد یکی جادوی سحر پرداز
ز بس باد رنگین شد از لاله و گل
بگوهر^۴ فشانی رگ ابر کهسار
* فضای چمن روی لیلی است گوئی^۵
ز فیض هوا بسکه اوراق گلشن
خزان مینماید ز برگ شکوفه
سعادت طلب کیست تا در گلستان
چمن همچو بزاز^۶ در حله^۷ سازيست
پیاله شد از عکس گل نافه مشک
** فضای جهانست باغ دل افروز

- ۱- ح «شمع» ۲- مجب «مشعله دار» ۳- مجا «فزاید» ۴- ح «کربلائی»
۵- مجب «که» ۶- مجب «زگوهر» ۷- ح «کوه است» ۸- مجب «پر»
۹- ح «براز»، مجب «نراد» ۱۰- مجب، ح «حیله» ۱۱- مجب «خاک کفش»
* این قصیده در نسخه «مجا» با سه بیت زیر شروع میشود که در نسخ دیگر وجود ندارد و
نیز ترتیب ابیات دیگر با سایر نسخ اختلاف دارد:

عروس چمن میکند خودنمائی
چو آینه شد مشرق روشنائی
که باد صبا می کند عطرسائی

بهار آمد و از پی دلربائی
صفا یافت گلشن بنوعی که هرگز
دگر در گلستان عروسی است گوئی
** مجا «این بیت و بیت بعدی را ندارد» .

دریغا که ما زین گلستان رنگین
برافروخت از بس چمن میکند شمع
هوا بسکه دارد رطوبت عجب نیست
بدست صبا هر نفس گل فرستد
* ز تأثیر رنگینی خاک گوئی^۳
ز ساز و نوای طرب کوه گوئی
فغان میکند خنده کبک در کوه
ثنا خوان دستور عهد است بلبل
جهان پرور اسلامخان کز شکوهش
فلک توسنی کز حجاب رکابش
شود هر کجا مصلحت ساز کلکش^۴
** بود آسمان را بخاک در او
** در اینجا^۵ که شد فتنه انگیز تیغش
چو خورشید بیند فروغ جبینش
عتابش نباشد مگر با بزرگان
ز عرفان و تقوی بهم جمع کرده است
چنان تیغی^۶ افکند بر نغمه مدحش
گل از وعده^۷ او اگر درس^۸ گیرد

نبردیم خاری ز بی دست و پائی
بگل آشنائی پی روشنائی
شود سبز اگر چوب تیر^۱ هوائی
بمرغان گلزار^۲ مرغ سرائی
کسی شسته^۳ در آب دست حنائی
بود کاسه چینی از خوش صدائی
تماشاست چون مست شد روستائی
ندارد غم^۴ دیگر از بینوائی
کند کوه سامان تمکین گدائی
مه نو نیارد کند خود نمائی
دهد کفر و دین را بهم آشنائی
ز نقش قدم مسند کبریائی
فتد در میان سر و تن جدائی
ز خجلت بدور افکند روشنائی
کند برق بر کوه تیغ آزمائی
دلش همچو گل مستی و پارسائی
که نی را قلم کرد در دست نائی
در آب افکند نسخه^۱ بیوفائی

۱- ح «تیری» ۲- ح «گلزار» ۳- مجب «خاکبوسی» ۴- مجب «که شسته اند»

۵- مجا «غمی» ۶- ح «گلشن» ۷- مجب «در اینجا» ۸- ح «معنی» ۹- ح «گردش»

۱۰- ح «دفتر»

* مجا «بعد از این يك بيت اضافه دارد :

بمرغ چمن گل ز شوخی گشوده است

** مجب «این بیت را ندارد».

*** مجا «بعد از این يك بيت زیر را اضافه دارد :

سرش را به تیغ افکند صبح خورشید

ز چاک گریبان در آشنائی».

بعهدش اگر شب کند فتنه زائی».

برسوائیش^۱ صبح گیسو برد
 ز بر گشتن زین بود روز میدان
 سر از پا دود پیش چون گوی چوگان
 بهر جا رود رانده تاب قهرش
 کند مایه شهد اگر طبع زنبور
 شکستی که آینه را رو نماید
 زهی کرده از بهر طاعت جهانرا^۲
 باحرام طوف حریمت ز گلشن
 گر از آب تیغ تو شوید بدن را
 و راز تیغ^۳ کلک تو سرمایه گیرد
 کجا رفت تیغ سکندر که گیرد
 * ز قدر کلام تو شد چون^۴ سفید آب
 دل و دست و خلق و زبان خوشست
 چو اعضای خصم تو یا رب نسوزد
 باتش حسود تو چون شمع خود را
 ز گردیدن از بسکه آسود ایام
 بخواب خوشند از فراغت همه عمر
 سخنور ترا در جهان با چه سنجد
 چمن مایه طبع^۵ من آن غنذلیم
 تو اسلامی و از^۶ تو خواهم که باشد
 ازین گفتگو مطلب من طمع نیست

چو در عهد او شب کند فتنه زائی^۲
 شکم توسن خصم او را حنائی
 کسی را که جوید ز تیغش رهایی
 گریزند ازو خلق همچون وبائی
 ز گلپای گلزار لطفش گدائی
 دهد موم خاصیت مومیائی
 ز عکس تو آینه قبله نمائی
 کند غنچه بر محمل^۴ گل درائی
 ز مو گردد اندام چینی ختائی
 دهد ذره خورشید را روشنائی
 ز کلک تو تعلیم کشور گشائی
 گهر در صدف خاک از ناروائی
 گریزی ندارد طیب از دوائی
 زمانه کسی را بداغ جدائی
 بانگشت خود میکند رهنمائی
 چو عهد تو آمد بفرمان روائی
 شب و روز چون مخمل^۷ کربلائی
 که افزونی از ما سوا یک سوائی
 که دارم بمدح^۹ تو دستان سرائی
 همه چیز^{۱۱} من تا به ایمان عطائی
 نفهد^{۱۲} کسی چون^{۱۳} تو نازك ادائی

۱- ح «بر رهش» ۲- معجب «فتنه زائی» ۳- ح «جهانی» ۴- ح «مخمل» ۵- ح «شمع»

۶- ح «چون شد» ۷- ح «مخمل» ۸- ح «طبعان» ۹- مجا «بعهد»

۱۰- ح ، معجب «ووز» ۱۱- ح «خیر» ۱۲- معجب «بفهمد» ۱۳- مجا «جز»

* معجب «این بیت در حاشیه نوشته شده است»

نیاید ز من شکوه گر تا قیامت
 * غرض امتیاز است آزادگانرا
 سلیم این روش گفتگو از تو دور است^۲
 چو اختر غزال اثر در گذار است
 همیشه بود تا در اطراف^۳ گلشن
 جهان چون دل دوستان^۴ هوا دار
 بکم التفاتی مرا آزمائی
 چه غم لطف عام ار کند^۱ نارسائی
 کجایست این جنس یا رب کجائی
 دعا را بود وقت شست آزمائی
 میان گل و عندلیب آشنائی
 فلک چون سر عاشقانت^۵ فدائی

در مدح اسلامخان

بهار آمد و شد نغمه ساز مرغ چمن
 چنان بدر اثر کرد فیض ابر بهار
 نسیم دشت^۶ ز شوخی است رهن تقوی
 چو بید مشک ز فیض بهار نیست عجب
 چنان مدار بحرف^۷ شکوفه شد در باغ
 چو شعله جلوه کند موج لاله در آتش
 ز بسکه شوق تماشای بوستان دارد
 فروغ چهره گل همچو آتش زردشت^۸
 ** بهار داد^۹ چمن را ز بسکه کیفیت
 ز باغ نیست علم شاخ سوسن آزاد
 ز فیض ابر رطوبت ز بس بموج آمد
 چنانکه صید غزالان کنند صیادان
 چراغ باده فروشان ز لاله شد روشن
 که دود شد بسر شمع غنچه سوسن
 هوای باغ ز کیفیت است توبه شکن
 که^{۱۰} نافه گل کند از شاخ آهوان ختن
 که ذکر اره فراموش کرد نخل کهن
 چو دود سر کشد ابر سیاه از^{۱۱} گلخن
 چوئی بشاخ گل افکند غنچه صدوزن^{۱۲}
 صفای صحن چمن همچو مجلس بهمن
 بجویبار چو می آب شد خمار شکن
 که بر فراخته طاووس بوستان گردن
 خورد ز چشمه خود آب سبز^{۱۳} سوسن
 کدو بشاخ درختان شده کمند افکن

۱- ح «تو از» ۲- ح «آرزو داشت» ۳- مجب «تا بود ز اطراف» ۴- «دجا» «دوستان»

۵- مجب «دشمنانت» ۶- ح «دهر» ۷- ح «ز» ۸- ح «زحرف» ۹- ح «در»

۱- ح «غنچه روزن» ۱۱- ح «زرداست» ۱۲- ح «کرد» ۱۳- ح «چشمه»

* ح «این بیت را ندارد». ** مجب «این بیت را ندارد».

ز خویش فیض برای دماغ خود مجنون
 نشان ز کوچهٔ سیمین تنان دهد جدول
 سپند سوخته از دود خویش سبز شود
 ز مستی قدح لاله کوه^۱ را نخجیر
 شد از تراوش ابر آب آینه پنهان
 ز فیض پروری ابر و لطف باد بهار
 چو مریم از نفس جبرئیل پنداری
 چه خوب ابر بهاری^۲ برآمد از گرداب
 ز بس صفای جهان دود شمع در فانوس
 چراغ غنچه دهد یاد از ستارهٔ صبح
 * بعزم درگه دستور روزگار بیاب
 جهان دانش و فضل آفتاب جاه و جلال
 محیط مکرمت اسلامخان مهر ضمیر
 بساط جمع کند آسمان چو نیلوفر
 سبوی ابر ز جودش چنان بسنگ آمد
 تمام عمر گرفتار رنج باریکست
 ** کلید مخزن دولت بدست همت اوست
 رسیده کار ضعیفان بجائی از عدلش
 چنانکه خاتم از انگشت^۳ کس برون آرند^۴
 ورق ز کلک رقم ساز او گلستان نیست^۵

ز ریگ دشت چو بادام میکشد روغن
 ز موج سلسله موی و حباب غنچه دهن
 ز بس رطوبت از ان میچکد چو ابر چمن
 بود چو آهوی^۶ دیبا بخواب در دامن
 بزیر سبزهٔ زنگار همچو آب چمن
 ز بسکه دم ز تقدس زند هوای چمن
 بطرف جو شده بکر حباب آبستن
 جهان کشید برون یوسف از چه بیشن^۷
 چو داغ لاله کشیده است پای در دامن
 ز بسکه چهره بر افروخت از صفای چمن
 متاغ لاله و گل میکند بهار بتن
 وزیر مشرق و مغرب خدایگان ز من
 که دیده میشود از نور جبهه اش روشن
 چو آفتاب بهر جا شود بساط افکن
 که آب میبرد از چشمه سار با دامن
 روان به پیکر خصمش چو آب درسوزن
 وکیل خرج^۸ زر گل بود نسیم چمن
 که آبگینه کند جنگ سنگ با آهن
 بدست لطف کشد طوق قمری از گردن
 کزان چو طفل سواد نظر شود روشن

- ۱- ح «کوه لاله» ۲- ح، «آهو» ۳- مجا «زمستان» ۴- ح «کشیده»
 ۵- ح «بیزن»، «بیجن» ۶- ح «چرخ» ۷- مجب «دست» ۸- مجا «آرد»
 ۹- «مجب» «گلستانست»

* ح «بجای مصرع دوم این بیت مصرع دوم بیت بعدی نوشته شده است. مصرع دوم این بیت و اول بیت بعد را ندارد». ** «مجب» «این بیت را ندارد».

قلم همیشه ز فولاد بوده^۱ مردم را
 زهی ثنای گفت ابر گلستان خیال
 اگر نه پیش ضمیرت بعذر می آید
 بصفحه هر نقطه^۲ خامه تو رابعه ای است
 بدفع فتنه اطراف مملکت باشد
 بفتح روی زمین بی صلاح خامه تو
 چنان بدور تو طوفان فتنه تسکین یافت
 شد از تمیز تو از بس نجات آسوده
 به بندگی تو آزادگان بگلشن هند
 اگر به پرتو فیض تو خصم در بندد
 چنان ز عدل تو کوتاه گشت دست ستم
 خیال چشم تو در دل چو بگذرد چه عجب
 بر آستان تو دشمن نهد سر تسلیم
 ثنا کنند و بود بی نیاز شوکت تو
 دعا کنند و از ان دولت تو مستغنیست
 دعای دولت تو خلق را دعای خود است
 از آنکه مشعل خورشید تا فروزانست
 بعجز خویش ز مدح^۳ تو میکنم اقرار
 قلم ز عهده مدحت^۴ برون نیاید اگر
 بشعر مدح تو گفتن طریق عزت نیست
 خدایگانا شرمندام ز طالع خود
 رقم نبوده^۵ ز فولاد صد هزار احسن
 حدیث رای منیرت چراغ راه سخن
 فکنده بهر چه خورشید نیغ برگردن
 که همچو مریم باشد بعیسی آبتن
 ز تیغ کلک تو در پیش یک سر و گردن
 علم فشاند گهی آستین گهی دامن
 که ماهی از تن خود دور میکند^۶ جوشن
 مقام امن گهر گشت چون صدف هاون
 همه چو فاخته آیند طوق^۷ بر گردن
 چو آفتاب در آید بخانه از روزن
 که میگریزد آتش چو آب از^۸ روغن
 که چون علم کند از تن کناره پیراهن
 اگر چو شمع شود سر بسر رگ گردن
 چه احتیاج صبا چون شکفته است چمن
 چه اعتبار زره را به پیش روئین تن
 چه منتست ز کس بر تو از دعا کردن
 چراغ هستی ذرات^۹ هم بود روشن
 که کوتیست ز وصف زبان خامه من
 زبان شوده همه تن همچو^{۱۰} غنچه سوسن
 کسی چگونه بسازد وضو ز^{۱۱} آب دهن
 ز بس ز^{۱۲} لطف تو منت نهاده بر سرمن

۱- موجب «بود» ۲- ح «نبود» ۳- ح «نقطه» ۴- ح «میکشد» ۵- ح «در»

۶- ح «ز آب چون» ۷- ح «از آب چون» ۸- ح «بمدح» ۹- ح «وصفت» ۱۰- ح «گرچو» ۱۱- ح «مجب» ۱۲- ح «ز بسکه»

۱- ح «ز آب چون» ۲- ح «از آب چون» ۳- ح «بمدح» ۴- ح «وصفت» ۵- ح «گرچو» ۶- ح «مجب» ۷- ح «مجب» ۸- ح «مجب» ۹- ح «مجب» ۱۰- ح «مجب» ۱۱- ح «مجب» ۱۲- ح «مجب»

۱۲- ح «ز بسکه»

چو ابرگریه کنان^۱ هر طرف حسود از رشك
 بلطف كوش كه من آن نیم كه گوید خصم
 شكست گوهر پاكم نمیتواند داد
 بدامن آنكه ز آئینه ام غباری برد^۲
 بآب و تاب در نظم من^۳ چو بیند غیر
 ز هر طرف پی دیدار شاهد طبعم
 ز روی لطف بنه دست بر دل ریشم
 سبكدام نه پسندی مرا به بند گران
 همیشه تا كه بهار آید و خزان گذرد
 نهال عمر تو چون سرو باد دایم سبز
 چو گل بگوش رسیده مرا رخنده دهن
 فلان نبود سزاوار تربیت كردن
 حسود كرده چو گرداب آب در هاون
 چو صبح میدمدمش آفتاب از دامن
 گهر شود چو صدف آب حسرتش بدهن
 صد آفتاب چو آینه شد جلای وطن
 بین چه میكشم از دست این سپهر كهین
 كه طوق فاخته هرگز نبوده^۴ از آهن
 مدام تا كه ز^۵ گل تازه میشود گلشن
 چراغ عیش^۶ تو چون لاله روز و شب روشن

ایضاً در مدح خان مذکور (اسلامخان)*

شد بهار و زین حصار نیلگون كرد انتخاب
 از پی بزم شرف برج حمل را آفتاب
 گل شكفت از رخ نقاب گلستان برداشتند
 بر جهان شد رازهای خاك روشنتر ز آب
 بر سمند باد سوی بوستان آمد بهار
 هر طرف افتاد گلپای پیاده بر ركاب
 سیل چون خیل عرب گردیده^۷ دروادی روان
 اشتران سرخ كوهانش ز موج اندر شتاب
 از پی تعمیر این ویرانه دیرین اساس
 ابر شد معمار و برق او را بكف زرین طناب

۱- معجب «كند» ۲- معجب «بود» ۳- مجا «نظم چو» ۴- ح «نبود» ۵- ح «تاز»
 ۶- ح «عمر» ۷- مجا «گردید»
 * عنوان از «ح» و عبارت درون پرانتز از «مصحح» است.

از فروغ لاله و گل کز کنار جو شکفت
شد چو برگ غنچه رنگین پرده چشم حباب
قتل عاشق کی نهان ماند که^۱ از فیض هوا^۲
گل کند بر روی آتش^۳ قطره خون کباب
مشت خاشاکی نمی یابد که تعمیرش کند
خانه بلبل شد از معموری گلشن خراب
رنگ همچون دایه بی مهر در شیرش^۴ نماند
صبح صادق ریخت از شبنم ز بس در شیر آب
مصحف گل را بمی خواران فرستاد آنکه او
از پر پروانه داد آتش پرستان را کتاب^۵
عالم از بس باصفا شد^۶ آسمان چون عاشقان
میفرستد نامه سوی خاک از^۷ تیر شهاب
آتش گل در گلستان گردد از اعجاز حسن^۸
همچو مرغان بهشتی زنده بلبل را کباب
بسکه شادابی فزون شد باغ را از هر نسیم
رنگ گل در موج می آید چو در ساغر شراب
تکیه بر گلبن کند هر لحظه چون مستان نسیم
غوطه در دریا زند هر دم چو مرغابی^۹ سحاب
خیره گردد از فروغش دیده نظارگی
برگ گل گوئی بود آییندای در آفتاب
هر نفس عاشق ز دامن خود از فیض هوا
در میان پاره های دل کند گل انتخاب

۱- مجب «ماند از» ۲- ح «بهار» ۳- ح «عاشق» ۴- مجب «بر» ۵- مجب «کباب»
۶- ح «شد صفا و» ۷- مجا «بر» ۸- مجب «جن» ۹- ح «مرغان»

نو عروسان چمن مشاطه هم گشته‌اند
خوش تماشاییست دیگر در کنار جوی آب
سبزه سازد عکس خود را و سمه^۱ بروی مه ج
لاله داغ خویشتن را سرمه چشم حباب
گشت بال افشان زبس هر مرغی از ذوق هوا
از پر مرغایان شد بالش پر هر^۱ حباب
گوهر افشان شد چو دست جود صاحب بر جهان
خوب بیرون آمد آخر ابر نیسانی ز آب
تربیت پرورده شاه جهان اسلام خان
عیسی گردون سوار و آفتاب مد رکاب
از برای بزم قدر او قضا^۲ چون مطربان
تار بر عود فلک می‌بندد از سیم شهاب^۳
شد جهان همچون درون بیضه امن آباد کبک
زانکه در عهدش بجز ناخن نمی‌گیرد عقاب
چند بار منت جود^۴ گران سنگین کشد
خاک بر سر میکند از دست او فیل سحاب
ز انتقام^۵ عدل او ترسم بجرم خون عشق
حسن آزادی نه بیند هرگز از بند نقاب
شد لطیف از بسکه در عهدش مزاج روزگار
تیغ تواند در آتش خورد آب^۶ بی گلاب
چون عهدش بگذرد نخجیر دریاد پلنگ^۷
از دهان او را روان گردد چو شیر حوض^۸ آب

۱- معجب «بر» ۲- ح «جهان» ۳- ح «مذاب» ۴- ح «جور» ۵- ح «زانتظام»
۶- ح «آبی» ۷- ح «در پلنگ» ۸- ح «حوض شیر»
* ح «این بیت را ندارد».

ای جوانبختی که از آسایش ایام تو
 خوابگاه کبک^۱ باشد^۱ سایه بال عقاب
 میتوان دانست از رنگش که روزی دیده است
 آتش خشم ترا یاقوت زرد آفتاب
 تا ترا دولت سرا گردیده میبوسد سپهر
 آستان خانه زین ترا یعنی رکاب
 مرحبا از شعله پیکر توست کز چابکی
 برق پیش او گران خیزاست با چندین شتاب
 باد رفتاری که^۲ هر گه گرم جولان میشود
 میجهد برق از همه اعضای او همچون سحاب
 چست در^۳ چابک^۳ دویدن^۴ چون نسیم صبحگاه
 تند در منزل بریدن همچو تیغ آفتاب
 از صغیر^۵ خواب مخمل چون کبوتر در^۶ سماع
 از^۷ نسیم دامن زین همچو آتش در شتاب
 سنگ را مغزش پریشان میشود همچون شرار
 کاسه سم را زند چون بر سر او از عتاب
 نیست فرقی بلکه یکران چرب تر باشد هنوز
 کوه را سنجیده با خود در ترازوی رکاب
 جلوه او از برای آنکه آساید سوار
 افکند در خانه زینش زمخمل فرش خواب
 دامن صحرا ز خون صید گردد^۸ لاله زار
 در شکار انداختن چون پای آری^۹ در رکاب

۱- مجب «شدر» ۲- ح «باد رفت آری» ۳- مجب «هست» ۴- ح «چابکسواری»
 ۵- ح «صغیری» ۶- ح «از» ۷- مجا «وز» ۸- مجب «کرده» ۹- مجا «آرد»

ترکش پر تیر تابان^۱ از کمر خورشید وار
 تیل آتشبار از کف برق زن همچون سحاب
 آشکارا از شکنج آستین زرین کمند
 آنچنان کز موج دریا بار عکس آفتاب
 چون حباب^۲ از طبل بازتدم زند در جویبار
 رم دهد مرغایان موج را از روی آب^۳
 شاهبازی^۴ کان بمعنی مرغ دست آموز تست
 یارب از جنس^۵ چه مرغ اورا^۶ توان توان حساب
 چشم او چشم کبوتر رنگ او رنگ تذرو
 بال او بال همای^۷ و چنگ او چنگ عقاب
 شاه مرغانست و گوش شاهی او طبل باز
 باز صبح است و بود رنگ زر او^۸ آفتاب
 کبک را شهپر اگر چه تیر روی ترکش است
 میکند پرتاب هر گه بیندش از^۹ اضطراب
 موج همچون دام پیچد بر پر مرغایان
 افتد از بال و پر او عکس^{۱۰} اگر در جوی آب
 چون گشاید بال در پرواز گو نظاره کن
 گر ندیده کس بروی سینه خوبان کتاب^{۱۱}
 میتوان گفتن که مرغ چنگیز است او^{۱۲}
 نیستش از بس ز قتل عام مرغان اجتناب

۱- ح «تیر و تابان» ۲- ح «طنباب» ۳- ح «جویبار» نوشته شده است اما در حاشیه
 «روی آب» آورده است ۴- ح «ساز بازو» ۵- ح «یارب جنس» ۶- مجب «آنرا»
 ۷- ح «هما» ۸- ح «زرد اورا» ۹- مجب «در» ۱۰- ح «پری عکسش»
 ۱۱- مجب «کباب» ۱۲- ح «این»

صاحباً در گلشن مدح تو آن نو^۱ بلبلم
 کز وجودم یافت گلزار معانی آب و تاب
 میروم هر گه فروز اندیشه مدحت بخویش
 عرش گردد جلوه گاهم^۲ چون دعای مستجاب
 يك نوازش کن مرا و آنکه^۳ بین طرز سخن
 پخته ناید میوه تا گرمی نه بیند ز آفتاب
 کار با بختست و طالع ورنه خود از بهر چیست
 عالمی از لطف تو معمور و حال من خراب
 ذره ام از خاک می باید مرا برداشتن
 نیست مفت این سر بلندی^۴ آفتابی آفتاب
 قافیه تکرار شد خفاش طبعان بشنوید^۵
 آفتاب و آفتاب و آفتاب و آفتاب
 باز سر بر زد بوصف قدر گردون رفعت
 مطلعی از مشرق اندیشه ام چون آفتاب
 مرحبا ای قصر گردون پایه عالی جناب
 ای تو عرش و ساکنان در^۶ تو دعای مستجاب
 برج این حصار نیلگون را گشته است
 شاه برجی مثل تو کم دیده چشم^۷ آفتاب
 پی نبرده هیچکس بر^۸ پایه معراج^۹ تو
 افکنند تیری بتاریکی خرد همچون شهاب
 بر فراز بام تو خورشید باشد در مثل
 همچو زرین نقطه بر بالای بیت انتخاب

۱- مجا «من» دست برده شده است ۲- ح «جلوگاهم» ۳- ح «مرا آنکه» ۴- مجا
 «سرفرازی» ۵- ح «بشنوند» ۶- ح «ساکنان تو» ۷- مجب «نور» ۸- ح «در»
 ۹- مجب «مواج»

در هوای فیض بخش ساحت نبود عجب
 همچو طوطی سبز اگر گردد پر مرغ کباب
 بحری و گوهر بدامان^۱ برده از تو نیک و بد
 کوهی و نشنیده هرگز سایلی از تو جواب
 از بلندی طاق ایوان فلک بنیاد تو
 سایه افکن گشته چون مد الف بر آفتاب
 کار خاک از نسبت قدرت^۲ ز بس بالا گرفت
 آسمان گوید همی یا لیتنی کنت^۳ تراب
 باد در صحن تو دایم در^۴ طرب اسلامخان
 کامران و کامجوی و کامبخش^۵ و کامیاب
 باشد از فیض قدوم او^۶ حریمت را شرف
 تا کند بیت الشرف برج حمل را آفتاب

ایضاً در مدح خان مشارالیه (اسلامخان)*

نماز شام که خورشید ازین سرای سرور	گرفت راه سفر همچو عاشقان بضرور
هلال عید ز اوج افق نمایان شد	نمود ^۷ گوشه ابرو تجلی از سر طور
شکسته رنگ وضعیف از جدائی خورشید	چنانکه بیدلی از یار خویش افتد دور
غبار کلفت از بسکه برده از دایها	نشسته گرد برو همچو ابروی مزدور ^۸
لبش بخنده عشرت شکفته همچون مست	ولی داش ز کدورت گرفته چون مخمور
شکسته ناخن او از برای چیست چنین	ز کار من گرهی چون نکرد هرگز دور
هلال نیست که تا آسمان درین شب عید	بموج آمده از بزم می پرستان نور

۱- مجب «بدامن» ۲- مجب «قدر تو» ۳- ح «همه یا لیتنی کشته» ۴- ح ، «مجب» از

۵- ح «کامران کامجوی کامبخش» ۶- ح «تو» ۷- ح «نموده» ۸- ح «نمرد»

* عنوان از (ح) عبارت درون پرانتز از مصحح است.

کسی ندیده چنین مصرعی که تا^۱ سرزد
 فلك ز پنجه خورشید چید يك ناخن
 بحیرتم چه ز فیروزه گون فلك میجست
 مگر که خواست نگینی ازین کهن معدن
 وزیر اعظم هند آنکه نیر اعظم
 فروغ ناحیه عقل حکمة الملکی^۲
 محیط دانش و فضل آسمان جاه و جلال
 بلند مرتبه اسلامخان که دولت او
 خدا صفات نکویش بسی عطا کرده است
 بدور خلقتش همچون فتیله غنبر
 بود تجلی عرفان ز باطنش ظاهر
 چو گنج خانه ز معماری عدالت او^۳
 حریم درگش از فیض عام میماند
 ز فکر رزق در ایام او بخاطر جمیع
 بیاب بخت حسودش^۴ ز تشنگی غنچه
 ز مهر خویش چنان گرم کرده دلها را
 *بهر کجا که مربی شود بزرگی او
 کجا بجوهر شمشیر اوست تیغ اجل
 بصبح حشر که بر بستر عدم هرکس
 بگرد کشته پیکان او نگردد روح

بروزگار شود در همان نفس مشهور
 بتیغ کوه که هیكل کند شب دیجور
 بنوك تیشه زرین چو کوه نیشابور
 بدست آورد از بهر خاتم دستور
 ز رای روشن او کرده^۵ استفاده نور
 که هیچ راز جهان نیست بر دلش مستور
 وزیر مشرق و مغرب خدایگان صدور
 کشیده^۶ همچو فلك دامن از غبار فتور
 یکی ز جمله عطاها^۷ اوست شرم حضور
 بجای دود بر آید ز شمع کشته بخور
 چو عکس باده لعل از صفای جام بلور
 خرابه های جهان شد بخت زر معمور
 بیارگاه سلیمانی از وحوش و طیور
 کمر گشوده^۸ نشیند بخانه خود مور
 برون فکنده زبان از دهن^۹ چو پسته شور
 که میتوان ز یخ آتش گرفت همچو بلور
 همه عقاب بر آید ز بیضه عصفور
 بذوالفقار برابر نمیشود ساطور
 ز خواب چشم گشاید چو درسحر مخمور
 که راه نیست مگس را بخانه زنبور

۱- ح «چون» ۲- مجا «کرد» ۳- ح «ملك جمدة الملکی»، مجب «عدل جمله الملکی»

۴- مجا «کشید» ۵- مجا «عطایای» ۶- ح «تو» ۷- مجب «گشاده»

۸- مجا «عدویش» ۹- ح «دهان»

* مجب «این بیت را ندارد».

بعهد خلق خوش او که همچو موج^۱ زلال
 ز بس ملایمت خار پشت پنداری
 رقوم خامه مشکین طراز او به ورق
 برای حکم نوشتن قلم چو بردارد^۲
 دوات چینی گاهی که پیش خویش نهد^۳
 تبارک الله ازان کوثر دوات لقب
 برای ليقه او زلف خود بریده پری
 زهی بقصد شکار دل هنر سنجان
 قلم ز صورت خط تو بست از دعوی
 به پیش رای تو خورشید را فروغی نیست
 ترا ز تذکره اهل دولت این کافیت
 زبان ز موج ثنای^۴ تو میشود نمکین
 مخالف تو بگلبن کند چو دست دراز
 بجای اشک ز تآك بریده میریزد
 بروزگار تو جمعیتی در آفاق است
 دهد ضمیر تو چون عرض نور اندازد
 جسود جاه ترا نسبتی بچاه کن است^۵
 چنان بدور تو زور^۶ از جهان بر افتاده است
 باینکه از نظر همت فتاده گهر
 کسی که وصف ضمیر ترا رقم سازد
 زمین ز پهلوی^۷ خصم تو از گرانجانی
 شود چو بدرقه حفظ تو^۸ از^۹ دل دریا

کنند درشتی خود را ز خویش سوهان دور
 که واژگونه ببر^{۱۰} کرده پوستین سمور
 سواد زلف بود بر بیاض چهره حور
 قلمتراش شود تیغ بهمن و شاپور
 دوات داری او آرزو کند فغفور
 که شد تجلی ازو^{۱۱} موج زن چو چشمه نور
 ز چشم خویش درو ریخته سیاهی حور
 کمند خامه صید افکن تو طره حور
 زبان تیشه فرهاد و خامه شاپور
 چراغ روز ازمین بیشتر ندارد نور
 که جز به نیکی نامت نمیشود مذکور
 نشد ز شورش دریا اگر چه ماهی شور
 ز غنچه خار بر آید چو نیش از زنبور
 ز فیض عهد تو بر خاک دانه انگور
 که نیست غنچه گلرا بیاغ خنده ضرور
 چراغ پرتو خود را چو آفتاب بدور
 که زنده است هنوز اوفتاده گور بگور
 که موج می چو کمان کباده شد بیزور
 ز اشک حسرت او گشت^{۱۲} آب دریا شور
 چو شمع از سر کلکش بلند گردد نور
 بود بزیر شکنجه چو بستر رنجور
 کند سلامت آتش چو عکس ماه^{۱۳} عبور

۱- ح «موج همچو» ۲- مجب «واژگون نه به بر» ۳- مجب «پروانه» ۴- ح «نمی»
 ۵- مجا «ازان» ۶- مجب «زبان موج زنام» ۷- ح «کیست» ۸- ح «دوز» ۹- ح «پشت»
 ۱۰- ح «زمین پهلوی» ۱۱- مجب «بود چو بدرقه حفظت» ۱۲- ح «تودل» ۱۳- ح «مهر»

بصد شکست فلک ترك دشمنت نکند
 بروزگار تو اخگر برای کسب کمال
 پی نثار حریم در تو شاهان را
 * کسی که حسرت بزم تورا بخاک برد
 ز حلقه‌های کمند تو خصم را در رزم
 بعرض حال مکن لب سلیم آلوده
 برای حرص و قناعت همین دلیل بسست
 همیشه در رمضان تا ز خواب بر خیزد
 زمان عمر محبان و دشمنان باد
 در آسیا نتوان کرد دانه را بلغور
 نشسته همچو فلاطون خم نشین به تنور
 هوا گرفت گهر از خزینه چون کافور
 شود چو صورت^۱ فانوس گور او بر نور
 هزار بند بیازو^۲ چو دسته طنبور
 دعای بعد ثنا به که مدعا مذکور
 که آب گوهر شیرین بود ز دریا شور
 یکی برای^۳ صبحی یکی برای^۴ سحر
 چو آخر رمضان و چو اول عاشور

۱- «مجب» خلوت ۲- «بیازد» ۳- «مجا» بقصد، ۴- «مجب» بقصد
 * «مجب» بعد از این سیزده بیت زیر را اضافه دارد :

خدا یگانا اکنون چهارده سال است
 ز هند رفت بایران و روم آوازه
 چه رشکها که نبردند همگنان بر من
 اراده بو(د) که * تا يك نفس مرا باشد
 ولی اراده من بود بر خلاف قضا
 کنونکه موکب اقبال پادشاه جهان
 گمان نداشتم این را که ضعف و بیماری
 من از کجا و ازین آستانه عزم سفر
 کمند حادثه زین در کشان کشان بردم
 نه ذوق رفتن ایران نه میل ماندن هند
 ز ضعف طالع و تأثیر روزگار چنین
 ز آستان تو خواهم بسوی کعبه روم
 مرا به فاتحه‌ای توشه بخش این ره شو
 که بندگی توام کرده در جهان مشهور
 که شد سلیم ز اقبال بنده دستور
 رسید لطف تو نسبت بمن ز بس بظهور
 باختیار ازین آستان نگردم دور
 خلاف حکم قضا نیست خود مرا مقدر
 ز آگه کرده بدولت عزیمت لاهور
 کند چو ماه نوم از رکاب صاحب دور
 من از کجا و جدائی از این مقام حضور
 هزار بند بیازو چو دسته طنبور
 میان روز و شب چون سحراسیر فتور
 که در جدائی این خاک در گهم معذور
 که در حقیقت جائی نرفته باشم دور
 که بی‌رضای تو رفتن نباشد از دستور.

تعریف بزم خان مذکور (اسلامخان) و ستایش او*

نشود خاک تا بروز شمار
که عجب رونقی بعالم داد
کرده برگ شکوفه باغش
بسکه سامان خرمی^۱ دارد
گم شود در میان سبزه اگر^۲
در فضایش ز بسکه کیفیت
همچو مستان بهر خیابانش
نبرد ره باین چمن هر^۳ چند
سبد گلفروش را ماند
شاخ زنبق که مشرف گل اوست
جوی آبیست سایه سروش
زین لطافت که هست با خاکش
در زمان همچو چاک جامه گل
در بنای عمارتش گوئی
**گوهر شبچراغ برده در او
دارد از ابر فیض^۴ در همه فصل
از صفا بسکه گشته عکس پذیر
شده از کثرت^۵ نظار گیان

همچو خورشید پنجه معمار
زین همایون بنای فیض آثار
باد را همچو ابر گوهر بار
از نم ابر فیض این گلزار
نشود بوی گل بیاد سوار
میزند جوش از نسیم بهار
صبح از پی کشان برد دستار
در همه^۶ کوچه ای دویده غبار
خانه بلبلان این گلزار^۷
دارد از غنچه در میان طومار
که گذشتن ازان^۸ بود دشوار
افتدش رخنه ای چو بر دیوار
باغبان دوزدش بسوزن خار
آینه جای خشت رفته^۹ بکار
روشنائی ز مهره دیوار
پشت بامش هوای روی بهار
این طربخانه را در و دیوار
همچو آینه خانه صورت کار

۱- ح «خورمی» ۲- مجا «سبزه او» ۳- ح «ره باین» ۴- مجب «دور هر»
۵- ح «گلزار» ۶- ح «ازو» ۷- ح «رفته آینه جای خشت» ۸- ح «فیض ابر»
۹- ح «کسرت»

* عنوان از «ح» است، عبارت پرانتز از مصحح ** ح «این بیت را ندارد».

بود از نکبت گل قالی
در فضایش که رشك فردوسست
در حریمش چو پانهی بینی
کی نسیمی قدم نهاد درو
بسکه رنگینی جهان جمعست
بتماشا چو پا نهاده^۲ در او
گفته هر دم درو بیکدیگر
* که درین گلشن بهشت آئین
آنکه شد در بهار ترمیتش
آن هزبر افکنی که از جرأت
شد ازو زهره نندگان آب
کوه چون سنگ بشت سر دزد
در تن اوست حلقه‌های زرد
خوشی دور عدل او افکند
نعره شیر شد غزالان را
در صلاح جهان عدالت او
باغبان چمن بود دلگیر
از کف او بیجر آشوبست
دشمنش راهی که در پیشست
بسکه امنست^۶ از عدالت^۷ او

روزنش ناف آهوی تا تار
پای غم کوتبهست همچون مار
مردمیها ز صورت دیوار
که بتعظیم بر نخواست^۱ غبار
در فضایش چو ساحت گلزار
یافته رنگ رفته را بیمار
نقش قالی و صورت دیوار
باد گسترده تا بروز شمار
قابل کار و بار دست چنار
بودش روز جنگ روز^۳ شکار
تلخ از آنست آب دریا بار
هر که افروخت تیغ برق آثار
چشمه سار^۴ دیار رستم‌دار
سایه تا بر جهان چو ابر بهار
از نیستان صدای موسیقار
سرکشی خوش ندارد از اشار
از درختان شاخ بر دیوار
موج خود را ازان کشد^۵ بکنار
میل فرسنگ اوست لوح مزار
پاسبان شد بکونچه و بازار

۱- مجا ۱، مجب «برنخواست» ۲- مجب «نهاد» ۳- ح «روزگار» ۴- ح «چشمها»

۵- مجا «موج ازان خویش را» ۶- مجا «امنیت» ۷- مجب «امنیت عدالت»

* مجب «بعد از این بیت زیر را اضافه دارد :

گر نسیمش برو گذار کند
شود ازصفحه پاك خط غبار.

حال خوبان نشیمن خود را
گوهر گوشوار خصمش نیست
طوطیان را ز لذت مدحش
سفره نعمتش بصفحه فیض
گرد باد از نهیب تمکینش
بار سنگین حلم^۱ او بزمین
در بهار عدالتش که کسی
داغها شد ز بس نصیب پلنگ
ای ز قانون مهربانی تو
نام گل هر که بیرضای تو برد
چه عجب گر^۲ حسود بزم ترا
شد ز همواری خرابه^۳ او
سرو را از پی دعای تو کرد
تا درین چار باغ عقل فریب
*این بنا را که روضه خلد است
تا دلیران بدلربائی خصم
باد در پیش پیش خیل ظفر

همچو هند و ز خط کشیده حصار
همچو ضحاک غیر بیضه^۴ مار
میکند کار نیشکر منقار
آسمانیست با زمین هموار
خشک گردد بجای خود چو منار
کرده کوهان کوه را هموار
جز ستمگر نمیکشد آزار
لاله بیداغ روید از کهسار
نقش بالین طیب هر بیمار
شد چو ماهی زبان او پر خار
ندهد گردش جهان آزار
سیل چون موج بوریا هموار
بر زبان قلم دو قطعه گذار
بود از قصر^۵ آفتاب آثار
چون هما باد سایدات معمار
کاکل سر کنند زلف عقار
نیزه^۶ مرد افکند سردار

ایضا فی المدح خان مذکور (اسلامخان)**

رسید کوکبه^۱ موکب همایون فال
چه موکبی که چو خیل ستاره نزدیکست
ز فوج کشتی لشگر فضای لجه گنگ
سحاب فیض به بنگاله گشت سایه فکن
سعادت دو جهانش چو سایه در دنبال
که آسمان برهش چون زمین شود پامال
بود سپهر کبودی درو هزار هلال
بمدعای خود ای سبزه همچو سرو بیال

۱- موجب «علم» ۲- ح «کز» ۳- ح «قتل»

* ح «این بیت را ندارد». ** عنوان از (ح) عبارت پراشترازه صحاح است.

سپهر مرتبه اسلامخان مهر ضمیر
 ز شوق مقدمش از جزر و مد خود دریا
 بکام آب ز فیض قدوم او ماهی
 سفینه کرد از انجای گوهرش دریا
 برای مردم بنگاله کشتی او شد
 ز عهد او که بهار نشاط این چمنست
 ز بس رسیده بیابان^۴ غم گرفتاران
 سفینه از زر گل گشت^۵ گنج باد آورد
 بچشم روشن خود میخورد^۶ قسم خورشید
 سپهر صدر نشین سجده میکند صد جا
 بروزگار اثر کرده آنچنان لطفش
 خورد ز خون نهنگ آب شاخ مرجانش
 ز برق شعله تیغش دل گداخته است
 عنان او نتواند گرفت دست قضا
 * خیال تیغش اگر بگذرد بخاطر شیر
 گشاده ناحیه خلق او بدشمن و دوست
 ز جوی^۷ تربیتش آبخورده همچون من
 ز التفات هما نیست غیر از این غرضی^۸
 بعهد او پی تعمیر خانه بلبل
 بروی صفحه گذارد چو کلک مشک آلود

محیط دانش و فضل و جهان^۱ جاه و جلال
 برود گنگ برآمد برای استقبال
 شده زبان ز پی شکر ایزد متعال
 که هست کاسه چوین خزینه ابدال
 هلال عید کزان ذوق میکنند^۲ اطفال
 شد از شراب طرب جام لاله^۳ مالامال
 بیای فاخته شد طوق گردنش خلخال
 نثار بر رهش آرد ز باغ بسکه شمال
 که مثل او بجهان کس ندیده ام تا حال
 گرش بمجلس خود جا دهد بصف نعال
 که شد ز تربیت شعله نخل موم نهال^۴
 در ان محیط که افتد ز تیغ او تمثال
 که چشمه چشمه روانست از عروق جبال
 کمان او نتواند کشید رستم زال
 شود دو نیم دلش همچو نقش پای غزال
 گره ندیده بر ابروی او کسی چو هلال
 قلم که^۵ یافته سر رشته سخن از نال
 که اره بر سر خصمش نهد ز سایه بال
 بخاک بیزی صیاد دام شد غربال
 چو صفر حسن خطش دل برد ز نقطه خال

۱- ح «فضل جهان»، مجا «فضل و سپهر» ۲- ح «میکنند» ۳- ح «باده» ۴- مجب «بیابان»

۵- ح «گلگشت» ۶- ح «میدند» ۷- ح «هلال» ۸- ح «زخوی» ۹- ح «چو»

۱۰- ح «عرضی»

* ح «این بیت تکرار شده است» .

شگفت نیست که مرغ کباب را گردد
 اگر اشاره ابروی حفظ او باشد
 بناوکش نتوان راه ترکتازی بست
 بجرم اینکه^۲ چومستان بشب فغان میکرد
 غرض نبودی اگر مدح او^۳ چو پروانه
 بیزم او ز پی رقص ذره خورشید
 زهی ز ابر گفت هر گیاه خشک نهال
 بروزگار سلیمانی تو نیست عجب
 نسیم خلق تو گر بگذرد بدشت ختن
 غبار ز آینه خیزد چنانکه ابر از آب
 کبوتری که گرفت از تو خط آزادی
 مروت تو کند عذر خواهی از بلبل^۴
 چنان بعهده تو شد رسم مهربانی عام
 بکشوری که درو حفظ تست همچون ابر
 جواب دعوی صد خصم را دهد یکدم
 * برای خوردن زخم تو خصم چون ماهی
 ثنا بست سلیم این زمان دعا سر کن
 همیشه مرغ نگه تا ز آشیانه چشم
 لباس هستی یکرنگ نیستی بادا

ز ابر تربیتش سبز همچو طوطی بال^۱
 کند محافظت آب چون زره غربال
 ازین چه سود که شد کوچه بند ناف غزال
 کشیده شحنه عدلش ز پشت کوس دوال
 چراغ آینه میسوخت طوطیانرا^۵ بال
 نوای عیش باین قول سر کند قوال
 همای جود تو چون^۶ آفتاب زرین بال
 بشیر مرغ^۷ اگر پرورش دهند اطفال
 چو بید مشک کند نافه گل زشاخ غزال
 عروس طبع تو خواهد کند چو عرض جمال
 بود جو برج کبوتر بدام^۸ فارغ بال
 در انجمن گل قالی اگر شود پامال
 که میزنند به دیوانه^۹ چوب گل اطفال
 ز جویبار توان آب برد^{۱۰} در^{۱۱} غربال
 زبان تیغ تو ای وای اگر نبودی لال
 زاستخوان تن خویش ساخته است خلال^{۱۲}
 که اختصار سخن خوشتر است در همه حال
 ز شوق دانه خال بتان گشاید بال
 حسود جام ترا چون بروی^{۱۳} زنگی^{۱۴} خال

- ۱- مجا «دانه خال» ۲- مجب «آنکه» ۳- مجا «تو» ۴- مجا «آینه را»
 ۵- ح «(چون) افتاده است» ۶- مجب «باغ» ۷- مجب «مدام» ۸- مجب «خواهی بلبل»
 ۹- مجب «بدیوار» ۱۰- مجا «برد آب» ۱۱- ح «با» ۱۲- مجب «حلال»
 ۱۳- مجب «برنگ» ۱۴- مجا «هندو»
 * مجا «این بیت را ندارد».

ایضاً در مدح خان مذکور (اسلامخان)*

رسید موسم نوروز و شد جهان خرم
نشست نامیه بر تخت خسروی در باغ
عروس باغ بر آراست خویش را کز رشك
ز امتزاج هوا شد بگوهر آبتن
چو دایگان ز پی زادش نهاده^۳ صدف
حریم کعبه گمان میبری^۴ گلستانست
ز انبساط هوا غنچه چون ستاره صبح
نماید از دل گلبن فروغ طلعت گل
کسی کجاست که میگفت صبح را صادق
بوصف ابر بهاری نمیروم که مباد
بطرف دشت نهان گشت در میانه گل
ز صوفیان گل و لاله مجمعی است بیباغ
بین که غنچه زشبنم شکفته چون گردید
زپر^۹ گلی سبد گلفروش را ماند
کند هوای چمن در مزاج اگر تأثیر
در این بهار که از عیش همچو چنبر دف
چو غنچه تنگدل از غم مباش همچون گل
گریزد از دل آشفته غم ز نکبت می
علاج سوختگان نیست جز می گلگون

بهار در چمن از سرو بر فراخت علم
شکوفه بر سر او میکند نثار درم
چو لاله داغ^۲ نهد بر دل ریاض ارم
از ان فکنده به پیش ابر نو بهار شکم
ز شاخ مرجان در آب پنجه^۵ مریم
شکفت بسکه گل از شاخ آهوان حرم
ز شاخسار دهد با شکفتگی توأم
چو نور جبّه^۵ عیسی ز چهره^۶ مریم
چنین که ریزد در^۷ شیر آب از شبنم
چو موی سبزه بر آید مرا ز نوک قلم
چو داغ لاله سیه خانه های اهل حشم
شکوفه است در ان حلقه پیر^۸ پیش قدم
ز آب گر چه همیشه گره شود محکم
ز بسکه خانه بلبل^{۱۱} بیباغ شد خرم
شود چو مرهم زنگار سبزه^{۱۲} مغز قلم
نوا ی سور براید ز حلقه ماتم
پیاله گیر که پیرامنت نگردد غم
چنانکه میکند^{۱۲} از بوی شیر آهورم
شراب داغ دل و لاله را بود مرهم

۱- ح «عروس بیار» ۲- ح «داغ لاله» ۳- مجب «نهاد» ۴- مجب «میکنی»

۵- ح «جوهر» ۶- ح، مجب «جبهه» ۷- ح «از» ۸- مجب «سربه»

۹- ح «زهر» ۱۰- مجب «ز باغ» ۱۱- ح «سبز» ۱۲- ح «کنند»

* عنوان از (ح) و عبارت پراکنده از مصحح است.

نشسته تا فلک سفله بر بساط قمار
 درین محیط که نتوان زبیم جان دم زد
 کنون که قطره باران زا بر نیسانی
 خوشست بزم طرب ساختن در ایوانی
 سپهر پایه مقامی که از بلندی قدر
 شکست طاق فلک را زبسکه می گردد
 درونشاط صلاح است چون بنغمه اصول
 گل بهشت برد رشک بر گل قالی^۱
 درو نشاط نماید چو شمع از^۲ فانوس
 ز رشک باده روشن^۳ فروغ مهر بتاب
 ستاده هر طرفی ساقیان سیمین ساق
 فکنده چنگ^۴ درودام صحبت^۵ از هراتار
 بجوش آمده از مستی بهار^۶ نشاط
 پیاله دست بر آورده از برای دعا
 چنان ز قدر تو آوازه بزرگان خفت
 دران زمان که به پشت سمند برق نژاد
 ز شرم رزم تو آنروز رو نهان سازد
 سلیم به که برم دست برد عازین پس
 همیشه تا که ز نوروز گفتگو باشد
 چو زایران حرم از پی طواف آیند

ندیده ام که کند درد هیچکس را کم
 دلم ز ضبط نفس چون حباب کرده^۱ ورم
 کند چو گریه عاشق ترشچی هر دم
 که در صفا به بهشت برین^۲ بود توأم
 بیام چرخ لب بام او بود همدم
 ستون عرش بتعظیم هر ستونش خم
 درو شراب مباح است چون بگل شبنم
 که فرش گشته همیشه درین خجسته حرم
 کند ز دور تماشا چو چشم نامحرم
 ز شرم جام طلا ماه نوزده بس خم
 بکف شراب چو در دست حوریان زمزم
 رسانده عود بهر مغز سر بخور نعم
 چو بلبلان نوا ساز مطربان با هم
 که تا بروز قیامت درین خجسته حرم
 که گرد بالش نام شهان شده است درم
 شوی بتیغ زنی همچو آفتاب علم
 چو عکس آینه از صفحه صورت رستم
 که عجز کرد مرا در ثنای او ملزم
 مدام تا که ز عید است نام در عالم
 به آستان^۳ تو نوروز و عید از پی هم

۱- مجب «کرد» ۲- ح «ارم» ۳- مجا «بزم قالی او» ۴- ح «در»

۵- مجب «فروش» ۶- ح «چنگ» ۷- مجب «تاب حیرت» ۸- ح «هزار»

۹- مجب «بر آستان»

ایضاً در ستایش خان مزبور (اسلامخان)*

براه عشق بود نسخهٔ پریشانی
 چو آینه همه عمرم بیک نگاه گذشت
 چو رهنی که بدنبال کاروان افتد
 ز فکر کار خودم یکنفس رهائی نیست
 تبسم که ندانم نمکفشان گردید
 پی خرابی ما سیل گو مکش زحمت
 ز شوق روی تو از آب چشم من گردون
 بیاد زلف سیاه تو رفته رفته شود
 ز شوق سجدهٔ خاک در تو کاسته‌ام
 ز شوق دیدن رویت چو شمع میترسم
 کسی نبوده بر سوایی دلم در^۲ عشق
 ز آستین چه عجب کوتهی که همچون گل
 چور یخت خون مرا آسمان چه حاصل ازین
 ذخیره‌ای که دلی جمع از ان کنم ز کجاست
 بقا طلب مکن از حاصل جهان ای دل
 صفات نفس تو زان عقل میکند تکرار
 صدای گریه^۴ دهد در چمن از ان طاووس
 اگر چه دوری احباب بر تو دشوار است
 مرا ز دل نگشاید کسی گره^۷ از مهر
 بجایم تکیه ندارم چو صورت دیبا

مرا ز نقش قدم تا بنقش پیشانی
 کسی مباد چو من در طلسم حیرانی
 فتاده در پی کردار من پشیمانی
 چو غنچه‌ام بگریبان خویش زندانی
 که داغ بر جگرم میکند نمکدانی
 که خانه زاد اسیران اوست ویرانی
 بتنگ آمده پا این فراخ دامانی
 دراز تر شب من همچو موی زندانی^۱
 نماند همچو هالالم به غیر پیشانی
 که کار رشتهٔ عمرم کشد بمرگانی
 که جامه‌ایست^۳ بر اندام شعله‌عریانی
 ندیده‌ام ز گریبان خود گریبانی
 که از ستاره بخاکم کند گل افشانی
 چو زلف در گره‌م نیست جز پریشانی
 که چون حنا بکف دست میشود فانی
 که از حجاب ترا رو دهد پشیمانی
 که بید را کند آشفته زان^۵ نوا خوانی
 بود به پیش فلک در کمال^۶ آسانی
 که ناخنش نشود چون هلال نورانی
 چو شعله گرم بود پشت من بعریانی

۱- مجا «رندانی» ۲- ح «جز» ۳- ح «است» ۴- ح «گریه» ۵- ح «زین»

۶- ح «حمال» ۷- ح «گره‌کسی»

* عنوان از «ح» و عبارت داخل پرانتز از «مصحح» است.

ز آسمان ب سرم نیست منتی هرگز
 ز جستجو نشینم براه شوق ای چرخ
 اشاره^۱ خم ابروی خضر قبله نماست^۲
 حریم درگاه خان کز پی سجودش گشت
 سپهر مرتبه اسلامخان که بر عالم
 مجال بار نیابد بدرگهش خورشید
 هزار نکته بیک حرف گرددش معلوم
 ز دولت و ز^۳ فضیلت نشسته پنداری
 بدست لطف چو^۴ مشاطه جهان گردد
 بعهد ابر گهر بار دست او دارد
 هوای گلشن بزمش^۵ چنان خوش افتاده است^۶
 بجرم فتنه گری در زمان عدلش حسن
 بقصد آنکه نهد دشمنش بران^۷ پهلوی
 ز بسکه دست حوادث شد از جهان کوتاه
 سفینه راسوی^۸ ساحل به پشت خویش برد
 زهی فرشته خصالی که از سر تعظیم
 بمجلس^۹ تو که برج شرف بود خورشید
 ز شوق بزم تو میدید سرگران خود را
 چنان بدور تو عالم بفکر معمور است^{۱۰}
 خیال بزم تو پروانه ای که با خود برد

چو صبح کوکب من میدمد ز پیشانی
 رهم ز کعبه مقصود اگر بگردانی
 برای سجده مرا^{۱۱} سوی کعبه ثانی
 چو ماه نو همه تن آفتاب پیشانی
 چو آفتاب کند پنجه اش زر افشانی
 دهد بسایه دیوار خود چو درباری
 سخن بیار و بین پایه^{۱۲} سخندانی
 فراز تخت سکندر حکیم یونانی
 بچشم مور کشد سرمه سلیمانی
 رواج تاج مرصع کلاه بارانی
 که میکند بسر شمع دود ریحانی
 بود همیشه به^{۱۳} بند نقاب زندانی
 به تیغ سبزه کند موج آب^{۱۴} سوهانی
 ز عدل او که بر^{۱۵} آفاق باد ارزانی
 نهنگ چون کشف ازورطه های طوفانی^{۱۶}
 قلم براه ثنایت رود به پیشانی
 نهاده بر سر نوروز تاج سلطانی
 کشیده^{۱۷} شیشه می خون ازان زپیشانی
 که سیل کرده فراموش رسم ویرانی
 چراغ بر سر خاکش کند گل افشانی

۱- مجب «اشارت» ۲- ح «ماست» ۳- ح «سجده سوی»، مجا «مرا که سجده او»
 ۴- ح «مایه» ۵- ح «نه دولت و نه» ۶- مجب «تو» ۷- مجب «بزم»
 ۸- مجا «افتاد است» ۹- ح «ز» ۱۰- مجب «در آن» ۱۱- مجب «آب موج»
 ۱۲- ح «با» ۱۳- مجب «سو» ۱۴- مجب «پنهانی» ۱۵- ح «بمجلسی»
 ۱۶- مجا «کشید» ۱۷- ح «معمور است».

هوس بخوان^۱ عطای تو چون رسد گردد
 شود چو رشحه فشان ابر همت تو نهد
 روزگار تو امنیتی در آفاقت
 ز شوق آنکه سوی^۲ درگهت کند پرواز
 ز بیم آنکه برآرد گفت ز دریا گرد
 بکشوری که سپاهت گذشت نیست عجب
 چو آسمان نظرت نیست جز بصفحه مهر
 چها^۳ که با دل دشمن نکرد پیکانت
 کسی که بزم ترا دیده است میداند
 نشانه‌ای بجهان مانده از شب معراج
 تکاوری که نماید بزیر زین طلا
 بسان ابر ولی ابر موسم نوروز
 چو او بجلوه درآید ز جای خود چو غبار
 بوقت حمله بود خصم را بالای سیاه
 ز تازیانه اگر سایه افتدش بسرین
 بود بدعوی تندی چو گوی درمیدان^۴
 بساط عقل گرانمایه را کند پامال
 بوقت جلوه‌گری شوخ همچو اهل عراق
 چو حورکآینه با زلف خویش پاک کند
 چواهل هند^۵ سیاهست واصل او ز عرب

چو آسمان شکمی چون ستاره دندانی
 حباب بر سر دریا کلاه بارانی
 که مرغ بیضه نهد در تنور بریانی
 چو مرغ بال ز ابرو گشاده پیشانی
 صدف چو نقش پی ناقه^۶ شد بیابانی
 اگر غبار کند همچو سیل ویرانی
 جهان خراب شود گر ورق بگردانی
 کسی ندیده ز يك قطره آب طوفانی
 که بلبل از چه کند در^۷ چمن نواخوانی
 بزیر ران^۸ تو شب‌دیز ماه پیشانی
 نمونه شب عید و هلال نورانی
 برنگ سرمه ولی سرمه سلیمانی
 زمین گریزد از شرم^۹ تنگ دامانی
 بگاه جلوه‌گری دوست را تن آسانی
 گل کفل شود^{۱۰} او را نشان پیشانی
 بتاز^{۱۱} توسن خود کو سپهر چو گانی
 بجلوه‌های فریبنده همچو حیرانی
 بگاه شیهه^{۱۲} خوش آهنگ چون خراسانی
 برد غبار ز دلها بکاکل افشانی
 کسی ندیده چنین شهری^{۱۳} بیابانی

۱- مجا «بخوان» ۲- مجب «سو» ۳- ح «نافه» ۴- ح «چنان» ۵- ح «بر»

۶- مجا «کلمه ران دو بار نوشته شده است» ۷- ح «شر تنگ» ۸- ح «کفل او»

۹- ح «چو گان» ۱۰- ح «نیاز» ۱۱- ح «شیهه» ۱۲- مجب «اهل سیاهست»

۱۳- ح «شهری و بیابانی»

چو هندو^۱ این حبشی را بعکس آید کار
 ز دوات تو بود زر خریده^۲ هندوئی
 که داغ سوخته بر ران بجای پیشانی
 که زیورش شده از جل لباس سلطانی
 چو عمر باد ترا این تکاور ارزانی
 همیشه تا که^۳ گران قیمت است توسن عمر

در ستایش یوسف خان

از ان چو لاله نجنبم ز جا درین گلشن
 نصیب چاک دلم نیست بخیده‌ای هرگز
 ز بس هلال درین بوستان سری دارم
 دمی چگونه برآرم بخوشدلی که نیم
 چو صبح سرزند از کوهسار پندارم
 چو آفتاب بمن پرتو افکند گویم
 ز اختران و شب^۴ تیره دل حذر دارم
 چگونه چشم گشایم چو دانه گندم
 دلم ز به شدن داغ سینه گشت سیاه
 ز گرد غم که مرا بردست چون گریم^۵
 سیاه روز از آنم درین چمن که بود
 زدیگری چکنم شکوه بی سبب که بود
 دلم چو لاله سیه میشود ز دلگیری
 مزن بدامن تر طعنه‌ام که همچون ابر
 بسوزد^۶ از نفسم گر برای من صیاد
 که رفته بخت سیاهم بخواب در دامن
 بکشت ما نرسد آب چشمه سوزن
 که همچو غنچه گریبان نداند از دامن
 ز روزگار چو^۷ سودائیان دمی ایمن
 که خاست^۸ دیوسفیدی بقصدم از ممکن^۹
 ز کینه شعله فشان گشت ازدها بر من
 که هست مار سیاهی بکژدم آبتن
 چنین که چرخ مرا کرده گاو در خرمن
 که خانه تار شود از گرفتن روزن
 غبار ریزدم از دیده‌ها^{۱۰} چو پرویزن
 چو لاله بخت سیه در چراغ من روغن
 فغان من همه از دست خویش^{۱۱} چون هاون
 ازین چه سود که دارم بکنج باغ^{۱۲} وطن
 بحال چشم ترم گریه میکند دامن
 قفس چو آتش مشعل نسازد از آهن

۱- ح «هندی» ۲- مجب «خرید» ۳- مجب «تاگران» ۴- مجب «ز»

۵- ح «صبح زند» ۶- مجب «خواست» ۷- ح «بقصد از ممکن» ، مجب «بقصد سرازمن»

۸- ح «ز اختران شب» ۹- ح «گویم» ۱۰- ح «ریزم از دیده» ۱۱- ح «اوست»

۱۲- ح «بیاغ قدس» ، مجب «بطرف باغ» ۱۳- مجب «بسوزدم».

ز روزگار معیشت گرفتن آسان نیست^۱
چنان گرفته جهان کار بر ضعیفان تنگ
هجوم برق بر اطراف خویش می بیند
خوش آن حریف که دایم ز پاکدامانی
گره برشته تجرید او نمی افتاد
درین چمن ز گریبان برون میاور سر
چو آینه مگذر از نمد که ما صد بار
بدیده ذره و خورشید باشدش یکسان
* بان خدای که در جلوه گاه^۵ گفت و شنید
بان خدای که از شوق او چو اهل سلوک
که^۶ پیش چرخ ز همت فرو نیارم سر
سلیم چون نزنم کوس خسروی امروز
زهی ز شمع رخت پرتو حیا روشن
سیاه خانه نشینان سرحد زلفت
ترا زکشتن من ننگ و من دمی صدبار^۹
ز صبح خورد بهم صحبت مگر خورشید
بحیرتم که چه می کردم از جفای غمت
عزیز کرده پروردگار یوسف خان
زهی ز عدل تو کسکر^{۱۰} نمونه ای از مصر
ترا حکومت کسکر ز حکمت شاه است^{۱۱}

چراغ لاله ام از سنگ میکشم روغن
که آب می خورد از اشک چشم خود^۲ سوزن
بود^۳ ز بیم بهم چشم دانه در خرمن
کند کناره ز دنیا^۴ چو آب از روغن
چورشته عیسی اگر میکند شب از سوزن
اگر چو غنچه گریبان نباشدت سوزن
بهر لباس فرو رفته ایم چون سوزن
بروز تیره خود هر که ساخت همچون من
زبان ناطقه از وصف او بود الکن
بذکر اره بود هر نهال خشک چمن
که تاج زر نهد از آفتاب بر سر من
که همچو هند دواتی بود^۷ قلمرو من
دری ز روی تو آینه خانه را بچمن
ز ترکنازی مژگان نمیشوند^۸ ایمن
بیاد تیغ تو چون شمع میکشم گردن
شب وصال مرا بود دیده دشمن
پناه من نشدی گر خدایگان ز من
کرو چو دیده یعقوب شد جهان روشن
زهی ز خلق تو گیلان نشانه ای ز ختن
برای آنکه بود بیشه شیر را مسکن

۱- ح «آسانست» ۲- مجب «من» ۳- مجب «نهد» ۴- ح «دبیا» ۵- ح «جلوگاه»

۶- مجب «به» ۷- مجب «دواتیست بر» ۸- ح «نمیشود» ۹- ح «دمی بار»

۱۰- «عدل کسکر» ۱۱- ح «شاهیست»

* مجا «بعد از این يك بیت اضافه دارد :

رسیده عدل ترا کار تربیت جائی
 ز بیم شحنة عدلت بملك نتواند
 بجای دود دمد شاخ سنبل از آتش
 بصفحه‌ای که نگارند نام خصم ترا^۱
 ز بس ز تیر توپیکان دروست برتن خصم
 مخالف تو ز بس خورد سیلی از ایام
 ذخیره همه عمرش تلف شد از جودت
 بروز معرکه غربال خاك بیزی شد
 چو موج آب بتیغ تو نسبتی دارد
 حسود جاه توگر خنده‌ای کند چه عجب
 سر بریده برآرد بجای میوه نهال
 بجای بیضه گذارد در آشیان گوهر
 کسی که زخمی تیغ تو شد جهان چون صبح
 ز کاردانی خود ایمنی ز آفت خصم
 ز بسکه رشك تو خنجر شکسته دردل خصم
 ز پاسبانی حفظ تو شکر چون نکند
 سلیم وقت دعا شد بس این ثنا خوانی
 همیشه تا که ز آبادی و خرابی دهر
 بنای عمر تو آباد باد و گرید زار

که برق دانه دهد همچو خوشه در خرمن
 که آفتاب در آید بخانه از روزن
 نسیم خلق تو بر شعله گر زند دامن
 صریر خامه بفوتش برآورد شیون
 نشان ز خانه زنبور میدهد جوشن
 چو دف ز پرده گوشش بلند شد شیون
 چه خون که نیست زدست تو دردل معدن
 ز ره ز گرز گران تو بر تن^۲ دشمن
 بیر کنند^۳ چو ماهی شناوران جوشن
 که همچو شمع سحر خانه میکند روشن
 ز جوی تیغ تو آبی اگر خورد^۴ گلشن
 خورد ز خرمن جود تو مرغ اگر ارزن
 ندوخت چاك دلش را مگر بتار کفن
 چو تیغ جوهر تو بس بود ترا جوشن
 نمیدمد ز سر خاك او بجز^۵ سوسن
 شبان گله که نانش فتاده^۶ در روغن
 بر آر دست بدرگاه ایزد ذوالمن
 بود در انجمن اهل روزگار سخن
 بحال خانه خرابی دشمنت روزن

ایضاً در مدح یوسف خان

تا بکی باشم از پریشانی چون نگه پایمال حیرانی

۱- مجا «تورا» ۲- ح «دل» ۳- ح «بیر چو» ۴- مجب «خورد اگر» ۵- مجب «مگر»
 ۶- ح «فتاده».

چند چون زلف دلبران پیچد
کیستم من به تنگنای جهان
تا ز بند زمانه نگریم
در دیار دلم بود نایاب
چند در بحر نیلگون فلک
ساحلم چون امید دل نایاب
نور خورشید بر درو بامم
خوان عیش مرا کند دایم
میدواند بهر طرف حیران
بسکه برگشته طالعم چون گل
میکند بر لباس عافیتم
چشم در آستین گهی چون داغ
گاهی از بهر رفع دلگیری
باز پوشیدم از پیدایشانی
** خانه پردازی غم عشقت
داده بر راه انتظار تو شوق
بی تو در کنج غم شبی دارم
بتماشای آفتاب خوشم
گر^۲ سراید بیاد^۴ گل بر شمع
از خیال رخ تو میخیزد

نفسم در گلو ز بیجانی^۱
بیگناهی همیشه زندانی
آفتابم کند نگهبانی
جنس عیشی باین فراوانی
بود از موجه^۳ پریشانی
کشتیم چون حباب طوفانی
میکند همچو سیل ویرانی
چشم شور فداک نمکدانی
همچو گویم سپهر چوگانی
کندم جیب جامه دامانی
طوق زنجیر غم گریبانی
میکنم گریه‌های^۲ پنهانی
همچو بلبل کنم غزلخوالی
جامه^۳ تد نمای عریانی
کرده همخانه‌ام بویرانی
دیدم را منصب نگهبانی
بدرازی چو موی زندانی
بی تو در تنگنای حیرانی
در قفس بلبل زمستانی
نفسم همچو صبح نورانی

۱- مجب «گلوی بیجانی» ۲- مجا ، مجب «گریهای» ۳- مجا «که» ۴- ح «بیاد»

* مجب «این بیت و بیت بعدی را ندارد».

** مجب «بجای مصرع اول بیت متن این مصرع را دارد : غم عشق تو از پریشانی».

بسکه رسوائيم بعشق افکند
 ميتوان ديد سر نوشت مرا
 اى خوش آن مجلسى که گردد بيش
 *بى حجابانه پيش صاحب خود
 يوسف مصر سلطنت کز مهر
 آسمان را بکف ز تير شهاب
 دامن چرخ پر گهر زکفش
 *هر کجا اوسخن کند انجاست
 تيغ بر ابر ميزند چون برق
 بجز^۲ از آب تيغ خونريزش
 در بهار مروتش که بود
 کودک غنچه شب چوزاده شود
 دايه صبح^۵ را بتريتش
 بيضه از حفظ او تواند کرد
 سجده آستانش ابرو را^۶
 آسمان پيش از^۷ بچندين سال
 جمع ميکرد مايه عشرت
 پرده از رازهاى پنهانى
 همچو ابرو ز لوح پيشانى
 مستيم از شراب روحانى^۱
 شرح سازم غم پريشاني
 دولت او راست پير کنعاني
 بر در اوست چوب درباني
 چون صدف از سحاب نيساني
 عقل کل کودک دبستاني
 چون کند خشمش آتش افشاني
 قطره هرگز نکرده طوفاني^۳
 بر رياضي^۴ زمانه ارزاني
 از عروسان باغ و بستاني
 ميکند آفتاب بستاني
 مرغ اندر تنور برياني
 ميکند چون هلال نوراني
 پى عهدش هميشه پنهاني
 همچو مفلس بفکر مهماني

۱- ح «ريحاني» ۲- ح «بحر» ۳- مجا «عماني» ۴- مجا «رياض» ۵- مجب «طبع»
 ۶- ح «ابرو وار» ۷- مجب «ازين»

* مجب «اين بيت را ندارد» مجا «بعد از اين يك بيت اضافه دارد :

آصف دهر آنکه مور درش ميکند دعوى سلیماني.

** مجا «بعد از اين چهار بيت اضافه دارد:

خامه او شهاب ديو افکن
 خيل معنی او پريزادان
 بر درش هر که سجده کرد چو صبح
 ذوالفقار دو سر بود قلمش
 ورقش آفتاب نوراني
 رقص سرمه سلیماني
 آفتابش دمد ز پيشاني
 از پى دفع ظلم و ويراني.

نیست در روزگار همت او
 که ز بس پیش دست او خجلست
 آسمان گفت بر در قدرش
 * عقل گفتش که تا کی از سر جهل
 * ای کریمی که داده است خدای^۱
 هر که چون تیر با تو راست نرفت
 * * بهر کشتن زمانه خصم ترا
 دولت اینسان که از سریاری
 هر چه آن مدعای^۲ خاطر تست
 سرورا سوخت خانمان^۳ مرا
 سر زلف سخن کشیده مرا
 آنچه گفتم تمام بی حاصل
 کاش طالع بدست من دادی
 کاش کردی بدهر بخت سیاه
 اینکه رفتم بکسب استعداد
 تا نگریدی بخوان قسمت من
 دایم از چشم مردمان چون اشك
 سر شرم همیشه در پیش است
 نیست از روزگار امیدی
 کار با همت تو افتاده است
 وقت عرض دعا رسید سلیم

قطره افشان سحاب نیسانی
 عرقش میچکد ز پیشانی
 میکنم اختیار در بانی
 پی کاری روی که نتوانی
 همه چیزی ترا بجز^۲ ثانی
 کندش دل بسینه پیکانی
 پرورد همچو گاو^۳ قربانی
 با تو دارد درست پیمانی
 میشود بی قضای ربانی
 شعله آتش سخندانی
 جانب حلقه^۴ پریشانی
 هر چه کردم همه پشیمانی
 جای خامه عصای چوپانی
 رو سفیدم با سیابانی
 کاشکی رفتی بدهقانی
 گریه آبی و لخت دل نانی
 میگریزم ز شرم عریانی
 چون سر زلف از پریشانی
 که برون آردم ز حیرانی
 فکر من کن چنانکه میدانی^۵
 گفتگو را مساز طولانی^۶

۱- مجا «خدا» ۲- مجب «مگر» ۳- ح «کارد» ۴- ح «مقتضای» ۵- مجب «جان و

مال» ۶- مجا «چنانچه» ۷- ح «طوفانی»

* مجب «این بیت را ندارد».

* * مجا «بعد از این يك بیت اضافه دارد :

وي که دایم چو پنجه خورشید
 کف جودت کند زرافشانی».

تا گلستان سبز گردون را
* گلشن دولت تو خرم باد



ما درین دیر کهنه^۲ دیر اساس
میزند روز و شب بخرمن ما
وای بر جان صید خسته^۳ ما
دانه شد سخت دل چوریزه^۴ سنگ
دست و دل چون رود بکار مرا
جوهر فطرتم ز بخت زبون
نیستم داخل جهان آری
دایم از تنگ لاغری چو علم
گشتم^۵ از اشک و آه خانه خراب
از جهان گر حریر و گر^۶ دیبا
بسکه عریانیم خوش افتاده است
در ره راست رهنما عبث^۷ است
دارم از هند عزم درگه^۸ شاه
گوهر تاج و تخت پادشهی
آنکه باشد غضب در اخلاقی
گر خورد بر خلاف حکمش آب
همتش را نماز حق الله

میکند کپکشان خیابانی
از نم ابر فیض یزدانی^۱

خشت ویرانه ایم و نقش پلاس
تیغ دهقان برای برق از داس
که درین دشت پر فریب و هراس
دام شد تنگ چشم چون کرباس
نیست چون یک حریف کارشناس
ماند پنهان چو همت افلاس
جزو^۴ معجون نمیشود الماس
میکند از تنم کناره لباس
کس نکرده است سودازین اجناس
طلبیدم نگفت غیر پلاس
گفتگو هم نمیکنم به لباس
نیست کارم بخضر یا^۱ الیاس
مانع من مباش ای افلاس
صفی بن صفی بن عباس
چون بدرج جواهری الماس
خوشه را برگ خویش گردد داس
شیوه لطف و جود حق الناس

۱- مجب «نروانی» ۲- مجا «کهنه دیر» ۳- مجب «دانه» ۴- مجب «جز»
۵- ح، مجب «گشتم» ۶- مجب «اگر» ۷- مجب «عیب» ۸- ح «وبا»
۹- مجب «عرض شکر»

* مجا «بعد از این یک بیت اضافه دارد:
بوستان کمالت ایمن باد

از زوال سحاب نیسانی».

همچو خورشید دست همت او
کز طلب در وجود محتاجان
همچو افسونگران عدالت او
زینکه^۱ ماند بمار زهرآلود
حفظ او گر شپان گله شود^۲
از سر گوسفند نتواند
ای فزون از جهان وهرچه دروست
در جهان چشم آفتاب ندید
بر خدنگ تو در^۳ تن رستم
از نهیب تو روح روئین تن
در چمن زفت نکبت خلقت
دشمنان گرسنه چشم ترا
در زمان تو کار اهل جهان
قفل وسواس را گذاشت ز سر
تیغ هندی که همچو آینه
اسم اصلیش گرچه فولاد است
چه عجب گر مخالف تو گرفت
که بافسانه و فسون گیرد^۴
رسد آخر سزا ز تیغ کجت^۵
باد را از بروت خوشه برون

آنچنان جود را نهاد اساس
بنحّه خویش جمع کرد حواس
بسکه دارد جهانیان را پاس
میکند^۶ پوست دایم از ریواس
گرگ خودچیست کز^۷ سرایت پاس
یکسر موی کم کند رواس
با چه سنجد ترا گمان وقیاس
همچو تو خسروی^۸ سپاس^۹ شناس
زره^{۱۰} تنگ حلقه چون کرباس
مضطرب همچو مور اندر طاس
غنچه را شد دماغ پر^{۱۱} زعطاس
کشف آید بچشم چون اناس
بگشایش^{۱۲} نهاده^{۱۳} بسکه اساس
دارد اکنون کلید آن^{۱۴} وسواس
از تو شد در زمانه روی شناس
شد بدور تو نام او^{۱۵} الماس
کام ازین^{۱۶} آسمان سفله اساس
روغن از سنگ همچو گاوخراس
خضم را گر^{۱۷} غرور کرد آماس
نتوان برد جز بجلوه داس

۱-ح «زین» ۲-ح «میکشد» ۳-مجب «بود» ۴-ح «گر» ۵-مجب «خسرو»
۶-مجا «سپاه» ۷-مجا «از خدنگ تو بر» ۸-ح «ذره» ۹-ح «پر دگر»
۱۰-ح «بکشاکش» ۱۱-مجا «نهاد» ۱۲-مجا «او» ۱۳-ح «آن»
۱۴-ح «کارم این» ۱۵-ح «و گیرد» ۱۶-ح «گسیخت» ۱۷-ح «کرد»

از فریب جهان ز روی قیاس
طفل خود را بگوش از گیلاس
گفتگو شاعران پایه شناس
دشمنانت بتیغ چون الماس

دولت بیرواج خصم ثو هست
باغبان گوشوار لعل کند
تا که از قطعه و قصیده کند
قطعه قطعه چو این قصیده^۱ شوند



مقطعها

ای سواد هند از کلکت نگارستان چین
 کار و بار ملک هرگز این سرو سامان نداشت
 نامه اقبال پیش از کلک دولت پرورت
 داشت گرچه رونقی اما باین عنوان نداشت
 رشک بر شاه جهان آید سکندر را که او
 چون تودستوری خرد^۱ اندیش و حکمت دان^۲ نداشت
 از خطت فرمان شه شد چون نگارستان چین
 اینقدر خیل پری جمشید در فرمان نداشت
 پادشاهی آنچنان را اینچنین باید وزیر
 آنچه مینایست شد زین خوبتر امکان نداشت
 کار دولت^۳ شد قوی از کلک محکم کار تو
 خوب شد آری ستونی این بلندایوان نداشت
 از دوات عافیت را ساز شد سلمان کار
 کز برای سینه‌های ریش مرهم دان نداشت
 چون تو دستوری ندارد هفت اقلیم جهان
 این گمان هرگز بیخت خویش هندستان نداشت
 با شجاعت جمع در عهد تو شد^۴ دانشوری
 در زمان هیچکس تیر قلم پیکان نداشت
 مصرع شمشیر از کلک تو شد بیتی تمام
 هیچ دیوانی دو مصرع اینچنین چسبان نداشت

۱- ح «خیر» ۲- مجا، معجب «خرد اندیش حکمت دان» ۳- ما «دوران» ۴- ح «شد در عهد تو»

بشت شمشیر تو از دلگرمی^۱ کلکت قویست
 قطره آبی و گر نه اینهمه طوفان نداشت
 کرد او را خامهات از وادی حیرت خلاص
 رهنمائی خضر سوی چشمه حیوان نداشت
 نامت از سر چشمه^۲ خورشید آهش^۳ میدهد
 آبروئی کین^۴ زمان دارد نگین در کان نداشت
 * شد کف دست تو دلها را مقام عافیت
 گوهر این آسودگی در مخزن عمان نداشت
 تا صلاهی عام دست گوهر^۵ افشانت نداد
 جامه همچون پوست در^۶ تن خلق را دامان نداشت
 مهر جودت بر برات رزق اشیا تا نبود
 موج دریایی^۷ دهن بود و صدف دندان نداشت
 صاحب^۸ عزم صفر میمون و فرخ فال^۹ باد
 بی تو فیل شاه را فتح و ظفر امکان نداشت
 کرده بیماری مرا نوعی ضعیف و ناتوان
 کین^{۱۰} تن رنجور پنداری که هرگز جان نداشت
 غربت و بیماریم پامال حیرت کرده است
 هیچکس را همچو من دور جهان حیران نداشت
 چند روزی رخصتم ده تا کنم درمان خود
 گرچه هرگز درد بیماران دل درمان نداشت

۱- ح «دلگیری» ۲- ما «نامت از چشمه» ۳- ح «آبت» ۴- مجب «کاین»

۵- ح «جوددست» ۶- ح «بر» ۷- ح «دربان» ۸- ح «صاحب» ۹- مجب «بال»

۱۰- مجب «کاین»

* مجب «این بیت را ندارد» .

مختصر کردم حدیث حال خود در خدمت

ورنه چون اوصاف تو درد دلم پایان نداشت



ای بدست تو قلم گشته کلید در فیض
ای که از جود تو همت بجهان کام رواست
بحر اگر نیست غمی^۱ نیست کف جود تو هست
ابر اگر رفت چه شد^۲ دست سخایت بر جاست
آسمان کیست کزو^۳ کام دلی بتوان یافت
هرچه خواهد کسی از لطف تو میباید خواست^۴
بر در بارگه قدر تو چون درویشان
نای جوزی بکف دست فلک از^۵ جواست
سخن کشتن خصمت بمیان چون آید
موی جوهر بتن تیغ تو میگردد راست
دم عیسی دم تیغست بدانیش ترا
دشمن جاه ترا فاخته تکبیر فناست
قاصدی آمد و پیغام تو آورد بمن
وه چه قاصد که فرح بخش تر از باد صباست
میتوانم که زنم طعنه پستی بفلك
از غبار درت از بسکه دهانم بالاست
نه^۶ همین منت لطفت بسرم امروز است
سایه پرورد کف جود توام مدتهاست

۱- ح «عم» ۲- ما «چشد» ۳- مجا «کزان» ۴- ح «خاست» ۵- ما «در»

۶- ح «نی»

خورم^۱ از جود تو نان بر سر خوان دگران
 روزی از ابر خورد گر چه صدف در دریاست
 از پی روشنی بزم تو نورافشان باد
 آن چراغی^۲ که درو روغن (چشم)^۳ بیناست
 ای شکنج آستینت موح دریا بار جود
 ☆
 ای سپهر پیر را ذات تو فرزند خلف
 کاروانی کز دیار همت گردد روان
 نقش پای ناقه‌اش گوهر دهد همچون صدف
 روی بر خاک درت سوده‌است بهر کسب نور
 بی سبب نبود بروی ماه آثار کلف
 جانب خارا دود^۴ بر کینه خواهی همچو آب
 بشنود گر شیشه از حفظ تو بانگ لاتخف
 گرچه همت میکند منعم ولی در پیش تو
 عرض حال خویش میگویم تکلف بر طرف
 سیلی امواج این دریا مرا بیتاب کرد
 تا بکی دندان فشارم بر دل خود چون صدف
 شد لباسم بسکه رهن باده در میخانه‌ها
 چون نهال تانک نبود ستر پوشم^۵ غیر کف
 بر سر دستار من هرگه نسیمی بگذرد
 همچو گل افتد ازو هر پاره‌ای بر یکطرف
 کهنه کفشم را که شد سوراخ در سرپنجه‌اش
 کرده سربرون از او^۶ انگشت پایم چون کشف

۱- ح «خوردم» ۲- ح «چراغ» ۳- ح «چشم» افتاده است ۴- ما «رود»
 ۵- ح «سروشتم» ۶- ح «ازان»

چون جلاجل^۱ زرد گوشانم بدور دایره^۲
 ایستاده میزنند^۳ از روی طعنه کف بکف
 کین^۴ چه اوقاتست هر حال تور حمت^۵ ای سلیم
 کس مبادا همچو من تیر^۶ ملامت را هدف
 همگنانرا ماتمم باشد عروسی تا بکی
 شیون من باعث عیش کسان باشد چو دف^۷
 نه فلك در موج^۸ خیز از آب گوهرهای من
 خشك لب از تشنگی من همچو دریای نجف
 ای سحاب وادی لب تشنگان^۹ بر آتشم
 قطره‌ای افشان مگر کم گردد این تاب و نف
 دست پرورد وفايم بی حقیقت نیستم
 گر کسی نیکی کند با من نمی‌گردد تلف
 در تلافی گوهر شهوار می‌گردد^{۱۰} ز من
 قطره آبی دهد گر روزگارم چون صدف

(هجو کاسه چینی)*

یکی پیاله چینی برای خوردن آب	بداد خواجه مرا از صفات نیکویش
که گر چو کاسه فقرش نهند بر سر راه	ز کهنه کعبی ^{۱۱} او ننگرد کسی سویش
شکسته‌ای که صدا بر نیاید از لب او	هزار سنگ زند گر کسی به پهلوش
چو چاه زمزمش افتاده رخنه‌ها بر لب	چو حوض کوثر خورده شکنجه‌هارویش

۱- مجا «جلاجل» ۲- ما «بدور و دایره» ۳- ح «میزنم» ، مجا «می‌زند»

۴- ح «کاین» ۵- مجا «رحمت» ۶- ح «همچو تیر» ۷- ما «کف» ۸- ح «آب»

۹- ما «صحابی وادی لب تشنگی» ۱۰- مجا «می‌گیرد» ۱۱- ح «کهنه کینی»

ز ساغر دل خاقان زیاده ترگرهش ز کاسه سر فغفور بیشتر مویش
 حباب خنده بر اندام او زند چون موج برند چون ز پی آب بربل جویش^۱
 خیاره دار نماید ز بسکه موج شکست فشرده همچو حباب دلم ز هر سویش
 بخواجه بخشش اینکاسه^۲ شد چو حوض یزید که هر که آب ازو خورد شد دعا گویش

(هجو پوستین خود و حسن طلب دیگر)*

صاحباً سرورا خداوندا ای که خلقت چو روی تو نیکوست
 طبع تو گلشنیست کاندرو همچو خورشید صد گل خود روست
 مگر از خلق تو صبا بچمن برده بوئی که گل چنین^۳ خوشبوست
 مجلسی کش ضمیر تست چراغ شب درو همچو دود و تنباکوست
 فصل دی میرسد که از شدت همچو شمشیر با جهان یکروست
 به چمن داد ازو^۴ نسیم خبر آب را اضطراب ازان در جوست
 سرو لرزد ز بیم همچون بید غنچه بر خود ز فکر رفته فروست
 حسن چون پوستین شانه زده تنگ بر خود گرفته طره دوست
 ید بیضا چه کار می آید که درین فصل دست دست سبوست
 پوستینی بهم رسید مرا بصد اندوه و محنت از دوسه پوست
 من بدوشش گرفته ام از مهر لیک^۵ او در میان دشمن و دوست
 هیچ گرمی نمیکند با من چکنم پوستین من بی روست
 از خزان گلشن تو ایمن باد تا چمن را گلست و گل را بوست

(تعریف دختر برهمن)*

برهمن دختری دیدم بدیری که بت در سجده او سر نهاده

۱- ما «جوی لب برخویش» ۲- ح «حوض» ۳- مجا «اینچنین» ۴- مجا «ازان»
 ۵- مجا «لیکن»

* عنوانها از «ح» است.

هنوزش گردن شیران خونریز نداده زحمت سیمین قلاده
سرب خرمین ولی از فرج نبود درو یکدانه گندم زیاده
زبس راهش بکارت بسته گوئی ز بار حسن ناف او فتاده



ای آفتاب مشرق دین کز فروغ صدق روی تو همچو صبحدم^۲ از نور میزند
نازم بهمت تو که در خرقة^۴ نمد ساغر ز کاسه سر فغفور میزند
جام تو از شراب تجلی لب لبست شوق^۵ تو می زخمکده طور^۶ میزند
دعوی درد با تو کند گر براه عشق دلتنگی تو بر کمر مور میزند
بر خاک درگه تو ز پاس ادب سلیم چون آفتاب بوسه ای از دور میزند

(راه گم کردن نجف معلی)*

یک شبی هنگام برگردیدن از طوف نجف ره غلط کرده^۷ بهم بر طرفه^۸ صحرائی فتاد
وادی بر دغدغه چون وادی سودائیان عرصه بر فتنه همچون^۹ باطن اهل فساد
دست از جان شسته گردد آب سوی اوروان هر چه بادا باد گوید بگذرد انجا چو باد
میشود دیوانه هر کس را برو^{۱۰} افتد گذار^{۱۱} بر^{۱۲} مجنون روزگار از بهر این نامش نهاد
از برای آنکه بیرون زین بیابانش برد چون منار سامره پیچیده^{۱۳} ره برگرد باد

(اظهار افلاس خود و طلب تدارك)*

ای سروری که بر در^{۱۴} دولترای تو هر کس که رو نهاد بدلخواه می رود
خورشید با وجود جناب بلند تو بر آسمان ز همت کوتاه می رود

۱- مجا «این» ۲- ما «همچون» ۳- ح «همچو دم» ۴- ما «که خرقة» ۵- ح «شوقی»
۶- ح «نور» ۷- ح «کردم» ۸- مجا «طرف» ۹- ح «همچو» ۱۰- مجا «او»
۱۱- ح «گذر» ۱۲- مجا «بهر» ۱۳- ح «پیچید» ۱۴- ح «آن»
* عنوان ها از «ح» است.

از خرمنی که خصم تو دارد بسوی برق	صد نامه بیش بر پر هر کاه میرود
در يك نفس کبوتر عزم تو طی کند	راهی که آفتاب يك ماه میرود
از بس ندیده کار تو بی مصلحت کسی	یوسف بر یسمان تو در چاه میرود
شد مدت سه سال که بر درگهت مرا	حرفی نه از وزیر و نه ^۱ از شاه میرود
رحم آیدت بحالم ^۲ اگر با خبر شوی	کوقات من بسر بچه اکراه میرود
احوال خویش میکنم از هر کسی نهان	دانم ^۳ سخن چگونگی در افواه میرود
راضی نیم که بیشتر از من کسی ترا	گوید فلان غلام نکو خواه میرود

(ترغیب روزه خوردن)*

از من شنوی اگر نصیحت	گویم سخنی ترا زیاری
گر ناقه ^۴ صالحت مہیاست	بستن نتوان برو ^۴ عماری
خوش آنکه نکرد در همه عمر	جز در رمضان شترسواری

(تعریف خانه اسلامخان و تاریخ بنای آن)*

در زمان خلافت شه دین	سایه ^۵ کردگار شاه جهان
ساخت دستور عهد در لاهور	یعنی اسلام خان عالی شان
خانه ای کز صفای آینه اش	گشت روشن سواد هندستان
سطح رنگین بساط شاه نشین ^۵	سقف آئینه کار ماه نشان
نقش آئینه خوش نشسته درو ^۶	کو سکندر کزو شود حیران
سر بسر گوش ^۷ از پی سایل	همه تن چشم بر ره مهمان

۱- ح «وزیر نه» ۲- ما «حال» ۳- ح «دایم» ۴- مجا «نتوان بستن بران»

۵- ما «شاه جهان» ۶- مجا «ازو» ۷- ح «گوئی»

* عنوان ها از «ح» است.

شده از تیغ کنگر بامش مه نورخنه^۱ رخنه چون دندان
 خانه دیده تماشائی از تماشای او^۲ نگارستان
 باد گسترده تا به حشر درو مسند آصف سلیمان شان
 پی اتمام این خجسته مقام خانه عنبرین شمامه از ان
 « اثرشان » نوشت^۳ تاریخش که از و^۴ ظاهر است شوکت و شان



این نگارین خانه را دیوار و در آینه است
 طاق او چون بال طاووسست و پر آینه است
 از نسیم گل سبکتر رو که این گلزار را
 جای برگ گل بروی یکدگر آینه است
 طرفه تأثیری درو^۵ آینه را رو داده است
 شام مجلس را چراغست و سحر آینه است
 در^۶ تماشای در و دیوار او نظاره را
 چون نلغزد پا که فرش^۷ رهگذر آینه است
 فیض آب و گل تماشا کن که دایم عکس را
 روی بر خشت در او^۸ پشت بر آینه است
 خانه خورشید را این روشنائی از کجاست^۹
 گر چه آنرا هم^{۱۰} اساسش سربسر آینه است
 بر بساطش هر کرا افتد گذر چون عکس خویش
 هر کجا پا میگذارد تا بسر^{۱۱} آینه است
 روز و شب^{۱۲} چون شاهدان خود پسند از خشت او

صورت دیوار را پیش نظر آینه است

۱- ح «ماه نوپرز» ۲- ح «آن» ۳- ح «نمود» ۴- مجا «از آن» ۵- مجا «دراو»
 ۶- ح «از» ۷- ح «نقش» ۸- مجب «دارد» ۹- مجا «کجا» ۱۰- ح «از آهم»
 ۱۱- ح «سربسر» ۱۲- ح ، مجب «روز و شب»

روی دل بیند دروهر کس رسد کاین^۱ خانه را
 چون دل اهل صفا دیوار و در آینه است
 پیش از این نقش آسمان آینه خورشید ساخت
 میتوان گفتن دل این شیشه گر آینه است
 صورت خالش درینجا چون تواند عرض کرد
 جام را جمشید پندارد مگر آینه است
 کی توان بی روشنائی در حریمش راه^۲ یافت
 گر سکندر را امیدی هست بر آینه است
 صورت دیوار را در دست^۳ همچون گل درو
 رونمای خسرو^۴ والا گهر آینه است
 آبروی گوهر تاج و نگین شاه جهان
 آنکه تیغش بر رخ فتح و ظفر آینه است
 حاصل دریا و کان را نیست در دستش قرار
 در کف جودش گهر سیماب بر آینه است
 روشنی از سرمه تحقیق دارد چشم او
 پیش او یکسان بود گرتیغ و گر^۵ آینه است
 در ره وصفش ز لغزیدن بجان آمد^۶ سخن
 در گذار مور گرداب خطر آینه است
 در زمان دولت او این بنا اتمام یافت
 آری ایام سکندر را اثر آینه است
 جلوه گر بادا درو دستور عهد اسلامخان
 تا عروس باغ را گلبرگ تر آینه است

۱- ح «این»، مجا «کین» ۲- مجا «باد» ۳- ح «درد دست» ۴- ح «خسروی»

۵- مجب «تیغ گر» ۶- ح «بحال آمد ز لغزیدن»

(تاریخ و توصیف بنای اسلامخان)*

ای خجسته نیاز ^۱ رونق تو	چشم بد دور چشم ایامی
همه روی زمین بسایه تست	کز بلندی چو حیث اسلامی
در نظرها ز بسکه مرغوبی	خوشر ^۲ از پیکر دلآرامی
خاك تست از گل بتان چگل	زان چنین دلکش و خوش اندامی
دایم از نقشهای آینه کار	همچو طاووس مست در دامی
تا بدانها دلیل روشن تست	که سزاوار شیشه و جامی
آرمیده چو صاحب خویشی ^۳	آسمانی و با زمین رامی
یعنی اسلامخان مهر ضمیر	که ز نامش تو صاحب نامی
وصف قدر تو من چگونه کنم	که خوش آغاز ^۴ و نیک انجامی
طاق نوشیروان گجراتی	جای چنگیز ملک آسامی ^۵
منزل آصف سلیمانی	بزم گاه وزیر بهرامی
پی تاریخ تو جهان گوید	کعبه خاص و قبله عامی

(ستایش بنای اسلامخان)*

بهار گل دولت اسلامخان	که دارد ازو این چمن آب و تاب
بنائی به بنگاله بنیاد کرد	که برجش بود نام و قصرش خطاب
حصار فلک را بسی گشته ^۶ است	ندیده است برجی ^۷ چنین آفتاب
عمارت نمیدارد این قدر و شان	سپهری بنا کرده از خاك و آب
ز فیض هوایش چو طوطی ^۸ سزد	شود سبز اگر بال مرغ کباب

۱- ح «بنای» ۲- مجا «بهر» ۳- ح «خویش» ۴- ما «آواز» ۵- مجا «آشامی»
 ۶- ح «گشته و بوده» ۷- ح «برج» ۸- «طوبی»
 * عنوانها از «ح» است.

دهد مستی از بس بکیفیت است درو جام روزن چو جام شراب
رقم زد پی سال تاریخ او خرد «شاه برج مه^۱ و آفتاب»

مذمت جمعی حساد^۲

در اقلیم معنی سلیم آن مسیحم	که نطقم زنددم ز معجز نمائی
در آید چو کلکم بر رفتار گردد	ز رنگینئی جلوه کاغذ حنائی
اگر پیر گشتم جوانست طبعم	چو می کهنه گردد کند خود نمائی
باین ضعف طبعی مرا در سخن هست	توانا تر از غیرت روستائی
ز آزاده طبعی نکرده است ^۳ هرگز	قلم را کلام عصای گدائی
ز حرف طلب بسته ام لب درین بحر	رسد چون صدف روزی من هوائی
گروهی مرا از حسد دل خراشند	که چون روی ^۴ خویشند از تیره رائی
همه بلخی و جبه شان ^۵ سبزواری	همه کوفی و خرجه شان ^۶ کربلائی
همه حاصل کار ^۷ و بار دنائت	همه نطفه آب و نان گدائی
همه همچو دستار خود روی دستی	همه همچو شلوار خود پشت پائی
ز سر در زمینی چو پیکان خاکی	ز کون در هوائی چو تیر هوائی
ز راه فساد آب نخوت گرفته	چو گوهر در ایشان منی کرده مائی
از ایشان چوساغر مثل خیره چشمی	از ایشان چومی سرخ رو بیحیائی
چنانست از این فرقه ^۸ اظهار مردی	که در هند دختر کند کدخدائی
ز بس ناگوارند ازین ^۹ فرقه گردید	جهان گنده ^{۱۰} چون معده امتلائی
در اثبات دعویست از خط کوفی	بدست همه محضر بیوفائی
چو میخوارگان شغلشان هرزه گوئی	چو تریاکیان کارشان ژاژ خائی

۱- ح «برج و مه» ۲- ح ، ما «نکرد است» ۳- ح «روز» ۴- ما «جیشان»
۵- ما «خرقشان» ۶- ح «حاصل و کار» ۷- ح «از فرقه» ۸- ح «این» ۹- ما «گردید»
* عنوان از «ح» است.

بهرجا قدم می‌گذارند مردم	از ایشان گریزند همچون وبائی
متاع سخن آنچه دزدند از من	بمن می‌فروشد از بی‌حیائی
چوانمرگی ^۱ این مفسدان را ضرور است	کند مار چون کهنه شد ازدهائی
از این قوم دانی چه باید طلب داشت	جدائی جدائی جدائی جدائی

(طلب گرفتن خود از خواجه ممسک)*

شکر کز خواجه گرفتم طلب خویش سلیم
مرد عاقل زر خود را بچنین کس ندهد
که از این دست بآن دست چو گیرد زر را
تا قیامت بهمان دست دگر پس ندهد

(در آزاردنبل خود)*

آه ازین دمل ^۲ که شد از سینه من آشکار	خون چوپیکان می‌چکد از غنچه پستان مرا
هر دم شیری که از پستان مادر خورده‌ام	قطره قطره می‌کشد ^۳ ایام از پستان مرا
دشمنی چون عشق دارم در قفای خود ^۴ آزان	سر برون کرده است از روی سرپیکان مرا

(هجو ملا وفا)*

منزل اهل سخن ملا وفا کز شرم او	لفظ را معنی بروی خویش برقع میکند
گاه بر ریش سخن از دخل گردد شیشه بند	گاه در کون غزل انگشت مصرع میکند
همچو عنبر کز تصرف معده ناخوش سازدش	میبرد اشعار مردم را و ضایع میکند

۱- ح «چوانمردی» ۲- ح «دنبل» ۳- ما «می‌چکد» ۴- مجا «دل»

* عنوان‌ها از «ح» است.

ملزم از دیوان ارباب معانی کی شود آنکه صدمطلع بیک ابرام مقطع میکنند

هجو*

ای آنکه عیب جوئی من پیشه کرده‌ای من خود حکایت از چه وچونت نمیکنم
بر تیغ پاک دامن خویشم چو آفتاب حیفت ورنه رحم بخونت نمیکنم
چون شعله قوت روح ز اسفل^۱ رسد ترا گر مرده‌ای که چوب بکونت نمیکنم

باز فرستادن خربزه*

کامبخشان از تو شد خربزه لطف مرا
همچو حوران بهشتی خوش و پاکیزه سرشت
داده دهقان عوضی آب باو شربت^۲ قند
«هرکسی آن درود عاقبت کار که کشت»**
چون تو شیرینی هر حرف نکو میدانی
«مدعی گر نکند فهم سخن گو سر و خشت»**
بود چون لایق بزم تو مناسب دیدم
کز بهشت آمده را باز فرستم به بهشت



بسکه میترسم میان ما و او در حساب دوستی افتد غلط
نامه‌ای هرگه فرستم سوی او بر قلم خطی کشم چون چوب خط
سرورا بحر کفا ای که ز خاک در تو هرغباری سوی خورشید برد عشق^۳ بلند



۱- ح «باسفل» ۲- ح «شیره» ۳- ح «خورشید عشق»
* عنوان‌ها از «ح» است.
* این دو مصراع را از حافظ آورده است.

بسختا تا کف جود تو در افشان گردید^۱ ابر خود را ز حسد برد و بدریا افکند
گردد امید ز کم لطفی تو بیش مرا میشود سایه ز کوتاهی خورشید بلند



زان دشمن نزدیک که دورش نتوان کرد ناچار گریزی نبود هم نفسی را
پیداست بر ارباب فراست که ندارد افشاندن دم فایده اسب مگسی را



فراوان تاجداران را که از مرگ ز ملک و مملکت شد دست کوتاه
جهان را خاتم فیروزه‌ای دان که نقش او بود الملك لله



درین دریا که از آشوب طوفان نرفته موجش از گرداب بیرون
خوش آنکس که تواند برد^۲ چون ابر گلیم خویش را از آب بیرون

طلب شراب*

ای سحاب حدیقه احسان از تو در خوشاب می‌خواهم
هر گدائی چراغ می‌طلبد از تو من آفتاب می‌خواهم
صبح خورشید در شکم یعنی شیشه پر شراب می‌خواهم

تعریف مینا و مطرب*

امینا طوطی بلبل ترانه که باشد بر زبانها گفتگوش
ز آواز خوشش دف رفته از هوش از آن آبی زند هر دم برویش

۱- ح «ز افشان گردد» ۲- مجا «بود»

* عنوان‌ها از «ح» است.

هجوزن شخصی*

خواجه بشنوحديث راست ز^۱ من هست مستوره‌ای ترا بحر
که بهر کس رسد ازو گیرد همچو آئینه نطفه‌ای بشکم

تعریف شخصی*

ای که خورشید چو آئینه ز خجلت^۲ رو ساخت
خامه چون پرده گشا گشت خیالات ترا
گر ندادند ترا حسن خط آزرده^۳ مباحش
پای طاووس بود خامه کمالات ترا

مذمت امساک شاهان*

هر چه شاهان عصر ما دیدند جانب مخزنش روانه کنند
بر عجب^۴ نیست گر چو حمامی آب را نیز در خزانه کنند



هر که نخل بلند طبع مرا دیده^۵ از اقتضای طالع پست
سنگ از بس به شاخسارش زد^۶ استخوانهای میوه را بشکست



چو سامان عشرت مهیا شود شراب آن زمان گربنوشی رواست
بدست تهی ساغر می مگیر که گل شاخ بی برگ را بدنماست

۱- ح «از» ۲- ح «آئینه خجلت» ۳- ح «آزاده» ۴- ح «عجیبی» ۵- مجا «دید»

۶- ح «برد»

* عنوان‌ها از «ح» است.



چو سرنوشت کسی گشت در جهان کاری علاج نیست بجز رفتن از پی آتش
دم فرس چو پی راندن مگس آید کند زمانه پس از مرگ هم مگس رانش



در مجلس وصل یارای دل تاکی گوئی ره سخن نیست
چون کار کسی بحرف افتد^۱ راه^۲ سخنی به از دهن نیست

هجو شخصی که بضيافت رفته بود*

ای گلبن باغ حسن آخر گلها ز برای خود گشادی
رفتی بضيافت حریفان از دست عنان خویش دادی
از شومی^۳ آب و دانه آخر در دام فساد او فتادی
از طبع خسیس خویش چون ناف کون را بسر شکم نهادی

هجو خواجه حسن*

با هر که نشیند نفسی خواجه حسن را از گاو و زگوسال^۴ خود گفت و شنید است
از بسکه سیاهی زند از ماست بمردم باور نکنم گوید اگر ماست سفید است

هزل*

امشب شده دلبری دوچارم^۴ کز وی باجل مرا پناهست
زن بورگزنده چون مگس نیست میگویم و خال^۵ او گواهست
دنبال^۶ چشم او ز سرمه گوئی دم عقرب سیاهست

۱- ح «افتاد» ۲- ح «راهی» ۳- مجا «شامی» ۴- مجا «دچارم» ۵- ح «حال»

* عنوانها از دح، است.

هجو پسر تریاکی*

چشم بد دور خواجه را پسر است که^۱ همه زیرکی و ادراکیست
چه عجب گر ضعیف و خرد^۲ افتاد که چو خشخاش تخم تریاکیست

☆

هست کارم بمجلسی که در او^۳ حرف با^۴ لب چو خنده بیگانه است
چند پاس ادب کسی دارد انجمن نیست این ادبخانه است

هجو شاهرود که قریب گیلانست*

شاه رودی که بود بر سر راه گیلان رعد را زمزمه ناخوش او ترساند
آبش از بسکه گل آلود^۵ بود هر^۶ موجش چین پیشانی صندل زده را میماند

هجو کاتب*

کاتبی دارم که چون بر دست گیرد خامه را
هر سخن را دخل بیجائی کند موی دماغ
افکنند هر مصرعی را عضوی از اعضا ز سهو^۷
میکنند هر حرف را از نقطه بیهوده داغ
دست خود هر گه بسوی خامه برد از بیم او
لفظ از معنی گریزان گشت چون دود از چراغ^۸
حرف در بند غم از آسیب او چون پای باز
نقطه در گرداب خون از دست او چون چشم زاغ^۹

۱- ح «کز» ۲- مجا «خورد» ۳- ح «درو» ۴- ح «تا» ۵- ح «آلوده»
۶- ما «آلود هر» ۷- ح «بسهو» ما «اعضای سهو»، ۸- ح «دود چراغ» ۹- ح «داغ»
* عنوانها از «ح» است.

دارد از خط شکسته انتعاشی طبع او
زشت تر باشد^۱ شکسته چون شود پای کلاغ

هجو میرزای زمانه*

ز بس مایل بتقطیع است طبع^۲ میرزای ما^۳
همیشه حسرت^۴ استبرقی یا^۵ سندسی دارد
ندارد يك جواز مردی نشان اوضاع او گوئی
که در هر عضو همچون خوشه گندم کسی^۶ دارد



ای آنکه به^۷ مدح تو زمن^۸ آنچه سزا بود راضی نشدم تا همه را ذکر نکردم
تا چند کنی فکر پی جایزه دادن در گفتن شعر این همه من فکر نکردم

هجو ملا اسد*

و ه چه خوش آینده است آنکه^۹ بهر انجمن خبث کسان سر کند حضرت ملا اسد
وقت سخن چون شود گرم زبان آوری آب دهانش چو شمع تا بگریبان رسد



کار با جمعی مرا افتاده در^{۱۰} بحث سخن
بیسر و پا جمله همچون ساکنان بادیه
هرزه گوئی چند همچون سرخوشان انجمن
مرده ریگی چند همچون تشنگان بادیه

۱- ح «گردد» ۲- ح «وضع» ۳- ما «من» ۴- ح «حسرتی» ۵- ح «با»
۶- ح «کجا» ۷- ح «ز» ۸- ح ، مجا «بمن» ۹- ما «آینده آنکه» ۱۰- ما «با»
* عنوان ها از «ح» است.



هجو خواجه لوطی*

ترحمی بکن ای خواجه تا بکی باشد ز دست گیر تو خلقی اسیر ناله و آه
ز کون نماند درین شهر هیچ سوراخی که همچو موش درو گیر تو ندارد راه
ازین بزرگی دور شکم^۱ تو ممنون باش که هست دست تو از کون خویشتن^۲ کوتاه

هجو حساد شعر*

سلیم اعدای تو حیوان چندند بایشان ترك هر بیش و کمی کن
چو زخمی میرسد از^۳ ناکسانت بران از چرب و نرمی^۴ مرهمی کن
ز شیطان خود نشاید بود کمتر اگر خصمی کنی با آدمی^۵ کن



صاحب مال و جان راز^۶ جهان آفتی نیست تا بود زنده
زانکه هر جا دعا و تعویذ نیست همه باشد بنام دارنده^۷



هر چند که تاجریم ای غیر ماهر دو درین فسرده بازار
فرقت میان ما که داریم^۸ من آینه و تو شیشه در بار^۹

هجو کسی*

خواجه از بس ممسك و رزل^{۱۰} و خسیس افتاده است
گر شکست عمر^{۱۱} بیند از شکست نان بهیست

۱- ما «بزرگی و دور شکم» ۲- ح «خویش هم» ۳- مجا «زین» ۴- مجا «چرب نرمی»
۵- ما «بآدمی» ۶- مجا «به» ۷- ح «وازنده» ۸- مجا «دارم» ۹- مجا «بازار»
۱۰- ح ، ما «رزل» ۱۱- ما «عهد»
* عنوان ها از «ح» است.

صورت زشتش خبر از معنی^۱ او میدهد
 ظاهری دارد که از وی باطن شیطان بهست^۲
 نفعی از هرکس که بیند^۳ بهتر از فرزند اوست
 استخوانی در دهان سگ ز صد^۴ دندان بهست

طلب کلاه*

شب خرد دید سر برهنه مرا	گفت ای از تو پشت معنی راست
تو که سوگند چرخ بر سر تست	سر برهنه چرائی این چه اداست
آسمان تاج آفتاب آرد	گر گلاهی از و کنی درخواست
گفتم ای پیر طفل طبع مرا	کی بسر منت سپهر رواست
میفرستد کلاهی ار خواهم	سرفرازی که صاحب سرهاست ^۵

منقبت*

از منقبت سلیم سخن کن که در جهان	طاعت باین طریق کنند آگهان راز ^۶
شعری که در ثنای علی گفته شد بود	هر مصرعی برابر يك رکعت نماز

در باب منع بواب که آمدن نداد*

صاحباً مقصود صاحب دولتان از پرده دار	غیر از این نبود که او مانع شود بیگانه را
من که چون دود سپندم خانه زاد ^۷ بزم تو	نیست لایق تا بمن هم خواندن این افسانه را

۱- ما «خبر معنی» ۲- مجا «نسبت به» ۳- ح «کس بیند» ۴- ح «این از»، مجا «این
 سگ از» ۵- ح «ماست» ۶- مجا «راه» ۷- ح «خان زاد»
 *عنوان ها از «ح» است.

منع کن اورا ز مانع گشتن من ز آنکه نیست حاجت پروانگی در انجمن پروانه را

هزل*

بقصد آنکه ازو وام خویش بستاند	شنیده ام عربی را بخانه ترکی برد
بجست بادی ازو ^۱ وان کجا نهان ماند	نشسته بود زن او که ناگهان چون رعد
خמוש باش که ترکی عرب نمیداند	برای رفع خجالت بشوهر خود گفت
که هر که ^۲ آنچه بما داده است بستاند	عرب شنید و بخندید و دادگوزی و گفت



اسب من مرد و دلم از اضطراب افتاده است	بی سواری در سواد هند بودن مشکلیست
گوید این بیچاره پنداری در آب افتاده است	بسکه تردارد پیاده رفتم هر کس که دید
پای من عمریست کز چشم رکاب افتاده است	دست من شد مدتی کز دامن زین کوتیست



که نشاط این دو وقت فیروز است	موسم عیش طفلی و پیریست
اول روز و آخر ^۳ روز است	وقت گلگشت باغ و سیرچمن

۱- مجا «ازان» ۲- مجا «هرچه» ۳- ما «روز آخر»

* عنوان از «ح» است .

مثنوی‌ها

در تعریف بهار

گواه پای بر جا کوهسار است
 که تیغش میزند بر ابر شمشیر
 هزاران کوچک ابدالش چو الوند
 درو تابان نجوم از چشم نخجیر
 فلک نیلوفری از چشمه سارش
 تواند کرد با او تیغ بازی
 درو بادام گوئی چشم اختر
 شکم دزدیدن افلاک از آنست
 ز انگشتش چو غنچه پرشود مشت
 شده از ابر بر هر سو کف افشان
 ز آب زر دو نقطه بر سر قاف
 درو افتاده نعل ابرش^۳ برق
 ستاره پنبه داغ پلنگش
 بخونریزیست تیغش تیغ جلاد
 سوار شیر برفین^۳ است خورشید

سخن هر جا ز صنع کردگار است
 خصوصاً کوه گردون قدر کشمیر
 نگویم کوه ابدالی تنومند
 سپهر^۱ سرفرازش کرده تقدیر
 زمین طفلی بدامن دایه وارث
 عجب گر آفتاب از سرفرازی
 ز رفعت سبزه^۲ او^۲ چرخ اخضر
 سر تیغش بناف آسمانست
 به تیغ او نهد گر برق انگشت
 بود بختی مست کوه کوهان
 * بفرقش مهر و مه در چشم اصف
 ** هلال او را نمایان نیست بر برق
 شکسته شیشه افلاک سنگش
 شهید او چه پرویز و چه فرهاد
 در او از گرم رفتاریست نوמיד

۱- مجا «سپهری» ۲- مجب «سبزه چرخ» ۳- مجا «ابرش از برق» ۴- مجب «حسن»

* ح بجای این بیت ، بیت زیر را دارد :

زمین و آسمان در چشم انصاف

** ح «پیش از این يك بیت اضافه دارد:

در اقلیم عدم از ملك دنیا

بفرقش چون دو نقطه بر سر قاف».

ز تیغ او بریده پای عنقا».

پی خدمت به پیش جرخ دوار
ز عشقش قاف دایم میزند لاف
درو گردیده از سنگ آشکارا
همانا کافر است این کوه خونخوار
بتی لوح سرین از لخت سنگش
چو روئین تن کمندی کرده پر چین
رهی بر اینچنین کوه درشتی
رهی پیچیده همچون قفل وسواس
رهی بر پای دل زنجیر اندوه
رهی از زلف خوبان پیشش افزون
رهی در سنگ همچون موج خارا
ز بس رهرو درو سنگین خرامد
ز پیچ و تاب ماری گشته ظاهر
بود در قید پیچ و خم گرفتار
براق برق در معراج او لنگ
وقوفی دارم از باریک بینی
چنان معلوم میگردد که این راه
ز پیچ و تاب این راه کج آهنگ
صدای کوه شد زین ره بدل یار^۶
فلک از قید این ره نیست آزاد
چو آید از شهاب سست آهنگ
کشد زحمت چو آید در تکاپو

بیك پا ایستاده همچو پرگار
بساط عشق^۱ بین از قاف تا قاف
رهی باریك همچون تار خارا
که دارد بر کمر زین راه زنار
شده موئی کمر این راه تنگش
وزان هر گام خالی کرده صد زین
بهم پیچیده مار و سنگ پشتی^۲
مشقت خیز چون ایام افلاس
رهی همچون صدا پیچیده در کوه
ازین ره گشته کجرفتار گردون
درو رهرو چو مرغ رشته بر پا
ز پایش رشته پنداری بر آمد
بقصد آشین^۳ نسر طایر
درو خورشید همچون مهره مار
ز باریکی و سختی چون رگ سنگ
رگ سنگش نگویم موی چینی
ره موران بود در^۴ خرمن ماه
طلسمی^۵ چون نگین بینی بهر سنگ
که بی آهنگ باشد ساز يك تار
که بی رشته نباشد کاغذ باد
درو آید چو تیر^۷ برق بر سنگ
درین ره^۸ سنگ دارد کفش آهو

۱- ح «عیش» ۲- مجب «گرفته مار پیچان خارپشتی» ۳- مجب «آشنایان»

۴- ح «بود خرمن» ۵- ح «طلسم» ۶- مجا «بار» ۷- ح «تیری» ۸- مجب «در این سنگ»

* ز پیچ و تاب گردد رشته کوتاه
 بسی^۱ کس را جهان زین تنگ جاده
 درین ره چون تواند کس دویدن
 بهر آن نیست دیگر عقل محتاج
 ** درین ره گم^۴ کند سرعت نمائی
 دریغ از هدم^۶ افسانه خوانی
 درین ره میکند هر کس تگ و تاز
 مغلطان سنگ ازو^۷ تا میتوانی
 اگر مرغی باین تنگی رسیده
 درین ره^۸ خوش بود معشوق دلخواه
 درو هر چار فصل این گلستان
 شهید سردیش گرمی دوزخ
 ** یخ دریا بهر سرچشمه اش حرف
 ** هوا از برف نسرینش سرشته
 ** شد از لغزیدنش خورشید خسته
 ز برف و یخ نینگیزد لگد گرد
 سوی کشمیر در این تنگ جاده

دراز از پیچ و خم گردید این راه
 ز راه کوه رفتن توبه داده
 که باشد مرغ را بیم از^۲ پریدن
 ازین^۳ ره رفته پیغمبر بمعراج
 هوا گر میکند پر همائی^۵
 که میباید درین ره نردبانی
 خطرها باشدش چون ریسمان باز
 که بد باشد بالای آسمانی
 ز جاده تا برون رفته پریده
 که نتواند کس او را برد از راه
 بود چون کوچه زاهد زمستان
 ز برقش^۹ در نمد آینه یخ
 درختانش درخت پنبه از برف
 برات لاله را بر یخ نوشته
 چو طفلان میرود در ره^{۱۰} نشسته
 کسی تا چند کوبد آهن سرد
 رود با آن نزاکت گل پیاده

- ۱- ح «بسا» ۲- ح «بیم پریدن» ۳- ح «کزین» ۴- مجا «گر» ۵- مجا «کز میکند
 تیر هوائی» ۶- ح «همقدم» ۷- مجا «ازان» ۸- ح «درین خوش» ۹- مجا «برفش»
 ۱۰- ح «ره را»، مجا «راه»

* ح «مصرع اول و دوم این بیت بجای یکدیگر نوشته شده است».

** موجب «این بیت را ندارد»

*** ح «بعد از این يك بیت زیر را اضافه دارد:

بود فصل تموز این راه جانگاه
 ز سردی همچو موج آب دیمه».

**** مجا «مصرع دوم این بیت و بیت بعدی در حاشیه نوشته شده است».

بسامان رهروانش را چکار است
 در این ره ابر گوهرهای شهوار
 عجب دارم که نخوت پیشه اینجا^۲
 خضر خواهد برد گر جان ازین ره^۳
 درین ره از جفا افتاده بر خاک
 کشد دایم جفا عاشق همانا
 درین ره بار مردم بیش یا کم^۵
 منال ای دل زرنج راه بسیار
 بسامان رفتن این راه زشتست
 جمال هند گلزار تجلی است^۸
 * تعالی الله ز خاک پاک کشمیر
 درو دلها همیشه فارغ از غم
 ز بس خاکش بمردم مهربانست
 هوایش معتدل چون باد^{۱۱} شبگیر
 بود در فصل گل همچون زمستان
 میان برف و یخ در غوطه خواری
 ** شب او را بصبوحش نیست^{۱۲} تأثیر

مژه بر^۱ دیده در این راه بار است
 ز دامن ریخت تا گردد سبکبار
 دماغش را تواند برد بالا
 برو از دور خندد^۴ کبک قهقهه
 زحل چون نافه از آهوی افلاک
 ازین ره می رود عمرش بیالا
 چو بار غم رود^۶ بر دوش آدم
 تو بلبل مشربی این راه گلزار^۷
 مجرد شو که این راه بهشتست
 برو^۹ کشمیر خال سبز لیلی است
 که گل را کرد صاحب زر چواکسیر
 گل سوری بفرق اهل ماتم
 گلش^{۱۰} گلهای بوی مادرانست
 برنده آب او چون آب شمشیر
 بیزم میکشان این گلستان
 بط می همچو کبک کوهساری
 چو موئی در میان کاسه شیر

- ۱- ما «در» ۲- ما «انجا» ۳- ح «راه» ۴- مجب «که بردارد ز خنده»
 ۵- ح «درین بار مردم بیش و یا کم» ۶- ح «بود» ۷- ح «گلزار» ۸- ح «تجلی»
 ۹- مجا «درو» ۱۰- ح «گل» ۱۱- ح «یاد» ۱۲- ح «شبى او را بود از صبح»

* مجا «بعد از این دو بیت اضافه دارد:

که در آب از عرق گردید پنهان
 هنر چون گرد میخیزد ز خاکش .

چنان زین خاک شد شرمنده یونان
 دم عیسی غبار خاک پاکش

*** مجا «بعد از این يك بیت اضافه دارد:

چو سرمه در بیاض چشم خوبان .

سواد شب به صبحش گشته پنهان

* بصبحش صبح دیگر هم پیاله
چنان شد دلنشین این روضهٔ پاک
فضایش چون بساط نیک بختان
پای گل ز موج سبزه زنجیر
ز شبנם^۱ بسکه سر سبز است و شاداب
چو بیزی خاک او را آب در حال
نهد هر که قدم بر سبزه او
بصحرایش گل و لاله هم آغوش
** نزاکت نخل بند هر گلستان
کند تا لاله زارش را نظاره
بنزدیک ار نیاید هست معذور
فلک افکند^۲ چو گان تحکم
** قدم تا خضر با این خاک پیوست
چو گلچین^۳ دامن صحرش پر گل
ز لاله هر چمن در جانفزائی
شقایق غنچه گر باشد مگو^۴ هیچ
خروشان هر طرف رودی ز کهسار
ز موج سبزه زاهد در غدیر است

درو تاریکی شب داغ لاله
که نخل موم دارد ریشه در خاک
پر طوطی درو برگ درختان
نگویم سبزه خواب شال کشمیر
ز موج سبزه باشد بیم سیلاب
روان گردد ز چشمه سار غربال
ز پای خود برآرد کفش آهو
بیاغش سرو و سبزه دوش بر دوش
رطوبت آبیاری^۲ باغ و بستان
فلک شد سر بسر چشم از ستاره
چراغان مینماید خوشتر از دور
که شد گوئی^۴ زمین در سبزه اش گم
چو نرگش شد عصایش سبز در دست
بجای جغد در ویرانه بلبل
چراغ روز و چندین روشنائی
که تاریکی^۷ کند در صبح سربلبل
بود سازنده در کشمیر بسیار
گمان میبرد این^۸ موج حصیر است

۱- ما «سبزه» ۲- ح «آبیاری» ۳- ح «افکنده» ۴- ح «گوئی شد» ۵- مجب «گلشن»

۶- ح «بگو» ۷- ح «تریایی» ۸- ح «کاین»

* ح «بعد این يك بيت اضافه دارد :

چمن خواهد کند از شوخی و ناز
چو گلزار پر طاووس پرواز.
** مجب «این بیت را ندارد :

*** ح «بعد از این يك بيت اضافه دارد».

همه فصلی درو چون اهل تذویر
ز شبנם صبح دارد آب در شیر».

نہان در موج سنبل کوه ماران
 چه گوئی کدخدای شهر کشمیر
 بتی از حسن سبز آشوب دهری
 فلک را کرده تیغش زینہاری
 * بود کشمیر پای تخت شاهان
 چه تختی کرسی او عرش پایہ
 ** سلیمان را همان گل بر درختست
 گل و لاله ز رخ افکنده برقع
 گل از بستان کشیده سوی او رخت
 ز کیفیت بگلزار فرح بخش
 فضایش همچو طبع نیک خویان
 ز گل هر گوشه اش فردوس محسوس
 شکوفه کرده هر نخلش ز^۱ پروین
 ز لاله روز و شب روشن چراغش
 فراز شاخسارش سیب^۲ خوشبوی
 چمن چون حسن شفتالو دهد تاب
 درو از بس حلاوت میشود فاش
 * مپرس از لذت انجیر نغزش
 به بیشه میوه اشجار خود رو

چو در گیسو سرین گل‌عذاران
 نکرده در بزرگی هیچ تقصیر
 بگردش حلقه در نظاره شهری
 چرا در شهر شد یارب حصاری
 گواه این سخن تخت سلیمان
 فلک افتاده بر پایش چو سایه
 سپهرش پهلوان پای تختست
 که دیده اینچنین تخت مرصع
 شقایق را در او^۱ تریاک بر تخت
 بود هر لاله مستانرا قدح بخش
 گشاده چون جبین خنده رویان
 درختان صف زده چون چتر طاووس
 درو خورشید همچون مرغ زرین
 فلک یک نخل زردآلوی باغش
 ز لذت برده از سیب ذقن گوی
 دهان غنچه گردد^۲ چشمه آب
 بود پر شہد چون انجیر خشخاش
 ز بادام دو^۳ مغز و چار مغزش
 رعیت زاده‌های^۴ شاه آلو

۱- ح «در تریاک» ۲- مجب «چو» ۳- ح «هست» ۴- مجب «کرده» ۵- ح «بادام و زمغز» ۶- ح «زادهای»

* ح «بجای این بیت، بیت زیر را دارد:

بود بر آسمان خورشید تابان

** مجب «این بیت را ندارد».

*** مجا «بعد از این ۱۳۶ بیت این قصیده را ندارد».

رود چون شاه بر تخت سلیمان».

ز رغنائی چنار او بشمشاد
چناری خورده آب از جوی همت
فلک را رفعت او کرده پامال
پریشان شاخه‌ها بر چرخ خضرا
برون رفته ز سرحد زمانه
مسیحا از نسیمش^۳ جسته یاری
بساقش^۵ باغبان از ذوق ناظر
به پیش اوست سرو عشوه^۶ آلود
چو سرو از حسن او طوبی در افسوس
ز بارش عقل در حیرت قتاده
چو خضرش جا بطرف جویباران
* ز هر طوبی بطوبی دوش بر دوش
چو خضرش پرورد از مهربانی
ندانم از برای چیست دلگیر
گهی خم میشود گه راست از باد
کشیده قمری از شوقش^۹ فغانرا
نشان از قامت بلقیس داده
بتکلیفش چو در رقص آورد باد
ز برگش دام در راه نظاره
صنوبر نه^{۱۱} یکی شورینده مست
زده بر کاکل او شانه خورشید

اگر سیلی زند دستش مریزاد
قوی‌تر ساقش^۱ از بازوی همت
ز ماه نو بساق افکنده خلخال
چو موج رود کو ریزد^۲ بدریا
بشاخش بسته عنقا آشیانه
خضر در سایه^۴ او با^۴ چناری
چو بازرگان بندوق جواهر
ایازی بر سر پا پیش محمود
ستاده بر سر یکپای طاووس
که يك طاووس چندین بیضه داده
ستون خیمه^۷ ابر بهاران
خیابان را ازو معمور آغوش
چو فرزندان بآب^۸ زندگانی
که قد همچون یتیمان میکشد دیر
چو سایه در کمین زانداز^{۱۰} صیاد
نهاده بر سر او خان و مان را
ولی کی داشت او این ساق ساده
کند قمری درون بیضه فریاد
صنوبر را ازو دل^{۱۱} پاره پاره
که در رقص است با افلاک همدست
دل او را بدست آورده ناهید

۱- ح «شاخش» ۲- ح «افتد» ۳- ما «نسیمن» ۴- معجب «پا» ۵- معجب «بدوقش»
۶- ما «عشق» ۷- معجا «آب» ۸- ح «زاندز» ۹- ح «طوقش» ۱۰- ح «ازدل او»
۱۱- ما «نی»

* معجب «این بیت را ندارد» .

ز بس بارش فلك را کرده مایل
ندارد حاصلی جز دل ز ایام
روایت میکند ارباب معنی
ز يك سوزن بسوی آسمان رفت
خزان گر میکشد^۳ بر باغ لشکر
چو اهل دل درین باغ پر آشوب
شنیدم باغبان از وی شنفته
مگر نتوان براه آسمان رفت
به پیمان جهان دل سخت بسته
پریشان روزگار دلربایان
بود هر برگ او چون رشته ساز
*بوقت رقصش آید از سرو دوش
صدای دلکش او میدهد یاد
غلط گفتم درین دیرینه^۵ دوحه
چو مجنون پیکر او خشک و عریان
چو لیلی عشوه پرداز^۷ بر افسون
**نگویم بید مجنون زمانه
ز شورش جامه چاك و مو فتيله
**بوقت رقص او را در بر و دوش
ز بند^{۱۰} خانه چشم که بسته

برو پیچیده همچون پرده دل
چو من مثنی^۱ گره را کرده دل نام
که از این دیر نتوانست عیسی
بچندین سوزن اویارب چسان^۲ رفت
چه باك او را جوانست و دلاور
زدل رو بد غبار غم بجاروب
که گفته این حدیث و^۴ راست گفته
عصا گر راستی باشد توان رفت
از ان باشد همیشه دلشکسته
نوا پرداز بزم بینوایان
پی رقصیدن او نغمه پرداز
صدای خوش چو خوبان قصب پوش
از ان سازی که باشد در ره باد
کند بر اهل دل همواره^۶ نوحه
کلاهی بر سر از موی پریشان
یکی از عاشقانش^۸ بید مجنون
گرفته بر سرش مرغ آشیانه
درختان گرد او اهل قبیله^۹
ز بیهوشی بود زنجیر خاموش
که زنجیرش مرا پازنگ بسته

۱- ح «مشت» ۲- ح «چنان» ۳- ما «میکند» ۴- مجب «او» ۵- ح ، مجب
«که این پاکیزه» ۶- ح «هموار» ۷- مجب «پرداز» ۸- ح «عاشقان» ۹- مجب
«فتيله» ۱۰- ما «بندی»

* مجب «این بیت را ندارد».

** ما «این بیت را ندارد» . *** مجب «این بیت و بیت بعدی را ندارد» .

شده از شاخسارش آشیانه
 زمستی کرده کج آهنگ خود را
 فتاده شاخها بر پا ز بالا
 بگل آنکس که برگ^۱ دلبری داد
 ز بس در باغ و بستان از سر ناز
 زمین او را به بند از ریشه دارد
 ز بس مستانه رقص در چمن رز
 چو رز هر برگ چتری^۲ بر سر او
 بدستش خوشه از خرم سرشتی
 بموسد پشت و دستش را چو خورشید
 ندارد تاب^۳ دوری از بر او
 زده خرمن چو در صحن گلستان
 برآید تا چو برگ اوز کوره
 دوان چون کارهای نیک بختان
 رود از چشم خورشید آب چون جو^۴
 ز برگش خواسته آئینه خورشید
 چه شد شاخش اگر پر پیچ و تابست
 * دهد شاخش نشان از مار ضحاک
 کند چون خیره بر مستان نظاره
 سلیم^۵ از کف زمانی خامه بگذار
 ** چنار و سرو و بید آزادگانند

بمرغان چمن زنجیر خانه
 بریده تارهای چنگ خود را
 چو چین دامن سبزان رعنا
 گلستان را ازو بال و پری داد
 گشوده بال از شوخی به پرواز
 سپهرش چون پری در شیشه دارد
 ز جای خود جهد از ذوق^۶ کزکز
 مهین بانو و شیرین دختر او
 چو سبجه در کف خور بهشتی
 برو خنجر کشد چون عاشقان بید
 بر اندامش از ان چسبیده گیسو
 هوای خوشه چینی کرده رضوان
 ز خاکستر کشد آئینه نوره
 دوان چون مار بر شاخ درختان
 ز شوق توتیای غوره^۷ او
 بدست اوست چشم جام جمشید
 کمند سرخ عیار^۸ شرابست
 که بیرون کرده سر از دوش^۹ افلاک
 فشرده^{۱۰} غوره در چشم ستاره
 که سازم نکته‌ای پیش تو اظهار
 تهیدستان باغ و بوستانند

۱- ما «رنک» ۲- ما «شوق» ۳- ح «چه رز هر برگ خبر» ۴- مجب «پای»
 ۵- ما «آبخو» ۶- ما «عیاری» ۷- ح «جیب» ۸- ح «فشاند» ، مجب «فشارد»
 ۹- ح «کلم»
 * و ** مجب «این بیت را ندارد» .

صنوبر نیز از صاحب‌دلانست
 چو دارم نسبتی من هم بایشان
 چه شد در وصف‌شان گوهر چو سقتم
 که دارد دختری در پرده پنهان
 سزد گر عارفان کز^۲ اهل کارند
 تعالی‌الله ازین باغ خدائی
 بهار از سبزه‌های^۳ دلگشایش
 بروی گل درین گلزار^۴ خرم
 * نسیمش خوشتر از انفاس معشوق
 درو قمری نوا آموز^۵ بلبل
 تذروان را ز مستی چشم رنگین
 بجوش از جوش گل بلبل دماغان
 بصرمه چشم خوبان شکر خند
 ز شوخی کرده در^۶ اطراف بستان
 گلش از بس ز شادابیست رنگین
 خزان را تا^۷ نباشد دست برگل
 بیاض برگ نسرين گلشن راز
 چراغ غنچه چون چشم غزاله
 چمن آشفته‌گی بسیار دیده
 شده از باد^۸ سنبل پای کوبان
 فراوان دیده ابر نو بهاری

علمدار صف بی‌حاصلانست
 نمودم یاد آن جمع پریشان
 اگر اوصاف رز را نیز گفتم
 که باشد آن مرا^۱ شیرین‌تر از جان
 درین معنی مرا معذور دارند
 که گردد دست از خاکش خدائی
 چو طوطی ریخته پر در فضایش
 خوی پیشانی خورشید شبنم
 تماشا خوش درو چون باس معشوق
 چراغ لاله دارد روغن گل
 شراب لاله‌گون در جام زرین
 چو پروانه شبهای چراغان
 بخواك پای نرگس خورده سوگند
 بنفشه ریشخند خط خوبان
 شود گلبنده ازو دامان گلچین
 شده پرچین گلشن بال^۹ بلبل
 ز سطر^{۱۰} موج عنبر سینه باز
 شده روشن ز آتش برگ لاله
 ز رقص آهوان دم بریده
 چو سایه پایمالش زلف خوبان
 درین گلشن نسیم پا چناری

۱- ما «ترا» ۲- ح «از» ۳- ح ، مجب «سبزه‌های» ۴- ح «گلزار» ۵- ما «آواز»

۶- مجب «بر» ۷- ح «را نباشد» ۸- ما «پرچین زگلشن» ، مجب «گلشن پامال»

۹- مجب «شط» ۱۰- ح «بال» ، مجب «باده»

* مجب «این بیت را ندارد» .

هوای خود گلش را در دماغست
 * درو يك شاخ سنبل هر که چیده
 درو نهری روان چون بحر^۱ سیماب
 گهر میخواهد از لطف آلهی
 صدای آب او از دور و نزدیک
 حبابش را سفینه پر لآلی
 بروی لاله و گل بسکه غلطید
 زلالش همچو خوبان سمن بو
 کند آب حیات از سستی پای
 درو با یکدیگر گشته موافق
 چه حوض از پرتوش در باغ مهتاب
 چه حوض آینه خورشید پرداز
 در آتش پای ننهد سایه بید
 مگر ذوق سخن دارد بسینه
 ** زلالش روشنی بخش نظاره
 ز رشکش آب حیوان در سیاهی
 شده فواره مار گنج خورشید
 شب افروزی کند چشمت چو مهتاب
 ز قرب کوه این باغ همایون

ز عشق خویش لاله سنگداغست
 بمعنی زلف حوری را بریده
 خوش آوازان ز شرم آب او^۲ آب
 پی آواز آتش گوش ماهی
 برد چون موج از دل رنج باریک
 سواد موجش ایبات زلالی
 چو می از آب او گل میتوان چید
 پریشان چون کند^۳ از موج گیسو
 ز فواره عصا تا خیزد از جای
 دو حوض آب چون چشمان عاشق
 لطافت شسته آتش را بصد^۴ آب
 چو نی فواره آتش خوش آواز
 درو لرزد ز سردی^۵ عکس خورشید
 که دارد در میان خود سفینه
 چکیده گوئی از چشم ستاره
 زده کوثر بخود خنجر ز ماهی
 برقش از جوش او نارنج خورشید
 اگر یکبار ازو چشمی دهی آب
 سر لیلیست در دامن مجنون

۱- ح «بهر» ۲- ما «در» ۳- ما «کمند» ۴- مجب «سفید» ۵- مجب «لبریز سردی»
 * مجب «این بیت را ندارد». ** ح «پیش از این ایبات زیر را اضافه دارد :

تذروی خفته پنداری بهر گام
 که گوئی چتر طاووس بهار است
 کند قمری درون بیضه فریاد
 که گوئی بید مجنون زلف لیلیست.

بخاک از موج در هر گوشه صد جام
 چنان گلبن زگل رنگین نگار است
 ز شوق جلوه های سرو آزاد
 بنوعی دلفریب و شوخ و رعناست

چه کوهی^۱ طور کرده قبله گاهش
کشیده از جهان دامن چو افلاك
ز سبزه سنگ را تاب زمرد
زالله سنگ او چون لعل رخشان
ز خوبی پیش سنگ او همیشه
ز رشك هر كمر در دور و نزدیک
بود از بسكه هر سنگش صفا
* زند قهقهه درین كهسار گلرنگ
بود از سبزه ابدالی^۲ نمد پوش
بسر از لاله داغش در سیاهی
کشیده پای خود در دامن خاك
بسی گردد کسی در هر دیاری
بود هر پاره سنگی را در این^۳ جا
ز هر چشمه روان نهري خروشان
یکی تالاب^۴ در دامان کوهش
بهر سو موج زن چون بحر سیماب
حباش از شفق چون چشم مخمور
چنان تنگی درو از جوش ماهی
** حباش از زر ماهی خزینه

نوشته آسمان رفعت پناهش
بود خوش از بزرگان دامن پاك
ز هر^۱ چشمه روان آب زمرد
بكشمیر آمده كوه بدخشان
كند چون بت پرستان سجده شیشه
كمرهای بتانرا رنج باریك
درو آتش بود چون می بمینا
بط می^۲ همچو كبك از خوردن سنگ
ز ماه نو کشیده حلقه در گوش
سحاب او را كلاه گاه گاهی
كمند وحدت او دور افلاك
كه بیند چشمه ای در كوهساری
هزاران چشمه همچو سنگ سودا
باین سردی كه دیده آب جوشان
كه لرزد بحر چون بیند شكوهش
سراسر فیض همچون عالم آب
سواد موج او چون طره حور
كه نبود جای در در گوش ماهی
چو خوبان در كف موجش سفینه

۱- مجب «چوكوه» ۲- مجب «سر» ۳- ما «بط ومی» ۴- مجب «ابدال»

۵- ح «درین» ۶- مجب «تالار»

* ح «بعد از این يك بیت زیرا اضافه دارد :

بخوبی شد ز بس معشوق پیشه سوی سنگش رود چون آب شیشه».

** ح «مصرهای اول و دوم این بیت بجای یكدیگر نوشته شده اند» .

چراغان روی آبش دایم از گل
 درو عیش «کول» صورت پذیر است
 *بعکس خلق این صوفی پرجوش
 سپهرش خوانده دریای بهشتی
 چه کشتی باد پای خوشعنانی
 سوار او نهد چون رو بمیدان
 دود^۲ چون کرد آهنگ مکانی
 بهر کشتیست با حسن صریحی
 ز هر يك کشتی صد دل^۵ بگرداب
 تماشا دارد این دریای جوشان
 شده کشمیر را زین جشن^۶ پرجوش
 **شده دریا ازین جشن^۸ نظر تاب
 صف مرغایان در آب رقاص
 برای رقص عیش زهره در اوج
 بخاک از رشک^{۱۱} گوید باد بیتاب
 ز بس عکس چراغ کوکب افروز
 در آب آتش ز بس شد عکس گستر
 **ز بس افروخت^{۱۲} دریا از تب و تاب
 گشاید هر دم از تأثیر گرما
 شد از آتش^{۱۳} زر ماهی زر سرخ

درو هر بط بمستی همچو بلبل
 همه ایام او عید غدیر است
 شود هرگه بهار آید «کول» پوش
 از ان سویش کشیده تیر کشتی
 نمانده در ره از پایش نشانی
 حباب و موج^۱ باشد گوی و چوگان
 که دیده اینچنین^۳ تخت روانی
 نمک پرورده^۴ ملاحی ملیحی
 اسیران را فراوان رانده در آب
 خصوص اکنون که گردیدش^۶ چراغان
 چراغان گل و لاله فراموش
 نشاط انگیز همچون عالم آب
 صدفها کف زنان گرداب رقاص
 دف خود را^۹ بر آتش داشته موج
 که آتش خوب بیرون آمد از آب
 شده دریا پر از در^{۱۱} شب افروز
 بدریا گشت مرغابی سمندر
 برای ماهیان شد تا به گرداب
 گریبان بر نسیم از موج دریا
 گهر افروخت^{۱۴} همچون اخگر سرخ

۱- موجب «حباب موج» ۲- ح «رود» ۳- ح «ندیده کس چنین» ۴- ح «بردره»
 ۵- ما «دلها» ۶- ح ، مجا «گردنش» ۷- موجب «حسن» ۸- «حسن» ۹- ح «در»
 ۱۰- ح «رقص» ۱۱- ح «دری» ۱۲- ما «افراخت» ۱۳- ح «آبش» ۱۴- ما «افراخت»
 * موجب «این بیت را ندارد» . * * * موجب «این بیت را ندارد» . * * * موجب «بعد از این بیت
 دوازده بیت بعدی را ندارد» .

حباب افروخت همچون جام جمشید
 ازین کز تاب حسن نور افشان
 ز رشك از بس دل خود خورد اختر
 ز بس آمیخت با هم آتش و آب
 شد از عکس چراغ عالم آرا
 در آب از شمع انجم فوج در فوج
 پی تعداد آن انجم بگرداب
 چراغ و عکس او نگذاشت مستور
 ز بس عکس چراغ مجلس آرا
 بدریا عکس انجم شد سیه تاب
 تماشا کن مه نو را بدریا
 که گوئی زین عروس سبز مقنع
 شده شمع و چراغ از موج در آب
 غلط کردم که دریا را بدامان
 چراغان نیست کشتی را بمعنی
 گرفته آتش و خود^۵ را مشوش
 فلک کشتی چنین رنگین ندیده
 چراغ و شمع از اطراف و گوشه
 چو ماه نو ز تاب شعله رخشان^۸
 خرامان هر طرف از روی تمکین
 نهاده پیش مستان نظاره
 درین مجلس فلک از بهر خورشید

فروزان شد صدف چون عکس خورشید
 شده منظور عالم این چراغان
 نماید در نظر چون حلقه زر
 طناب سیم و زر شد موج گرداب
 چو عقد^۱ کهربا^۲ هر موج دریا
 وزان چون کپکشان هر کوچه موج
 صدف شد موج را در کف سطرلاب
 ز دلها معنی نور علی نور
 بچشم مردمان وقت تماشا
 برنگ^۳ اخگری کافتاده^۴ در آب
 که با عکس چراغانست پیدا
 در آب افتاده خلخال مرصع
 پریشان همچو برآیمه سیماب
 گسسته رشته تسبیح مرجان
 که کوه^۵ طور از برق تجلی
 در آب انداخته از تاب^۶ آتش
 کس آتشیخانه چوبین ندیده
 عیان زان^۷ خرمن آتش چو خوشه
 ز لعل آتشین کوه بدخشان
 مرصع پوش چون بهرام چوبین
 فلک خوانی^۹ پر از نقل ستاره
 گرفته کاسه در دست از مه عید

۱- ما «عکس» ۲- ح «در عقد گهر» ۳- ح «افتاده» ۴- مجا «کود» ۵- ح «آتش خود» ۶- ما «موج»، مجب «آب» ۷- ح «از» ۸- «حجب احسان» ۹- ح «خوابی».

بدریوزه ز هر زرین ایاهی
 شنیدم شاه روشندل جهانگیر
 چنان معشوق او شد این ارم زاد
 صباحی^۱ دلگشا^۲ چون روی احباب
 ز تأثیر فروغ او به گلشن
 شفق ابر بهاری را هماهنگ
 * هوا روشن چو نور جیب فانوس
 میان لاله و گل در درو دشت^۳
 جهان خرم تر از طبع^۴ خردمند
 برون آورد شوق^۵ جلوه گستاخ
 شکفته خاطرش همچون گل صبح
 سرش خوش همچو جام^۶ باده نوشان
 فروغ صبح گشته روح پرور
 چو شد دامان دریا جلوه گاهش
 فضائی دید چون^۹ روی عروسان
 بگفت این دشت رنگین روی حوراست
 در آن ایام شاه هفت اقلیم
 سر و سرکرده^{۱۱} شهزادگان بود
 * پی اتمام این منزل قد افراخت

بعشق شاه میخواهد چراغی
 ز عشرت شد حو رونق بخش کشمیر
 که آخر جان خود در راه او داد
 گل صبح از سحاب فیض سیراب
 شده هر برگ چون آینه روشن
 فلک چون کاغذ ابری بصدرنگ
 زمین پر گل برنگ بال طاووس
 غزال شیر مست صبح در گشت
 غم از عالم نهان چون عیب فرزند
 ز خلوت شاه را همچون گل از شاخ
 ز شادی^۶ در فغان چون بلبل صبح
 دماغش چون دکان^۸ گلفروشان
 دلش را همچو طفل از شیر مادر
 بسوی شاله مار افتاد راهش
 سزاوار عمارات و گلستان
 ز ما سر منزلی اینجا ضرور است
 که بر سردارد^{۱۰} از خورشید دیهیم
 در آن شهزادگی^{۱۱} شاه جهان بود
 برای خویش کاری^{۱۲} پیش انداخت

۱- مجب «صبح» ۲- ح «کشان» ۳- مجب «دشت در دشت» ۴- مجب «صبح»

۵- مجا «شوخ» ۶- ما «بشادی» ۷- ح «طبع» ۸- ح «دماغ» ۹- ما «همچون»

۱۰- مجا «داشت» ۱۱- ح «شهزادگان» ۱۲- ح «کار»

* مجا ، مجب «این بیت را ندارد» . * * ح «بعد از این يك بیت اضافه دارد :

از ان چندین صفا در کار او شد که شاهی اینچنین معمار اوشده» .

* کنون آمد ز لطف^۱ خاک و آتش
چراغ دودمان گورکائی
شهاب الدین محمد شاه غازی
مہین دارای هفت اورنگ عالم
ز شاهان کرده ایزد انتخابش
دلش آیینہ سیمای شاهی
وجودش باعث ایجاد عالم
بشاهی تا بلند آوازہ گردید
سلیمانرا نگین از دست افتاد
فرستد سوی او قیصر چو نامہ
ز چین فغفور همچون بندگانش
** ز شوق بزم او از پیش بینی
خرد کم دیدہ با چشم جهان بین
** ز نقش پای او تا سر فراز است
دمی از یاد حق نگسسته پیوند
دلش سبجہ شمار از ریگ صحرا
** بہار عید^۳ او تا در میانست

فرح بخش از شہ عالم خطابش
کہ بروی ختم شد صاحبقرانی
گہر افروز تاج سرفرازی
گزین مسند نشین صلب آدم
از آن شاه جهان آمد خطابش
جبینش مشرق نور آلہی
غبار آستانش خاک آدم
شکست طاق کسری تازہ گردید
خط فرمان او شد کاغذ باد
کند از پردہ^۲ دل موم جامہ
فرستد تحفہ چون بر آستانش
کند مژگان خود را موی چینی
چنین شاهی بدولتخانہ زین
زمین افلاک را مہر نماز است
خدا را بندہ عالم را خداوند
حصیر طاعت او موج دریا
حنای دست خوبان بی خزانست

۱- ح «فیض» ۲- مجب «پردہ موم» ۳- مجا «عہد»

* مجب «این بیت را ندارد». ** مجب «بعد از این ۲۳ بیت را ندارد» .
*** ح «دو بیت زیر را اضافہ دارد :

فلک تسبیح میآرد ز پروین
شدہ قبلہ نما مای ز گرداب.

بر آید چون بطاعت بر صف دین
چو ابراکنندہ گر سجادہ بر آب

*** ح «پیش از این سہ بیت اضافہ دارد :

نفس را کردہ زنجیر عدالت
رود بر باد گنج باد آورد
بود چون در درون خم فلاطون.

دلش نو شیروانی کز سعادت
برانگیزد چو دستش بر سخاگرد
بزیر چرخ این ذات ہمایون

نگردد ظلم را کس بر حوالی
 بشوخی بره‌های^۱ رغبت انگیز
 ضعیفان را قوی گشت آنچنان چنگ
 پی صفرای خس میریزد ایام
 بدشت از عدل او بر گردن شیر
 * بزور پنجه حکم او ز گوهر
 بود از جوهر ذاتی اگر خویش
 نمی‌افتد خلل در کار ناموس
 ز فیض کرده دره آفتابی
 گشوده در جهانگیری چو بازو
 ز دانش رفته هرگه در تکلم
 خرد را او چو^۲ درگفت و شنید است
 بعهدش^۳ آن بهار هوشمندی
 نهاد از گوشه لبهای خاموش
 سخن در عهدش از بس یافت معراج
 ترازو طفل میسازد ز نارنج
 ز عدلش رونقی در روزگار است
 عروس دهر بگشاده جبین است
 ز زلف موج تا بیرون برد تاب
 جهان از بس گرفت از فتنه آرام

تخلص گشته شیران را غزالی
 بگرد گرگ چون اطفال تبریز
 که شیشه رنده شد بر تخته سنگ
 ز خون شعله آب نار در جام
 پی پای غزالانست زنجیر
 فشارد آب را چون پنبه تر
 امور سلطنت را میبرد پیش
 که باشد چتر دار خویش طاووس
 ز خوان او مه نو یک رکابی
 سکندر ساخته چون آینه رو
 فلاطون چون صدا پیچیده در خم
 زبان در زیر دندان چون کلید است
 پدید آمد^۴ سخن را سر بلندی
 سخن پا^۵ در رکاب حلقه گوش
 چو هدهد گشت بلبل^۶ صاحب تاج
 که در ایام او گردد^۷ هنر سنح
 که نخل موم را آتش بهار است
 گره در زلف و چین در آستین است
 دم ماهی نهاده شانه در آب
 بعهد او کبوتر خانه شد دام

۱- مجا، ح «بره‌های» ۲- ما «چه» ۳- ح «بعهد آن» ۴- ح «آید» ۵- مجا،

مجب «بر» ۶- ح، مجب «طوطی» ۷- مجب «کرده»

* مجا «بیت زیر را اضافه دارد:

بسان ریشه نی پنجه شیر».

شود از برق شمشیرش زمین گیر

که ظرف توتیا شد کاغذ باد
دو مشعل هر شبش از چشم گرگست
بعهدش رهزنانرا میزند راه
چو^۲ دریا آب گردد زهره او
غبار از کوچه‌های موج خیزد
زره ریزد عرق وارث ز^۵ اندام
روان کهسار همچون موج دریا
ناستد سنگ آنجا بر سر سنگ
همان باقیست درد استخوانش
پلنگ از بیم او بر^۷ کوه بسته
بهم چسبیده مژگان چون پر تیر
دهد سرمه بخورد دادخواهان
چه خواهد بود کار^۸ تیغ چوبین
رود از بیم پس پس چون رسن تاب
کند^۹ رم توسن برق از سیاهی

چنان عالم ازو شد ایمن^۱ آباد
بدورش بره در صحرا بزرگست
زدندی رهزنان ره گاه و بیگاه^۲
* نهیب او بکوه آرد اگر رو
بدریا باد قهرش گر ستیزد
کشد^۴ شمشیر چون بر خصم خود کام
ز باد^۶ حمله‌اش گردد بصحرا
** بکوه آرد نهیب او گر آهنگ
** عدو شد خاک از گرز گرانش
نهنگ از تیغ او در بحر خسته
ز بیم تیغ او در دیده شیر
بگرز انتقام از خاک شاهان
چو او بهرام نبود در صف کین
چو بیند عکس تیغش موج در آب
بعهد او ز منع کینه خواهی

- ۱- ح ، مجا «امن» ، موجب «شد عالم از امن»
۲- ح «گا و بیگاه» ۳- ح «ز»
۴- ما «کند» ۵- ح «در» ۶- موجب «یاد»
۷- ح «در» ، ما «از» ۸- موجب
«کارزار تیغ» ۹- ح «خورد»

* ح «بعد از این پنج بیت اضافه دارد :

شکسته گردن گردنکشان را
چنار آسا زخود بهرام چوبین
ز دستش رفت چین آستین هم
سر زنجیر او بر گردن او
گرفته ناخن خود را بدندان .

فکنده قدر او سر افکنان را
بر آرد آتش ار در زد باو کین
زد از کینش اگر خاقان چین دم
ز عدلش تا بد از نوشیروان رو
ز بامش گرگ در کوه و بیابان

** موجب «این بیت را ندارد» . *** بعد از این دو بیت اضافه دارد:

هما در بیضه فولاد برخاست
بزیر پاشنه چون گوی چوگان .

جهان را سایه شمشیرش آراست
گریزان می‌رود خصمش بمیدان

برای جستجوی خون بلبل
 چو خون گرم آید گل دویده
 * دران کشور که حفظ او^۲ پناه است
 چو نقش پای آهو شد دل شیر
 بر افتاد از جهان در عهدش^۳ آزار
 چو خواهد کبک را سنجد به تیهو
 ** بعدش از خزان گردیده گلشن
 علم سازد بهرجا پنجه چون شیر
 چو شعله تیغ او تا^۶ گشت عریان
 بود در خاکساری عشق مغرور
 چراغ دولتش را دل ز خود جمع
 هما را ز^۷ استانش نیست پرواز
 بدست لطف تا از روی تمکین
 نشد دریا همین پر در و گوهر
 کف جودش که باشد ابر احسان
 بدستش آشنا تا گشت گوهر

صبا را گر فرستد^۱ از پی گل
 چو شمع کشته رنگ ازرو پریده
 بخرمن برق آب زیر کاه است
 دو نیم انجا که او افراخت شمشیر
 چو سبجه پای تا سر مهره شد مار^۴
 کند شاهین ز بال^۵ خود ترازو
 چو گلزار پر طاووس ایمن
 بنخل موم ماند شاخ نخجیر
 بدفع فتنه بی اعتدالان
 جنون از چوب گل بردار منصور
 بود چون لاله هم فانوس وهم شمع
 که در اینجا گشوده چشم چون باز
 اشارت کرد طوفانرا که بنشین
 ازو^۸ ماهی برد با پشت خود^۹ زر
 درو لعل و گهر برفست^{۱۰} و باران
 بدریا پشت پا زد چون شناور

-
- ۱- مجا «فرستدگر صبارا» ۲- ح «حفظ پناه» ۳- ح «عدلش» ۴- ح «مهره شد»
 تابان بربار» ۵- ح «بیال» ۶- مجب «چون» ۷- ح «از آشیانش» ۸- مجا «ازان»
 ۹- ح ، مجب «به پشت خود برد» ۱۰- ح ، مجا «برفتست»

* ح ، مجا «این بیت را ندارند» * * ح «بعد از این چهار بیت اضافه دارد:

گریزد آفتاب از اوج شبنم
 برویش میکشد آینه شمشیر
 رود همچون کدو خود بر سر دار
 که ریگ خاک راهش آسمانست.

زند هر جا ز عاجز پروری دم
 خورد بدخواه او از آب گل تیر
 سر خصم نمیخواهد مددگار
 چنان کوه شکوهش بس گرانست

* گشادی در کف خود چون^۱ پسندید
 ** و گر سر پنجه را غنچه هوس کرد
 دمی کز بزم عیش عالم آرا
 زمین از بیم زیر پاش لرزد
 بساط مجلس^۲ را کی کسی دید
 بوصف مجلس او گر نهد پی
 چه مجلس دل از و محو تجلی
 زمین آینه از روشن نمائی
 بهمدوشی درو انجام و آغاز
 قوی مایه ز عشرت روزگارش
 ز گلریزی شمع پرتو افکن
 ز شرم نکبت گلپای دیا
 ز باده چشمها چون لاله رنگین
 بسلك نغمه پردازانش^۴ از دور

جهان شد زیر دستش^۲ همچو خورشید
 چو طوطی آسمان را در قفس کرد
 بعزم کینه خواهی خیزد از جا
 ز هفت اقلیم هفت اعضا لرزد
 که مژگانش نشد زرین چو خورشید
 نوا پرداز گردد خامه چون نی
 چو مجنون در تماشاگاه لیلی
 درو عکس بساط کبریائی
 ز روز و شب بساطش سینه باز
 بود نوروز يك تحویلدارش
 چراغ بلبل و پروانه روشن
 فکنده نافه را آهو بصحرا
 ز نغمه گوشها دامان گلچین
 کند چینی نوازی و روح فغفور

۱- ما «خود» ۲- ح «دست او» ۳- ح «مجلسی»، معجب «محفش»

۴- معجب «پردازش»

* معجب «این بیت و بیت بعدی را ندارد» .

** معجا «بعد از این ۱۰ بیت اضافه دارد :

چو آب ناشتا شبنم زیان است
 کزان يك موج باشد مار ضحاک
 ببرد گوش او را همچو نامه
 که نشنیده جواب خشک از کوه
 گدایان را ز جودش خرقة زر دوز
 برات بخشش او گنج نامه است
 رود بر باد گنج باد آورد
 گرفته ناخن خود را بدندان
 شبان در خاک دارد تلئ گرگ
 برویش می کشد آینه شمشر» .

بران گل کز عنانش در خزان است
 بعهدش ظلم شد بحری خطرناک
 محاسب کج نهد گر نوک خامه
 بدورانش گدا فارغ ز اندوه
 بعهدش گشته زینت عالم افروز
 چو طفلان وصف جودش درس خامه است
 بر انگیزد چو دستش در سخا گرد
 ز پاشش گرگ در کوه و بیابان
 ز نقش پا براه گلئ گرگ
 خورد بد خواه او از شاخ گل تبر

پی شمعش به هند^۱ اسکندر از روم
 فروزان شمعش از آغوش فانوس
 ز بس شمع و چراغ مجلس افروز
 گدایش تا شده از نعمت^۳ سور
 * نوای چنگ و عود آوازه دارد
 چگویم من از آن^۵ آئینه خانه
 ز حسن این نشیمن^۷ چشم بد دور
 مه نو نیست این کز^۸ عالم خاک
 ز آئینه درو نقاش تقدیر
 ** ز نقاشان معجز کار او گل
 طراوت بسکه افشاند درو آب
 نکرد آئینه چندین از جهان کسب
 ** ز شوقش داد صبح آئینه را تاب

فرستاده بیشت آئینه^۲ موم
 ز زیر بال پیدا چشم طاووس^۲
 درو پروانه را شب روز نوروز
 بود پر کاسه^۳ چوبین طنبور
 کمانچه فکر تیر^۴ تازه دارد
 که روشن شد ازو^۶ چشم زمانه
 که چون مشرق بود سرچشمه^۷ نور
 رسیده موج نور^۹ او بافلاک
 نموده^{۱۰} شبنم گلهای تصویر
 نمی آساید از فریاد بلبل
 شود بیدار نقش قالی^{۱۱} از خواب
 که اندامش چو خوبانست دل چسب
 برویش گشت خاکستر سفیداب

- ۱- ح ، ما «نهد» ۲- ح «جمع فانوس» ۳- ح «نغمه» ۴- ح «تیری»
 ۵- مجب «ازین» ۶- ح ، مجا «ازان» ۷- ح «زجشن این نشیمن» ۸- ما «کزاین»
 ۹- ح «نوری» ۱۰- ما «نمود» ۱۱- ح «خالی» ، ما «عالی»

* مجا «بعد از این بیت ۹ بیت اضافه دارد :

جو زلف گلرخان دودش معنبر
 شب قدریست گوئی آب کرده
 فلک چون درد می از زیردستان
 ز شمع چهره گشته مجلس آرا
 رخس در زلف شمع در شبستان
 گره اندرگره چون شاخ آهو
 بهندستان زره پوشیده فلفل
 بجای برگ آرد شانه شمشار
 گل ازعکس رخس در آب دارد.

مشام از بوی تنباکو معطر
 بساغر فھوہ مشک ناب کرده
 نشسته شاد و خرم می پرستان
 چو سرو استاده ساقی بر سر پا
 بهاری آب و رنگ صد گلستان
 بیالای دو چشم از ناز ابرو
 ز بیم فتنه آن خال پر دل
 ز شوق کاکل آن سرو آزاد
 ازو پیمانه می تاب دارد

** مجب «این بیت را ندارد» .

فروغ آئینه‌هایش^۱ را چنانست
 گر^۲ اینجا جم بمی خوردن نشیند
 و گر تنها درو آید سکندر
 * تماشایش گشاید در چو برچشم
 ** ز هر سویش بتکلیف نظاره
 سلیم این رشته را از دست بگذار
 زبان را گرم^۳ چون شمع از دعاکن
 خداوندا بشام زلف خوبان
 به شمع حسن^۴ یعنی برق محفل
 بطاووسی که بزمش جلوه گاهست
 بآن مطرب که شد از دلگشائی
 بآن صوتی کزان در سینه‌ها دل
 باهنگی که چون بر لب کشد صف
 بآن آهی که از دل‌های بیتاب
 بیزم افروزی رنگین چراغی
 بفانوسی که دادش بخت^۵ فیروز
 که بر او رنگ شاهی جاودانی
 ** درین مجلس فروزان باد جاوید

که گوئی خرقة روشن‌لانست
 در و دیوار^۲ را پر جام بیند
 ز عکس خویش بیند عرض لشگر
 چو نرگسدان شود دل سر بسر چشم
 زند آینه چشمک چون ستاره
 ملال انگیز باشد طول گفتار
 دو کف را چون پر پروانه واکن
 که افشاند بصبح عید دامان
 که فانوس خیال او بود دل
 باهوئی که نام او نگاه است
 چو شمع انگشتش از آتش خنائی
 بود در رقص همچون مرغ بسمل
 فغان بر خیزد از هر گوش چون دف
 کشد سر هر نفس چون دود سیماب
 که از گل انجمن را کرد باغی
 ستون دولت از شمع شب افروز
 دهی شاه جهان را کامرانی
 چراغ عمر او چون ماه و خورشید

۱- ح «آینه‌هایش» ۲- ح «که» ۳- ح «درو و دیوار» ۴- ح «زبان گرم» ۵- ما «صبح»

۶- مجب «بقانونی که دادش تخت»

* ح «بعد از این يك بيت اضافه دارد:

شده خورشید فرش درگه او

** ح بعد از این دو بیت اضافه دارد :

ازو هرکس بملکی شهریار است

شهانرا چشم بر دست گدایش

*** مجب «این بیت را ندارد».

کمندخشت خواب چارپهلوی».

که هدهد از سلیمان تاجدار است

ستون دولت ایشان عصایش».

بود تا سایه ابر بهاری
 درین باغش^۱ ثنا خوان باد بلبل
 بروزش باد در کف جام جمشید
 نبینم خوش زمین و آسمان را
 جهان آنروز راحت را تلف کرد
 نه تنها دوست با دشمن نسازد
 بهر تن استخوانهای بلاسنج
 به بدگوئی نفس در حرف سازست
 * بسوراخ دهنهای^۲ دل آزار
 نه تنها طبع مردم منحرف شد
 ** چنان شد عام رسم کینه خواهی
 چنان برق خصومت شد جهانتاب
 قدح دارد زمینا خویش را دور
 گهی می جنگ می خواهد گهی عود
 ** بود در باغ از جرم محبت
 جهان زان آتش^۳ گل بر فروزد
 کشیده تیغ و گوید^۴ چرخ بدخو
 ز خصمی کشت و کرد این چرخ غدار^۵

خرام آموز کبک کوهساری
 مبادا سایه اش کم از سر گل
 شبش خوش باد همچون سایه بید
 بخیر آرد خدا کار جهان را
 که رسم دوستی را برطرف کرد
 که تن با جان و جان با تن نسازد
 بجنگ افتاده چون اجزای شطرنج
 زبان از طعنه در شمشیر بازیست
 زبانها^۶ مار و دندان بیضه مار
 مزاج هرچه^۷ بینی مختلف شد
 که آب آتش زند بر خار ماهی
 که اردک میپرانند موج از آب
 گسسته نغمه تار عهد طنبور
 بلی^۸ انگور هم دوشاب دل بود
 بگردن قمریان را طوق لغت
 که چون پروانه بلبل را بسوزد
 محبت کو مروت کو وفا کو
 محبت را بگور از فرج گفتار

۱- ما «بزمش» ۲- ح، مجا «دهنهای» ۳- ح «زبانهای» ۴- ما «هرکه»
 ۵- محب «بمی» ۶- ح «ز آتش» ۷- محب «تیغ گوید» ۸- محب «دوار».

* مجا «بعد از این دو بیت اضافه دارد:

اثر در نیک و بد کرده عداوت
 که عیسی بر خر شیطان سوار است.

بشهاد دوستی نبود حلاوت
 بین دجال خود اندر چه کارست

** محب «این بیت را ندارد». *** مجا «این بیت ودیبت بعدی را ندارد».

حقیقت پا کشیده است از میانه
ز بس کردند مردم رو سیاهی
بمیخانه چنان روی نیاز است
ز مسجد نعرهٔ مستان علم زد
چنان بیرونقی در کعبه افزود
بهم مستوفیان آسمانی
برزق هر کسی دفتر گشادند
چو دهقان ناصحی^۳ دانا ندارد
یکی با عارفی گفت ای یگانه
بگفتا مذهب و آئین دهقان

محبت بر طرف شد از^۱ زمانه
بدل شد با غضب لطف الهی
که خشت فرش او مهر نماز است
موزن بانگ از آنجا بر قدم زد
که رنگ از جامه اش برخاست چون دود
نشستند و ز روی^۲ کاردانی
برات از نامهٔ اعمال دادند
که بر دارد هراں چیزی که کرد
چه مذهب کرده‌ای خوش در زمانه
که دارد کشتهٔ خود را بدامان

حکایت

شنیدم حیلہ پردازی ز احشام
 چو خیل اخترانش گلهای بود
 خجسته گلهای کز خوردن گل
 چو آهو شوخ چشمان نکو رو
 *مبارک روی شان چون روی دلبر
 بجز ایشان ندیده عالم پیر
 ز هر يك گشته از حسن نظر تاب
 تن پر مو نباشد خوش ز خوبان
 ز موی ساقشان افکنده تقدیس
 ز بار دنبۀ سنگین تلاطم
 چو خیل لشکر شاهان جهانگیر
 ز جست و خیز در صحرا به آهو
 ز تسلیم و رضا بر تیغ قصاب
 شبانی داشت همچون عقل هشیار
 شهنشاهی کرو بی رنج و تشویش
 حصاری گله را حفظش ز آهن
 چو فالیش بدور تلۀ گرگ
 ز صوتش دامن صحرا پر از گل

که در تزویر^۱ بودش چون فلک نام
 کزان خوردی چو طفلان شیر مقصود
 شدی حاصل از ایشان روغن گل
 ولی شهری نه صحرایی چو آهو
 گوارا شیرشان چون شیر مادر
 که در پستان عروسان را بود شیر
 چو چشم گرگ روشن چشم قصاب
 ولی با مو خوشست اندام ایشان
 سلیمانرا بیاد ساق^۲ بلقیس
 سراسر را شکاف افتاده در سم
 نموده قلعه‌های کوه تسخیر
 نموده جوهر خود را ز هر مو
 نهاده سر همه چون جدول آب
 ز خیل گوسفندانش خبر دار
 بیکجا آب خوردی گرگ با میش
 که سنگ انداز آن^۳ بودی فلاخن
 فناده بر سر هم گله گرگ
 که نی بودش^۴ بلب منتقار بلبل

۱- ح «تزویر» ۲- مجب «پای» ۳- ما «او» ۴- ح «بودی»:

* مجاد بعد از این يك بیت اضافه دارد:
 نرفته در گلوئی تیغشان آب

زخون گرمی همه قربان قصاب.

بهامون نغمه‌اش افکنده آتش
 بوقت نغمه پردازیش^۲ در مش
 * ز شیران گله را او بود غمخوار
 سگ آن گله نفس صاحبش بود
 شدی شیری که از آن گله حاصل
 بسوی شهر کردی روز صحرا
 دکان حیلہ بگشودی^۳ بیازار
 گرامی شیر او در کاسه چوبین
 ** ز حیلہ داشتی با تیز هوشان
 ازو آموخت صبح آئین تزویر^۴
 درین تزویرش از بس دید بیتاب
 تمام^۵ عمر کار او همین بود
 قضا را آن شپان موسی آثار
 خرامان گله سوی کوه میراند
 چو^۶ غوغا دید از^۷ طوفان بدریا
 بنوعی دجله افشان شد که طوفان
 شد^۸ از تأثیر بارانش ز کهسار^۹
 ز هر سو آنچنان موجی^{۱۰} عیان شد
 ز بس طوفان ز موجش^{۱۱} تند برجست
 گمان بردی که در دامن صحرا

صدای ساز او را کوه دمکش^۱
 چو موسیقار نی بودی هر انگشت
 چو طفلان عزیزش دایه بسیار
 که از روباه بازی بود خشنود
 درو کردی دو چندان آب داخل
 بدوشش مشک آبی همچو سقا
 جهان چون صبح شیرش را خریدار
 بکشتی قدر دارد آب شیرین
 متاعش آب چون گوهر فروشان
 که میریزد ز^۲ شبنم آب در شیر
 ز خجالت شیر در پیمانه شد آب
 از ان غافل که گردون در کمین بود
 که بودی طور او دامن کهسار
 که ابری ناگهان دامن برافشان
 بجنبیدش رگ غیرت در^۳ اعضا
 ز حیرت خشک شد چون موج سوهان
 روان سیلی بهرسو^۴ ازدها وار
 که گفتی کوه در صحرا روان شد
 پل قوس و قزح^۵ را طاق بشکست
 ز سیر کوه برگشتست دریا

-
- ۱- ح «دلکش» ۲- مجا «پردازیش» ۳- مجب «بگشادی» ۴- ح «تذویر»
 ۵- ح «چو» ۶- ح «تمامی» ۷- ما «چه» ۸- ح «ازان» ۹- مجا «ز»
 ۱۰- ح «شده» ۱۱- ح «بدریا»، مجب «بصحرا» ۱۲- مجا «بکهسار»
 ۱۳- ح، مجب «سیلی» ۱۴- مجا «طوفان موجش» ۱۵- ح «قوس قزح»
 * ما، مجب «این بیت را ندارند». * ما «این بیت را ندارد».

درو^۱ امواج فوجی بود خونخوار
به پیش آن سپاه^۲ کینه آلود
چو رو در ترکتاز آورد بیباک
دوان آمد شبان^۳ سوی قبیله
هر آن آبی که میکردی تو در شیر
جهان پا در مکافاتش چو افشرد
سلیم از کف چرا نیکی گذاری

در قحط سال*

زبس شد فعل بد غماز چون مشك
ز خشکی سرو آمد بر لب جو^۴
تفاوت نیست از خشکی ایام
خضر را از دم آبی نشان نیست
اگر چه بحر^۵ در هر^۶ کوچه موج
کنون او را همین بر سر^۷ حبابست
** بر آید^۸ بال بط از قحطی آب
** هجوم تشنگان بین گاه و بیگاه^۹

جهانرا شد دماغ آخر از آن خشك
به پیچ و تاب همچون شاخ آهو^{۱۰}
میان استخوان و مغز بادام
زمرگ خود خبر هست و از آن نیست
ز مرغابی و ماهی داشت صد فوج
ولی او^{۱۱} هم هوادار سرابست
کبوتر وار خشك از چاه گرداب
که گوئی یوسفی افتاده در چاه

- ۱- مجا «دران» ۲- ح «سپاه» ۳- مجب «روان» ۴- مجا «شبان آمد دوان»
۵- ح «تذویر» ۶- ما «جوی» ۷- ما «آهوی» ۸- ما «دربحر» ۹- مجب
«راور» ۱۰- مجا «بر سر همین اورا» ۱۱- مجا «آن» ۱۲- ح «آمد» ۱۳- ح «گاه و بیگاه»

* عنوان از «ح» است. ** مجا «بعد از این دوییت اضافه دارد»:

بسوزد تا جهان را چرخ سرکش
دماغ چشمه از خشکی چنان شد
*** مجا «بعد از این يك بیت اضافه دارد»:
ز خشکی دود بر خیزد ز روزن
دماغ شمع را از موم روغن .
**** مجب «این بیت را ندارد».

طلبکاری نموده خلق بیتاب
 بهر دل تشنگی^۱ افکنده تاب
 ز بس خشکی درو کرده است تأثیر
 نیارد خوردنش مرد سپاهی
 * بجست و جوی آب از جان خسته
 خضر از تشنگی در وادی غم
 نیابد ابر پیش او بسودا
 شود گر کاغذ ابری نمایان
 بلند از خاك نبود کاغذ باد
 برای جستجوی آب تیشه
 چو لاله باغبان دارد بدل داغ
 نهال از خشکی افتاده است در پیچ
 بود سرو^۲ چمن بی ابر دلگیر
 خراج^۳ میوه عمری شد که از تارك
 بنواز آن گربه کورا^۴ بید پرورد
 دود تا در پی آبی بناکام
 ز خشکی رونق گلها شکسته
 نشد کار^۵ چمن از بند آسان
 ** درین خشکی بمرگ دجله و نیل

بجای آتش از همسایگان آب
 که یخ بندد بهرجا هست آبی
 گلو را تر نسازد آب شمشیر
 که خنجر تشنگی آرد چو ماهی
 از آن پیکان چو پیکان زنك بسته
 عقیق اندر دهن دارد چو خانم
 بر آمد خشك از بس سنگ دریا
 از و دارند مردم چشم باران
 بسوی ابر مکتوبی فرستاد
 بهر سو میدواند نخل ریشه
 که بیدستان شد از بیحاصلی باغ
 ز بی برگی ندارد چون الف هیچ
 از آن همچون یتیمان^۶ قدکشد دیر
 نمی آید پپای تخت تریاك
 بמוש آسیا میماند از گرد
 بخود مالیده روغن چشم بادام
 دل هر میوه ای در سینه خسته
 نمی آرد دعای گربه^۷ باران
 فشاند^۸ خاك بر سر ابر چون^۹ فیل

۱- ح «دلبستگی» ۲- ما «ابر» ۳- ح «همچون قد» ۴- ح «چراغ» ۵- ما «راکو»
 ۶- ح «کاری» ۷- ح «گربه» ۸- ح ، مجا «فشانده» ۹- مجا «ابر بر سر خاك»
 * مجا «این بیت را ندارد» .

** مجا «بعد از این يك بیت اضافه دارد :

بزیر گرد خشکی بسکه شد گم
 ز بس در آب صرفه^۲ دلپذیر است
 بطرف چشمه سار از دست مرغان
 ز بیم فوج کبک کوهساری
 ز بس خشکی بدریا روی آورد
 حباب جویبار از دور افلاک
 * ز خشکی شد دم ماهی بگرداب
 ز مرغابی بهرسو داشت فوجی
 چسان^۴ دهقان نسازد سینه را چاک
 زمین را گاو در تحصیل گندم
 ز گندم دیده تا حسن برشته
 ز چشم خلق آب و نان نهانست
 فروشد تا برای^۵ قیمت^۶ نان
 ز بس آفت بخرمنهای مردم
 ز رنگ^۷ فتنه دهقان را بخانه
 شد ارزن بیضه^۸ مور جفا^۹ کیش
 چو اندام سیه بختان مسجد
 ملخ ره میبرد زان^{۱۰} جسته جسته
 چو اسپان عرب تند^{۱۲} و جهنده
 ** ز تیغ سبزه با^{۱۴} ناخن بردزنک

کند زاهد باب جو^۱ تیمم
 چو میرد تشنه‌ای عید غدیر است
 چو آتش آب شد در سنگ پنهان
 چو آب کوزه شد دریا حصار
 کند گرداب همچون آسیا گرد
 شده چون شیشه ساعت پر از خاک
 غبار انگیز چون جاروب بی آب
 نه فوجی ماند دریا را^۳ نه موجی
 عزیزی همچو گندم کرده در خاک
 شکنجه میکند با انبر سم
 فربش خورده چون آدم فرشته
 جهان را قحط سال آب و نانست
 چو گوهر آب را دزدیده دندان
 تولد کرد مور از فرج گندم
 شده جو^۸ سبز همچون رازیانه
 خورد چون مار اما بیضه خویش
 شیش افتاده در انبار کنجد
 که حرص مزرع^{۱۱} او را پای بسته
 ندیده هیچکس اسپ^{۱۳} پرنده
 باره شانه سازد تخته سنگ

-
- ۱- مجا «باب جو کند زاهد» ۲- مجب «غرقه» ۳- ح «مانده در دریا» ۴- ح «چنان»
 ۵- ح «بهای» ۶- مجب «فرستد تا برای قسمت» ۷- مجا «زنک» ۸- ح «سر»
 ۹- ح «خطا» ۱۰- ما، مجا «زان میرودره» ۱۱- ح «مضرع» ۱۲- ح «تیز»
 ۱۳- ح «اسپی» ۱۴- ح «تا»
 * ح «این بیت را ندارد». ** مجب «این بیت را ندارد».

شکسته خوشه چین را با لگد پشت
مرصع تاج شاهانرا چو خوشه
که مرغ از بهر یکدانه کبابست
بیکجو میفروشد خرمن گل
زند قمری ز شوق دانه کوکو
که نخل ماتم خود بسته طاووس
سموم آسا سوی هندوستان تاخت
سواد هند را چون موی زنگی
چو نان بینند بفرستند صلوات
عیان کرده زهر فیلی^۶ دو خرطوم
بزیر پوست همچون خون مرده

بچشم مور خرمن کرده^۱ انگشت
* ز گندم کرده^۲ دهر تنگ توشه
** چنان عالم ز بی برگی خرابست
نمانده عاشقی در یاد بلبل
ز جلوه باز مانده^۳ کبک و تیهو
نه چتر است آنکه ظاهر کرده^۴ افسوس
* چو این خشکی علم در عالم افراخت
جهان آشفته کرد از قحط و تنگی^۵
درین قحطی مسلمانان گجرات
زبان از تشنگی در این بر و بوم
سیاهان پی سوی در یوزد^۷ برده

- ۱- ما «کرد» ۲- ح «کرد» ۳- ما «ماند» ۴- ما «کرد» ۵- ح «قحط تنگی»
۶- ما «زهر فیلی عیان کرده» ۷- ما «دریوز»
* ما «این بیت را ندارد».

** ح «بعد از این ۱۱ بیت اضافه دارد :

صدفرا شد شکم بر مهره پشت
گریبان میدرید از موج گرداب
بدیگ شور بایی بحر کفگیر
بخونریزی که تا روز قیامت
زند آنرا صدف هر چند صابون
چو خم می پر از خون گشت گرداب
بخون آلوده ماهی همچو خنجر
نشان میداد از دست کبابی
چو پشت گوش ماهی روی سینه
قطار اشتران سرخ کوهان
صدف بادام و گوهر مغز بادام

به پشتش عکس گرز از بسکه زدمش
ز بس مرگ نهنگان دیده بیتاب
صدف گردید از آمد شدن پیر
چنان افراخت تیغ فتنه قامت
عجب کز دامن دریا رود خون
زهر سو بخت از بس کشته در آب
نهنگان در میان خون شناور
ز خون سر پنجه مرغان آبی
صدفرا شد ز زخم تیغ کینه
صف امواج از خون دلیران
تن ماهی ز زخم تیر چون دام

*** مجب این بیت را ندارد و مجا پیش از این بیت يك بیت اضافه دارد :
سراسیمه بگرد خرمن گل».

ز شوق دانه ای گردیده بلبل

که نان پنجه کش پندارد آن را
 نمانده يك مژه در چشم گندم
 چو موسیقار خشك و خالی از مغز
 حدیث حسن گندم گون نانست
 خورد در آستین چون فیل نان را
 که نان ترش گوئی قرص لیموست^۳
 نمکدان مردمان را سرمه دان^۴ شد
 نمکدانی بتنگی چون دل مور
 نشان آن شد از روی زمین گم
 قسم را کار با نان و نمك شد
 چونان و آب مفلس خشك و تاریك^۵
 کله را کرده^۶ انبان سلیمان
 کنون پنهان خورد چون روزه^۷ نانرا
 بتاریکی خورد تا کس نه بیند
 که تنگی در میان خیل مورا است
 عجب نبود که بغدادش خرابست
 که نان دارد بهای آب گوهر
 چه شد آن چرب و نرمه پیا که نان داشت
 بجز مطرب کریمی نیست خوشخوان

بنقش پا سری^۱ هر ناتوان را
 ز بس بگریست بر احوال مردم
 ز بی قوتی بتانرا پنجه^۲ نغز
 اگر حرفی ز خوبان در میانست
 بخانه هر که بیند میهمان را
 چنان^۳ آرند بیش دشمن و دوست
 نمك از بس درین قحطی گران شد
 سلیمانرا بود بر خوان درین شور
 * نمك را بسکه بد خوردند مردم
 ز مصحف آیه^۴ سوگند حك شد
 ** ز بی قوتی شده چشم بد و نيك
 سر از سودای نعمت های الوان
 * ز همت آنکه می آراست^۵ خوانرا
 کسی چون خضر اگر^۶ آبی گزیند
 سلیمانرا دل از غم بیحضور است
 ** چو شط چشم خلیفه گر پر آبست
 کسی را کی شود سیری میسر
 که این سختی باو هرگز گمان داشت
 نشاید سفره ای دیدن بسامان

۱- ح «سر» ۲- معجب «چونان» ۳- ح «لیمون» ۴- ما «مردمان و سرمه دان»

۵- ح «آیت» ۶- مجا، معجب «باريك» ۷- ما «کرده» ۸- معجب «میزد دست»

۹- ما «خورد روزه» ۱۰- ما «کوچون خضر»

* ما، مجا «این بیت را ندارند». ** ما «این بیت را ندارد».

*** مجا «بعد از این يك بیت اضافه دارد:

بجستجوی آب از جای جسته

**** معجب «این بیت را ندارد».

از آن پیکان چوپیکان زنگ بسته».

بود نان در تنور آن گونه دلخواه
 عزیز آنکس که دارد میهمانرا
 بود بیگانه حرف آش در گوش
 بصد تلخی چو دریا کدخدائی
 فتاده سنگی از این سقف مینا
 بخود می‌پیچد از گوشه نشینی
 سگان را در دهن از خوان شاهان
 * نخورده گربه‌ها از خوان امید
 بلب حرفی ندارد سفره جز این
 دل مردم زند از هر کناره
 نیابد گوشتی قصاب دلگیر
 جهان موشی بصد جان^۳ میفروشد
 بهر جا گربه‌ای از دور دیده
 جهان گردیده بر رواس^۶ تاریک
 ز گیپائی مپرس و از دکانش
 بدور افکنده^۸ زین قحطی ز دامن^۹
 چنین کز خوردنی شد دست کوتاه
 بر آورده نی انبان دار فریاد
 عبث رستم بفکر هفت خوانست
 گرفته چون گدایان کاسه کشکول
 بجز نرگس نه بینم سرفرازی

که گوئی ماه کنعانست در چاه
 کند شیر و شکر دستار خوان را
 نمک شد اهل عالم را فراموش
 بجوش آورده دیگ^۱ شوربائی
 شکسته کاسه همسایه را پا
 چو تار زلف خوبان موی چینی
 نه بینی استخوانی غیر دندان
 بجز باد هوا^۲ چون گربه بید
 که مهمان گر رسد برخیز و بر چین
 بیوی گوشت خود را بر قناره^۳
 که شاهین ترازو را کند^۴ سیر
 ولی موشی در انبان میفروشد
 سگ نفس از قفای او دویده
 سر فرزند خود افکنده^۷ در دیگ
 بود پستان مادر شیردانش
 ترازو سنگ خود را چون فلاخن
 شکم را میتوان گفتن تهی گاه
 سلیمانرا ز قحط انبان پر باد^{۱۰}
 که يك نان هرکه یابد پهلوانست
 خلیفه از برای آش بهلول
 که باشد صاحب نان و پیازی

۱- ح «آورده شوربائی» ۲- مجا «باد و هوا» ۳- ح «کناره» ۴- مجا «ترازو کند»

۵- ح «خوان» ۶- ح «زوریش»، مجا «کله‌پز»، مجب «برروش» ۷- ما «افکند»

۸- ح «افکند» ۹- ما «بدامن» ۱۰- مجب «فریاد»، ما «برباد»

* مجا «بعد از این يك بیت اضافه دارد:

ز بس ترشست صاحب سفره را رو بروج سرکه ماند چین ابرو».

ز روغن گشت^۱ خالی مغز کنجد
 رود گلچین پی بلبل بیستان
 بقمری باغبان زان^۲ میدهد رو
 ز قحطی سوده آهن^۳ بدنجان
 بدل چون شوق شیرینی نهد بند^۴
 ز بیقوتیست در هر خانه شیون
 بکشتن گشته هر مادر سزاوار
 و با شد آبروی کار قحطی
 پی دفع خلائق زشتی کار^۵
 چنان دستی بقتل عام بگشاد
 نبرد اما ز دست انداز گردون
 خضر تا گشت ازین مرگی خبردار
 شده نزدیک کز مرگی سیاهان
 اجل سرها ز بس بر باد دادی
 کثافت فرش در بازار و خانه
 رود^۶ بوی بد از هرسو بصد میل
 ز جوش مرده گور و گور کن نیست
 بهر جا زنده ای هم میشود فاش
 چنان از رونق کارش غرور است
 چنان غسال را چین بر جبین است
 زمانه^۷ تخته کش خود کس^۸ چگوید

نمانده آرد در انبان سنجید
 کزو سازد کبابی همچو مستان
 که خواهد بیضه اش را^۹ را بهر کوکو
 دهد خاصیت حلوائ سوهان
 سر فرزند باشد کله قند
 ز ناچاری^{۱۰} سر^{۱۱} شوهر خورد زن
 ز بس فرزند خود را خورده^{۱۲} چون مار
 گل مرگی شگفت از خار^{۱۳} قحطی
 شده چون گرگ یوسف آدمی خوار
 که در تیغ اجل صد رخنه افتاد
 ز چندین رخنه يك کس جان به بیرون
 کفن بر دوش میگردد^{۱۴} علم وار
 ازین گلشن بر افتد تخم ریحان
 منار کله شد هر گرد بادی
 مگس حلوا خور اهل زمانه
 به بینی زان گرفته آستین فیل
 بغیر از چشم پوشیدن کفن نیست
 بود مرده کشی کارش چو نقاش
 که گوئی گور کن بهرام گور است
 که پنداری مگر خافان چین است
 الهی مرده شو او را بشوید

۱- ح «روغن خالی» ۲- مجب «زو» ۳- ح «از» ۴- ح «آهن را بدنجان»

۵- ما «به بدنند» ۶- مجا «بناچاری» ۷- مجب «ناچاری شوهر» ۸- ح «خورد»

۹- ح «کار» ۱۰- مجب «زشتی از کار» ۱۱- ح ، مجب «میگیرد» ۱۲- ح «دود»

۱۳- ح ، مجا «زنانه» ۱۴- ح «خودکشی»

ز بس سرها بخاك افكنده گردون
 نشاید یافتن يك سر كه افلاك
 *درین کشور چنان خوفی براه است
 چو ما از طالع خود نا امیدیم
 درین کشور همه پامال قحطیم
 ز دلگیری بما حسرت نصیبان
 بهرکس باشد او را طبع روشن
 من آن آشفته شوریده حالم
 نداند^۳ غنچهام رسم شکفتن
 چو بادامم ز زخم تیر ایام
 ز زخم تیغ دارم یادگاری
 برم دستی اگر بر غنچه از دور
 *زند^۵ بر سینه من شاخ گل تیر
 ز حیرانی بعکس من چو^۶ جوهر
 نمیداند بغیر از فتنه زادن
 ز غم آسودهام دارد خزینی^۷
 نگردم همچو ابر^۹ از قطره سیراب
 دلم را کی ز جام می فتوح است
 بود بی سایه دیوارم ز پستی
 بمن زندان بود این باغ^{۱۰} دلگیر

بساط کاسه گر شد روی هامون
 نکرد از دشمنی در کاسه اش خاك
 که درهر گام صدسری کلاه است
 چنین وقتی بهندستان رسیدیم
 ز^۱ بیقدری متاع سال قحطیم
 سواد هند شد شام غریبان
 زمانه کینه دارد^۲ خاصه با من
 که دارد ریشه در آتش نهالم
 چکد چون زخم^۴ خون ازخنده من
 دلی دارم ولی چون مغز بادام
 نشانها چون بنای خشت کاری
 بر آرد خار همچون نیش زنبور
 برویم میکشد آئینه شمشیر
 بود آئینه زندان سکندر
 شب گیسو بخون غلطیده من
 نمی افتد گره بر موی^۸ چینی
 بود دریاکشی کارم چو گرداب
 که موج بادهام سوهان روح است
 ندارم جای داغ از تنگدستی
 فغان بلبلان آواز زنجیر

۱- ح «به» ۲- مجا «ورزد» ۳- ما «ندانم» ۴- مجا «چکد زخم» ۵- ح «زنم»

۶- مجب «ز» ۷- ح «خزینی» ۸- ما «کار» ۹- ح «بحر»، «مجب» «چون صدف»

۱۰- مجب «داغ»

* مجب «این بیت را ندارد». ** ما «این بیت را ندارد».

نفس^۱ در سینهام دایم ز تنگی
 بیازاری که بختم گشته رهبر^۲
 کند بر فکر شرم خنده تقدیر
 * سخن بر^۴ من نیفزود آب و تابی
 بدعوی خصم اگر با من ستیزد
 بگاوی شد یکی گوساله گستاخ
 ز کار او خجل شد گاو مسکین
 فغان کز اقتضای دور دینی^۵
 سواد لفظ^۶ بر حالش گواه است
 سلیم این گفتگوی عارفان نیست
 ** یکی گفتا قلندر مشربی را
 ز ضعفم در تن خشکیده^۹ نم نیست
 جهان شد خلق افیونی ز تنگی
 زبان بر اهل معنی سود باشد

بهم پیچیده همچون موی زنگی
 بود گرد یتیمی آب گوهر
 که دارم^۳ تکیه بر کاغذ چو تصویر
 گل کاغذ نمی دارد گلایی
 بجز افتادگی از من چه خیزد
 فکندش از خصومت شاخ بر شاخ
 سپر انداخت پیش او ز سرگین
 پریشانی نرفت از زلف معنی
 بلی روی پریشانی سیاه است
 گزیری از تقاضای زمان^۷ نیست
 که بیقوتی مرا افکنده^۸ از پا
 قلندر در جوابش گفت غم نیست
 تو هم باریک شو چون فکر بنگی
 الهی عاقبت محمود باشد

جنگ هاجو

بیا بلبل که ایام بهار است
 صف آرا شد چمن از بید و شمشاد
 بهار از جنگ دی برگشت فیروز

گلستان خوشتر از آغوش یار است
 علمدار سپاهش سرو آزاد
 نوید فتح آورده است نوروز

۱- ح «نفس» ۲- مجب «برسر» ۳- مجا «دارد» ۴- ما «از» ۵- ح «بینی»

۶- ح «زلف»، مجب «نقطه» ۷- مجب «زیان» ۸- مجا «افکند» ۹- ح «افسوده»

مجب «خشکیده»

* مجا بعد از این يك بیت اضافه دارد :

ز خویشم چون کمان حلقه پا بست که زور خویش دستم برقفا بست.
 ** مجب «این بیت را ندارد».

* شد از فتحش در اطراف زمانه
 بخوشخوانی در آمد مرغ گستاخ
 جهان چون روی خوبان گشت پرگل
 بیاغ از باد بوئی می شنیدند
 چمن شد بسکه تنگ از گل پیاله
 چو آهوی ختن در باغ گردید
 ز موج ابر شد بر روی گرداب
 زده خیمه بطرف جویباران
 چمن میخواست از شوخی کند ساز
 چنان سرسبزی از دورش^۲ پدید است
 برون آورده دست^۴ از آب عریان
 ** زد از ذوق عروسی زمانه
 فضای دشت چون دامان گلچین
 چنان آهوشد از حیرت زمین گیر
 کشیده چادر از ابر بهاران
 ز بس گل بست آئین زمانه
 چمن از آتش گل در گرفتست^۵
 اگر داری سر و برگ تماشا

صدای رعد کوس شادیانه
 موزن وار بر گلدسته شاخ
 بسر ابر سیاهش چتر کاکل
 کدوها هر طرف گردن کشیدند
 ستاده بر سر یکپا^۱ چو لاله
 ز سایه نافه افکن گربه^۲ بید
 نمایان جوهر آئینه^۳ آب
 کدو همچون سپاه سربداران
 چو گلزار پر طاووس پرواز
 که گوئی شعله شاخ سرخ بید است
 ز شوق آستین لاله مرجان
 دم ماهی بزلف موج شانه
 ز بس کز لاله و گل گشت رنگین
 که گوئی پایش از سم رفته در قیر
 گلستان از برای آب باران
 بطوطی شد قفس آئینه خانه
 کدو گردنکشی از سر گرفتست^۶
 نگاه خویش را سر ده بصحرا

۱- مجب «یکپا ایستاده همچو» ۲- ما «آئینه و آب» ۳- ح «دوستش» ،

مجا . مجب «دودش» ۴- ح «است» ۵ ، ۶- ح «گرفته» ، مجا «گرفته است» .

* ح «بعد از این يك بيت اضافه دارد .

بهار آمد که همچون اهل تذویر ز شبنم آب ریزد صبح درسیر» .

** «مجب بجای مصرع دوم این بیت مصرع دوم بیت چهارم بعد را آورده است و بعد از آن چهار بیت را ندارد» .

غزالان را سم از شوخی شکسته
گلستان را همه شب پاسبانست
ز کیفیت جهان لبریز چون جام
نموده پنجه خود غنچه لاله
چو معجون لیلی از شوق تماشا
بخاک از موج گل هر گوشه صد دام
چنان گلبن زگل رنگین نگار است^۲
* چراغان گلست و در گلستان
مگر^۳ خورشید در ابر سیاه است
شهنشاهی که در صاحبقرانی
جهان زیر نگین چون آفتابش
فروغ جبهه اش در چشم بینش
شکست هر دلی را مومیائی
نشیند همچو ارکان چون مربع
کند در انجمن چون چهره تابان
بلی آید چو شمعی^۴ در میانه
دلش نوشیروانی^۵ کز سعادت
بزیر چرخ آن ذات همایون^۶
ز حکمت میتواند لطف او کرد
ظفر را تخته تعلیم تیغش
فکنده قدرتش شیر افکنانرا

ندارد تاب جستن کفش جسته^۱
بخواب روز نیلوفر از انست
چمن از ابر چون طاووس در دام
که می باید درین موسم پیاله
بجای پا نهاده سر بصحرا
تذروی خفته پنداری بهر گام
که گوئی چتر طاووس بهار است
بود ابر سیه دود چراغان
که فیل نور تخت پادشاه است
بود ثانی و او را نیست ثانی
ازان شاد جهان آمد خطابش
چراغ بارگاه آفرینش
چراغ نیک و بد را روشنائی
بود مهر و^۴ فلک تخت مرصع
شود روشن دل نیکان و پاکان^۵
چراغان میشود آئینه خانه
نفس را کرده زنجیر عدالت
بود چون در درون خم فلاطون
علاج شیر برفین^۶ از تب سرد
کلید فتح هفت اقلیم تیغش
شکسته گردن گردنکشانرا

۱- ح «جسته» ۲- مجا «بیارست» ۳- مجا ، مجب «مگو» ۴- مجا «مهر فلک»

۵- مجب «پاکان و نیکان» ۶- ح «شمع» ۷- ح «نوشیروان» ۸- مجا «همایون»

۹- مجب «سرفتن»

* مجب «این بیت را ندارد» .

* بر آرد آتش از ورزد باو کین
 ز د از کینش اگر خاقان چین دم
 * ز عدالش تابد از نوشیروان رو
 ز عدالش جوهر شمشیر خونخوار
 ز جودش مفلسان گشته توانگر
 فلک بر آستانش کرده تسلیم
 ز روی قهر هر جا ماجر کرد
 نویسم وصف جودش چون بنامه
 بعهدش رفته از روی تنعم
 زند هر جا ز عاجز پروری دم
 بود تا در کف دستش همیشه
 شهنرا چشم بر دست گدایش
 ز لطف او دل آزادگان شاد
 چنان کوه شکوهش را گرانست^۴
 ز خونریزی تیغش چون زنم حرف
 ز منعش باد^۵ اگر آرد پیاله
 بود سجاده دین تختگاهش
 در آید چون بطاعت در صف دین
 چو ابر افکنده^۶ گر سجاده بر آب
 سر اسلام ازو بر آسمانست
 جوان بختی که از تأثیر اقبال

چنار آسا ز خود بهرام چوبین
 ز دستش رفت چین آستین هم
 سر زنجیر او در گردن او
 شده از بیم همچون کاه دیوار
 گدایان^۱ را چو ماهی خرقه پر زر
 ز ماه نو کلید هفت اقلیم
 نیارد کوه از بیمش صدا کرد
 رود آب طلا از جوی^۲ خامه
 ز بانگ آسیا در خواب گندم
 گریزد آفتاب از موج شبنم
 درو گوهر چو دندان کرده^۳ ریشه
 ستون دولت ایشان عصایش
 بود در سایه او سرو آزاد
 که رنگ خاک راهش آسمانست^۴
 سیاهی میشود در^۵ خامه شنجرف
 بسوزد می درو چون داغ لاله
 طریق شرع باشد شاهراهش
 فلک تسبیح می آرد ز پروین
 شده قبله نما ماهی بگرداب
 گواه این سخن اسلامخاست
 خدا و خلق ازو^۶ باشند خوشحال

۱- مجب «که ایمان» ۲- ح «روی» ، مجب «چوب» ۳- مجب «کرد» ۴- ما «گرانست»

۵- ما «آسمانست» ۶- ح ، مجا «بر» ۷- ما ، مجب «باد» ۸- مجا «افکند»

۹- ح «او»

* مجب «این بیت را ندارد» .

چو موسیقار در وصفش هماواز
بخار و گل رساند فیض یکسان
چراغ خار^۱ دارد روغن گل
بمحتاجان صریرش در تکلم
برات بخشش او گنج نامه است^۲
که شست^۳ غنچه زنبق نبرید
نمی دزدد هنر شاگرد از^۴ استاد
کند چون خشت خواب چار پهلوی
رود همچون کدو خود بر سر دار
سبك شد از منی^۵ سنگ ترازو
که باشد روز را پا بر سر شب
جهان همچون کمانش تیر از پشت
که عالم را چو حفظش^۶ شخنه ای هست
که در هنگام مستی از بنائی
کند خاك و فشانند بر سر خویش
بریدی خانه مردم از این پیش

خلایق در حریم پرده راز
* فلک قدری که چون خورشید تابان
** بیاغ لطف عامش از تعجب
بود کلکش کلید رزق مردم
** کفش دریا و ابر فیض^۲ خامه است^۳
غلط در جمع و خرج باغ کم دید
** ز بس دزدی بعهده^۴ او بر افتاد
شده خورشید فرش درگاه او
سر خصمش نمیخواهد مددگار
ز بس شد عجب خوار^۵ از مشرب او
زبون اوست خصم تیره کوکب
بهر سینه که سازد راست انگشت
نگهبان خفته است و پاسبان^۶ مست
** رسیده کار عدل او بجائی
کند خشتی چو فیل شورش اندیش
همیشه گر چه دزد^{۱۲} غارت اندیش

- ۱- ح «خانه» ۲- ح «کف دریا باو فیض ابر»
۵- مجب «شصت» ۶- ح «بمهدی» ۷- ح «ز»
۱۰- ح «است پاسبان» ۱۱- مجب «بحفظش»
* مجا این بیت در حاشیه نوشته شده است.
* ح «بعد از این يك بیت زیر را اضافه دارد :
بدست آوردن دلهاش کار است
*** مجا بعد از این ۲ بیت اضافه دارد :
بدست او قلم چون نی بدریاست
خورد گر آب جوی خامه او
*** ح «بعد از این يك بیت اضافه دارد :
زیمش تیغ چون مار افکند پوست
**** ما ، مجب «این بیت و بیت بعدی را ندارد» .
- خوشی آن صیاد کورا این شکار است .
جهان را ذات او چون می بمیناست
شود همچون زبان ماهی سخن گو .
مراد از پوست اینجا جوهر است .

کنون آن رسم از بس بر افتاده
 * بهر کشور که صاحب صوبه گردید
 چو در بنگاله عدل او علم شد
 بعهدش همچو صبح صدق اندیش
 ز روی عدل^۲ داد خلق میداد
 نشسته بود روزی عدل گستر
 که پیدا قاصدی با این خبر گشت
 شدند آن فرقه شوریده ایام^۳
 سپاهی آمد از^۴ انجا سوی کوچ
 ** ز بس برخاست^۵ گردفته از جوش
 بیابان^۶ شد ز موج فیل کهسار
 بساط دهر از فیل و پیاده
 بر آمد فوج از دریا که ایام
 گروهی سر بسر^۷ مجنون و مجهول
 برای رونمای شهر و منزل
 گران دیدارشان بر دل چو زنجیر
 بود سوراخ گوش از گوششان^۸ بیش
 ز بس بر گوششان سیلی رسیده
 زخونخواری^۹ بریشان خون به ازمی
 زره بینی چو ایشانرا بر اندام

کمان را کس نمیسازد^۱ کباده
 درو هر ده بشهر مصر خندید
 ستم را دست از تیغش قلم شد
 بیکجا آب خوردی گرگ با میش
 ولی دریا ز دستش داشت فریاد
 بمسند همچو در آینه جوهر
 که روی اهل کوچ از قبله برگشت
 طلبکار مدد^۲ از اهل آشام
 که شد مغز سپهر^۳ از شورشان پوچ
 زمین با آسمان شد دوش بر دوش
 نشان پایشان بر هر طرف غار
 نشان از عرصه شطرنج داده
 ازان تر دامنان شد همچو^۴ حمام
 بیابانی و صحرا گرد^۵ چون غول
 همه مرغ سیاه آورده از دل
 خنک تر رویشان از روی شمشیر
 غلط گفتم که از بد خوئی خویش
 شده همچون دف مستان دریده
 کمان و تیر ایشان هر دو از نی^۶
 بدانی چیست معنی دد و دام

۱- مجب «نمیسازد کمان را کس» ۲- مجا «خلق» ۳- ما «اندام» ۴- ح «مددکار طلب»

۵- ح «ز» ۶- ح «زمین» ۷- ما «برخواست» ۸- مجب «نمایان» ۹- ح «صحن»

۱۰- مجب «برسر» ۱۱- ح «کرده» ۱۲- ح «روی شان» ۱۳- ح «نخواری»

۱۴- ح ، ما «پی»

* مجب «این بیت را ندارد» ** ح ، مجا «این بیت را ندارد» .

* چو بشنید این خبر آن کوه تمکین
 نشد طبعش ازین اندیشه در تاب
 پس از يك ماه فرمان داد تا فوج
 ضروریات لشکر چون رقم کرد
 بود بر سر سپه را فرض سردار
 برادر را چو کار افتاد^۲ بر سر
 بهر کاری برادر باشد انباز
 فروغ جبهه و تخت^۶ سعادت^۷
 ** سیادت خان چراغ خانه زین
 سوار اسپ شد از روی تعجیل
 ازو زین خانه اقبال گردید
 فلک در خدمتش از جای بر جست
 روان شد با سپاه نصرت آئین
 سوی آن ملک لشکر گشت راهی
 روان گردید از^۹ دریا تواره^{۱۰}
 ز دریا خاست^{۱۱} آشوبی که طوفان
 صف امواج آن^{۱۲} دریا ز تنگی
 ز موج از بیم آن خیل خجسته
 نهان شد ابر چون دید آن سیاهی
 شد از دریا صدف بر روی هامون

وقارش کرد رسم صبر آئین
 چه غم دارد ز سنگ آئینه آب
 شود دریا نشین چون لشکر موج
 برادر را بررداری علم کرد
 چو^۱ بسم الله در آغاز هر کار
 کرا سوزد^۳ برو دل جز^۴ برادر
 کسی نشنیده^۵ از یکدست آواز
 گل اقبال و زین دین و دولت
 ولیکن برق سوزان در صف کین
 نهنگ آری کجا و حوضه فیل
 سر دشمن بره پامال گردید
 بسان شیشه ساعت کمر بست
 دعا میرفت و از^۸ پی فوج آمین
 ز خشکی و تری چون مرغ و ماهی
 چو در بحر فلک فوج ستاره
 ز حیرت خشک شد چون موج سوهان
 بهم پیچید همچون موی زنگی
 طناب لنگر^{۱۳} دریا گسسته
 بزیر آب همچون دام ماهی
 پریشان همچو نقش پای مجنون

۱- ح «که» ۲- ح «افتاده» ۳- ح «کراسوزد» ۴- مجا «چون» ۵- ح «نشیند»

۶- ح «جبهه بخت» ۷- ما «بخت و سعادت» ۸- ح «وز» ۹- مجا «در»

۱۰- ح ، ما «نواره» ۱۱- ما «خواست» ۱۲- مجب «این» ۱۳- مجب «لشکر»

* مجب «این بیت را ندارد.» ** مجا «این بیت را ندارد.»

گریزان شد صف امواج دریا
 * صدف میگفت^۱ کز تاراج لشکر
 بساحل کردی از بیم سپاهی^۲
 ز تنگی سوده گشت^۳ از بس بگرداب
 ز خشکی نیز فوجی شد روانه
 علم در صف پیوششهای زرین
 مرصع شد بجوهرهای خوش لون
 ز هر سو خود زرین میدرخشید
 کمان میشد زره پوشان لشکر
 ز فوج فیل و اسب دشت پیما
 ز جولان سمند باد رفتار
 علم بود آن سپه را بر چپ و راست
 شدند از گردرفت از^۴ بس بتاراج
 بسوی آسمان از شهر و پوره
 پس از چندی که منزل می بریدند
 چو آن جمع^۵ پریشان را خبر شد
 هزیمت داد شان بر باد چون خاک
 سراسر قلعه های آن حوالی
 چه^۶ دید آیا اجل زان خیل کافر
 سپاه نصرت آئین چون رسیدند
 چو از بهر امور ملک یک چند

چو خیل آهوان بر روی صحرا
 یتیم من کجا بیرون برد سر
 زر خود را نهان در^۳ خاک ماهی
 گهر شد در صدف همچون سفیداب
 کزان آید بلرزیدن زمانه
 مزین گشت چون بهرام چوبین
 قطاس فیل همچون ریش فرعون
 بفرق تیغ بندان همچو خورشید
 که شد کان طلا سد سکندر
 پر^۵ از کوه و کتل شد روی صحرا
 ره خوابیده شد چون موج^۶ بیدار
 الفهائی که در انافتحناست
 زمینداران بمشتی خاک محتاج
 بسان دیو زد آتش تنوره^۸
 بنزدیکی آن سرحد رسیدند
 که از لشکر جهان زیر و ز بر شد
 از ان ناپاک چندان عرصه شد پاک
 دل خود را از ایشان کرد خالی
 که مهلت داد شان تا سال دیگر
 ز مقهوران اثر بر جا ندیدند
 نشست انجا سپهدار خردمند

۱- ح «میگشت» ۲- ح، ما «سپاهی» ۳- مجا «بر» ۴- مجب «شد» ۵- مجب «چه»
 ۶- مجب «مار» ۷- مجب «رفتن» ۸- ما «بشوره» ۹- ح «آن پریشان»، مجا «مجمع»
 ۱۰- ح «چو».

* ح «پیش از این يك بیت مثنوی - در قحط سال - بقرار زیر آورده است:
 ز مرغابی بهر سو داشت فوجی نه فوجی مانده دریارانه موجی».

بر آمد ابرهای بر شکالی
 شد ابر تیره از^۱ اطراف آفاق
 برای دست طوفان شد ز گرداب
 جهان از جوش باران گشت پنهان
 چنان ابراز پی هم قطره میریخت
 ز جوش ابر نیسانی بگرداب
 ز بس سیلی روان از هر طرف شد
 ز گل گفتی که موج دجله ورود
 خلائق را در آن طوفان پر جوش
 که دور آدم خاکی سر آمد
 بران سر بود ابر بر شکالی
 جهان شد سبز از آن طوفان پر قهر
 درین طوفان سپاه نصرت آثار
 * ز نم افتاد دیگ توپ از جوش
 یلان را خنجر بنیاد افکن
 نهان آئینه تیغ گهر تاب
 ز سبزی شد دلیران را بجگره
 ز نم آمد کمان خشک اعضا
 عقاب تیر را شد آشیان تر
 تفک را از نم ابر جهان تاب
 ز برق اندازی ابر پر آشوب

جهانرا همچو کپسار از حوالی
 فلك پیما چو دود آه^۲ عشاق
 گشاده آستین دریا چو اعراب
 بزیر آب همچون ملك یونان
 که گوئی زاهدی را سبجه بگسیخت
 نهان شد در نمد آئینه آب
 زمین در آب پنهان چون صدف شد
 بود چین جبین^۳ صندل آلود
 رسیدی از لب هر موج در گوش
 زمان^۴ آدم آبی در آمد
 که دریا^۵ را کند از آب خالی
 که گردد رنگ سبز از خوردن زهر
 تهی گردید^۶ از آلات پیکار
 تفك شد همچو شمع کشته خاموش
 شد از زنگار همچون برگ سوسن
 بزیر سبزه زنگار چون آب
 چهار آئینه همچون چار برگه
 به پیچ و تاب همچون موج دریا
 چو شاهین ترازو گشت بی پر
 خزینه گشت چون حمام پر آب
 نفس از بیم دزدیده بخود توپ

۱- معجب «بر» ۲- ح «آه دود» ۳- مجا «چین چین» ۴- ح «که دور»

۵- ح «دریا کند» ۶- ح «گردند»

* ح «بعد از این يك بيت اضافه دارد :

بر اندام عقابان ظفر کار

پرطوطی شده جوشن ز زنگار».

ولی از جانب خان فلک شان
 که شد یکسال منزلگاه آنجا
 روان میکرد اسباب و خزینه
 سخن کوتاه چون آن ابر پر شور
 ز دریا داد بیرون تاب خشکی
 بساط سبزه دید و گفت گردون
 *زمین زدغوطه همچون بط بگرداب
 بجنیدن در آمد باز لشکر
 روان گشتند از دنبال دشمن
 بخیل کفران هم بهر پیکار
 چنان آمد صف کفار در جوش
 بیکدیگر جو گردیدند نزدیک
 بدریا جنگ را شد جمع اسباب
 کمانداران چو مهرویان دلکش^۱
 در آغوش آمدن شد بی بهانه
 بسوی دستها تیر^۲ جگر دوز
 یلان را خنجر فولاد می جست
 ز دو جانب دو فوج^۳ شورش انگیز
 دو لشکر یعنی آن خلق دو عالم
 ترحم کشته شد اول دران حرب
 مروت همچو عنقا گشت مستور

چنان میشد همه اسباب سامان
 نخوردند آن سپه آبی ز دریا
 شده مجموعه آنها سفینه
 پس از نه ماه شد از آسمان دور
 پدید آمد بروی آب خشکی
 که خوب آمد زمین از آب بیرون
 برون آمد برنگ طوطی از آب
 زمین و آسمانرا رفت لنگر
 همه فولاد پوش از خود و جوشن
 کمرها بسته شد اما ز زنار
 که بت چون سنگ سودا شد زره پوش
 جهان از گرد لشکر گشت تاریک
 چو جنگ میکشان در عالم آب
 زدند از هر طرف دستی بترکش
 کمان چون^۴ شاهدان نرم شانه
 پریدی همچو مرغ دست آموز
 بقصد خصم همچو ماهی از دست
 بهم چون موج دریا شد جلوریز
 چو ابر و دود پیچیدند بر هم^۵
 ز خون او علم چون شمع شد چرب
 حیا چون خضر شد از دیدها^۶ دور

۱- ح «لشکر» ۲- ح «کمان شاهدان» ۳- ح «تیری» ۴- محب «هر جانب سپاه»

۵- ما «درهم» ۶- ما «دیده‌ها»

* محب «این بیت و بیت بعدی را ندارد» .

چنان برخاست^۱ شور از هر کناره
 پر خود را ز بس رم کرد ازان جوش
 ز يك جانب بر آمد ناله کوس
 فلك را از دم خود کرنا داد
 نهنگ از بیم آن گردید^۲ بیهوش
 نفیر از تنگی جا داد میکرد
 بر آمد از تنگ و توپ جانکه
 به خیل فتنه جویان توپ روئین^۳
 بچرخ افراشت دود تیره خرگاه
 شد آن^۴ دریا ز دود کینه خواهی
 ز تاریکی بکار خود شده مات
 نشد ظلمت بنوعی سایه افکن
 متاع نيك و بد میرفت در کار
 ز دود تیره خورشید نایاب
 ز بس میتاخت^۵ کشتی از چپ و راست
 عقاب تیر پران پر بهم زد
 * گمان بردی بدریا زان زد و گیر
 تفك را گشت آتش دزد خانه
 صدای توپ ماهی را دران جوش
 گهر شد بسکه آب از تاب شمشیر
 ز عکس خنجر اندیشه فرسا

که از آشفته گی مرغ نظاره
 ز مژگان کرد در خانه فراموش
 ز یکسوی دگر افغان ناقوس
 برنگ لاجورد سوده بر باد
 صدف را گشت گوهر پنبه در گوش^۶
 ز راه آستین فریاد میکرد
 زمین و آسمان در ناله و آه
 همیکرد از ته دل آه و نفرین
 تفك را شعله شد شمع نظر گاه
 نهان چون آب حیوان در سیاهی
 سپه چون خیل اسکندر بظلمات
 که بشناسد کسی از دوست دشمن
 بیک قیمت دران تاریك بازار
 چو مژگان گشت تیغ او سیه تاب
 غبار از کوچه های موج برخاست^۷
 خروس^۸ عرش بانگی بر قدم زد
 شتر مرغیست^۹ هر موج از پر تیر
 تهی کرد آنچه بودش در خزانه
 حباب آسا دریده پرده گوش
 صدف را گشت ازان پستان پر از شیر
 بدریا تنگ شد بر ماهیان جا

۱- ما ، مجا «برخواست» ۲- ح «گردیده» ۳- مجا ، مجب «پنبه گوش»

۴- ما ، مجب «در» ۵- ما «وزوبین» ۶- مجب «این» ۷- مجب «میساخت»

۸- ما «برخواست» ۹- ح «خروسی» ۱۰- ح «مرغست».

* مجب «این بیت را ندارد و بیت بعدی تکراری نوشته شده است».

ز بس تنگی بدریا دید طوفان
صف امواج دریا زان زد و گیر
به^۱ پشتش عکس‌گرز از بسکه زدمشت
ز بس مرگ^۲ نهنگان دید بیتاب
صدف گردید از آمد شد تیر
چنان افراخت تیغ فتنه^۳ قامت
عجب کز دامن دریا رود خون
ز هر سو ریخت از بس کشته در آب
نهنگان در میان خون شناور
ز خون سر پنجه مرغان آبی
صدف را شد ز زخم تیغ کینه
صف امواج از خون دلیران
تن ماهی ز زخم تیر چون دام
از ان سرها که از شم شیر بیداد
برد تا موج ازان ورطه برون سر
فکنده پنجه‌ها تیغ گران سنگ
* ز بس انگشت کز دریا پدید است
ز ساق و ساعد از آن کینه خواهی
چو شد آخر نسیم^۴ لطف یزدان
صف جمعیت ایشان در آن آب

بناه آورد سوی آب پیکان
چو موج بوریا شد از نی تیر
صدف را شد شکم بر مهره پشت
گریبان میدرید^۵ از موج گرداب
بدیگ شوربائی بحر کفگیر
بخونریزی که تا روز^۶ قیامت
زند آنرا^۷ صدف هر چند صابون
چو خم می پر از خون گشت گرداب
بخون آلوده ماهی همچو خنجر
نشان میداد از دست کبابی
چو پشت گوش ماهی روی سینه
قطار اشتران سرخ^۸ کوهان
صدف بادام و گوهر مغز بادام
حباب آسا بروی آب افتاد
کدوها بسته بر خود چون شناور
وزان گردیده^۹ دریا پر ز خرچنگ
صدف گفتی که طاس چل کلید است
شده گرداب طشتی پر ز ماهی
چو آتش خیل دشمن روی گردان
پریشان شد چو بر آینه سیماب

۱- ما «ز» ۲- ح «ز بس نهنگان» ۳- ح «میدرد» ۴- مجب «نشر» ۵- مجب

«دور» ۶- مجب «ز رندان» و در حاشیه «صدف بروی زند هر چند صابون» است

۷- مجب «برج» ۸- ح «گردید» ۹- ح «شد آخر نسیمی».

* ح «این بیت را ندارد».

هزیمت بودشان از بس عنانکش
 *روان گشتند بهر کینه خواهی
 بساحل بیشه‌ای پر خار و خس بود
 درختانش چو خیل دیو گستاخ
 بهم پیچیده بر شاخ درختان
 درو از سبزه^۳ فرش خاک^۴ مخمل
 درخت عود او آنگونه^۵ سرکش
 نهال آبنوس آن زنگی مست
 ز بس دیده فشار از تنگی جا^۶
 فتاده از درختان سایه بر خاک
 بتسخیر فلک بر خیل اشجار
 زده چون نوجوانان قبیله
 درخت بر بریشه داده آغوش
 ز نخل انبه‌ای آن کهنه بیشه
 ** ز نخل کدهش^{۱۱} آن سفله آئین
 که اوضاعش چو اهل روزگار است
 بعزم بیشه آن خیل جگر تاب
 صف ایشان بروی دشت وهامون
 دلیران دست خونریزی گشادند

بزیر^۱ پایشان شد آب آتش
 نهنگان از قفای فوج ماهی
 که باد از شاخسارش در قفس بود
 فکنده در خصومت شاخ بر^۲ شاخ
 ز تنگی برگها چون بیرۀ پان
 ستون خیمۀ افلاک صندل
 که گردیدی ز بیمش آب آتش
 که برگش داشت ساق عرش دردست^۶
 سیه گردیده^۸ اندامش سراپا^۹
 که میگوید^{۱۰} ندارد سایه افلاک
 درخت جوز هندی گشته سردار
 ز برگ خود اتاقه نخل کیله
 کشد زنجیر خود چون فیل بردوش
 زمین چون انبه گشته پر ز ریشه
 چگویم من که بروی باد نفرین
 شکم پروردن او را کار و بار است
 برون جستند همچون ماهی از آب
 پریشان گشت همچون موی مجنون
 چو آتش اندر آن^{۱۲} بیشه فتادند

- ۱- ح «بزیری» ۲- ح «در» ۳- مجب «سبز» ۴- ح «خواب» ۵- ح ، مجب
 «انگونه» ۶- ما «بر» ۷- مجب «جای» ۸- ما ، مجب «آینه» ۹- مجب «پای»
 ۱۰- ح «میگوی» ۱۱- ح «کدهل» ۱۲- ما مجب «اندرون»

* ح «پیش ازاین دو بیت اضافه دارد :

ازان جمعی پریشان حال بیتاب
 نه چندان کشته افتادند در آب
 که دریا عمرها زان خاروخاشاک
 بجاروب دم ماهی کند پاک.
 ** ما «این بیت را ندارد» .

چو در آن حشرگاه شورش^۱ آباد
 بصحرا شد پراکنده بیکبار
 زمین چون آسمان از جای برجست
 چنان شد زرد رنگ اهل پیکار
 ز ضرب چوب رفته پوست از کوس
 ز برق تیغ رخشان شد زمینگیر
 بر آمد ز آتش تیغ درخشان
 پلنگ از بیم گشته موش سالوس
 ز بس سوراخ شد^۵ اندامش از تیر
 گریزان فیل از پیش سواره
 شتابان کرگدن^۶ از هر کرانه
 همی انگیخت ضرب گرز سرکش
 ز حیرت مانده آهو از رمیدن
 گراز از بیم جان گردیده حیران
 *دویده بسکه هر سو مضطرب وار
 گریزان فوج فیل از برق شمشیر
 اجل شد بر سریر خاش هرکس
 یلان را رفت در اندیشه خون
 سخن نشنیدن او را بود^۷ مطلب
 ز بس آواز کوس و نای روئین^۸
 فلک چون صید وحشی در^۹ رمیدن

نفیر و کرنا^۲ آمد بفریاد
 چو خیل اشتر رم کرده کھسار
 فلک را سر از ان گردید و بنشست
 که تیغ از جوهر خود^۳ گشت زرکار
 وزان در ناله اندامش چو ناقوس
 بسان ریشه نی پنجه شیر
 چو موسیقار فریاد از نیستان
 ز طعنه در صدای گربه^۴ طاووس
 پلنگی بود سایه همره شیر
 گنه بود و بدنالش کغاره
 دم خود کرده بر خود تازیانه
 ز پشت شیر همچون گربه آتش
 فرامش گشته مرغان را پریدن
 ز لرزیدن زدی دندان بدندان
 گسسته کرگدن^۶ را بند شلوار
 شده خرطوم شان قندیل بر تیر
 بدیگ توپ پختی آش هرکس
 عنان اختیار از دست بیرون
 که گوش خویش را خواباند مرکب
 شده صحرای محشر عرصه کین
 زمین چون مرغ بسمل در تپیدن

۱- مجب «سوزش» ۲- ح «نفیر کرنا» ۳- ح «جوهر گشت» ۴- ح «گریه»

۵- مجا «سوراخ اندامش» ۶- ما «کرگدان» ۷- مجب «هست» ۸- مجب «زیرین»

۹- ح «از»

مجب «این بیت را ندارد» .

تفك را هر نفس از نقد كينه
 يلان را كرنا ميكرد آواز
 ز جوش گرد در اطراف ميدان
 زره دام اجل زان^۱ شور گشته
 بهركس روى كردى تيغ فولاد
 چو ديوانه ز بس جست از كمان تير
 نشسته تير از بس بر سپرها
 ز ناوك سينه ها گردیده مجمر
 ز خميازه كمان يكدم نياسود
 تفك كو در جهانسوزى بناست^۲
 ز مغز سر عدو را گرز خود كام
 دليران هر يكي در آن زد و گير
 ز ضرب گرزكين از هر كرانه
 تفك از^۳ هر طرف افتاده بر خاك
 ز دست لشكر فيروزي آهنگ
 گذر ميكرد از شست^۴ كمان گير
 بخوان رزق مردان سپاهى
 جدا گردید^۵ از تيغ هنرمند
 شكست از ضرب گرز^۶ آهنيين مشت
 بدست پر دلان از تير فرسود
 خدنگ از جوشن هر دلشكسته

تهى ميگشت و پر ميشد خزينه
 نفير از پيش رو شد نغمه پرداز
 شده زنبور خاك آلوده پيكان
 ز بيكان خانه زنبور گشته
 زره چون موج دريا كوچه ميداد
 كمانچه تير خود را كرد^۷ زنجير
 نمودى خار پشت اندر نظرها
 درو از تاب كينه دل چو اخگر
 ز مخمور شراب عافيت^۸ بود
 ز جوش عطسه^۹ گفتى در زكامست
 شكسته در كلاش بيضه خام
 نمودى^{۱۰} جوهر خود را چو شمشير
 شده بالا بلندان چار شانه
 جدا از دوش گشته مار ضحك
 بخیل دشمن از بس عرصه شد تنگ
 ز صد دل همچو تار سبجه يك تير
 نهاده تير و خنجر مرغ و ماهى
 چو خامه تير نى را بند از بند
 كمان را قبضه يعنى مهره پشت
 چو نارنج هدف گرز زر اندود
 پريدی همچو مرغ دام جسته

۱- ح «پر» ۲- مجب «كرده» ۳- ح «عاقبت» ۴- ما «عامست» ۵- ح «عطر»

۶- ح «نموده» ۷- مجا ، مجب «در» ۸- ما «شست» ۹- مجا «گردیده»

۱۰- ما «تيغ»

چنان زد نیش پیکان سبکدست
 ذره بر^۱ تن چنان واجب در آنحال
 ز برق خویشتن تیغ بر اعراض
 * ترازو نیز^۲ در سنجیدن جان
 سرا پا گشته رخنه از زد و گیر
 تفک میخواست هر دم مرد میدان
 زدی بر پشت چون گرز گران مش
 ازان آتش که تیغ^۳ کین بر افروخت
 درخت آبنوسش هندوئی بود
 شدند افتاده بر خاک آن سیاهان
 ز خون گردید^۴ سبزه مخمل سرخ
 کمان از ماندگی شد سست بازو
 ازان پر خاش جویان دلاور
 شده بر دامن صحرا و پشته
 صف دشمن ز کوشش گشت دلگیر
 یکی از^۵ عجز پیش قاتل از تن
 نهاده دست آن یک بر سر دست
 یکی دیده چو خصم بی امان را
 به پیش خصم خود آن یک بزهار
 یکی رفته ز پا تاب و توانش
 گریزان دیگری رفتی ز میدان

که خون مرده یک نیزه ز جاجست
 که آب از بیم نگذشتی ز غربال
 دو تیغه باز گشته همچو مقراض
 زر پای ترازو بود پیکان
 دم شمشیر همچون شین شمشیر
 کمانرا بود روز عید قربان
 برون از ناف جستی مهره پشت
 به بیشه عود و صندل را بهم سوخت
 که دوران سوختش با صندل و عود
 فزون از سایه برگ درختان
 درخت عود او شد صندل سرخ
 تفک چون خستگان میخورد دارو
 که افتادند بر خاک از دو لشکر
 ز خون مرده و سیماب کشته
 سپر انداختند از بیم شمشیر
 برون میکرد همچون مار جوشن
 شکوه شحنه^۶ دست مست می بست
 بجای تیر افکنده کمان را
 گرفته گاه بر لب کهر با وار
 گرفته خصم بر پشت کمانش
 سر از پا پیشتر چون گوی چوگان

۱- ما «در» ۲- مجا «تیر» ۳- مجب «مهر» ۴- مجا «گردیده» ۵- ح «در»

۶- مجب «تخته»

* ح «این بیت را ندارد» .

بچشم هر یکی از بیم شمشیر
 کمان افتاد از بس زان روا رو
 ز تیر ریخته صحرا^۲ نیستان
 چنان افتاد^۳ تیغ از هر^۴ کرانه
 ز بس خنجر فشان بودند راهی
 کمند تابدار افتاده بر خاک
 تفک افتاده^۵ در^۶ هرسو فسرده
 به پیش مرکبان برق تعجیل
 حصاری داشتند آن قوم مکروه
 حصاری بر فلک آوازه او
 اساسش چون اساس عشق یعقوب
 سپهر از عرصه او یک سپروار^۷
 به پیرامون او چرخ پرافسوس
 بود کپسار برج بشمارش
 به پیش رفعت او چرخ دوار
 جهاننش آنچنان سنگین برافراشت
 پرنده بر فرازش کس ندیده
 باینگونه حصاری آهنین پی
 شد از زور عقابان بناموس
 ز سنگ تفرقه آن شیشه بشکست
 براسپ دیو پیکر دیو بندان

بهم چسبیده مژگان چون پر^۱ تیر
 زمین شد آسمانی پر مه نو
 ز گلپای سپر عالم گلستان
 که تیغ کوه گم شد از^۸ میانه
 شد آن صحرا چو دریا پر ز ماهی
 تماشا کن چه دامی ساخت افلاک
 مهیب اما همان چون مار مرده
 سپر انداخته از نقش با فیل
 چو برج آسمان در^۹ قلعه کوه
 مه نو حلقه دروازه او
 بنایش چون بنای صبر ایوب
 مه نو رفعتش را گاه دیوار
 بود پروانه ای بیرون فانوس
 خروس عرش کبک کوهسارش
 کمان حلقه ای بر روی دیوار
 که کوه از سایه اش درد کمر داشت
 مگر گاهی کزو خشتی پریده
 که بردی هوش از سردیدن وی
 ز جا برداشته چون تخت کاووس
 هزاران دیو ازو^{۱۰} برهرطرف جست
 شتابان از پی آن خودپسندان

۱- ما «سر» ۲- ما «عالم» ۳- ما «افتاده» ۴- ح «ازکرانه» ۵- ح «شدگم در»

۶- ح «افتاد» ۷- مجا «بر» ۸- ح «بر» ۹- ح «سروار» ۱۰- ما «ازان»

یلا نرا تا فرس گردد از آن تیز
توانائی ز پای دشمنان رفت
کمند پر دلان از پی گلوگیر
سوار باد^۱ پا را چون غبار است
بخونریزی دلیران کف گشادند
قضا گردید از آن شورش معطل
* ز بس کز کشته پر شد روی صحرا
بدست آنانکه زنده او فتادند^۲
ز ننگ گردن آن فرقه شمشیر
بهر بتخانه‌ای فوجی از ان خیل
ز بس بت پایمال يك بیک شد
ز رسوائی نماندش^۳ نام و ناموس
ز بس بتخانه‌ها ویرانه گردید
بتانرا چهرهای^۴ ارغوانی
برهمن شد ز کار خود معطل
ز شرم کرده‌های خویش زنار
به بتخانه مؤذن رفته بر بام
ز فیل و کشتی و توپ جهانگیر

دمیده^۱ چون خروس از ساق مهمیز
گریزان تا بکی هم میتوان رفت
ز نقش پای خود پاها بزنجیر
پیاده گر همه^۲ سام سوار است
مروت را عنان از دست دادند
اجل خود کشته شد در جنگ اول
زمین پنداشتی پوشیده دیبا
بطوق بندگی گردن نهادند
ز پیچ و تاب خوردن گشت زنجیر
بویرانی روان گشتند چون^۳ سیل
سیاه اندام چون سنگ محك شد
ز بام^۴ افتاده تشت بت^۵ ز ناقوس
دل عشاق از ان بر خویش لرزید
شده چون بت پرستان زعفرانی
رخ او ضعف دین را قرص صندل
کشیده سر بخود چون حلقه مار
رسانده بر فلک گلپانگ اسلام
بدست آمد فزون از حد تقریر

۱- ح «دمیده» ۲- محب «اسپ» ۳- ح «همی» ۴- ما «افتادند» ۵- ما «چو»
۶- ح «نمانده» ۷- محب «افتاده» ۸- مجا «بت را طشت» ۹- ما «چهره‌های»
* ح «بعد از این دو بیت اضافه دارد.

در ان کشور بدست جنگجویان
شدند آن تیره کوکب کشته چندان
که تا محشر شود گر زنده‌ای فاش
بود مرده کشی کارش چو نقاش»
(بیت اخیر با تفاوت کم در مثنوی «در قحط سال» آمده است)
بهر جا زنده‌ای هم میشود فاش
بود مرده کشی کارش چو نقاش».

تفك خود بر سرهم^۱ تل هزاران
 شد از سرهای آن قوم تبه رای
 صفاهان^۴ منفعل شد کز چپ و راست
 شد از آسیبشان^۷ آسوده عالم
 نمودی شکلی از هر عضو او رو
 فرستادی بسوی ملك آشام^۹
 که چون من گر سراپا سرشدی کس
 بلی از زندگانی چون^{۱۱} شود سیر
 * چو تب فصاد را از مغز خیزد
 نهد هرکس برون از حد خود پا^{۱۳}
 خم شمشیر شاهانست محراب
 اطاعت جوهر شمشیر عقلست
 بود مغرور را کارش همه شوم
 جزای کار هرکس در کنار است
 ** خورد بد مست همچون فیل^{۱۵} پر جوش
 ستوده سرو را گردون جنا با

جهان کشمیر و آن تل کوه ماران
 منادی^۲ بر سر هر^۳ راه بر پای
 منار کله را^۵ سرکوب برخاست^۶
 نهادند این زمان سر بر سرهم
 منار کله را چون دیو جارو^۸
 نهفته همزه بر باد پیغام
 نیاوردی از این کشور یکی^{۱۰} پس
 زند صیاد خود را شاخ نخجیر
 بدست خویش خون خویش ریزد^{۱۲}
 عجب دانم که ماند پای بر جا^{۱۴}
 اطاعت طاعت آن در همه باب
 اطاعت بهترین تدبیر عقلست
 که دارد در دماغش آشیان بوم
 جهان در کار مستان هوشیار است
 ز گوش خویش سیلی بر بناگوش
 فلک توسن خدیوا مه رکابا

-
- ۱- مجب «سرتل» ۲- ح «منار» ۳- مجب «آن» ۴- مجا «صفهان» ۵- ح «کله سر»
 ۶- ح «او خواست» ، مجا «روخواست» ، مجب «برجاست» ۷- ح «آسیب آن»
 ۸- مجب «جادو» ۹- مجب «شام» ۱۰- ح «کسی» ۱۱- مجا «کس» ۱۲- ما «چون
 خونس بریزد» ۱۳- ح ، مجب «پای» ۱۴- ح ، مجب «جای» ۱۵- مجا «پیل»
 * مجا «این بیت در حاشیه نوشته شده است» .
 ** ح «پیش از این سه بیت اضافه دارد :

مدارا کن که عالم بیمدار است
 بقای عمر چون گل خواب صبحست
 بناسازان جهان ناسازگار است
 شکوفه پرتو مهتاب صبحست
 مکش ریشه بخاک این گلستان
 چو نخل موم باش از خوش نشینان .

بحمداله که از الطاف بیچون
 شدی آرایش هنگامه فتح
 جهانرا سایه نیغ تو آراست
 ز بیم آتش قهر تو از تیر
 * نخواهد در سفر خصم تو اسباب
 هما با طایر قدر تو در اوج
 ندارد ز آستان تو جدائی
 گرانمایه کریم سر فرازا
 خموشی گرچه از مدح تو^۵ ننگ است
 اگر یابم امان از عمر چندی
 ز مدحت چون کهن اوراق افلاک
 که صد طوفان اگر از جای^۷ خیزد
 سلیم این رشته را از کف رهاکن
 دعا گر خیزد از دل دیر کرده است^۸
 همیشه تا بهار فتح و نصرت^{۱۰}
 ترا هر روز فتحی اینچنین باد

ترا رو داد این فتح همایون^۱
 مبارکباد بر تو جامه فتح
 هما از بیضه فولاد برخاست^۲
 نیستان میگریزد همره شیر
 که زادش خاک ره باشد چو سیلاب
 شکسته بال چون مرغابی موج
 هما باشد^۳ ترا مرغ سرائی
 محبان پرورا^۴ دشمن گدازا
 ولیکن چون دل من وقت تنگست
 ز آزادی نهم بر خویش بندی
 گذارم^۶ نسخه ای در عالم خاک
 ز هم شیرازه آنرا نریزد
 ثنا گفתי کنون فکر دعا کن
 که تا بر لب رسد تأثیر کرده است^۹
 بود مشاطه گلزار دولت
 سر دشمن به پیش بر زمین باد

۱- مجا «همیون» ۲- ما «برخواست» ، موجب «برجاست» ۳- ما ، موجب «بود دولت»

۴- ح «پرور» ۵- موجب «مدح تنگست» ۶- «گدازم» ۷- ح «اگر جای» ۸- ح ،

ما «کرد است» ۹- ح «دولت» ، ما «فرصت»

* مجا « بعد از این دو بیت اضافه دارد :

اگر گستاخ بیند سوی نخجیر

بود کلاک تو تیغی مشک آلود

کند عدل تو نی در ناخن شیر

که زخم آن ندارد روی بهبود».

وصف ودم فرس*

نه اسپى بلکه شوخی^۱ دلربائی
گرفتار خم فتراکش آهو
که خوبان عرب را تن^۲ کبود است
دو غنچه بر سر یکشاخ سوسن
که رود نیل گوئی میزند موج
نشان بوسه^۳ خورشید و ماه است
بود صبح جبینش را ستاره
رکاب زین او چون چشم خوبان
که مرغی اینچنین را دانه خور کرد
که^۴ آینه بدست نو عروسان^۵
بود هر دست و پایش گردبادی
ندیده آتش او خار مهمیز
رسد معنی به خاطر جسته جسته
نماید معنی بر جسته ای رو^۶
روان شد سطرها چون موج دریا
ز وصف زین او کاغذ حنائی
ز جای خود جهد از جنبش باد

بود در زیر زینم بادپائی
اسیر کاکلش خوبان دلجو^۷
برنگ نیلگون خود را نموده است
نماید در نظر زان گوش و گردن
تماشا کن چو میگیرد^۸ دمش اوج
گلی کورا^۹ جبینش جلوه گاه است
غاط کردم بیان کان ماه پاره
ز پرکاری بود غارت گر جان
برای من زمانه جهد پر کرد
چنان باشد بدشتش نعل چسبان^{۱۰}
پری پیکر و لیکن دیو زادی
چو برق از گرم رفتن آتش انگیز
بوصف تندی آن پی خجسته
روم هرگه بفکر جستن او
شدم هرگه بوصفش صفحه آرا
شود وقت طبیعت آزمائی
ز شوخی همچو شعله آن پریزاد

۱- ما، مجا، مجب «شوخی» ۲- ح «دلجوی» ۳- ما «تن را» ۴- ما «میگردد»

۵- مجا «کان» ۶- ح، مجا «خوش آید نعل در دشتش بد انسان» ۷- مجا «چو»

۸- مجا «خوبرویان» ۹- ما، مجب «او»

* عنوان از «ح» است .

بود^۱ هر گه که میگردد روانه
 *دونده چون خیال نکته سازان
 **بر قاضی ز شوخی همعنانست
 دود^۴ تا در عنانش آب گستاخ
 سوار او بیحر رزم^۵ شاد است
 ز شوخی نیست او را یکزمان تاب
 از آن^۶ او را به یکجانیست تمکین
 چو سوی آب خوردن آرد آهنگ
 بود از تندی این^۸ طرفه توسن
 اگر زنجیر نبود در طویل
 *چو مرغان میپرداین^۹ برق آئین
 مرا عقد دمش دارد هراسان
 ز شوخیهای او در تاب فتراک
 زمانی نیست آرامش بیکجا
 بجولانگاه او در پاس ناموس
 زند از چابکی صد چرخ هموار
 ز چشم عیب جو او را چه باکست

بپهلو موج بادش تازیانه
 پرنده همچو رنگ عشقبازان^۲
 جوش پاکست رقص^۳ او ازانست
 کند بالا دوی در هر رگ شاخ
 که هم کشتی و هم باد مراد است
 بجای آب گوئی^۶ خورده سیماب
 که دایم خانه بردوش است از زین
 ز شوخی میکند با عکس خود جنگ
 چراغ دودمان برق روشن
 نمی ایستد چو معجون در قبیل
 که دارد بال و پر از دامن زین
 که نتوان زد گره برباد آسان
 گریبان کرده نعل از دست او چاک
 همیشه گر چه دارد در حنا پا
 بخود دزدیده دم چون^{۱۰} کبک طاووس
 بروی خشت نقطه همچو پر کار
 که چون آب روان را عیب پاکست

- ۱- مجا «شود» ۲- مجا «عشقبازی» ۳- مجب «پاکست ورقص» ۴- ح، مجب «رود»
 ۵- ما «به بزم بحر» ۶- مجب «گویا» ۷- ما «ازو» ۸- ۹- ما «آن» ۱۰- ح «دم در چون»

* مجب «پیش از این يك بيت اضافه دارد:

بكلك صنع نقشش در گرو بود

** مجا « بعد از این يك بيت اضافه دارد :

ز گرمی افکند آتش در آفاق

*** مجب «بعد از این يك بيت اضافه دارد :

ز پهنای کفل جلدش زیاده

که درمیدان معنی او بدو بود.

اگر از نعل اوسازند چغماق.

که شلوار عرب باشد گشاده.

شده شب‌دیز ازو^۱ در جلوه استاد
 به‌شبرنگش چسان سنجم^۲ زحیله^۳
 ز بس نرمی که او را در شتابست
 پی دعوی تندی آن خوش آهنگ
 کمر را تنگ ازان از^۴ کینه بسته
 ز شوخی داده بر تاراج تمکین
 ز نعل آهن نگشته پای بستش
 شود وصفش بدل هر که شمرده
 بوقت پویه تیری^۵ بر گشاد است
 * ز بس در پویه دارد بیقراری
 شود هر حرف کز نوک قلم دور
 برو چشم بد اختر زبان^۶ شد
 شکست آمد ز بیماری سمش را
 ز ضعف لاغری ماند از دویدن
 سمش از ناتوانی گشت پر گرد
 بضعف تن^۸ ترقی^۹ کرد حالش
 ز خارش گشته اندامش خطائی
 نمانده بر سر از کاکل نشانه
 قناعت^{۱۱} میکند هر سال و ماهی

ازو ناموس گلگون رفته بر باد
 که نبود با شبه در هم طویله
 بصدر زین او مخمل بخوابست
 بود با برق دایم بر سر جنگ
 بخود از نعل چار آئینه بسته
 ازو بر باد رفته خانه زین
 که شد از سختی سم زیر دستش
 روان گردد در اعضا خون مرده
 کند چون جمع خود را گردباد است
 اگر بر صفحه وصف او نگاری
 روان گردد بروی صفحه چون مور
 ز بیماری در آخر ناتوان شد
 گره کرد^۷ آرزو در دل دمش را
 چو نبض مرده افتاد از جهیدن
 عجب خاکی فلک در کاسه‌اش کرد
 ز گردن شد فزون یک موی یالش
 ازو هر موی^{۱۰} او بسته جدائی
 زیموئی دمش چون تازیانه
 برنگ کهر با رنگ^{۱۲} کاهی

۱- ما ، مجب «او» ۲- ح «سازم» ۳- مجا ، مجب «بحیله» ۴- ما «در»
 ۵- ح «تیز» ۶- مجب «اختر هم زیان» ۷- ح «شد» ۸- مجا ، مجب «ز ضعف»
 ۹- مجب «بدل گردید» ۱۰- ح «ازمو» ۱۱- مجا «قناعت» ۱۲ ح ، مجا «برگ»
 * ما «این بیت را ندارد» .

کند عمری ز ضعف و نا توانی
 ضعف و لاغری ترسم که ناگاه
 بود پایش ز سستی گاه رفتار
 پی دریوزه رفتار پیوست
 بنوعی کاهلی بر وی سوار است
 ز جای خود نمیگردد روانه
 سمش افکنده^۴ از سستی اندام^۵
 کسی چون او مباد از مستمندی
 نه رنگ او کبود است از زمانه
 سوارش گر بکعبه رو نهاده
 لگد می افکند چون ره کند سر
 همیشه میکند از زین کناره
 ز تعلیمی همیشه بیم دارد
 کشد چون آتش جوعش زبانه
 بسان سایه اش افتد بدنبال
 بهر سرچشمه کویکره نهد گام
 ره دورش به پیش آمد ز مردن
 برو^۶ آخر ز بیداد زمانه
 بچشم کرد او را مرگ نایاب
 شده در ماتم او ابر گریان
 ز بیتابی کند هر لحظه صر صر

بيك جو همچو نرگس زندگانی
 کشد همچون پر مرغش^۱ پر گاه
 زمین فرسا چو چوب دست بیمار
 گرفته از سم خود کاسه بر^۲ دست
 که گوئی جاده بر پایش جدار است
 شود گر بر تنش رگ^۳ تازیانه
 پجای نقش پا نعلی بهر گام
 سوارش گر نداند نعلبندی
 که شد نیلی تنش از تازیانه
 نصیب او شده حج پیاده
 هم از دست و هم از پا چون شناور
 چو طفل تند خو^۴ از گاهواره
 ندانم از که این تعلیم دارد
 خورد فولاد را چون موریانه
 بروی هرکه بیند دانه خال
 تهی گرداندش چون چشمه دام
 ازان نعلین خود را کرد از^۵ آهن
 کفن جل شد طویل گورخانه
 ز شوخی رفت از دستم چو سیماب
 زمرگش رفته رنگ از روی میدان
 برای ماتم او خاك بر سر

۱- ح «مورش» ۲- ح ، مجا «در» ۳- مجا «رگ بر تنش گر» ۴- مجب «افکند»
 ۵- ح «ایام» ۶- ما «خشمناك» ۷- ح «کرده ز» ، مجب «کرد ز» ، ما «کرده» ۸- ح «برید»

ز دلسوزی بمرگ آتش از غم
بپای او زدی دایم تکاپو
برای ماتم آن^۱ برق آئین
مبادا از النگ^۲ خلد بیرون
شفاعت خواه بادا پیش داور
بخاکستر نشسته بهر ماتم
شکست از مردن او شاخ آهو
شده ماتم سرای خانه زین
بودم محشور با شبرنگ و گلگون^۲
براق و دلدل او را روز محشر



فی‌الہجر *

خامه^۱م بر خلاف عادت خویش
آن کج اندیشدای که همچو کمان
وان میانی که کیسه^۱ قربانست
چون کند بحث شرم میباید
صحبتش با مزاج ناهموار
چون خر ارغنون^۲ بود نالان
پرده^۳ گوش از سخن چینی
خلق از بیم صحبتش در گرد
دست بر خوان^۴ هر که کرد دراز
چون مگس چشم دهر گشته بسی
شده از موج چرك دامانش
بود از خبث باطنش بد بو
بغل او کتابخانه^۵ اوست^۶
**رو^۷ در آبی که شست بر لب جو
از برص گردنش سفید چو قاز
چشم تنگش بوقت بیداری
چون بیکدیگرش ز خواب نهاد

شعله‌ای را کشیده است به پیش
بسته دایم برای جنگ میان
ترکش تیر او قلمدانست
یا گریبان ز چرم^۲ میباید
پر خطر چون قمار و راه قمار
از سواری او خر شیطان
پاره شد بسکه دید سنگینی
خانه بر خانه همچو مهره^۳ نرد
خبث او نان خورش کند چو پیاز
در کثافت چو او ندیده^۴ کسی
همچو قمری سیه گریبانش
عرق او چو آب تنباکو
گوشه دامنش خزانه^۵ اوست^۶
هر حبابی شد آبخانه^۷ او^۸
ولی از موج چرك سینه باز
گل بابونه است پنداری
میدهد آن ز چشم گندم یاد

۱- مجا «کبر» ۲- ح «حرم» ۳- ح «ازغنون» ۴- ح «برده» ۵- مجا «نان»

۶- ح «ندید» ۷- مجا «او» ۸- ح «زو» ۹- ح «درو» ، مجا «دراو».

* عنوان از «ح» است.

** مجب «این بیت را ندارد».

گفته اندش^۱ بچشم او مانی
 جگرش خون ز فکر و^۲ اندیشه
 آب خضرش نه آرزو باشد
 هوس خاتم سلیمان
 چشم بر باز تیر چنگش نیست^۵
 مطرب و نغمه اش نه منظور است
 پیش او نیست قدر يك خشخاش
 * در همه محفلی ز^۶ طبع لئیم
 میکشد چون چراغ لاله زسنگ
 بافسون و فسانه از گوهر
 کند افسون او تهی چون کف
 * میبرد^{۱۱} وقت ناخنك از مشت
 همچو مرغی که هرزه گرد افتاد
 گر به پیراهن^{۱۳} و قبا رفته
 مرکب حرص اوست بیتابی
 همه تن همچو موج^{۱۴} آب دهان^{۱۵}
 مشرف نان^{۱۶} و ناظر سفره
 گربه مبتلای جوع الکلب
 بر زمینش^{۱۸} ز پر خوری پهلوی

بسته ز نار ازان^۲ سلیمانی
 در دلش حرص دیو در شیشه
 مقصدش نان راه^۴ او باشد
 رفته از دل ز شوق انباش
 در نظر غیر جفت رنگش نیست
 چشم او را بسیم طنبور است
 صحن باغ بهشت را بی آس
 همچو می مسخره چو نیک^۷ ندیم
 روغن از چابلوسی و نیرنگ
 افشرد^۸ آب را جو پنبه^۹ تر
 سفره موج را ز نان^{۱۰} صدف
 همچو تیشه فرو بسنگ انگشت
 نیست جائی که خایه ای^{۱۲} ننهاد
 بسته بندی بهر کجا رفته
 موج دریاست بال مرغابی
 بغلش چون صدف پر از دندان
 پیک بغرا^{۱۷} و شاطر سفره
 دل سیه روی زرد چون زر قلب
 رنج باریك کرم معدۀ او

- ۱- ح «رندش» ۲- ح «ازو» ۳- ح «فکر اندیشه» ۴- ما «اوز» ۵- ح «باز»
 ۶- مجب «چو» ۷- مجب «بنگ» ۸- مجا «افشرد» ۹- ح «انبه»
 ۱۰- مجب «زبان» ۱۱- ح «میرود» ۱۲- ح «خانه ای» ۱۳- ح «گریه بر آه»
 ۱۴- مجا «موجه» ۱۵- ح «آب و دهان» ۱۶- ح ، مجا «خوان» ۱۷- مجا «بقرا»
 ۱۸- ما «بزینش»
 * ما «این بیت را ندارد» . ** مجا «این بیت را ندارد» .

خشك و پر خوار^۲ چون عصای کلیم
 باد بر گوش آهوی^۳ صحرا
 همچو آماس فریبی را کم
 مردم چشم اوست فلفل آن
 پنجه^۴ او بر آن دم ماهیست
 زانکه^۵ با کاسه نسبتی دارد
 برده گوئی کلاه را در^۶ آب
 پر بر آرد عصای او چون تیر
 حلقه در^۷ گوش نان کند ز پیاز
 دست تاراجش از تن تفتان
 خام در دیگ معده چون بغرا^۸
 شور شد آب چشمه سار پنیر
 ماست^۹ دیگر نشد بکاسه سفید
 با پیاله بسر کشد چو شراب
 کند نا^{۱۰} تیغ خود کند بغلاف
 چون بر^{۱۱} اطراف دام ماهی سرب

همه تن ضعف و مضطرب چون نسیم^۱
 حرف جوعش اگر کند انشاء
 * بیم آن از تنش کند هر دم
 شد طعامی بهر طرف که روان
 هر کجا قاب خشکه ای راهیست^۲
 * جوع هر گاه گلویش^۳ افشارد
 میرود بسکه از^۴ قفای حباب
 جانب سفره چون کند شبگیر
 دست چون سوی سفره کرد دراز
 * چون اسیران برون کند خفتان
 افکند نان همیشه بی پروا
 کرده^۵ چشمش زبس درو تأثیر
 بر سر سفره ای که او را دید
 سرکه چون^۶ پیش او نهی بیتاب
 سوی سبزی چو رو نهی بمصاف
 * دامن سفره سخت گیرد ترب

- ۱- ح «خویشم»، مجب «چولثیم» ۲- مجب «آز» ۳- مجب «آهو» ۴- ح «اراهست»
 ۵- مجب «گلویش» ۶- مجا، مجب «زینکه» ۷- ح، مجا «میدود بسکه در»
 ۸- ح «اورا» ۹- ح، مجا «بر» ۱۰- ح، مجا، مجب «بقرا» ۱۱- ح، مجب
 «کرد» ۱۲- ح «هست» ۱۳- ح «در» ۱۴- مجا «کنده» ۱۵- مجا «در»
 * مجب «این بیت را ندارد و پیش از این يك بیت اضافه دارد :
 در صف سفره حرص او صفدر علم جوعش اژدها پیکر».

* * ما «این بیت را ندارد».

* * * «مجب» این بیت را ندارد و در «ما» مصرع اول و دوم بیت بجای یکدیگر نوشته شده است . * * * * ما «این بیت را ندارد».

پیش آن^۱ بازوی کمند انداز
 چه عجب گر ز بیم آن مردك
 بود از دست جور آن ملعون
 شلغم پخته چیست خام نماند
 نیش دندان او بسان گراز
 رفته از حمله^۳ آتش بمرغ کباب
 ماهی از بیم او^۴ ز بیتابی
 * پای طوفان چو در رکاب آرد^۵
 خویش را چون مگس به^۶ تلواسه
 بر سر سفره چون درست نشست
 بار اول چو میکشان خراب
 دو پیازه ز دیدنش ترشد
 میبرد بسکه سر بکاسه فرو
 حبشی داغدار چهره^۷ اوست
 قاشق و آتش رشته زو^۸ در شور
 دید ازو بسکه جور دست انداز
 صحن ماهیچه را غنیم بزرگ
 سوی سفره چو سایه گستر گشت^{۱۱}
 نظر او پلاؤ را مجذوب
 بهر دفعش^{۱۳} چو گرز در زد و گیر

حلقه سازد کمند خویش پیاز
 نشود سبز در جهان زردك
 موج زن در دل چغندر خون
 از کلم خود بغیر نام نماند
 نرگسی میزند^۲ بنان و پیاز
 همچو مرغان نیم بسمل تاب
 شده چون ماهیان سیمایی
 مرغ و ماهی در اضطراب آرد^۵
 افکند لحظه لحظه در کاسه
 تا مبادا پیردش^۷ از دست
 بشکند بالهای مرغ کباب
 خشکه از بیم او مزعفر شد
 از سرش قلیه گشت قلیه کدو
 زعفران گر چه زینت هندوست
 همچو طنبور و رشته^۹ طنبور
 آتش تمناج^{۱۰} گشت دنبه گداز
 دشمن لنگ بره همچون گرگ
 خشك شد خشکه و شله برگشت^{۱۲}
 پنجه اش صحن خشکه را جاروب
 مشت خود را گره کند گفتگیر

۱- ما «او» ۲- ح «میزند نرگسی» ۳- ح «جمله» ۴- ما «واو» ۵- مجا «آید»
 ۶- ح «ز» ۷- ح «پیردش» ۸- ح «زان» ۹- ح «دسته» ۱۰- ح «تیماج»
 ۱۱- ما «شد» ۱۲- ما «ترشد» ۱۳- ح «رفعش»
 * مجب «بعد از این افتاده است» .

سوی بریان چو دست برد سبک
بطعامی که دست رس دارد
مرغ پرورده^۱ شیخ چله نشین
هرکه آهنگ آتش غوره کند
دهن از لقمه بسکه سازد پر
شود آتش چو دیر پیش نهی
بود از دست او ز بس درهم^۲
خوردن بیضه چون کند بنیاد
پدري نیز داشت^۳ همچون خود
بود در آتش مالی آن کافر
هرکه از تشنگی شود^۴ بیتاب
کرد آهنگ آب یخ^۵ چو ز دور
در سراغ هلمیم دیوانه
دایه در کودکی بدامانش
پی گیا چو او روانه شود
سوی پاچه چو گوش خواباند
بر سر کله چون شبیخون برد
با چنین اشتها کجا تقدیر
مگر از فیض مطبخ نواب
آن ولی نعمتی که هست جهان
صبح دستار خوان ایوانش

کفن بره گشت نان تنک
مرغش از پنجه در قفس دارد
او چو شیطان همیشه اش بکمین
موی چینی سفره نوره^۶ کند
چاک افتاده بر لبش چو شتر
قالب پنجه اش چو بهله تهی
شده مغز قلم چو نال قلم
وای بر جان بیضه فولاد
در همه دیگ جوش زن چون خود
چون شله^۷ گرم تا دم آخر
برف لرزد^۸ بکوزه^۹ چون سیماب
یخ شد از بیم خشک همچو بلور
بجراغ پرپسه پروانه
شیردان داده^{۱۰} جای پستانش
آفت صد هزار خانه شود
بسگ پاچه گیر می ماند
گرد از مغز او بگردون برد
میتواند که سازد او را سیر
شکمش پر شود چو مرغ کباب
بر سر خوان فیض او^{۱۱} مہمان
مه نو يك رکابی از خوانش

۱- ما «پرورده» ۲- ح «توره» ۳- ما «برهم» ۴- مجا «پشت نیز» ۵- ح «شده»
۶- ما «بود» ۷- ح «آرد» ۸- مجا «بکوه» ۹- ما «بکوزه سیماب»
۱۰- ما «آب و یخ» ۱۱- ما «بود» ۱۲- ما «نعمتش»

خوان اورا صلا زنان همراه
 سفره^۲ همتش^۲ بصفه^۲ یار
 سفره^۲ پهن چون سپهر برین
 میوه بیقدر از فراوانی
 خربزه چون بتان شکر ریز
 لعبتی دلفریب و پاک سرشت
 مغز چون انگبین الوندی
 سوی هندوستان شکر ریز
 از شمیمش کزان دل آساید
 آب هرگه بیوست افکنده
 ناز و نعمت بشکر آلوده
 نیست از فیض خوان^۴ دشمن و دوست
 روی تریاکیان^۵ بیال هوس
 گاه چون عارف^۶ نمد بردوش
 کرد از پختگی چو عزم سفر
 هیکل نغز او^۹ سراسر خوب
 که درو گردد از کف مردم
 هندوانه چو سبز ته گلگون
 آتش آب حیات^{۱۱} مخموران
 مغزش از شهد خویش حلوا شد
 شده از نقش دانه‌های نهان

درگهش را کتابه^۱ بسم الله
 آسمانیست با زمین هموار
 پر زهر نعمتی چو خوان زمین
 هندی و بلخی و خراسانی
 کرده دندان بران^۳ جهانی تیز
 نازک و نرم همچو حور بهشت
 پوست چون کاغذ سمرقندی
 شد روان آب خضر از کاریز
 بوی خاک^۷ بهشت می آید
 شده زمزم ز دلو شرمنده
 کاسه او چو صحن پالوده
 نعمتش خانه زاد کاسه اوست
 میبرد گرد کاسه اش چو مگس
 گه چو زندان^۷ کربلائی پوش
 دست خود برگرفت ازو مادر^۸
 بود از فربهی چنان مرطوب
 کارد چون استخوان ماهی گم
 کرده از آب و رنگ دلها خون
 شربت سازگار محروران
 پوست از شیرهاش مر با شد
 پیکرش خلوت سیه چشمان

۱- ح «درگهش کتاب» ۲- ما «نعمتش» ۳- ما «برو» ۴- ح «خوان فیض»

۵- ح «ترکیان» ۶- ح «عارفی» ۷- ما «زندان» ۸- ح «از مادر»

۹- ح «لغز آن» ، ما «ومغز آن» ۱۰- مجا «حیوة»

همچو پروین بخوشه انگور
دانه خوشه‌اش چو حب نبات
آسمان را نجوم رخشان
دانه او ستاره دم دار
دختری دارد او بپرده نهان
خوشه گندم این شنیده^۱ مگر
لیک هر دختری^۲ چو لیلی نیست
رطب آمد ز اقتضای جهان
هر دهن باز در تماشایش
از صفا چون ستاره روشن
همچو هندوست کار او وارون
استخوان در درون او^۳ بنگر
کرده هر نخل او ستاره کمین
رفته چون سوی نخل او بطلب
گر بیغداد سوی نخلستان
خلفا^۴ لشکر از جهان رانده
نیشکر را چو کلک دانشمند
همچو سبزان هند شور انگیز
میوه‌ای در خور بزرگانست
دوستی بین که همچو دشمن دوست^۵
مرکبش ساخت کودک خیره
از سواریش گوی لذت برد

آب داده جهان ز چشمه نور
در حبایی نهفته آب حیات
خجل از خایه غلامانش
سعد اما نه نحس در آثار
که طلبکار اوست پیر و جوان
که بیک بطن زاده صد دختر
با شرر پرتو تجلی نیست
لقمه‌ای^۶ در خور دهن چو زبان
در طبق لقمه لقمه حلواش
شهدش انگشت پنج همچو سخن
استخوان در درون و مغز برون
خسته‌ای افتاده در بستر
موش^۷ خرماي دم بریده بین
آستین را جوال کرده عرب
بینی آگه شوی ز راز جهان
علم و توغشان بجا مانده
شده^۸ پر شهد ناب بند از بند
همه اندام اوست شکر ریز
خورش فیل دایم از آنست
از تن او کند بدن‌دان پوست
مرکبی در دهان او شیوه
آخر اما چو مفلسانش خورد

۱- ح «شبیده» ۲- ح «دختر» ۳- ح «نغمه‌ای» ۴- ح «آن» ۵- ح «موج»

۶- ما «خلف» ۷- مجا «شد» ۸- ح «دشمن و دوست»

انبه خود لقمه‌ایست فرموده
کامها را غذای نوش گوار
لذتش تا رسد بکام و زبان
تا دهد میوه‌ای چنین را تاب
بو^۱ جودش ز پاکی طینت
کز لطافت نهالش از بیشه
از تماشای نعمت این خوان
آسمان کاسه لیس این خوانست
سبزی بخت سبزی خوانش^۲
خوردنیها همه تمام عیار
از صفای برنجهای سفید
روغن اندر طعامها گوئی
کند از شغل خود نه از تقصیر
میبرد خود بجانب اصحاب
گردد از بس صفا و رنگینی^۳
چینی اما خطائی اندامان
نقش مو را ندیده هرگز فاش
کرده ز ایشان بلند^۴ صوت و صدا
مگر آرد در آن میان^۵ بشمار
برگ بغرا^۶ لطیف چون نسرین
نازک و نرم و دلکش اندامش

حقه‌ای پر ز صندل سوده
دستها را طلای دست افشار
میکند ریشه در بن دندان
میشود گرده حالات آب
چون توان داد ریشه را نسبت
رسته چون نخل موم بی ریشه
چشم را آب ده دهن را نان
خم انگشت ماه نوزانست^۷
نمک حسن در نمکدانش
کز مصالح تمام^۸ گردد کار
چون صدف کاسه پر ز مروارید
روغن گل بود ز خوشبوئی
خادم سفره گر زمانی^۹ دیر
همچو مرغ بهشت مرغ کباب
روح فغفور گرد هر چینی
پیکر از نقش موی بی سامان
بجز از نوك خامه نقاش
همچو چینی نواز باد صبا^{۱۰}
صحن ماهیچه چینی مو دار
همه تن گوش از پی تحسین
بی سبب برگ گل نشد نامش

۱- ح «بود» ۲- ح «رانست» ۳- ح «خوابش» ۴- ما «درست» ۵- ح «زبانی»
۶- مجا «رکینی» ۷- ح «زینسان» ۸- مجا «صوت و صدا» بود اصلاح کرده است .
۹- ح «آزورد در میان» ۱۰- ح ، مجا «بقرا»

رشته را از لطافت پیکر
هر که مهمان شود ز^۱ اهل کرم
قوشدیلی زبان مرغانست
آورد بهر جوش بره^۲ او
هر که گیرد بدست سنبوسه
کند از ذوق دست خود را بوس
بسکه رویش سفید و نورانیست
گر درین خوان ز نعمت الوان
نیست ای عقل جای حیرانی
صاحب اسلامخان عالیشان
آن بزرگی که طفل اگر بقلم
پنجه^۳ خویش را پس از صد بوس
کرده خوانش تهی ز شکر و شیر^۴
کرده دستار خوان ز شیر و شکر
دهد اول چو گسترد خوان را
همه را از نظر دهد تسکین
تنگ از شوکتش جهان بر جم
رقمش را نشان فیض رقم
رو سفیدی صحیفه را ز سواد
قلم و صفحه اش انیس و جلیس
چکد آب طراوت^۵ از رقمش

میتوان کرد رشته گوهر
دهدش لنگ بره مغز قلم
واقف^۶ از ذوق آن^۷ سلیمانست
ران خود را به پای^۸ خود آهو
همچو تعویذ^۹ میکند بوسه
دست هر کس رسد بساق عروس
حبشی داغدار بورانیست
کوتهی نیست همچو صحن^{۱۰} چنان^{۱۱}
صاحب سفره کیست میدانی
آن وزیر شه و وکیل جهان
نام او را کند بصفحه رقم
جای بر سر دهد چو تاج خروس
همچو خشخاش سفره^{۱۲} انجیر
سفره^{۱۳} نعمت اینچنین خوشتر
نوشدارو ز خنده مهمان را
نقش ایوان او چو صورت چین
وقف اولاد خامه اش عالم
قلمش را نوال مغز قلم
قلم از نسبت^{۱۴} رقم فولاد
چون سلیمان و دهد و^{۱۵} بلقیس
همچو تآك^{۱۶} بریده از قلمش

-
- ۱- مجا «چو» ۲- ما «آگه» ۳- مجا «سراو» ۴- ح، مجا «پشت»
۵- ح «تعویذ» ۶- ح «خوان» ۷- مجا «چنان» ۸- ما «شیر و شکر»
۹- ح «نسبتش» ۱۰- ما «دهد بلقیس» ۱۱- ما «تراوت»

قلم و تیغ شد ازو هم پشت
 قلم او کلید گنج^۲ گهر
 آسمان توسنی که در صف کین
 تیغ او تا فکند خوان قتال
 استخوان در وجود روئین تن
 دید^۴ چون کافرش بروز عزا
 گر شود خشم^۵ او زبانه برق
 *قطره ابر قهر او سیلی است
 منع شد تا ز عدل او نخجیر
 همچو طفلان بعهده او شهباز
 حفظش ارکشت را ندارد پاس
 شد ز اعجاز نطق او در هم
 عقلش از کار اینجهان خراب
 فکرش آرد ز^۸ آسمان کبود
 دست همت چو در زرافشانی
 میکند ز آفتاب تابان جمع
 ابر دستش چو سایه افکن شد
 مومیائی خلقش انسانست
 چرب و نرمی^{۱۰} کند ز بس بسخن
 بر درش حلقه گشته اهل نیاز
 چون بزرگان شوند بزم آرای

هر که نشنید حکم این آن کشت
 تیغش آینه دار فتح و ظفر
 کرده خالی چو ماه نو صد زین^۳
 هفت خوانرا شکست رستم زال
 شد ز گرزش چو سرمه در هاون
 بزبانش گذشته نام خدا
 کوه نالد ز تازیانه برق
 يك سوار از سپاه^۶ او خیلی است
 شده منقار باز ناخن گیر^۷
 از پر خود شده کبوتر باز
 خوشه را برگ خویش گردد داس
 کار عیسی چو پنجه مریم
 با خبر چون ز خاک جلوه آب
 قلم موی لاجورد آلود
 بگشاید ز تنگ میدانی
 پنجه خویش را چو رشته شمع
 بسکه پالید^۹ دانه خرمن شد
 نفعش اما زیاده از کانست
 نان سایل فتاده در روغن
 بزم او را صدای سایل ساز
 آستانست مطربان را جای

۱- مجا ، ما «اواین» ۲- ما «گنج و گوهر»
 ۳- ما «صد پروین» ۴- ح ، مجا
 ۵- ح «چشم» ۶- ح «سوار سپاه»
 ۷- ح «شیر» ۸- ح «ازراز»
 ۹- ح «بالیده» ۱۰- مجا «چرب نرمی».
 * مجا «این بیت را ندارد»

در پریخانه طویله او	عقل پیچد چو رشته جادو
میدهد بادی از سر خوانش	بحر از موج وقت طوفانش
آهوان را گرفته تب ^۱ چون شیر	کرده هرگه عزیمت نخجیر
شده آئین مهربانی عام	* در زمانش ز بسکه در ایام
همچو اهل خطا پرستش شیر	آهوان را شده است دامنگیر
سفره آسمان و خوان زمین	تا دهد گاه تلخ و گه شیرین
وقف خصمان دوستان ^۲ باد	تلخ و شیرین این دو خوان گشاد

۱- ما «است» ۲- ح «خصمان و دوستانش»

* ح «این بیت را دو دفعه نوشته است» و «جا» بعد از این افتادگی دارد.

* قضا و قدر

* مثنوی (قضا و قدر) مثل مثنویهای دیگر در نسخه «ما» درهم است و جمعاً ۱۹۸ بیت دارد.

شنیدم روزی از خونابه^۱ نوشی
نه فکر زندگی اورا نه مرگی
در معنی بگوش^۴ خود کشیده
تمش چون شعله با پوشش پیرخاش
چو دریا کاسه چوبین در میانش
زده داغ سرش بر گل سیاهی
نظرها^۵ کرده خضر^۶ از بس بسویش
*چومجنون روزوشب^۷ درکوه و صحرا
بزیر خار بن از بی پناهی
**هر انگشتش کلید قفل و سواس
کنار جو ز خلق از بی رجوعی
که چندی^۹ پیش ازین از جوش سودا
ز هر عضوم تپیدن زد چنان سر
نبودی یکنفس جای قرارم
سرم پا را بره میکرد تکلیف
دو پای تیز رفتارم ز رفتن^{۱۲}

چو گل از پاره^۲ تن خرقه پوشی
چو سرو آزاده بی شاخ^۳ و برگی
شده همچون عصای خود جریده
کلاهدش موی سر چون کلک نقاش
ولی موج گهر تا آسمانش
جنون او را کلاه گاه گاهی
شده در دست نرگسدان کدویش
نبوده فرش خوابش^۸ غیر خارا
شده بر خار اعضایش چو ماهی
جنون اورا بسر چون مور درطاس
چو نقل خویشتن نامش وقوعی
مرا شوق سفر انگیخت^{۱۰} از جا
که شد پیراهنم دام کبوتر
بگردش بود چون گردون مدارم
بهرسو میدویدم^{۱۱} چون اراجیف
شده مقراض در منزل بریدن

۱- ح «خونابه» ۲- ما «پرده» ۳- ح «با شاخ»، مجب «شاخی» ۴- ح «بگوشی»
۵- ح «نظر» ۶- پر «پیر» ۷- ح «مجنونش بشب» ۸- ح «خوابی» ۹- ح «چندین»
۱۰- مجب «دل برد» ۱۱- ح «بهرمیدویدم» ۱۲- ح «برفتن»
* پر «این بیت را ندارد.» ** ما «بعد از این بیت ۶۶ بیت افتاده است.»

کف پایم کبود از سنگ تعجیل
 دمی گر میکشیدم پا بدامان
 زخورشیدم جهانگردی^۱ فزون شد
 چه دیدم رود نیل^۲ چرخ رفتار
 * یکی دریای ژرفی^۳ آسمان تاب
 بعرض شوق عرضش^۴ کرده بازی
 * جوان مست وتند و عربده جوی^۵
 ز موجش نقش فیل^۶ مست معلوم
 حبابش وقت طوفان کرده در اوج
 کف آورده بلب هرگه غضبناک
 در آن^۷ موج از ترش روئی چنان تند
 ز چشم ماهیان فوج در فوج
 ز سیمین ماهیان او بگرداب
 فلک پیری که در دامان آن رود
 چه غم^۸ در گوش ماهی گر^۹ ثقیل است
 بهر سو کشتی گردون طرازی
 چو رود میگساران نغمه پرداز
 * * زلالش روشنی بخش نظاره
 * * حبابش از شفق چون چشم مخمور

سرا پا آبله همچون کف نیل
 سرم میگشت همچون جام مستان
 بملك مصر شوقم رهنمون شد
 چو مستانش ز موج آشفته دستار
 ز زلف موج او هر حلقه گرداب
 چو عمر خضر طولش در درازی
 شده از چار موجه چار ابروی
 نهنگ آن فیل^۶ را گردیده^۷ خرطوم
 شکار اختران با بحری موج
 ز دریا آب گشته زهره خاك
 کزان گردیده دندان صدف کند^۹
 چراغان کرده^{۱۰} در هر کوچه موج
 نمایان جوهر آئینه آب
 بصابون صدف در گازی^{۱۱} بود
 که موجش مصرع بحر طویل است
 نه کشتی^{۱۴} نو عروس پر جبهازی
 چو موسیقار امواجش خوش آواز
 چکیده گوئی از چشم ستاره
 سواد موج او چون طره حور

-
- ۱- مجب، پر «جهانگیری» ۲- ح، مجب «چو دیدم رود نیلی» ۳- مجب «دریای زرقی»
 ۴- ح «طولش» ۵- ح «تند عربده جو» ۶- پر «پیل» ۷- مجب «گردید»
 ۸- ح، مجب «درو» ۹- مجب «که دندان صدف گردیده زان کند» ۱۰- ح «بود»،
 مجب «بوده» ۱۱- ح «گازی» ۱۲- ح، مجب «چه شد» ۱۳- ح «گر گوش ماهی پر»
 مجب «بر گوش ماهی گر» ۱۴- ح، مجب «دریا»
 * پر «این بیت را ندارد». * * مجب «این بیت را ندارد».
 * * * پر، مجب «این بیت و بیت بعدی را ندارند».

چو خوبان در کف موجش سفینه
 * کند تا تشنگانرا عذر خواهی
 ز بس کز شاخ مرجانش به تنگ است
 مزین گشته از صنع الهی
 * چه وصف او کنم کان بیشمار است
 مرا واجب شد از دنیا گذشتن
 ازین اندیشه شد دل^۳ نا صبورم
 که ناگه گشت پیری خوب رخسار
 نمک پرورده ملاحی ملیحی
 ز کشتی تخت شاهی کرده اسباب
 ز پیری پیکرش مشت خمیری
 * دهن چون زاهدان پاکدامان
 نظر در انتظار مرگ ناگاه
 شده از لاغری بازو چو^۷ انگشت
 برویش بینی از بس ضعف و اندوه
 نمانده قوتش در پنجه روح
 ز بس کز ضعف پیری گشته بیتاب
 بعمرخود چو موج از خواهش دل
 بطفلی دایه گردون دران آب^۹
 * * بوقت صحبت^{۱۱} او را بود در کام
 چو دید آن ناتوان مضطرب حال

حبابش از زر ماهی خزینه
 زلال او زبان دارد ز ماهی
 چو دهقان اره بر پشت^۱ نهنگ است
 دهان موجش از دندان ماهی
 حدیث زلف موجش حرف مار است
 که می بایست ازین^۲ دریا گذشتن
 که چون خواهد شد از اینجا^۴ عبورم
 چو صبح از دامن دریا نمودار
 چو کلک نکته پردازان فصیحی
 چو مستان پادشاه عالم آب
 شده هر تار مویش موج^۵ شیری
 گسسته رشته تسبیح دندان
 ز عینک دیده بان^۶ بر سر راه
 شکم همچون کمان چسبیده بر پشت
 کشیده تیغ همچون بینی کوه
 بیک کشتی سفرها کرده با نوح
 بسوئی رفته هر عضو شو سیماب
 قدم ننهاد از^۸ دریا بساحل
 بریده ناف او با ناف گرداب
 زبان از چرب و نرمی مغز بادام
 ز دورم بر لب دریا چو تبخال

۱- پر «همیشه اره همراه» ۲- پر «از آن» ۳- پر «دلشد» ۴- مجب «خواهد شد از اینجا چون» ۵- پر «جوی» ۶- مجب «دید بان» ۷- پر «بازوش» ۸- ح «نهادن» ۹- پر «آداب» ۱۰- ح «صبح» * پر «این بیت را ندارد» * * مجب «این بیت را ندارد»

بسوی من شتابان آمد از راه
 ز افلاشش تنی^۱ بیمار دیدم
 چو غنچه از گره نقدی گشودم
 باو^۲ گفتم که ای آشفته چون گل
 بقید^۳ زندگی هرکس اسیر است
 چو داری آب ازین دریای بی بن
 زگفت و گوی من چون گل^۴ بر آشفست
 چو داغ عشق ای آشفته کردار
 مرا این شغل از روی هوس نیست
 که میجویم رضای آشنائی
 عطای او کشد گر خوان احسان
 فشاند ابر لطفش^۵ دایم از اوج
 سحاب لطفش از فیض جهانتاب
 چو گوهر را ز عصمت دیده^۶ عاری
 * ز ضبطش^۷ آدم آبی نهانی
 ز عدلش ظلم شد بحر خطرناک
 ز بحرش تر نگردد بال پرواز
 بود از پرتو^۸ لطفش بگرداب
 کجا غم خاطر من را ریش دارد
 قناعت چون مراد در کار ساز نیست^۹

سری در ریشه چون شمع سحرگاه
 علاجش شربت دینار دیدم
 بخرج همتم چیزی فرودم
 قد خم گشته است این آب را پل
 ز فکر آب و نانی ناگزیر است
 بگیر این را بهای نان خود کن
 ولی بر روی من خندان شدو^{۱۰} گفت
 زر خود را بدست خود نگهدار
 امید مزد^{۱۱} کار از هیچکس نیست
 خدای همچو من صد^{۱۲} ناخدائی^{۱۳}
 دهن گردد صدف را پر ز دندان
 ز باران دانه مرغابی موج^{۱۴}
 بخارستان ماهی میدهد آب
 بدست بط سپرده پرده داری
 کند بر گله ماهی شبانی
 کزان يك موج باشد مار ضحاک
 ز بس مالیده بط را روغن قاز
 چراغ چشم ماهی روشن از آب
 که او از من غم من بیش دارد
 ز اسباب جهانم بی نیازیست

۱- ح «تن» ۲- پر «بدو» ۳- ح «بقیدی» ۴- مجب «چندی» ۵- ح «شده»
 ۶- ح «مژد» ۷- ح «هر» ۸- مجب «فدای همچو من باد جدائی» ۹- پر «فیض عامش»
 ۱۰- مجب «مرغابی از موج» ۱۱- مجب «کرده» ۱۲- ح «ز حفظش» ۱۳- ح «پرده»
 ۱۴- ح «سازگار نیست»
 مجب «این بیت را ندارد».

حبایم شب^۱ بدریا خان و مانست
 ز سامان نیست انجا^۲ جز هوائی^۳
 نیم هرگز خجل از روی مهمان
 * ز دریا یکدم آبم در سبو نیست
 چو ابر از بی سبویی مضطرب حال
 ز فقرم آب باریکست در جو
 صدف نبود که می بینی بگرداب
 * باین تلخی کام از حرص دندان
 نکردم خضر راه بینوایی
 بود ننگم که بگشایم دهانرا
 ز حمل خود کشد آن مادر آزار
 پی زر کی^{۱۱} شوم از حرص راهی
 ز دام ماهیم هر لحظه کامیست
 * اگر هرگز دهم تن در غم قوت
 بگفت این و ز روی مهربانی
 بعزت جای داد آن بیقرینه
 چو آن کشتی ز ساحل^{۱۵} بادبان شد
 ازان فرزانه پیر^{۱۶} لجه پیما

چراغ خانه چشم ماهیانست
 ز موج افتاده فرش بوریائی
 ندارم خانه خواهی^۴ غیر^۵ توفان
 سر و کارم بجز با آبرو نیست
 ز دریا میبرم آبی^۶ بغربال
 که بر دریا زند چون موج پهلوی
 نهادم^۷ نان خشک^۸ خویش در آب
 نکردم تیز بر حلوای سوهان
 طمع را چون سلام روستائی
 ز حرص نان دهم زحمت جهانرا^{۱۰}
 که دارد در شکم طفل شکم خوار
 بود گنج روانم فوج^{۱۲} ماهی
 مرا هم اینچنین با خویش دامیست
 همین کشتی تنم را باد تابوت
 بصد شوخی و صد^{۱۳} شیرین زبانی
 چو بیت انتخابم در^{۱۴} سفینه
 بروی آب همچون بط روان شد
 حکایت گونه ای کردم تمنا

۱- مجب «چون» ۲- پر «اینجا» ۳- مجب «انجا هوائی» ۴- ح «خانقاهی»

۵- پر «که دارم خانه خواهی همچو» ۶- ح «آب» ۷- پر «نهاد»

۸- ما «گرم» ۹- پر «خشکم بر سر» ۱۰- پر «زبانرا» ۱۱- پر «زرگر»

۱۲- پر «فلس» ۱۳- ما «بصد» ۱۴- مجب «انتخاب اندر» ۱۵- ما «بساحل»

۱۶- ح «پیری»

* ح ، مجب ما «این بیت را ندارند» . * * ح ، ما ، مجب «این بیت و بیت بعدی را ندارند» .

* * * ح «این بیت را ندارد» .

که خواهم قصه‌ای نشنیده گوئی
 بگویم کش چو گوهر داستانی
 پی گوهر فشانی پیر دانا
 که روزی از تقاضای زمانه
 بکشتی میشدم هر سو شتابان
 ز شوق صید ماهی ناشکیبا
 بچشم چیزی آمد از ره دور
 شد از این^۶ آب بعد از موج بسیار
 * رفیقی داشتم با خود قرینه
 بگفتم با رفیق خویش بیتاب
 کشیده رخت بیرون جانم از^۸ تن
 چه غواصان بیا همت گماریم
 دهیمش جای در خاکی بصد تاب^۹
 شتابان کرد^{۱۱} کشتی را روانه
 نمی آمد برون ز آسان^{۱۲} که میجست
 چو عکس آفتاب از موج آبش
 * بصد زحمت ز آب موج پرداز
 نمایان شد باوج^{۱۶} آفتابی
 رخی^{۱۸} چون برگ گل بسیار نازک

سخن^۱ از^۲ هر چه گوئی دیده گوئی
 چو موج افکن برین^۳ ره نردبانی
 لبی جنباند همچون موج دریا
 درین دریای ژرف بیکرانده
 سوار اسب چوبین^۴ همچو طفلان
 تنم در کشتی اما دل بدریا
 که می آورد این^۵ دریای پر شور
 تنی چون سینۀ ماهی نمودار
 که مصرع نیست تنها^۷ در سفینه
 که آتش پاره‌ای می آورد آب
 که آب افکنده بر رویش چوروغن
 که همچون گوهر از آبش برآریم
 که جای گنج باشد خاک نه^{۱۰} آب
 گرفتمش سر ره عاشقانه
 تن لغزنده^{۱۳} اش چون ماهی از دست^{۱۴}
 برآوردیم با چندین طنابش
 بر آمد چون^{۱۵} تذرو از سینۀ باز
 فروزان اختری از^{۱۷} برج آبی
 تنی همچون دل بیمار نازک

۱- ح ، معجب «بمن» ۲- ما «چودیده» ۳- ح «درین» ۴- پر «چوبی»
 ۵- پر «آن» ۶- پر «آن» ۷- ح «تنها نیست مصرع» ۸- ما «جان ازین»
 ۹- پر «تا در خاک بشتاب» ۱۰- پر «نی» ۱۱- پر ، معجب «کرده» ۱۲- ح «آسان»
 ۱۳- ح «لغزیده» ۱۴- پر «شت» ۱۵- پر «برون آمد» ۱۶- پر «در اوج»
 ۱۷- ح «در» ۱۸- معجب «رخ»
 * معجب «این بیت را ندارد».

هنوزش خط نرسته از^۱ بناگوش
 خم آن زلف را رو^۲ در میانه
 برو کردم نظر از مهربانی
 شدم نزدیک آن دلخسته گریان
 ز نبض جنبشی^۳ چون موج بنمود
 نمودم سرنگون همچون سبویش
 روان گر آب دیرش از^۴ گلو بود
 چو چشمه آب میرفت از دهانش
 چو آب خورده را آن عشوه انگیز
 بکهنه پاره ای پوشیدمش سر
 نیامد^۵ آن نهال سبب غیغ
 سفیده دم کزین دریای پر شور
 شد از بس کرد فیض صبح تأثیر
 * سحر کز آفتاب عالم آرا
 ** فشاند از خود فیض صبح^۶ پرورد
 ز تحریک^۷ نسیم صبحگاهی
 از آن مستی چونرگس دیده بگشود
 * چو صبح از روی دریا کرد قدر است
 دلم شد جمع از آن^۸ گل غنچه کردار

بمرگ عاشقان^۹ زلفش سیه پوش
 چراغی بود در زنجیر خانه
 برویش بود آب^{۱۰} زندگانی
 گرفتم دست^{۱۱} او را چون طیبیان
 حباب آسا هنوزش يك نفس بود
 دو ساعت آب میرفت از گلویش
 ز تنگی آن دهان همچون^{۱۲} سبب بود
 شده آن^{۱۳} چشمه را ماهی زبانش
 شکوفه کرد همچون نخل نو خیز
 چو گنجی یافت کس پوشیده بهتر
 ز بیهوشی بخود يك روز و يك شب
 عیان شد بادبان کشتی نور
 بدریا هر حبابی کاسه شیر
 چو جوی شیر شد هر موج دریا
 ستاره همچو موش آسیا گرد
 بجنبیدن در آمد مرغ و ماهی
 بجنبید و بخواب راحت آسود
 غبار از کوچه های موج برخاست
 ببیادی نهادم رو دگر بار

۱- ما «بر» ۲- ما «عاشقی» ۳- پر «رخ» ۴- پر «رنک» ۵- موجب «نبض»
 ۶- موجب «جستنی» ۷- ما «در» ۸- ح، موجب، «دهان آن» ۹- موجب «این»
 ۱۰- ح «نیاید» ۱۱- ح «صبح فیضی» ۱۲- پر «تأثیر» ۱۳- پر «زان»
 * پر، ما، موجب «این بیت را ندارند». ** موجب، پر «این بیت را ندارند».
 *** ح، ما، موجب «این بیت را ندارند».

مهم در دام و من مشغول ماهی
 که ناگه چشم بگشود از شکر خواب
 ز حال خود چو مستان باز پرسید
 بگفتم آنچه می بایست گفتن
 ز گوهر سر گذشت آب جستم
 سخن را از تبسم ساخت^۱ شیرین
 دهی باشد چو شهر^۲ مصر معمور
 سواد هند از دوریش دلگیر
 شده شهر حلب آینه دارش
 سیاهی میزند بر^۳ شام از دور
 بعالم گر بهشتی^۴ هست آنست
 پدر بهر مقام من خریده است
 برای عیش جائی به ز^۵ ده نیست
 بط می در میان چشمه ساران
 می و آواز و حسن روستائی
 ز صوت زیر و بم پر^۶ کوه و درّه
 روان^۷ چون از پی دیوانه اطفال
 که باشد نقلدان هر طاق خانه
 ز نعمت همچو انبان سلیمان

مبادا کشتی کس در تباهی
 بسوی او دویدم باز بیتاب
 مرا چون بر سر بالین خود دید
 گل طبعم در آمد در شکفتن
 ازو من هم سخن بیتاب جستم
 * دهن کرد از سخن چون غنچه رنگین
 که در دامن این دریای^۱ پر شور
 فضایش سبز و خرم^۲ همچو کشمیر
 عروس^۳ اصفهان بسته نگارش
 سوادش چون بیاض صبح پر نور
 ازو^۴ تا مصر یکشب در میانست
 دهی زینسان^۵ که مثلش کس ندیده است
 ز کنج ده فضای شهر به نیست
 لب کشت و کنار جویباران^۶
 کند غارت متاع پارسائی^۷
 خروشان گله های میش و بره
 بمستی کبک را جوجه ز دنبال
 ز نقل^۸ می مجو در ده نشانه
 لبالب سفره هر مرد دهقان

۱- پر «کرد» ۲- ما «صحرای» ۳- مجب «ملك» ۴- ح «خودم» ۵- ح «عروسی»

۶- مجب «هر» ۷- پر «ازان» ۸- پر «بهشتی گر بعالم» ۹- پر، مجب «ز انسان»

۱۰- ح، مجب «همچو» ۱۱- ح «کوهساران» ۱۲- مجب «پادشاهی»

۱۳- پر «بصورت زیر و بم در» ۱۴- ح، مجب «دوان» ۱۵- پر «نقل و می»

* ح «این بیت در حاشیه نوشته شده است».

*ازو بیند زبس جا را بخود تنگ
 کبابش را شراب^۱ از پی رسیده
 **درین ده داشتم عیش^۲ مدامی
 پی خدمت غلامان گزیده
 دل مادر ز مهر^۳ من پر آشوب
 بخوبی روزگارم طاق میگفت
 بعیشم صرف میشد زندگانی
 ره سیرم بدریا بار بنمود
 غلامی همره من قد برافراشت
 کشان از هر طرف چون باد^۴ دامان
 مرا چون دید این^۵ دریای پر جوش
 بآبم رهنمون چون گشت^۶ دوران
 بکشتن چون کسی را برد رهن
 وداع خویشتن کردم بساحل
 نهادم پای خود را چون در آن آب
 برآمد طاقتم را پای از جا
 بساحل آن غلام و من بگرداب
 نبود از هیچ سو چون دستگیری
 **سوی^۷ پستی شدم از بس سبکتاز
 نهادم چون سوی^۸ زیر زمین گام

کند با کبک مرغ خانگی جنگ
 ز^۹ خونی کز کباب تر چکیده
 ز زلف^{۱۰} شاهدانم بود دامی
 چو مژگان پیش چشم^{۱۱} صف کشیده
 پدر در عشق من هم چشم یعقوب
 ز دامادی پدید آمد مرا جفت
 که ناگه از قضای^{۱۲} آسمانی
 چو ابرم احتیاج آب یم^{۱۳} بود
 برای غسل کردن رخت برداشت
 رسیدم بر لب دریا خرامان
 ز شوق من گشود از موج آغوش
 ز سر تا پا شدم چون تیغ عریان
 لباسش را برون میآرد از تن
 درون^{۱۴} دریا شدم چون قطره داخل^{۱۵}
 سرم آمد بگردیدن چو^{۱۶} گرداب
 چو عکس ماه افتادم بدریا
 نمیباشد کسی را سایه در آب
 فرو رفتم بدریا تا بدیری
 بسر گوشی بگفتم با صدف راز
 سواد اعظمی دیدم عدم نام

- ۱- ح ، مجب «شرابش را کباب» ۲- ح «چو» ، ما «چه» ۳- ح «عیشی»
 ۴- ح ، ما «بزلف» ۵- مجب «چشمش» ۶- مجب «بمهر» ۷- مجب «اقتضای»
 ۸- ح ، مجب ، ما «هم» ۹- ح «ابر» ۱۰- پر «آن» ۱۱- ح «گردید» ، پر «رهنما گردید»
 ۱۲- ح «دران» ، پر «آن» ۱۳- ح «واصل» ۱۴- پر «بگردش همچو» ۱۵- مجب «سو»
 * پر ، مجب ، ما «این بیت را ندارند» . ** مجب «این بیت را ندارد» .
 *** ما «بعد از این ۶۱ بیت افتاده است» .

درو نگذشت^۱ اوقاتم بافسون
 وزانجا^۲ کردم انداز بلندی
 بهر جا بود اوجی پا نهادم
 * بمن عیسی نفس را کرد زنجیر
 از آنهم^۳ روی گردون شد دماغم
 ز زیر خاک تا بالای افلاک
 سخن کوتاه از بیدست و پائی
 چنان در دست و پا شد قوتم کم
 بمردن دست در آغوش گشتم
 تنم آن تلخی از چرخ دورو برد
 چو جانم سوی لب عزم از بدن کرد
 بر آمد عاقبت از لطف بیچون
 دگر ره با من آن کان^۴ ملاحت
 که ای عنقای بخت^۵ عرش پرواز
 زپیری زلف بخت گر شکن یافت
 بگل افشاند^۶ از لطف تو دامن
 بر آوردی ز آبم چون در پاک
 ز همراهی سرم را بر فرازی
 مرا از بسکه شوق دوستانست
 بدوش طاقت مخمور بیخواب^۷

که می بایست آنجا گنج قارون
 بیال موج پرواز بلندی
 قدم بر عالم بالا نهادم
 شدم از خانه خورشید دلگیر
 نفس کش ورنه^۸ کردی چون چراغم
 مقامی خوش نکرد این جان غمناک
 ز سعی خویش دیدم نارسائی
 که می بیچید همچون موج درهم^۹
 کشیدم دست و پا بیهوش گشتم
 که نتوانست آب آنرا^{۱۰} فرو برد
 خدا همچون توئی را خضر من کرد
 سبوی من درست از آب بیرون
 چو مژگانش در آمد در فصاحت
 هوادارت همای سایه انداز
 درین پیری مریدی همچون یافت
 خس و خاشاک آب آورده من
 کنون خواهم مرا برداری^{۱۱} از خاک
 قدم تا خانه من رنجه سازی
 امید وصل بر خاطر گرانست
 سبوی باده باشد کوه سرخاب

۱- ح «نگذاشت» ۲- ح «ازانجا» ۳- ح «ازوهم» ۴- ح «نفس ورنه»

۵- معجب ، ح «برهم» ۶- ح «اورا» ۷- ح «با من کان» ۸- ح «بخت»

۹- ح «افشانده» ۱۰- معجب ، ح «برگیری» ۱۱- ح ، معجب «بیتاب»

* این بیت در «ح» باین شکل آمده است :

چو شد خورشیدم از گرمی عنان گیر
 بمن عیسی نفس را ساخت زنجیر .»

مپرس از دوری من^۱ حال خویشان
 دران ساعت که افتادم بدریا
 پریشان مادرم را طره چون^۲ بید
 پدر در ماتمم نوعی فسرده^۳ است
 کنیزان راز مرگم چهره گاهی
 کنون خواهم قدم بر ره گذارم
 لبش چون جلوای این گفتگو داد
 ز بس دیدم بحرفش مضطرب حال
 دمی زاندریشه در آتش نشستم
 بخاطر جوئی او بی بهانه
 بهمراهی آن مرغ بهشتی
 سبك گردد^۴ روان ره تا روانه
 نه در کشتی نشاندش دور^۵ افلاك
 قضا را کوشش از ما بیشتر بود
 نه کشتی را چنان^۶ بیناب میراند
 باندك ساعتی طی شد مسافت
 تواند آنکه مرگش سر به پی کرد
 ازان ده نیز پیدا شد سیاهی
 عیان بود از درو دیوار آن^۷ غم
 بنزدیکی ساحل چون رسیدیم^۸

خبر دارم^۹ من از احوال ایشان
 غلام من خبر برده است آنجا
 چو مرغ بیضه ضایع کرده نومید^{۱۰}
 که پندارد جهانرا آب برده است
 چو^{۱۱} رنگ خود غلامان در سیاهی
 ز ماتم مردم خود را بر آرم
 مرا گریه قضا را خنده رو داد
 جوابم شد گره بر لب چو تبخال
 پس آنکه چون سپند از جای جستم
 نمودم کشتی خود را روانه
 گرفته پر ز تیر^{۱۲} خویش^{۱۳} کشتی
 بکشتی موج میزد تازیانه
 که در تابوت میبردش سوی^{۱۴} خاك
 تمام راه با ما همسفر بود
 که آن بیچاره را در آب میراند
 نمایان شد از آن ساحل علامت
 دو منزل راه رایك^{۱۵} لحظه طی کرد
 سوادش داده بر ماتم گواهی
 درختانش سراسر نخل ماتم
 ز دریا رخت بر صحرا کشیدیم^{۱۶}

- ۱- پر «واز» ۲- ح «دادم» ۳- ح «چون طره» ۴- ح «نا امید» ۵- ح «فسرده»
 ۶- ح «ز» ۷- ح «تبری» ۸- پر «توگفتی پر بر آورد است» ۹- مجب «کرده»
 ۱۰- پر «موج» ۱۱- مجب «سوز» ۱۲- ح «جهان» ۱۳- ح «در» ۱۴- ح «مجب «او»
 ۱۵- ح «رسیدم» ۱۶- ح «کشیدم»

در آن ساحل کهن ویرانه‌ای بود
 خرابی بر دلش نوعی افزوده
 بجا مانده ازان دیرینه آثار
 شده مشهور از مه تا بماه
 شکسته آنچنان پا تا سراو
 نیندازد حوادث زان^۱ دلیرش
 گزنده سایه آن کهنه دیوار
 چو دامی^۲ رخنه‌های سین^۳ او
 چو از تأثیر چرخ کینه بنیاد
 ز شوخی با من آن شیرین تکلم
 که ای بر زخم این^۴ دلخسته غم
 * دهی تا مژده‌ای از من به احباب
 چو مرغ خوش خبر آواز^۵ بردار
 که ترسم خلق چون مرگم شنیدند
 ز غافل دیدنم بی برگ گردند
 چو فرمائش مرا زد دست بر پشت
 به تعلیم اجل آن غافل مست
 ازو ویرانه گلزار ارم شد
 چو او^۶ بنشست و من برخاستم زود
 بران ده گشتم^۷ از یک لحظه رفتن

که غمهای جهانرا خانه‌ای بود
 که (گوئی)* ظالمی را خانه بوده
 چو کوه بیستون يك کهنه دیوار
 زمین از سایه‌اش در روسیاهی
 که نتواند نهد بر خاک پهلوی
 که ترسد آسمان ماند بزیرش
 که در هر مهره او بود صدمار
 نگشتی مرغ گرد چینه او
 گذار ما بران^۱ ویرانه افتاد
 دهن^۲ را کرد لبریز تبسم
 شده از چرب و نرمی موم و مرهم
 روان شو سوی ده چون جدول آب
 مرا چون گنج در ویرانه بگذار
 طمع یکبارگی از من بریدند
 مرا بینند و شادی مرگ گردند
 نهادم چون مژه بر دیده انگشت
 چو سایه زیر آن دیوار بنشست
 پی تعظیمش آن دیوار خم شد
 نشست و خاست پنداری همین^۳ بود
 چو ابر نو بهاری^۴ سایه افکن

۱- مجب «تا» ۲- ح ، مجب «دام از» ۳- ح «باین» ، مجب «بآن»
 ۴- پر «دهان» ۵- مجب «پر زخم و وی» ۶- ح ، مجب «پرواز» ۷- ح «آن»
 ۸- مجب «همان» ۹- مجب «رفتم» ۱۰- ح «بهاران».
 * نسخه «ح» قسمت پراکنده را ندارد - متن قیاسی است.

ز گریه گشته^۱ آن ده شهر کوران
 ز غم گریان نشسته دوش بر دوش
 خراشیده تر از آواز بلبل
 شده چون سینه طاووس نیلی
 شدی^۵ بر باد هم چون دود معجر
 کشیدم این گهر در^۷ گوش ایشان
 گرامی گوهر از دریا بر آمد
 ز حرف آشنا سویم دویدند
 چه میگوئی بگو یکبار دیگر
 دهن چون حقه گوهر فروشان
 بگفتم سرگذشت آب و آتش
 فراوان شد سماع مرغ بسمل
 تو گفתי خیل زاغی^{۱۱} خورد برهم
 بیک ویرانه صد دیوانه رو کرد
 که دارد آدم آبی تماشا
 که آتش زنده بیرون آید از آب
 شتابان^{۱۵} سوی آن ویرانه چون سیل
 بروی خاک رود نیل در^{۱۶} موج

چو دیدم مجمعی از ناصوران
 چو مژگان حلقه‌ای دیدم^۳ سیه پوش^۳
 * ز ناخن چهره^۴ خوبان چون گل
 بیاض سینه^۴ خوبان ز سیلی
 ز هر سو زلف و گیسوی معنبر
 چو دیدم حال آن جمع^۶ پریشان
 که ایام پریشانی سر آمد
 چو نام گوهر و دریا شنیدند
 ** بمن گفتند ای پاکیزه گوهر
 گشودم پیش ان آشفته هوشان
 زبان را ساختم چون شعله سرکش
 ازان صوتم^۸ که آمد بر لب^۹ ازدل
 چنان جستند از جا اهل ماتم
 تمنا بر دل مردم^{۱۱} علو کرد
 روان از ده خالایق سوی صحرا
 ندیده^{۱۲} کس بزیر^{۱۳} چرخ دولاب
 ز بیتابان^{۱۴} ماتم خیل در خیل
 سیه پوشان روانه فوج در فوج

۱- پر «شده از گریه» ۲- ح ، معجب «هرسو» ۳- ما «حلقه حلقه مرسیه»

۴- ح «گردن» ۵- ح «شده» ۶- ح «جمعی» ۷- ما ، معجب «بر» ۸- ح «حرفم»

۹- ما «بر لب آمد» ۱۰- ح «که گوئی خیل زاغان» ۱۱- ح «عالم» ۱۲- ح

«ندیدم» ۱۳- پر «بدور» ۱۴- پر «پیایی اهل» ۱۵- ما ، معجب «روان شد»

۱۶- ح «زد».

* معجب «این بیت را ندارد». ** پر «این بیت را ندارد».

کشد تا در بر خود آن برو دوش
 پدر در پیش پیش بیقراران
 شتابان سوی او^۲ بیگانه و خویش
 پریشان خاطران وقتی رسیدند
 من از دنبال ایشان میدویدم
 بخاک آن سرو را دیدم چو خفته^۴
 که از آبش چو دادی رستگاری
 شود چون شعله آتش جهانتاب
 چو شد ظاهر^۶ بمردم آن علامت
 ز بس برخاست از هر گوشه غوغا
 بگریه^۷ هر کسی طوفان نمودی
 پدر را گریه شد کان پسر رفت
 ز مرگش بیقراری داشت^۸ مادر
 غلامانش اگر ناشاد گشتند
 کسی نامش نخواهد بعد ازان برد
 سخن کوتاه او را با صد افسون
 در آب دیدگانش غسل دادند
 غرض تا من بسروقتش رسیدم
 * بلی ما را همیشه دور افلاک
 سحرگاهی^{۱۲} شنیدم در گلستان

گشوده^۱ مادرش چون موج آغوش
 دوان چون برق از^۲ ابر بهاران
 ولی دیوار آمد بر سرش پیش
 که آن گنج گهر در خاک دیدند
 چو گرد کاروان از پی رسیدم
 قضا میگفت در گوشم نهفته
 روا نبود که در خاکش گذاری^۵
 بخاکش میتوان کشتن نه با آب
 شد آن صحرا چو صحرای قیامت
 بجوش آمد چو دریا خاک صحرا
 بحال او ولی کی داشت سودی
 ولی او را ستم بیش از پدر رفت
 ولی چون پیکر او^۹ خاک بر سر
 ولی از بندگی آزاد گشتند
 بلی بیچاره آنکس شد که او مرد^{۱۰}
 ز زیر^{۱۱} خاک آوردند بیرون
 روان بردند و در خاکش سپردند
 دو بار او را در آب و خاک دیدم
 چو آتش میکشد از آب با خاک
 که بلبل این نوا خواندی بیستان

۱- ح «گشاده» ۲- ح «در» ۳- ح «هر طرف» ۴- ح «نهفته» ۵- ح «سپاری»

۶- ح «ظاهر شد» ۷- ح «زگریه» ۸- ح «کرد» ۹- ح «او نکردی»

۱۰- ح «جان برد» ۱۱- ح «بزیر» ۱۲- «سحرگاهان»

* پر «این بیت را ندارد».

که عیش این چمن ناپایدار است
بقای عمر گل چون خواب صبحست^۳
چه حاصل زین جهان جز اشك و افسوس^۵
مدارا کن که عالم بیمدار است
مکن کوشش که کار دور ایام
* کجا بحر محیط از خار و خاشاك
غنیمت دان دو روز^۸ زندگانی
چو شاخ گل^۹ منه پیمانۀ از کف
شبى رندی در ایام زمستان
یکی پرسید ازو کای یار دلکش^{۱۱}
سلیم از غافلى می بینمت مست
جهان ویرانه‌ای بس خوفناك است
چرائى اینچنین غافل نشسته
درین دریای خونخوار آشنا کیست

خزانی با حنای^۱ هر^۲ بهار است
شکوفه پرتو مهتاب صبحست^۴
بود ماتم سرای شمع فانوس
بناسازان^۶ جهان ناسازگار است
بسعى ما نمیگردد^۷ سرانجام
بجاروب دم ماهی شود پاك
که چون سیل بهار است از روانی
که نقد عمر را اینست مصرف
بسر میبرد تابوتی^{۱۰} شتابان
که مرده^{۱۲} از عزیزان گفت آتش
نمیدانی قضائی در کمین هست
چه^{۱۳} آفتها که در این آب و خاك است
برآ^{۱۴} از زیر دیوار شکسته
خدا دست تو گیرد ناخدا کیست

۱- پر «در قفای» ۲- ح «خرابی با حنای نو» ۳- ح «چون گل خواب صحبت»
۴- ح «صحبت» ۵- ح «اشك افسوس» ۶- ح «بناسازی» ۷- پر «نمیگیرد»
۸- مجب «روزه» ۹- ح «زر» ۱۰- ح «تابوت میبرد» ۱۱- ح «کی یار و دلکش»
۱۲- پر «مرده است» ۱۳- ح «چو» ۱۴- پر «آی»
* ما «بعد از این افتاده است».

داستان حاتم طائی

بسم الله الرحمن الرحيم
 راوی افسانه اهل کرم
 نقل کند کز پی^۱ سامان کار
 خاسته^۲ چون مهر زمشرق تمام
 قافله^۳ مردم او با صواب
 نقد خرد مایه بازارشان
 از رخ شان نور سعادت عیان
 شاد و شکفته همه با یکدیگر
 خیمه زده جلوه^۴ سزاوار خود
 غیر جرس هیچ دلی از^۵ جهان
 سایه فکن خیمه‌ای^۶ از هر کنار
 مهر چو سر در پس کپسار برد
 گشت روان از پی هم کاروان
 هر جرسی زمزمه آغاز کرد
 کف بلب از مستی بسیار داشت
 رفت بتعجیل ز آرامگاه
 دهر شد از ظلمت شب ناگهان

هست عصای ره طبع سلیم
 طوطی پر ریخته یعنی قلم
 قافله‌ای جمع شد از هر دیار
 عزم سفر کرد بسرحدشام
 گشته جهانرا همه چون آفتاب
 جنس هنر^۳ بود همه بارشان
 بر سرشان بال هما سایبان
 خنده^۴ هر یک چو گل از روی زر
 همچو شکوفه بسر بار خود
 ناله نمیکرد دران کاروان
 برطرف دشت چو ابر بهار
 قافله دستی ز پی بار برد
 همچو سرشک از مژه عاشقان
 گم شدگان را بره آواز کرد
 ناقه ندانم که چه در بار داشت
 قافله چون یک^۷ دوسه فرسنگ راه
 سرمه کش دیده سیارگان

۱- ح «گرمی» ۲- ما «خواسته» ۳- ح «خرد» ۴- ما «هرکه» ۵- ما «نیست دلی در»
 ۶- ما «گر» ۷- ما «قافله یک»

بود شبی چون دل گمره سیاه
 چون شب هجران ز سحر نا امید
 شیره جولانگه این کهنه کاخ
 برده شبیخون بسر زلف یار
 ظلمت شب گشته ز بیم خطر^۳
 زیر فلک همچو زمین مصاف
 رفته خور از عالم و در مرگ او
 چرخ سیه دل همه دم از شهاب
 گشته ز بس ظلمت شب روی ماه
 کرد ز بس ظلمت شب اشتلم
 گشت دران^۴ وادی ظلمت نشان
 در طلب راه ز نزدیک و دور
 دست و دل جمله چو از کار شد
 روی نهادند روان بیقرار
 بر اثر شعله در آن روی دشت
 روضه‌ای آمد بنظر همچو نور
 فیض ز کثرت شده ظاهر درو
 جمله فتادیل وی و^۵ شمعدان
 دیده ز بس فیض ز هر^۶ منظرش
 شمع درو گشته علم در سخا

تیره درو^۱ چون هره شمع نگاه
 از مه نو زنگی ابرو سفید^۲
 مرغ چمن غنچه بر اطراف شاخ
 کرده صف لشکر او تار و مار
 سرمه خاموشی مرغ سحر
 خفته جهانی همه در یک لحاف
 گشته سیه پوش جهانی درو^۵
 تیر فکنده ز پی آفتاب
 همچو رخ صفحه^۶ مشقی سیاه
 قافله سر رشته ره کرد گم
 زنگی شب رهن آن^۸ کاروان
 گشته سراسیمه^۹ تر از خیل مور
 آتشی از دور نمودار شد
 جانب آتش همه پروانه‌وار
 یکدوسه^{۱۰} فرسنگ چو پیمودد گشت
 سنگ بنایش همه از کوه طور
 جود و سخا گشته مجاور درو
 چون دل عاشق شده وقف کسان
 کعبه شده حلقه بگوش درش
 داده بدشمن سر خود بارها

۱- ح «درون» ۲- ما «ابر سفید» ۳- ح «سحر» ۴- ما «به ته» ۵- ما «جهان
 دوراو» ۶- ما «کاغذ» ۷- ما «درین» ۸- ح «این» ۹- ما «قافله سرگشته»
 ۱۰- ح «دو فرسنگ» ۱۱- ح «وی شمعدان» ۱۲- ما «بهر».

*جانب آن روضه کسی در زمان
گفت باو شخصی ازان سرزمین
بار گشودند دران خوش مکان
بیهده گوئی ز میان گروه
قافله ما شده مہمان تو
زود پی مایده تدبیر کن
بود هنوز این سخنش بر زبان
گفت که خورد آن شتر برق تاز
این سخنش کرد چو در گوش راه
گفت که برّند سرش را زتن
مردم آن قافله را خاص و عام
از غم جمازه دلی^۱ تنگ داشت
رفت سوی تربت او سر گران
گفت که ای حاتم صاحب کرم
طوف مزار تو بمن شوم شد
یافتم اکنون که چسان بوده است
*چند زنی^۲ لاف کرم چون سحاب
چند کنی ای بسخاوت علم
او شده در طعنه زنی بیقرار
بود خو افشان ز خجالت براه
صبح که این ناقه گیتی نورد
صاحب جمازه پی کار خود

رفت که پرسد خبری زان مکان
مقبره خاتم طائست این
بر در او حلقه شد آن کاروان
گفت که ای حاتم دریا شکوه
چشم نهاده همه بر خوان تو
قافله گرسنه را سیر کن
کز پی سر گریه کنان ساربان
مهره بدل از فلک حقه باز
جست سراسیمه چو از سینه آه
تا که شود مایده انجمن
داد صلا بر سر خوان طعام
با کرم حاتم طی جنگ داشت
چون نگه یار سوی عاشقان
خواستم از جود تو فیضی برم
همت تو بر همه معلوم شد
جود تو از مال کسان بوده است
به که نه بخشی دگر از بحر آب
همچو می از کیسه مردم درم
روح کرم پیمه ازو شرمسار
همچو تپیدست بر قرضخواه
از طرف دشت برانگیخت گرد
گشت فرومانده تر از بار خود

۱- ح «دل» ۲- ح «کنی»

* ح «این بیت را ندارد». ** ما «بعد از این افتاده است».

بود سراسیمه که از يك كنار
اندکی آن گرد چو شد بیشتر
بار شتر اطعمه بیکران
گشت عیان زان دوقوی تن جمل
ناقه صرصر روش خوش تکی
برق عنانی که چو فیل سحاب
از اثر تندی آن خوش نشان
گفتی از انسان که سبک تاز بود
از عرق شرم بگاہ درنگ
کوه شکسته کمر از ران او
چيست بدستش جرس نغمه ساز
سالکی آزاده ز سامان راه
از خورش و مایده روزگار
کف به لب آورده زمستی وجوش
بیم وی از دوری منزل نبود
کرده نمایان جل رنگین بناز
رانده بسرعت شتر آن نو جوان
رفت سوی روضه نخستین چو باد
پس بسر قافله بی شمار
مردم آن قافله را جا بجا
سفره پی مایده ترتیب داد
سفره‌ای از مایده آراسته
سفره چو برداشته شد از میان
قاعده لطف و کرم تازه کرد

خاست غباری چو خط از روی یار
ناقه سواری شد ازان جلوه‌گر
ناقه دیگر بردیش روان
از طرف بادیه کوه و کتل
کوه به پشت وی و کوهان یکی
هیکل گردن بودش آفتاب
خاک برفتار چو ریگ روان
همچو شتر مرغ پرواز بود
آینه زانوی او بسته زنگ
جل شده ابر سرکوهان او
شاهد مستی که بود زنگ باز
سینه خود در بغلش نان راه
شعله صفت کرده قناعت بخار
بر صفت صوفی پشمینه پوش
گر چه شتر بود شتر دل نبود
همچو عروسی که نماید جهاز
گشت چو نزدیک بآن خوش مکان
کرد طوافی ز سر اعتقاد
سایه فکن گشت چو ابر بهار
داد سوی تربت حاتم صلا
جانب آن طایفه برد و گشاد
یافته دل هر چه درو خواسته
عذر طلب کرد از ایشان جوان
رو بسوی صاحب جمازه کرد

گفت گلی از چمن حاتم
دوش ز اندیشه چو خوابم ربود
گفت که امشب ز قضا ناگهان
مقدمشان گرچه خوش آهنگ بود
يك شتر اکنون ز همان کاروان
خیز که هنگام خور و خواب نیست
ماید ای در خور احسان من
همره يك ناقه رهوار زود
چون رسی آنجا که بود کاروان
معذرت من همه را تازه ده
مردم آن قافله را این سخن
هر کسی از بهر مرادی چو باد
صاحب جمازه هم انداز کرد
گفت که ای شمع شبستان جود
بی ادبی کرده‌ام از حد بدر
چون زدمت دست بدامان چو خار
همچو دلت روح تو مسرور باد
ای چو گل افکنده هوسهای تو
داری اگر اصل چو در یتیم

همچو زبان بر سخن خاتم
شعله صفت گرم بچشم نمود
قافله‌ای گشت مرا میهمان
وقت چو دست و دل من تنگ بود
قرض گرفتم پی ترتیب خوان
در لحدم از غم این تاب نیست
آنچه تو دیدی بسر خوان من
جانب آن قافله بر همچو دود
پیش رو و مایده را بگذران
ناقه بآن صاحب جمازه ده
شور بر آورد ز جان وز تن
رو بسوی تربت حاتم نهاد
گریه کنان معذرت آغاز کرد
وی کف تو ابر گلستان جود
تو ز ادب کردن من در گذر
دامن خود جمع مکن غنچه‌وار
همچو رخت خاک تو پر نور باد
بر سر زر لرزه بر اعضای تو
روی مگردان ز کرم چون سلیم

دو تعریف زخړ خریدن ساده لوح

داشت خړی همچو مسیح حاضر ور	ساده دلی از بی سامان دور
دید فضائی چو جهان پر زخړ	جانب بازار چو شد جلوه گر
معرکه آرا چو سخن پروران	آمده دلال بوصف خران
کوکه زمن این خر مصری خرد	بانك بر آورد که صاحب خرد
با تڼ او تندی صرصر بگرد	خرنه یکی آهوی صحرا نورد
وز خر طنبور خوش آواز تر	از فرس عمر سبکتاز تر
با خر عیسی ز شرف همعنان	توشه کش راحله رهروان
چار دوالیست درو دست و پا	در دم رفتار چو موج هوا
چوب ندیده است مگر بر درخت	بانگ زراکب نشنیده است سخت
ساق و سم او چو قلم بردوات	چار ستون کرسی عرش ثبات
گرد و پراورا چو صراحی کفل	همچو سب و پشت و شکم بی خلل
عنصر بادیش همه در دماغ	خاک ز نقش سم او سنگداغ
گوش ازان کرده به رسو دراز	مستمع حرف نشیب و فراز
شاخ ندادست از آتش خدا	گا و فلک جستی از این خرزجا
پهن تر از روی زمین پشت او	کوه شکسته کمر از مشت او
بسکه گرفتست برو کار سخت	شد دل سنگ از سم او لخت لخت
صاحب طبیل و علم و کرنا	از شکم و دم و خروش و صدا
مغز سرش تاج سر خواجگان	عرعر او زینت باغ جهان
قاضی کیرنگ به تنبان نهاد	چشم چو برسوی عمودش گشاد

گر لگد افکن شود اورا ز پا
لیک زبس هوش باین فن شده
همچو عروسان ز سخن بسته لب
کار نه با نیک و بد مردمش
سوی من ای کاش که آرد گذار
خر طلبد هر که برای سفر
مرد ز دلال چو اینها شنید
حیله گری بود طلبکار خر
دید چو آن ساده درویش را
مرد گرفته سر افسار خر
غنچه شده از پی خر میدوید
شعبده باز دگری پر فسون
آن یکی افسار خراز سرکشید
وان دگری برد خرش را چو باد
چند قدم رفت چو آن ساده دل
یعنی ز اندیشه خر میدوید
رو بقفا کرد چو آن نیک رای
گفت که ای خضر خجسته قدم
بود خری بارکش خانه ام
گاه چو ابر از پی آبم روان
باز چو کشتی ز ره آسیا
حرص جفا کار منش هر نفس
مطلب من بود همین بار او

نعل رود چون مه نو بر هوا
یافته محبوب لگد زن شده
حلقه به بینی چو بتان عرب
به بود از ریش منافق دمش
آنکه نگردیده بر آهو سوار
خر به از این نیست سخن مختصر
مشت زری داد و خرش را خرید
جلوه کنان بر سر بازار خر
شاد شد و یافت خر خویش را
وزپی او چون اجل آن حیله گر
گرچه گره بر دم خر کس ندید
همره خود داشت چو عشق و جنون
بر سر خود کرد چو خر میدوید
جانب بازار و بدلال داد
ماند خرش را ز قفا پا به گل
خر چو نهان شد ز نظر پاکشید
حیله گر از عجز فتادی بیای
بودم از احشام یکی محتشم
روفق از و یافته کاشانه ام
گاه چو آتش سوی هیمه دوان
گاه کشیدی همه چون کهر با
بود دل آزار تر از خر مگس
کار نه با خوردن و تیمار او

آخر او چون دل صادق تهی
 میشدی از جوع قیامت اساس
 بر تنش از پوست نمانده نشان
 پشت وی از زخم چومیدان جنگ
 گشت مکافات چو معنی نگار
 شد چو پر از پیکر خرپیرهن
 رفتم ازین غصه بر آرم فغان
 شد لبم از حرف و حکایت خموش
 غنچه صفت شد ز کفم پنجه گم
 باز قفا خوشه صفت سرکشید
 یکنفس القصه بنا کام و کام
 بود مرا کار بخر بنده ای
 بیخبر از محنت بسیار من
 بود به پشت من زار حزین
 بر تن زار من ازان قلبان
 قیمتم آخر چو شدش احتیاج
 تا قدم سعد تو ای مشتری
 مرد فرشته وش نیک اعتقاد
 گفت بیک خرچه زمین کم شود
 بی جدل و دعوی و بحث و نزاع
 شب همه شب مرد فرشته صفت
 زمین نه خبر داشت که زینسان شده
 راست شنورا چه خبر از دروغ

توبره چون کیسه عاشق تهی
 کرد سر سنگ چو گاو خراس
 چون خرطنبور همه استخوان
 پیکرش از داغ چو چرم پلنگ
 صورت خر گشت ز من آشکار
 از سر خر سر ز گریبان من
 بانگ خرم گشت بلند از دهان
 رفت درازی ز زبان سوی گوش
 چون مه نو ناخن من گشت سم
 دم ز درازی بسم من رسید
 شد همه اسباب خیریت تمام
 چشم بیمار همه افکنده ای
 سخت تر از کار سر بار من
 بار بد و نیک چو گاو زمین
 پوست چو انبان پراز استخوان
 برده بی بازار مرا لاعلاج
 کرد خلاصم ز طلسم خری
 گوش صداقت چو بحر فتن نهاد
 زمین چه نکوتر که خر آدم شود
 کرد چو یاران عزیزش وداع
 شکر خدا کرد ازین موهبت
 زو خر عیسی خر شیطان شده
 شمع کج و راست دهد یک فروغ

از لب هر کس که سخن سر کنند
صبح چو گردید در آن مرغزار
باز بی بازار شد آن بیگناه
توسن نظاره چو هر سوی تاخت
ماند ازین واقعه اندر شگفت
گفت که آن بار تو بهتر شدی
آه که در حلقه امید و بیم
گرچه کنم دعوی آزادگی
آنکه چو شیطان نبود بوالفضول
وانکه ز جهلست گلی بر سرش
من هم از احباب بقدر نصیب
هر که دل از حیلہ بداندیش کرد
هست درین دایره گیر و دار
کاش که بر مردم این روزگار
تا ز حروفش همه خرم شوند

آینه آن را همه باور کند
غلغله از جوش خران آشکار
تا خر دیگر خرد از بهر راه
در کف دلال خرش را شناخت
رفت به پیش خروگوش گرفت
باز چه کردی که همان خرسدی
بود ز من ساده تری هم سلیم
سخت مرا حسرت این سادگی
هر چه بگوئی کند آنرا قبول
آیه مصحف نبود باورش
خورده ام از ساده دلیها فریب
با کس دیگر نه که با خویش کرد
بر خر خود هر کسی آخر سوار
حقه ازین گونه شود آشکار
این گله خر پاره آدم شوند

«ح»



رباعیات

در بحر نیاید^۱ اگر از فیض تو قوت
گر زانکه نه لطف تو برو آب زند

اور نگ صدف شود گهر^۲ را تابوت^۳
در آتش رنگ خود بسوزد یاقوت



در دل همه در گره گشائیست خدا
مفلس چو شدیم رو باو می آریم

با ما بسر لطف خدائیست خدا
معشوقه روز بینوائیست خدا



ای دل چه نشسته ای که فرصت نفسی است
در زیر فلک پی گرفتاری ما

بشتاب براه تا صدای جرسی است
چون خانه صیاد بهر سو قفسی است



ای کرده جفای آسمان دلگیرت
بنشین که ز نقش پا بهر گام زدن

بگریز^۴ که سودی ندهد تدبیرت
يك حلقه فرون میشود از زنجیرت



هر کس در کینه زد دل آزاری دید
نرمیست علاج کینه سخت دلان

از کرده خویشتن بسی خواری دید
هموار شود سیل چو همواری دید



بی جذبه دوستان ز جا نتوان رفت
فریاد مؤذن^۵ بشنو تا دانی

هر راه که نیست رهنما نتوان رفت
ناخوانده بخانه خدا نتوان رفت



مرغی بقفس بال همی زد تا رفت
منصور به نیم گز رسن بالا رفت



از زمزمه شوق فراموش^۲ مکن
گر گوش تو آواز کند گوش مکن



در^۳ ذوق نوای عاشقی بیخبری
گوشی بگشای همچو گل گرچه کری



آرام چو سیماب ندارد نفسی
هر روز ز بام افکند طشت کسی



وزسوی دگر کعبه و دیری داری
خوش باشد اگر دماغ سیری داری



با حور^۴ فلک چه آشنائی دارد
هر چند که شیشه مومیائی دارد



زان طره نسیم سنبل می آید
خاری که ازو بوی گلی می آید



عاجز گردید ناخدای تدبیر
مورم که رهم فتاده بر روی حصیر

عارف که بسعی خویش از دنیا رفت
زین چاه^۱ که فکر تو بجائی نرسد

در وادی عشق شعله خس بوش مکن
بانگ خضر از برای گمراهی تست

ای غیر که همچون مژه از گریه تری
از مرغ قفس ناله شنیدن دارد

این^۴ پیکر زرین که جهان گشته بسی
خورشید مگو^۵ که این سپهر غماز

از یکطرف آشنا و غیری داری
هر گام درین دشت تماشاگاهی است^۶

در صبر اگر چه دل رسائی دارد
چون سنگ باورسد یقین می شکند

صبح است و نوای بلبل می آید
همچون مژه در دیده ما جا دارد

افسوس که از شورش این بحر خطیر
از موج به موجست گذارم گوئی

۱- مجب «چاره» ۲- ما «خود فراموش» ۳- ح، مجا «وز» ۴- ح، ما «ای»
۵- ح «بگو» ۶- ما «تماشاگاه است» ۷- ح «جور»



دیگر ز چمن خرمی اخراج شده است سامان گل از خزان بتاراج شده است
پروانه به بخت^۱ خویشتن^۲ مینازد بلبل بگل چراغ محتاج شده است



در هم دلم از بودن شهر و ده شد دلگیر ز وضع جمعه و شنبه شد
در سایه بخت تیره عمرم بگذشت چون داغ که در زیر سیاهی به شد



مهری بدلم چو نور در باصره‌ای شوری ب سرم چو دود در مجمره‌ای
در بزم ز ناله بینوایم ای کاش مطرب ز برای من کشد دایره‌ای



دیگر ز بهار شورش مرغانست در^۳ نغمه چمن چو مجلس مستانست
از سبزه زمانه عرصه کشمیر است وز لاله چمن دیار داغستانست



یخ بسته جهان ز بس ز تأثیر هوا شد موجّه آب همچو موج خارا
در^۴ صفحه بشکل نقطه گردید^۵ الف از بسکه شده غنچه ز تاب سرما



زان طرف کله چو^۶ کاکل آید بیرون دود^۷ از دل شاخ سنبل آید بیرون
در هر چمنی که روی او گل باشد از غنچه چو بیضه بلبل^۸ آید بیرون



از شوق تو خون در دل گل میجوشد شمع از هوست بسوختن میکوشد
از عکس گل روی تو دایم چون گل^۹ آئینه لباس چهره‌ای می پوشد

۱- ما «پروانه بخت» ۲- مجا ، مجب «خویش» ۳- ح «بر» ۴- مجب «از»
۵- ح ، مجا «گردید» ۶- ما «چوماه» ۷- ح «درد» ۸- مجب «گل» ۹- مجب «بلبل»



گه^۱ منع کنندم ز غم مشتاقی
گه^۲ طعنه زنندم ز شراب و ساقی
القصد دل سوخته‌ام نیست دمی^۳
آسوده چو سنگ آتش از چقماقی



حال دلم از طرز نوایم پیداست
سودا زده‌ام زهر ادایم پیداست
در راه تو چون خانه^۴ بی پروایان
آشتیگیم ز نقش پایم پیداست



با من بخت^۵ سیاه در بد مهریست
زهریست اگر چه رنگ او بازهریست^۶
از حال خراب من خبر میگوید
رنگم که چو زعفران ویران شهریست



بی تاب تبم چو شمع تن می‌میرد
میمیرم اگر آتش من می‌میرد
از آتش دوزخ دل مارا چه غمست
هندو ز برای سوختن می‌میرد



از صحبت آن رشک^۷ ملک میترسم
زخمم ز ملاقات نمک میترسم
یک خنده بکام دل نکردم هرگز
چون طفل دبستان ز فلک میترسم



بر هر چه نگاه کردم اسباب غمست
چیزی که ازو دلم شود^۸ شادکمست
ما را بوصال او چه جای شادیست
در کشتن شمع صبح تیغ دودمست



از کریه^۹ ماست هر کجا طوفانیست
ناله ماست هر کجا افغانیست
بلبل که بعلم ناله افلاطونیست
در مکتب ماطفل دبستان^{۱۰} خوانیست

۱- مجب «گر» ۲- ما، مجب «گر» ۳- ما «ولی» ۴- ما «خامه» ۵- ح «بابخت»
۶- ما «زهر اگر چه رنگ او بازهر است» ۷- ح «سرشک» ۸- ح «شود دلم» ۹- ح «در»
۱۰- ما «گلستان»



تشویش سفر با دل ناشاد بدست با دست تپی چو کار افتاد بدست
راضی شده‌ام بقرض هم گر باشد میدانم اگر چه قرض بغداد بدست



کو ساقی تا ره مروت^۱ سپرد يك جام می‌آرد غم ما را ببرد
زاهد چه مذاق خیره داشته است نزدیک شده دختر رز را بخورد



چون شعله ز خویش^۲ باش افروختنی ذاتی^۳ بود این هنر نه آموختنی
کو آتش عشقی که شده در تن من چون رشته شمع هر رگی سوختنی



در باغ رخت چو سوی گل می‌آید رنگی^۴ تازه بروی گل می‌آید
بلبل به بغل دود ترا هر ساعت کز پیرهن تو بوی گل می‌آید



میخانه طرب خیز چو طبع مستست دیوار غم از بلندی خم پستست
مرد افکنی و زور سبوی من بین گوئی که ز خاک رستم^۵ یکدستست



ای غمزه تو نهاده رسم بیداد مژگان تو خونریز چو تیغ جلاذ
از داغ جدائی تو هفت اعضایم همچون نی هفت بند^۶ دارد فریاد



نو روز شد وزد^۷ بگلستان ز فرح طاووس بهار چتر از قوس قرح^۸
در بزم^۹ ز جوش گل ز بس جای نماند استاد^{۱۰} چو لاله بر سر پای قدح

۱- ح «محبت» ۲- ح «شعله خویش» ۳- ح «دانی» ۴- ح «رنگ»

۵- ح «راستم» ۶- ح «هفت دارد» ۷- ح «رو» ۸- ما ، مجا «قوس و قرح»

۹- ح «باغ» ۱۰- ح «استاد»



مائیم و دلی، که دایم از غم خونست
از دایره ساختگی بیرونست
موزونی طبع ما بود زینت ما
تقطیع برای طبع ناموزونست



چون چشم حسوداست^۱ جهان^۲ بر من شور
آوازه عالم چو بیت مشهور^۳
صبحم همه شامست ولی شام فراق
روزم همه شب ولی شب اول گور



مال دنیا که منعمانرا جانست
فرداست که صرف کار محتاجانست
تا چند به پشت گاو خر خواهد بود
آخر گذر پوست بسراجانست



ای خواجه ترا ضعیفی از پیری نیست
از گرسنگیست سستی از سیری^۴ نیست
اسپی که کشند بر ورق نقاشان
گر بی حرکت بود ز جوگیری نیست



تا چند ز هر^۵ بزم که میخواندند
از صدر نشینی چو مکس رانندند
ای خاند خراب مهره نرد نه‌ای
جائی بنشین که بر نخیزانندند



حاسد که همه دعوی لافش پوچست
از مغز حیا دیده چو نافش پوچست
از طبع زبان دراز معنی مطلب
شمشیر کشیده را غلافش پوچست



ای دشمن اهل سخن از بی سخنی
در عیب هنر کار تو گوهر شکنی
انصاف چگونه در^۶ تو گنجد که پراست
بیرون تو از کبر و درونت ز منی

۱- ما «جهانست» ۲- ح «جهانی» ۳- ح «معمور» ۴- ما «پیری» ۵- ح «بهر»

۶- ح «بر»



ای سر تا پا تن تو چون^۱ آینه صاف
چون تیغ مژه برآمدی^۲ خوش ز غلاف
رفتی به ضیافت حریفان آخر
کون را بسر شکم نهادی چون ناف



نه^۳ در کف خود جام نبیدی دیدم
نه^۴ گل بچمن نه سرو و بیدی^۵ دیدم
در ریش خضاب کرده پیران بود
در هند اگر کون سفیدی دیدم



با هم دو برادر سیه فام بین
گوئی که دوباره کرده یک سرگین
لیکن بقدر پست و بلند^۶ ایشان
فرقت چوسایدهای پیشین و پسین



ای از کرم تو بخل داریم در تنگ
کجواج رود براه عذر تو چولنگ
تا کی بخزان^۷ ام دهی وعده زر
آتش بخزان^۸ تو افتد چو تفنگ



ای آنکه معانی ز تو محتاج شده
ناموس سخن از تو بتاراج شده
ربطی نبود بنظم و نثر گوئی
معنی ز قلمرو تو اخراج شده



* این عشق که برق عافیت پرداز است
جان پرور ما چو^۹ شعله آواز است
بیماری عشق در وجود مردان
همچون تب شیر و یرقان باز است



ایزد ما را ز لطف چون جان میداد
ای کاش دلی^{۱۰} امین ایمان میداد
می آمد ازو بیش ازینها به ظهور
نفس ما را اگر بد شیطان میداد

۱- ما «تن چون» ۲- ح «چون تیغ مژه برآمدین» ۳- مجا «نی» ۴- مجا «نی»
۵- ح ، ما «سرو بیدی» ۶- ح «بلند و پست» ۷- ح «بخرابه» ۸- ح «پرور چو»
۹- ح «دل»
* ح «بیت دوم بجای بیت اول نوشته شده است» .



ای اهل سخن^۱ از کرم‌ت شکر گذار
در عهد تو سامان دگر یافت سخن
مثقال هنر پیش تمیزت خروار
آری خرچش کمست و دخلش^۲ بسیار



ما حاصل شاخسار خشکی داریم
وصل تو گران‌بهاست ای گوهر و ما^۳
گل نیست بدست خار خشکی داریم
همچون دریا کنار خشکی داریم



جمعند در انجمن چو ارباب عناد
از پنج فزون گشت چو^۴ ابیات غزل
خیزد ز نفس درازی خامه فساد
بر پنجه^۵ او بود چو انگشت زیاد



عید است دکان^۶ زهد را تخته کنید
خواهید اگر لطیف و فربه گردد
چون آینه دلها همه يك^۷ لخته کنید
زنهار بط شراب را اخته کنید



از شورش دریاست دلم غم‌خور کی
بار سفرم کجا بکشتی بودی
خوش نیست صدای آب جز شرش‌رکی
چون موج مرا بودی اگر اشترکی



باغی دارم همچو بهشت ای بلبل
باغی که کهن قلعه^۸ بنگاله ازو
باغی که بود غبار خاکش سنبل
شد قلعه^۹ قهقهه ز خندیدن^{۱۰} گل



ای آنکه مسیح آنچه مجمل دارد
راضی^{۱۱} شده‌ام باز بضعف دل‌خویش^{۱۲}
از علم آنرا دلت مفصل دارد
زین درد سری که قرص صندل دارد

۱- ح «ای سخن» ۲- ما «دخل» ۳- ح «گوهر ما» ۴- ما «چون»

۵- ما «است و دکان» ۶- ما «صدای جز» ۷- ما «حلقه» ۸- ح «رخنه بدن»

۹- ما «ای» ۱۰- ح «خود»



مائیم درین گلشن پر بیم و امید آشفته و تیره روز چون سایه بید
از قصه عشق صرفه در خاموشیست به ز آنچه بگوئیم چه خواهیم شنید



عید تو همیشه در طرب سازی باد کار^۱ تو چو خورشید سر افزای باد
در بزم تو چرخ از سرانگشت هلال چون کاسه چینی به خوش آوازی باد



نوروز تو از گل بقدرح سازی باد با لاله رخان کار تو گلبازی باد
اوراق نشاط را به بزم دایم شیرازد ز موج می شیرازی باد



تا بلبل طبع دارد آهنگ غزل تا دل خواند^۲ قصیده طول امل
باشد به بیاض گردن دشمن تو شمشیر تو پیش^۴ مصرع تیغ اجل



رخشت که دمش علامت چو گانست در دعوی خود چو گوی در میدانست
رنگین شود از رنگ خوشش دست مگر در خانه زین تو حنا بندانست



ای بزم ترا ساغر می مجمره^۶ سوز هر روز ز ایام تو روز نوروز
از گلشن اقبال تو کان خرم باد خورشید بود يك گل بستان افروز



از تندی مرکب نه^۷ ز زین افتادی گویم ز چه ای قبله دین افتادی
از غیب ترا بشارت فتح رسید در سجده شکر بر زمین افتادی

۱- ح «کاری» ۲- ما «بگوش» ۳- ح «خوانده» ۴- ح «برش» ۵- ح «خور»

۶- محب «مجمر» ۷- محب «مرکب»



تا افتادی ز صدر زین ناشادم
میخواستم این^۱ الم مرا هم باشد
از نسبت مرکب تو خصم بادم
چون اسپ نداشتم ز پا افتادم



ای حاصل دور سال و ماه عالم
تا نام و نشان^۲ عید در عالم هست
وی سایه لطف تو پناه عالم
درگاه تو باد عیدگاه عالم



* خود را چه اسیر غم ایام کنم
گر دل ز برم رمید من هم داغی
رفتم که شراب عیش در جام کنم
بس سینه بسوزم^۳ و دلش نام کنم



مائیم که^۴ داغ دل ما ناسور است
احوال خود از کسی چه پنهان داریم
از پای فناده ایم و منزل دور است
چون زلف پریشانی ما مشهور است



دل از غم عشق گلرخان بیتابست
هر جزوی ازان بود بر تو^۵ خطی
آغشته بخون چو لاله سیرابست
گوئی دل من نسخه اسکتابست



نه دل که چو گل به پیش باری داریم
چون شیشه ساعت از سپهر ناساز
نه جان که از و امید کاری داریم
در سیند همین^۶ مشت غباری داریم



در عشق کجا دمی بعشرت بودم
تیمش ب سرم رسیده از پای گذشت
دایم هدف تیر ملامت بودم
افسوس که سخت تیز دولت بودم

۱- موجب «آن» ۲- «نام نشان» ۳- «گذارم» ۴- ح «ز» ۵- ح «پرتو»

۶- ما «همی»

* موجب «ردیف بجای (کنم) (کنیم) است» .



امشب که فلک در پی عشرت سازيست
از رقص بتان بیزم آتش بازيست
قامت ز ادا رقص روانی دارد
گردن ز اصول در صراحی بازيست



آن بلبل مستم که خروشم بردند
ذوق سخن از لب خموشم بردند
در عالم غفلتم عجب ذوق بود
افسوس که آن^۱ پنبه ز گوشم^۲ بردند



ابروی تو از غمزه دگر پرگره است
تیری^۳ انداز چون کمانت به زده است
هر عضوم از وجد نشاطی دارد
در دل عشق تو چون عروسی ده است



دستی بچمن دراز بر گل نکنم
تکلیف نوا به هیچ بلبل نکنم
هر گام افتم^۴ ز ضعف طالع صد جا
گر تکیه بدیوار توکل نکنم



دردا که ز دست^۵ یار بگزیده برفت
کز دل برود هر آنچه از دیده برفت
شد دیده سفید و دل سیاهست که^۶ گفت



ای آنکه ترا مدح و ثنا میگویم
نامت چو برم نام خدا میگویم
خواهم ز درت بار سفر بر بندم
تا حال ثنا کنون^۷ دعا میگویم



چون حرف تب تو در میان می افتد
پیمانه ز دست میکشان می افتد
افلاک ز لرزیدن تو میلرزد
بر خیز و گر نه آسمان می افتد

۱- ما «این» ۲- مجب «پرده گوشم» ۳- ح «تیر» ۴- ح «افتد» ۵- ح «درد»

۶- ما «سیاه که» ۷- ما «کنان» .



آن جسم کثیف را کفن می‌باید
چون چاه زنج پیش دهن می‌باید

ای خواجه ترا چه پیرهن^۱ می‌باید
از بهر رخ و تف تو چاه^۲ مبرز



یکجا شده‌ایم جمع چون شکرو شیر
هر يك بچه‌ای به بر چو شطرنج کبیر

غیر از تو حریفان همه‌ای حضرت میر
افکنده بساط عشرتی و داریم



گوئی هرگز ندیده روی حلوا
اسبش مگسی شود بیوی حلوا

خواجه نکند نظربه سوی حلوا
در خانه زین هنوز اگر پای نهد



مقبول جهان کی اینقدر می‌بودی
این^۴ دختر رز اگر پسر می‌بودی

ای ساغر می‌اگر گهر می‌بودی
زین بیش عزیز هر نظر می‌بودی



طرز نگه چشم فضولت نازم
چون سرو برقص بی اصولت نازم

ای شاخ گل این حسن قبولت نازم
آهنگ سماع تو ز دف بیرونست



تزدیک شدی و شوق افزود بیا
ای روشنی دیده و دل^۵ زود بیا

می‌آئی و مطلب دل این بود بیا
از روزن دیده چشم دل پرا هست



جای تو چمن بود ز صحرا بازآ
ای گوهر شهوار بدیریا بازآ

ای ابر بگلزار^۶ تمنا بازآ
اورنگ صدف صفا ندارد^۷ بی‌تو



بند ز طربخانه دل را آئین
جائی مکن آرام بجز خانه زین

تا آمدن تو شوق را گشت یقین
خود را برسان که شوق از اندازه گذشت

۱- ح «ترا پیرهن» ۲- ح «زلف تو چاهی» ۳- ما «ندیده هرگز» ۴- مجا «ای»
۵- ح «دیده دل» ۶- ح «بگلزار» ۷- ما «نباشد».



دارم ز غم تو صد فغان اندر دل
باری چو زمین و آسمان اندر دل
عشقی چو عتاب دشمنان اندر سر
مهری چو^۱ حساب دوستان اندر دل



جمعی که بهند رانده از ایرانند
چلمرد در سرای سنبلیخانند
کومسپهل حکمتی که این تیره دلان
چون خال سفید عیب هندوستانند



ای ابنه^۲ تو چو همت دون خودت
پریشم درون او چو بیرون خودت
در هند ز انبه تا بود نام و نشان
ریش تو چو انبه باد در کون خودت



درخانه مرا نه بیم ماند و نه امید
نه قفل کمنون بکار دارم نه کلید
آزادم از اسباب تعلق کردی
چون دزد حناروی^۳ توای دزد سفید



الماس بزخم دلفکارم^۴ ریزند
سیماب بجام بیقرارم^۵ ریزند
در موسم گل قطره باران از ابر
اشکیست که دروداع یاران^۶ ریزند



ای بلبل خوش نغمه مکان تو کجاست
آتشکده^۷ آد و فغان تو کجاست
تا چند درین چمن سراغ تو کنیم
عنقا نه ای آخر آشیان تو کجاست



تا شد مه من سرو گلستان طبش
از لاله و گل پراست دامان طبش
روزی که خراب میکنی عالم را
ای گریه من جان تو و جان طبش



اما نکنیم آه و فغان از رفتن
کی مانده شود آب روان از رفتن

آسوده نئیم یکرمان از رفتن
از سیر و سفر چه غم سبک و حان را



از خنده گل ابر بهاری تر شد
عالم ز بهار عالم دیگر شد

دیگر بچمن نغمه مرغان سر شد
از لاله و گلگشت چمن همچو بهشت



آن صعوه که شد بینی او منقارش
چون بال مگس علاقه دستارش

بر حواجه بین و قامت و رفتارش
بالا پوش است در حقیقت او را



از پهلوی خود فیض بجا تمنندی
غیر از خم می ندید دولتمندی

هرگز نرسانیده سعادت مندی
هر چند که چون پیاله گردید دلم



انجام نشاط تو در آغازی باد
اقبال تو در بلند پروازی باد

عید تو بسامان طرب سازی باد
تا بال همای عید باشد مه نو



فهرست منابع

کتاب تذکره:

تذکره میخانه

تألیف ملا عبدالنبی فخر الزمانی (۱۰۲۸) باهتمام گلچین

معانی تهران ۱۳۴۰

۲- تذکره لطائف الخيال

تألیف محمد عارف شیرازی (۱۰۸۸) نسخه خطی کتابخانه

ملک بشماره ۴۳۲۵

۳- تذکره نصر آبادی

تألیف میرزا محمد طاهر نصر آبادی (۱۰۹۲) هـ. با تصحیح

وحید دستگردی - چاپ ارمغان - تهران ۱۳۱۷ شمسی

۴- تذکره مرات الخيال

تألیف امیر شیرخان لودی (۱۱۰۲ هـ.) چاپ بمبئی

تألیف محمد افضل سرخوش (۱۱۰۸ هـ.) با تصحیح صادق علی

۵- کلمات الشعرا

دلاوری عالمگیر بريس - لاهور ۱۹۴۲ میلادی

تألیف بندر را بن داس خوشگو (۱۱۴۷ هـ.) نسخه کتابخانه

۶- سفینه خوشگو

مجلس شورای بشماره ۲۱

۴۰۳

۷- تذکره حسینی

تألیف میر حسین دوست سنبلی (۱۱۶۳ هـ.) چاپ نول کشور

لکهنو ماه مه ۱۸۷۵ میلادی

۸- ریاض الشعرا

تألیف والہ داغستانی (۱۱۶۵) نسخه خطی کتابخانه ملک

بشماره ۴۳۰۱

۹- تذکره سرو آزاد

تألیف غلامعلی آزاد بلگرامی (۱۱۶۶) لاهور ۱۹۱۳ میلادی

تألیف محمد قدرت الله گو باموی (۱۲۵۶ هـ.) بمبئی دیمه

۱۰- تذکره نتایج الافکار

شمسی ۱۳۳۶

۱۱- آتشکده آذر

تألیف آذر بیگدلی (قرن دوازدهم) با تصحیح و تعلیق

حسن سادات ناصری - امیر کبیر ۱۳۳۶ تهران

۱۲- خلاصه الکلام

تألیف علی ابراهیم خان خلیل (قرن دوازدهم) نسخه عکسی

کتابخانه مرکزی دانشگاه بشماره ۱۷۲۱

۱۳- تذکره صحف ابراهیم

تألیف علی ابراهیم خان خلیل (اوایل قرن سیزدهم) نسخه

۸۰۸

اصلی کتابخانه مرکزی دانشگاه بشماره

۲۹۷۴

۱۴- تذکره مخزن الغرایب

تألیف احمد علی خان هاشمی (قرن سیزدهم) نسخه عکسی

کتابخانه مرکزی دانشگاه بشماره ۱۰۱۰

۱۶۶۸

۱۵- تذکره هفت آسمان

تألیف مولوی آغا احمد علی بیست میشن پرس کلکته

۱۸۷۳ میلادی

- ۱۶- ریحانه الادب
تألیف سید محمد صدیق حسن خان
۱۷- تذکره روز روشن
تألیف مولوی محمد مظفر حسین صبا بتصحیح و تحشیه
محمد حسین رکن زاده آدمیت - تهران ۱۳۴۳

کتاب تاریخ:

- ۱- عمل صالح الموسوم به شاهجهان نامه
۲- مائرا الامراء
۳- پادشاه نامه
۴- تاریخ عالم آرای عباسی
۵- ذیل تاریخ عالم آرای عباسی
۶- زندگی شاه عباس اول
۷- ایران در زمان صفویه
۸- تاریخ ایران
۹- تاریخ مختصر ایران بعد از اسلام تا آخر زندیه
تألیف پاول هرن ترجمه دکتر رضا زاده شفق چاپ
دوم از نشریات کمیسیون معارف- کتابخانه ابن سینا
پروفسور ادوارد براون ترجمه رشید یاسمی
دکتر رضا زاده شفق
دکتر ذبیح الله صفا
ترجمه فخر داعی گیلانی چاپ دوم از انتشارات ابن سینا
۱۰- تاریخ ادبیات ایران
۱۱- تاریخ ادبیات ایران
۱۲- مختصری در تاریخ تحول نظم و نثر فارسی
۱۳- شعر المعجم شبلی نعمان

دو اوین:

- ۱- دیوان بابا فغانی شیرازی
۲- دیوان صائب تبریزی
۳- کلیات عرفی شیرازی
۴- دیوان نظیری نیشابوری
۵- دیوان کلیم کاشانی

کتاب متفرقه:

- نقش پارسی بر احوال هند
سرزمین هند
گرد آورنده علی اصغر حکمت کتابخانه ابن سینا ۱۳۳۷
علی اصغر حکمت از انتشارات دانشگاه تهران

۱۳۳۷ شمسی.

- تألیف آقا بزرگ تهرانی .
وحید دستگردی سال دهم شماره ۷
محمد حسین جهانبانی (گردآورنده) چاپ چهارم
۱۳۴۳ شمسی.
الزیسته
مجله ارمنان
گلچین جهانبانی

کتاب انگلیسی



1 - An Advanced History of India

R. C. Muzumdar, H. C. Raychaudhury and K. Datta

2 - Rise and Fall of the Moghal Empire, Dr. Tripathi.

3 - Akbar, the great Moghul. by A. Vincent Smith.

4 - History of Shahjahan of Delhi, By Banarsi Prasad Saksena.

5 - The Fall of the Safavi Dynasty and the Afghan Occupation of Persia.

By : Laurence Lockhart. Cambridge 1958

6 - Persian Literature (Section II) by C. A. Storey.

7 - A history of Persian language and literature at the Moghal court.

By : Md. Abul Ghani.

8 - Catalogue of Persian Manuscripts in the Library of India Office (Vol-I-II)

By : Hermann Ethé.

9 - Catalogue of the Persian Manuscripts in the British Museum.

By : Charles Rieu.

10 - Supplement to the Catalogue of the Persian Manuscripts in the British Museum.

By : Charles Rieu.

11 - Catalogue of the Persian Manuscripts in the Bodleian Library (Part - I)

By : Sachau and Ethé.

12 - Catalogue of the Arabic and Persian Manuscripts in the Oriental Public Library at Bankipore (Vol-I and III)

By : Moulavi Abdul Muqtadir.

13 - Catalogue of the Persian Manuscripts in the Asiatic Society of Bengal.

By : Wladimir Ivanow.

14 - Catalogue of the Persian Manuscripts in the Library of the University of Cambridge.

By : E. G. Browne.